بابرنامه موسوم به توزک بابری

یا فتوحات بابری

در وقایع حالات و واردات احوال ظهیر الدین محمد بابر بادشاه

که از بدو طلوع کوکب سلطنت تا آخر عمر روز بروز حالات

اتفاقیه خود را بدون کسر و نقصان به ترکی بخط خود نگاشته

در زمان سلطنت اکبر پادشاه خان خانان بیرام خان

خالیاً عن التحریف و التغیر از زبان ترکی به فارسی ترجمه نموده

و به تجارب الملوک موسوم داشته چون کلام الملوک ملوک

الکلام است و انسلد از کلمات منیعه در جمیع اوقات ممد و فرح

است لهذا این اقل حبایب میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع در آورد

بسم الله الرحمن الرحیم

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر ودرود ونا محدود بر خیتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی اله وتحیت وسلام بر اصحاب احباب عظام
المنور رضی الله تعالی عنهم الی یوم المحشر باد چنین فرماید ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ تیموری نژاد که چند سطرے
از حالات و واقعات زمان خویش را بطریق اختصار نوشته برای اولاد و احفاد خود یادگار میگذارد که در ماه رمضان
سنه هشتصد و نود و نه در ولایت فرغانه بسن دوازده سالگی پادشاه شدم و ولایت فرغانه از اقلیم پنجم است و در کناره
معموره عالم واقع شده شرقی او کاشغر و غربی او سمرقند و جنوبی او کوهستان سرحد بدخشان و در شمالی او اگرچه پیش ازین
شهرها بوده مثل المالیغ و الماتو و یانگی در کتب تاریخ باطرار مشهور است اما از جهت عبور اوزبک درین تاریخ ویران
شده و اصلا معموره نمانده واین فرغانه مختصر ولایتیست اما میوه و غله او فراوان است در اطراف او کوهستان است جز
غربی او سمرقند و خجند باشد کوه نیست و بغیر این جانب از طرف دیگر یاغی بیگانه نمی تواند در آمد و دریای سیحون که
به آب خجند شهرت یافته از طرف بین الشرق والشمال آمده از میان ولایت شده بطرف غرب میرود و از جانب
شمال خجند و جنوب فناکت که حالا بشاهرخیه مشهور است گذشته و از انجا بطرف شمال میل کرده بجانب ترکستان میرود
و بهیچ دریای دیگر همراه نشده از ترکستان خیلی پائین تر تمام دریا در ریگستان منجذب میشود و غایب میگردد و درین
ولایت هفت قصبه واقع است پنج بجانب جنوب دریا و دو بطرف شمال از قصبات جانب جنوب یکی اندجانست
که در وسط ولایت واقع شده پای تخت ولایت فرغانه است غله و میوه اش وافر و فراوانست انگور و خر
بوزه او خوب میشود و در ایام خربوزه فروختن رسم انجا نیست از ناشپاتی اندجان بهتر ناشپاتی نمی باشد

در ماوراالنهر غیر سمرقند و کش ایچ قلعه بکلانی قلعه اندجان نیست سه دروازه دارد و ارک بطرف جنوب شهر واقع شده
نه جوی آب در قلعه در می آید و این عجب است که همه از یک جا نمی بر آیند گرداگرد قلعه کناره خندق سنگ بست
خندق سنگ ریزه را دارد شاهراه کلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و در میان محله و قلعه همین
شاهراه کنار خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود قرغاول بسیار فربه میشود چنانچه نقل کردند که باشکنه
یک قرغاول چهار کس سیر شدند و تمام نتوانستند خورد مردم ولایت همه ترک اند و در میان شهر و بازاری کسی ترکی نداند
نمی باشد در زبان مردم این ولایت بزبان قلم موافق است چه مصنفات میر علیشیر نوائی با وجود آنکه در هری نشو و نما یافته باین
زبان است و در میان مردم او حسن خیلی یافت میشود خواجه یوسف که بموسیقی دانی مشهور است اندجانی بوده و هوای او خالی
از عفونتی نیست چنانچه آشوب چشم و ورم ان بسیار می شود و اطبا انرا قرب میگویند دیگر اوش است مابین شرق مایل
اندجان بجانب شرق مایل تر واز اندجان   چهار یغاج راه است هوایش خوب است اب روان بسیار دارد بهار
او بسیار خوب میشود و در فضیلت اوش احادیث وارد است طرف مابین شرق و جنوب قلعه کوهی افتاده در نهایت
موزونی موسوم به برا کوه سلطان محمود خان حجره انداخته و ازین حجره پایان تر در بینی گاه این کوه در تاریخ نهصد دو و
یک حجره ایوان دار ساختم اگرچه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار بهتر واقع شده تمام شهر و محلات زیر
پا می نماید رود اندجان از درون محلات اوش گذشته به اندجان میرود و دو هر جانب این رود باغات افتاده و تمام
باغات مشرف برین رودخانه و بنفشه او بسیار میشود و آب های روان دارد و در بهار او لاله و گل بسیار وا میشود و در دامنه
همین کوه در میان باغ و شهر یک مسجدی مسجد جوزا نام دارد طرف کوه یک شاجوی کلانی میرود نشیب تر
از صحن بیرونی همین مسجد سه برگه زار میدانی در نهایت صفا واقع شده هر مسافر و رهگذری که می آید اینجا استراحت میکند
یک ظرافت مردم او باش اینست که هر کس درین میدان خواب کرد ازین سه جوی آب میگذرانند در اخیر ان زمان
عمر شیخ میرزا سرخ و سفید موج دار سنگی ازهمین کوه پیدا شد دسته کارد و تکمه و بعضی چیزها مانند این می سازند خیلی
سنگ خوب است در ولایت فرغانه در صفا و هوا مثل اوش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغینان است در غربی اندجان
واقع شده واز اندجان هفت فرسنگ راه است قصبه خوبیست انار و خوباتی بسیار خوب می شود یک جنس انار میشود
موسوم بدانه کلان با وجود شیرینی از می خوش هم چاشنی دارد بر انار سمنان ترجیح میتوان کرد و یک جنس دیگر زردالو میشود دانه
او را بر آورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم بسبحانی بسیار لذیذ است جانور شکار او خوب است آهو کر
وراق نزدیک یافت میشود مردم او همه تاجیک اند مشت زن و پر شر و شور مردم اند جنگری در ماوراالنهر بسیار شایع است
در سمرقند و بخارا جنگرهای نامی اکثر مرغینانی میباشند صاحب هدایه از موضع رشدان که از مضافات مرغینان است
بوده یک دیگر اسفره است کوه پایه واقع شده آبهای روان باغچها بصفا دارد از مرغینان طرف مابین غرب و جنوب است
و از مرغینان نه فرسنگ است سر درختی او بسیار می شود و در باغچهای او اکثر درخت بادام است مردم او تمام
کوهی و تاجیک اند بجانب جنوب در یک فرسخ شرعی اسفره در میان پشته ها یک پارچه سنگ افتاده سنگ آئینه میگویند

طول او تخمینا ده گز باشد و بلندی او بعضی جا برابر قد آدم و بعضی جا بست بکمر آدم میرسد مثل آئینه همه چیز درو منعکس میشود ولایت اسفره چهار بلوک کوه پایه است یکی اسفره یکی دارخ یکی سوخ یکی هشیار و در محلی که محمد شیبانی خان سلطان محمود خان و الچه خان را شکست داده تاشکند و شاهرخیه را گرفته بود در همین کوه پایه سوخ و هشیار تا یک سال به تنقیص اوقات گذرانیده عزیمت کابل کرد و یکی دیگر خجند است غربی اندجان پست و پنج فرسنگ راه است و از شهرهای قدیم است شیخ مصلحت و خواجه کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود انارش بخوبی مشهور است چنانچه سیب سمرقند و انار خجند میگویند اما درین تاریخ انار مرغینان بسیار بهتر است قلعه اش در جای بلند واقع شده دریای سیحون از جانب شمال میریزد و دریا از قلعه تیر انداز بوده باشد بطرف شمال قلعه و دریا یک کوهی افتاده بود موسوم بمیوغل که کان فیروزه بعضی کانهای دیگر درین کوه یافت میشود درین کوه مار بسیار است شکارگاه خجند خوب است آهوی سفید و بزکوهی و کوزن و مرغ دشتی و خرکوش بسیار یافت میشود هوایش بسیار متعفن است آشوب چشم بسیار میشود تا آنکه اینچنین روایت کردند که گنجشک را هم آشوب چشم شده بوده میگویند که تعفن هوائیش بجهت کوه شمال اوست و از توابع او کند بادام است اگرچه قصبه کلان نیست اما خوبک قصبچه ایست بجهت خوبی بادام او براین اسم موسوم شده بهرموز و هندوستان از اینجا بادام میرود و از خجند پنج شش فرسنگ بطرف شرق واقع شده در میان خجند و کند بادام یک دشتی افتاده موسوم بهادر ویش همیشه بادمی وزد و مرغینان شرق رویه است از اینجا باد بخجند میرود که غربی اوست دایم از این باد می آید و تند بادها دارد میگویند که درویش چندی درین بادیه بباد سرد دوچار شده و یکدیگر را نایافته و ها درویش و ها درویش گفته تمامی هلاک شده اند از آن وقت این بادیه را ها درویش میگویند و قصبه های جانب شمال دریای سیحون یکی اخشی است که در کتب اخشیکت مینویسند چنانچه اثیرالدین شاعر را اثیرالدین اخشیکتی میگویند در ولایت فرغانه بعد از اندجان از این کلان تر قصبه نیست از اندجان بجانب غرب نه فرسنگ راه است عمر شیخ مرزا این را پای تخت ساخته بود دریای سیحون از پای قلعه او میریزد و قلعه او بر جر بلندی واقع شد بجای خندق جرهای عمیق افتاد عمر شیخ میرزا که این را پای تخت ساخت یکدو مرتبه از بیرون باز جرها انداخت در فرغانه مثل این قلعه مستحکمی نیست محلات او از قلعه دو تیر یک میل شرعی افتاده مثل ده بکجا و درختان کجا غالباً بجهت اخشی گفته اند و خربوزه او بسیار خوب میشود و یکنوع خربوزه میشود میرتیموری میگویند این چنین خربوزه معلوم نیست که در عالم میشود خربوزه بخارا خود مشهور است اما در محلی که سمرقند گرفته شده بود از اخشی و بخارا خربوزه آمده در یک مجلس برانیدم خربوزه اخشی را هیچ نسبتی نبود شکارگاه جانورش بسیار خوب است از دریای او بطرف اخشی دشت است آهوی سفید بسیار خوب میشود جانب اندجان او جنگل است بوقو مرال و مرغ دشتی و خرکوش بسیار یافت میشود بسیار فربه میشود یکی دیگر کاشانست بجانب شمال اخشی افتاده قصبه خوردیست چنانچه آب اندجان از اوش می آید آب اخشی از کاشان می آید بهوا جائی است و بصفا باغچه ها دارد و دلی بجهت واقع شدن باغچها باصفای او تمام در کنار ساهی او ریوستین پیش بره گفته اند در صفا و هوا در میان مردم اوش و کاشان تعصب است و در کوهستان کرم اگرد فرغانه علاقها سے

خوب افتاده چوب تالونغو درین کوهستان میشود و دیگر در هیچ جائی نمیشود تالونغو یک چوبی است پوست
سرخ عصا و دسته قمچی و قفس جانوران از وی میسازند و تراشیده کرده تیر کرده هم میسازند خیلی خوب چوبی است
به تبرک بجاهای دور دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که بروج الصنم درین کوهستان می باشد ولی درین
مدت هیچ شنیده نشد یک گیاه شنیده شد که در کوهستان تبی کینت می شود آن مردم ایتق ادتی میگویند بخاصیت
مهرگیاه غالبا همان مهرگیاه است که آن مردم باین نام میگویند و درین کوهستان کان فیروزه و کان آهن است
و بحاصل ولایت فرغانه اگر عدل بکنند سه چهار هزار کس میتوان نگاه داشت چون عمر شیخ میرزا بلند همت و صاحب
داعیه کلان بادشاهی بود و همیشه وعذغه ملک گیری داشت و چند نوبت بر سمرقند لشکر کشید بعضی محل شکست یافت
و بعضی وقت بی مراد بر گشت و چند نوبت خسر خود یونس خان را که نسل پسر دوم چنگیز خان جغتای خان است و در ان وقت
بجغتای خان در الوس مغول در ان فرصت خان او بود که پدر کلان مادری من میشود استدعا نموده آورد و در هر مرتبه
آوردن ولایت ها میداد و چون موافق مدعای عمر شیخ میرزا نمی شد کاهی بجهت مخالفت الوس مغول در ولایت
ایستادن نتوانسته باز بمغولستان می آمد در آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تاشکند در تصرف عمر شیخ میرزا
بود که در کتاب ها شاش مینویسند و بعضی چاچ مینویسند که کمان چاچی عبارت از انست بخان داد از همان وقت
تا تاریخ نهصد و هشت ولایت تاشکند و شاهرخیه در تصرف خانان جغتای بود و در ان فرصت الوس مغول به پسر
کلان یونس خان طغاعی بن سلطان محمود خان متعلق بود برادر کلان عمر شیخ میرزا بادشاه سمرقند سلطان میرزا و خان الوس مغول سلطان محمود خان
چون از معاش عمر شیخ میرزا متضرر بودند به یکدیگر اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان باهم حرف و حکایت کرده در تاریخ مذکور از جانب
جنوب آب خجند سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بر سر عمر شیخ میرزا لشکر کشیدن درین اثنا واقعه عجیبی دست داد مذکور شده بود
که قلعه اخشی بر سر جر بلندی واقع شده است و عمارت ها در کنار جر بود در همین تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان عمر شیخ میرزا
از بالای جر با کبوتر و کبوتر خانه پرید شنقار شد سی و نه ساله بود ولادت و نسبش در سمرقند در تاریخ هشتصد و
هفت بود پسر چهارم سلطان ابو سعید میرزا بود از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا خورد تر بود سلطان
ابو سعید میرزا پسر سلطان محمد میرزا سلطان محمد میرزا از میرانشاه و میرزا میرانشاه پسر سوم تیمور بیک بود از عمر شیخ میرزا و
جهانگیر میرزا خورد تر و از شاهرخ میرزا کلان تر سلطان ابو سعید میرزا اول کابل را بمیرزا عمر شیخ داده بابا
کابلی را ایشک آغه کرده رخصت داده بود و از جهت طوی سنت کردن میرزایان از دره گز گردانده بسمر
قند برد و بعد از طوی به ان مناسبت که تیمور بیک بعمر شیخ میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
اندجان را داده تیمور تاش بیک آتکه ساخته فرستاد شکل و شمایل او پست قد سرخ روی کرد ریش
قوی هیکل مرد تنبل بود جامه را بسیار تنگ پوشیده چنانچه در بستن بند شکم خود را بدرون کشیده
می بست و بعد از بستن خود را وا می گذاشت بسیار بود که بند ها کنده می شد در خوردن و پوشیدن
بی تکلف بود و دستار را دستار پیچ می بست در ان زمان دستار ها تمام چهار پیچ بود بی چین بسته

علاقه میگذاشت در گرمی ها در غیر دیوان اکثر طاقی مغولی می پوشید اخلاق و اطوارش حنفی مذهب پاکیزه اعتقاد مردی
بود پنج وقت نماز ترک نمیکرد قضای عمر خود را به تمام کرده بود اکثر تلاوت میکرد بحضرت خواجه عبید الله احرار ارادت و
بصحبت ایشان بسیار مشرف شده بود حضرت خواجه هم فرزند گفته بودند سواد روانی داشت خمستین و کتب
مثنوی و تاریخ ها خوانده بود اکثر شاهنامه می خواند اگرچه طبع نظمی داشت اما بشعر پروا نمیکرد و عدالتش درین
مرتبه بود که در آمدن کاروان خطا در طرف کوهستان شرقی اندجان اینچنان برفی بارید که کاروان را هلاک کرد چنانچه
غیر دو کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعین نمود جمیع اموال و جهات بکاروانیان را جمع
نمود هر چند وارث حاضر نبود با وجود احتیاج ضبط آن اموال نموده نیکو نگاه داشته بعد از یک سال و دو سال
از خراسان و سمرقند ورثه آنها را طلبیده سالم و بی نقصان بایشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقش هم
مثل سخاوتش بود خوش خلق و حراف و فصیح و شیرین زبان و شجاع و مردانه کسی بود دو مرتبه خود دش
از همه جوانان بر آمده شمشیر رساند یک مرتبه در دروازه اخشی و یک مرتبه در دروازه شاهرخیه تیر را میانه انداخت
و ضرب مشتش مضبوطی داشت چنانچه مشت او رسیده نا افتاده هرگز نبوده است و از جهت دغدغه ملک
گیری بسیار آشتی ها بجنگ و دوستی ها بدشمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیار می خورد آخرها
در هفته یکمرتبه یا دو مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ابیات خود می خواند و در آخر معجون بسیار
اختیار میکرد و در معجون کری کله خشک میشد یتیم شعار بود و بغل و دراغ بسیار داشت و همیشه نرد می باخت و گاهی
قمار هم می کرد و مصاف و جنگهایش سه مرتبه جنگ کرد اول به یونس خان در طرف شمال اندجان بر کنار دریای
سیحون در جائی که بنه تکه یعنی بز کوهی جسته سکر موسوم است مغلوب شده بدست افتاده و این موضع باین اسم
ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامنه کوه میگذرد تنگی عرض او بمرتبه شده است که این چنین روایت کردند
که یک وقتی تکه از این کنار بان کنار جسته بوده درین دفعه یونس خان تنگی کرده بولایت خودش رخصت داد و
چون درینجا جنگ شده جنگ تکه سکر درین ولایت تاریخ شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس
از ازبکانی که نواحی سمرقند را تاخته می رفته اند دریای ارس را گذشته خوب زیر کرده مال و اشتری که می بردند بصاحبان
آنها باز گردانیده داده هیچ طمع نکرد دیگری بسلطان احمد میرزا در میان شاهرخیه و اوراتیپه در خواص نام
موضع جنگ کرده شکست خورده اما پدرش ولایت فرغانه را داده بود چندگاه تاشکند و سیرام که برادر کلانش سلطان احمد
میرزا داده بود در تصرف میرزا بود شاهرخیه را بالفریب گرفته چندگاه متصرف بود در آخر تاشکند و شاهرخیه از دست
بر آمده بود خجند و اوراتیپه که اصل نام او سروسنه است و استروس هم میگو خجند را بعضی داخل فرغانه نمیگیرند سلطان
احمد میرزا که بتاشکند بر سر مغول رفته در کنار دریای چرچیق جنگ کرده شکست خورده اوراتیپه حافظ بیک دولدای
بود میرزا داد از آن وقت سروسنه در تصرف عمر شیخ میرزا بود او لادش سه پسر و پنج دختر بود کلانترین پسرانش
من ظهیر الدین بابر بودم مادرم قتلق نگار خانم پسر دیگر جهانگیر میرزا بود از من دو سال خورد تر مادرش از امرای

تومان قوم مغول بود فاطمه سلطان نام پسر دیگر ناصر میرزا بود مادرش از اندجان بود غنچه جی امیه نام
از من چهار سال خوردتر بود و از همه دختران کلانتر خانزاده بیگم همشیره زائیده من بود از پنج سال کلان بود
در گرفتن نوبت دوم سمرقند باوجود آنکه بر سر پل شکست شده بود آمده پنج ماه قلعه داری کردم از بادشاه
و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونت نشد مایوس شده انداخته برآمدم دران فترات خانزاده بیگم
بمحمد شیبانی خان افتاد یک پسر ازو شد خرم شاه نام مقبول خوبردی بود ولایت بلخ را باو داده بود بعد از
مردن پدرش بعد از دو سال برحمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی اوزبک را در مرد
خانزاده بیگم بود از جهت من شاه اسمعیل بیگم را خوب دیده و سلوک پسندیده کرده بعزت و آبرو نزد من فرستاد
الحق شاه اسمعیل بسیار جوانمرد بود و بیگم در قندز آمده بمن همراه شده ده سال مفارقت بده سال رسیده بود
و محمدی کوکلتاش دیده و آمد بیگم و نزدیکان ایشان نشناختند با وجود آنکه گفتم هم بعد از آن شناختند دختر
دیگر مهربان بانو بیگم خواهر زائیده ناصر میرزا بود از من هشت سال خوردتر بود دختر دیگر یادگار سلطان نام غنچه جی بود
دیگر دختر یادگار سلطان بیگم بود مادرش آغا سلطان بیگم که قرار گوربیگم بیگم بسیند بود و این هر دو بعد از فوت میرزا شده
بودند یادگار سلطان بیگم را مادر کلان من این دولت بیگم نگاهداشته بود در وقتیکه شیبانی خان اخشی و اندجان را
گرفته بود یادگار سلطان بیگم بدست پسر حمزه خان عبداللطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
که حمزه سلطان و سلطان مهدی سلطان را که همراه او بودند زیر کرده حصار را گرفتم یادگار سلطان بیگم آمده بمن همراه شدند رهمان قریب خبیه
سلطان بیگم بجانی بیک سلطان افتاده بود یک دو پسر ازو شد نماند درین ایام خبر رسید که بدعوت حق رفته است

خواتین و سراری

اول قتلق نگار خانم بود دختر دوم یونس خان بود خواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
نسل چغتائی خان است که پسر دوم چنگیز خان بود به این طور یونس خان ابن ویس خان ابن شیر علی اغلان ابن
محمد خان ابن خضر خواجه خوان ابن تغلق تیمور خان ابن ایسن بوغا خان ابن دوا خان ابن ملسون نوا ابن
سوا توکان ابن چغتائی خان ابن چنگیز خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
شود بودن جان وایسن بوغا خان پسران ویس خان بودند مادر یونس خان ترکستانی بوده دبا نبیره شیخ
نور الدین بیک که از امرای قپچاق واز رعایت کرده های تیمور بیگ بوده در واقع ویس خان الوس مغل دو فریق
شده بعضی بطرف یونس خان و اکثر بجانب ایسن بوغا خان و پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
الغ بیک میرزا بعبد العزیز میرزا داده بود بان مناسب که از ابرزن که از امرای تومان ناری بود و میرک
ترکمان که از امرای تومان چراس بود خان را بسه چهار خانه دار الوس مغول پیش الغ بیک میرزا آوردند که کمک گرفته
باز او الوس مغل را بتصرف در آوردند میرزا امروتی نکرد بعضی را تنها ساخته در ولایت پریشان کرده

دویرانی ایرزن در اویس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستادند و خان از یکسال پیش
در تبریز بود در ان محل پادشاه جهان شاه قراقویونلو بوده از آنجا بشیراز آمده در شیراز پسر دوم میرزا شاهرخ
ابراهیم سلطان میرزا بود و بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پسرش عبد الله میرزا
بجای او نشست خان نوکر عبد الله میرزا بود و ملازمت میکرد و هفده هیجده سال خان در شیراز و ان
ولایت ها بود در زمانی که میان سلطان الغبیگ میرزا و فرزندان او غوغا بود الس بوغا خان فرصت یافته ولایت
فرغانه آتا کند بادام تاخته اندجان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابو سعید میرزا وقتیکه تخت را
متصرف شد لشکر کشیده از بالکی آن طرف دراسپره در مغولستان الس بوغا خان را خوب زیر کرد و از جهت
دفع فتنه او سلطان ابو سعید میرزا یوسف خان با این مناسبت که عبد العزیز میرزا خواهر کلان او را گرفته بود از عراق
و خراسان طلبیده طویها کرده و دوستان هم شده در میان اویس مغول خان ساخته فرستاده در آن وقت
امرای طومان ساغرجی تمام از الس بوغا خان رنجیده بمغولستان آمده بودند یونس خان در میان اینها آمده در این
زمان کلان ترین امرای ساغرجی حاجی بیک بود وایس دولت بیگم دختر او را گرفت بطریق طوره مغول خان
ایس دولت بیگم را بالای نمد سفیدی نشانده خان برداشتند و خانرا ازین ایس دولت بیگم سه دختر شد
کلان مهر نگار خانم بود که سلطان ابو سعید میرزا به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا هیچ پسری
و دختری نشد بعد ازان در فترات شیبانی خان افتاده در وقت آمدن من در کابل بهمراهی شاه بیگم بخراسان
آمده از خراسان بکابل آمدند در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را در قندهار من غزنین لمغان کردم
خان میرزا و شاه بیگم و مهر نگار خانم ببدخشان رفتند در وقتی که مبارک شاه خان میرزا را بالقلعه ظفر طلبیده بود در راه
بجیقو با سلطان ابا بکر کاشغری دوچار شده شاه بیگم و مهر نگار خانم و اهل و عیال همه مردم به اسیری افتادند و در حبس
ان ظالم بدکردار وداع دنیای فانی کردند دختر دویم والده من قتلق نگار خانم در اکثر فتنها و فترات همراه ما بودند بعد از
گرفتن کابل به پنج شش ماه در تاریخ نهصد و یازده برحمت حق پیوستند دختر دوم خوب نگار خانم بود که بمحمد حسین کورکان
دغلات داده بودند یک دختر و یک پسر ازو شده بود دختر را عبید خان گرفته بود در وقتی که من سمرقند و بخارا را گرفتم
بزاید و نتوانست و مانده بود و چون عم او سید محمد میرزا بطریق ایلچی گری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
پیش من آمده بود با او همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر حیدر میرزا بود بعد از کشته شدن پدر او بدست
اوزبک بملازمت من آمده بود سه چهار سال بود بعد ازان اجازت طلبیده پیش خان بکاشغر رفت **فرد** باز گردد
باصل خود همه چیز + زر سافی و نقره و ارزیز + درین ایام میگویند که تا عجب شده طریقه خوبی پیدا کرده
خط و تصویر و تیر و پیکان و زهگیر میسازد و بهمه چیز دستش چسپان است طبع نظم هم دارد عرضداشت او بمن آمده بود ا
نشایش هم بد نیست و یک زن دیگر شاه بیگم بود اگرچه دیگر زنان هم داشت اما مادر فرزندان همین دو بودند شاه بیگم
دختر شاه بدخشان شاه سلطان محمد بود و شاهان بدخشان نسب خود را به اسکندر فیلقوس میرسانند

میکویند یک دختر دیکر همین که خواهر کلان شاه بیکم باشد سلطان ابوسعید میرزا کرفته بود ابابکر میرزا ازو شده
بود نجان ازین شاه بیکم دو پسر و یک دختر شده بود ازین سه دختر که مذکور شد خورد سلطان محمود خان
بود که در سمرقند و آن نواحی بعضی جانی بیک خان میکویند و از سلطان محمود خان خوردتر سلطان احمد خان که به الچه خان
مشهور است و وجه تسمیه الچه میکویند که بزبان قلماق و مغول کشنده را الاچی میکویند و چون قلماق را چند دفعه زبر کرده قتل
بسیار ایشان را کشته بود او را الاچی میکویند و کفته کفته بجهت کثرت استعمال الچه شده است و ذکر خانان بتقریب
خواهد آمد و وقایع و حالات ایشان آنجا با مذکور خواهد شد و از دیکران خورد دختر سلطان کلان نکار خانم بود که سلطان
محمود میرزا برادرده بود بنی فرستاده بودند و از میرزا یک پسر شده کز ویس نام و کر او درین تاریخ خواهد آمد و بعد از مردن
سلطان محمود میرزا پسر خود را کرفته و هیچکس را خبر نکرده بتاشکند پیش برادران خود رفته بود و بعد از چند سال به اوزبک
سلطان که از سلطانان قزاق نسل جوجی خان پسر کلان چنکیز خان بود داده بودند و در وقتی که شیبانی خان خانان را
زیر کرده تاشکند و شاهرخیه را کرفته بود با ده دوازده نوکر مغول خود کریخته پیش اوزبک سلطان رفت و از اوزبک
سلطان دو دختر زائیده یکی را بیکی از سلطانان شیبانی و یکی را به سید سلطان سعید خان داد و بعد از اوزبک سلطان
خان اولوس قزاق قاسم خان کرفت میکویند که خانان و سلطانان اولوس قزاق هیچکس ان اولوس را مثل قاسم خان
ضبط نکرده چنانچه لشکر او را نزدیک بسی صد هزار تخمین نموده اند و بعد از مردن قاسم خان خانم پیش سعید خان
بکاشغر آمد و از همه خوردتر دولت سلطان خانم بود که در ویرانی تاشکند بدست تیمور سلطان پسر شیبانی خان
افتاده ازو یک دختر شده بود و از سمرقند همراه من برآمده بودند سه چهار سال در بدخشان بود بعد از آن بکاشغر
پیش سلطان سعید خان رفتند و از حرمهای عمر شیخ میرزا دیکری دختر خواجه حسین اولوس آغا بود ازو یک
دختر شده بود در خوردی فوت کرد و بعد از یک نیم سال از حرم برآوردند دیکری فاطمه آغا سلطان بود دیکری
قراقوز بیکم بود که در آخران کرفته بود و خیلی دوستدار بود و بجهت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنوچهر میرزای برادر
کلان سلطان ابوسعید میرزا میرسانید عونا غنچی بسیار بود و یک امید آغاچه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده در اواخر زمان
میرزا یکی تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیکر آغا سلطان بود امرا ایشان یکی خدایبردی تیمور تاش بود که از نسل
برادر کلان اق بوغا بیک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابوسعید میرزا جوکی میرزا را در شاهرخیه در قبل داشت
ولایت فرغانه را بعمر شیخ میرزا داده در خانه او را بخدایبردی تیمور تاش سپرده و سردر کرده فرستاده بود در
آن وقت این خدایبردی تیمور تاش بیست و پنجساله بود اکرچه خورد سال بود اما ترک و ضبط و ربط او بسیار خوب بود
بعد از یک دو سال در وقتی که ابراهیم بیکچک نواحی اوش را تاخته بود خدایبردی تیمور تاش از عقب او رفته و با او
جنک کرده و شکست خورده شهید شد در آن فرصت سلطان احمد میرزا را در ییلاق اوراتپه که از سمرقند
هیجده فرسنک بجانب شرق است و به آق قیچغای موسوم بوده و سلطان ابوسعید میرزا در باخاکی بوده که از هری دوازده
فرسنک بجانب شرق است و این خبر از عبدالوهاب شغاول عرض میداشت بمیرزا دوانیده این یکصد و بیست و هفت

فرسنگ راه را در چهار روز تاخته بوده دیگر حافظ محمد بیک دولدی بود که پسر سلطان ملک کاشغری و برادر
خورد احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدایبردی بیک اختیار در خانه خود را به او داده فرستاده بود و بعد از
واقعه سلطان ابوسعید مرزا چون با امرای اندجان صحبت او خوب بر آمد پیش سلطان احمد مرزا بسمرقند رفت و در
وقتی که خبر شکست سلطان احمد میرزا رسید در اوراتیپه حاکم بود چون میرزا بعزیمت تسخیر سمرقند به اوراتیپه رسیدند
اوراتیپه را بلازمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شد و میرزا هم حکومت اندجان را با و داده و آخر ان پیش
سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را با و سپرده و یرک را به او داده بودند و پیش از گرفتن کابل عزیمت مکه
کرده از راه هند متوجه شد در راه برحمت حق رفت فقیر و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجه حسین بیک آدمی و فقیر مردی بود
و بدستور آن زمان در وقت شراب خوردن ها یک قسم نغمه معمولی می باشد تویوق را خوب میگفته است دیگر شیخ مزید بیک
اول بیک اتکه من کرده بودم ضبط و توزک او خیلی خوب بود و خدمت بابر میرزا کرده بوده در پیش عمر شیخ مرزا از ان
کلان تر امرا نبود مرد فاسقی بود و چهرها میداشت دیگر علی مزید بیک قوچین بود دو مرتبه یاغی شد یکمرتبه در اخشی و
یکمرتبه در تاشکند منافق و فاسق و نمک حرام و کار ناآمدنی کسی بود دیگر حسن یعقوب بیک بود خورم دل و خوش
طبع و چست و چسپان کسی بود این بیت از اوست فرد باز آئی ای همای که بی طوطی خطت * نزدیک شد که
زاغ بر دارد استخوان من * مرد مردانه بود تیر خوب می انداخت و چوگان هم خوب می باخت و خاک بله را خوب می باخت
بعد از واقعه عمر شیخ میرزا در خانه من صاحب اختیار شد تنگ درون و کم حوصله و پرفتنه کسی بود دیگر قاسم بیک قوچین
بود از امرای قدیم قوشون اندجان و بعد از حسن بیک در در خانه من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار و اعتبار او زیاده
شد و کم نشد مرد مردانه بود یکمرتبه با وزبکانی که نواحی کاشان را تاخته میرفتند از عقب ایشان در آمده و با ایشان
رسیده جنگ کرده خوب زیر کرد و در پیش عمر شیخ مرزا هم شمشیر زده بود و از جنگ یاسی کنجیت هم خوب چاپقولاش کرده
بود در اوقاتی که در کوهستان مسیخا عزیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک جدا شده پیش خسروشاه
رفت و در تاریخ نهصد و دو که خسروشاه را همراه گرفته در کابل مقیم را قتل کرده بودم قاسم بیک در ان فرصت باز آمد
باز بدستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره تره کمان را در دره خوش تاختم قاسم بیک را از جهت اینکه
باوجود پیری بهتر از جوانان گشته بود ولایت بنکس را بجلدوی او دادم بعد از ان در وقت آمدن کابل بیک را آتکه همایون کردم
و در وقتی که زمین داور فتح میشد برحمت حق رفت مسلمان و متدین مردی بود و از طعام مشتبه دار پرهیزی کرد رای و تدبیر
او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و با وجود آنکه امی بود ظرافت های خوش طبعانه بسیار میکرد دیگر بابا قلی بیک بود
از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مزید بیک او را بیک اتکه من کردند در وقتی که سلطان احمد میرزا به اندجان لشکر کشیده
بود بسلطان احمد میرزا در آمده او را با و داده و بعد از ان سلطان محمود میرزا در وقتیکه از سمرقند گریخته بر آمده می آمد
سلطان علی میرزا از اوراتیپه بر آمده به او جنگ کرد و شکست داده او را کشت و ضبط و براغ او خوب بولوکرا خوب
نگاه میداشت بی نماز بود روزه نمی گرفت ظالم و کافر منش کسی بود دیگر علی دوست طغائی بود از امرای تومان

ساغرچی بود به مادر کلان من ایسن دولت بیکم خویش می شد از زمان عمر شیخ بیشتر رعایت کرده بودم می کفتند
از دست او کاری می آید امادران چند سال که پیش من بود آنچنان کاری که از دتوان کفت ظاهر نشد خدمت ابوسعید
سلطان میرزا کرده بود دعوی بیده چی کری می کرد و میر شکار بود اخلاق و اطوار کار نا آمدنی بسیار داشت بخیل و فتنه انکیز و مخبط
و منافق خود پسند و درشت کوی و چهره کسی بود دیکر ویس لاغری از سمرقند از قوم توقچی بود آخر ها پیش عمر شیخ میرزا
خیلی مقرب شده بود در قزاقیها با من بود های تدبیر او بسیار خوب بود اند کی مفتن بود دیکر میر غیاث طغائی
بود برادر خورد علی دوست در میان میرزا های مغول در درخانه سلطان ابوسعید میرزا ازین بیشتر کسی نبود مهر چهار سوی میرزا
سلطان ابوسعید حواله او بود در اواخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و یونس لاغری مصاحب بود کاشان را
که بسلطان محمود خان دادند بعد از آن تا آخر عمر در خدمت خان بود خان هم خیلی رعایت کرده بودند بسیار خند و هزال کسی بود
و رفیق بیباک بود دیکر علی درویش خراسانی بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرکه چهره های خراسان خدمت میکرد
و در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آمد جوانان کار آمدنی این هر دو پای تابع او کرده بودند
وامید چهره های سمرقند و چهره های خراسان میکفتند پیش من در دروازه سمرقند چهها تاخت مردانه کسی بود خط نسخ و
تعلیق را یکی طوری می نوشت خوش آمد بسیار می کفت وحشت بر طبع او غالب بود دیکر قنبر علی مغول بود داغچی بود چون پدر او
در ولایت در آمده چند کاه سلاخی میکرد از انجهت قنبر علی سلاخ می کفتند پیش یونس خان افتاچی بود آخر داخل امرا شده
بود پیش من رعایت های کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و
کمی داشت پر کوی و پریشان کوی بود

وقایع سال اول جلوس مطابق ۸۹۹

در وقتی که میرزا را این واقعه دست داد من در اندجان در چهار
باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اندجان آمد به اضطراب سوار شده ملازمان حاضر را همراه کرفته عزیمت
قلعه کردم در محل رسیدن بدروازه میرزا شیرم طغائی جلو مرا کرفته بجانب نمازکاه روان شد در خیال او
این کذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است با لشکر بسیار که بیاید امرا و ولایت را به او خواهند سپرد
مرا به او رکند و بطرف آن کوه دامن کرفته ببرد که اکر ولایت را بسپارند من بدست ایشان نه افتاده باشم و پیش
طغائیان خود الچه خان یا سلطان محمود خان بردم خواجه مولانا قاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ برهان الدین
قلیچ است و از طرف مادر بسلطان ایلک ماضی میرسد و خانواده ایشان مرجع الولایت و شیخ الاسلام طور شده آمده اند
و ذکر ایشان مکرر خواهد آمده امرائی که در قلعه بودند این خبر را یافته خواجه محمد درزی را که از بابریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا
و اتکه یک دختر او بود فرستاده دغدغه ها را از خاطر آنها رفع کرده نزدیک نمازکاه شام رسیده بودیم که کرفته آمده
در ارک فرود آمدیم خواجه مولانا قاضی و امرا پیش من آمده سخن و کنکاش را یک جا قرار داده بضبط و ربط برج و باره ی قلعه
مشغول شدند حسن بیک و قاسم قوچین و بعضی دیکر امرا که بر غیبان و آن طرف ها بایلغار فرستاده بودند بعد از یک
دو روز آمده ملازمت کرده همه یکدل و یکجهت شده بقلعه داری مشغول شدند سلطان احمد میرزا او راتپه و خجند

مرغینان را گرفته آمده در چهار کروهی اندجان در قبا فرود آمد درین محل درویش کافر نام ارباب اندجان بجهت گفتن
سخن نامناسبی بیاساق رسید و ازین سیاست همه مردم به اصلاح آمدند خواجه اوذون حسن و خواجه حسین را
بایلچی گری باین مضمون فرستاده شد که ظاهر است که درین ولایت یک ملازم خود را خواهید گذاشت من هم ملازم
و هم فرزند اگر این خدمت را در عهد من بکنند بهتر و آسان تر فیصل خواهد یافت سلطان احمد میرزا فقیر و کم سخن آدمی
بود سخن و کاری که پیش می آمد بی امرا قرار نمی یافت و امرا باین سخن ملتفت نشده جوابهای درشت گفته پیشتر کوچ
کردند و حضرت سبحانه و تعالی که بقدرت کامله خود هر کار مراد در محل چنانچه باید و شاید بی منت مخلوق راست آورده است
اینجا هم چند کاری را باعث کرد که آنها ازین آمدن تنگ آمده بلکه ازین توجه پشیمان شده بی مراد برگشتند یکی آنکه
قبا سیاه آب بر چلمه دارد که بغیر از پل او از جای دیگر نمیتوان گذشت و لشکر بسیار آمده و در پل بر سر هم ریخته اسپ و
شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده ضایع شد و چون سه سال پیش ازین در گذر دریای چرچق شکست
کلانی یافته بودند و این واقعه از آن یاد داده بر مردم لشکر وهم غالب شد دیگر آنکه دران فرصت اینچنان مرگی اسپان
افتاد که طویله طویله اسپ افتاده مردن گرفتند دیگر آنکه سپاهی و رعیت ما را اینچنان یکدل و یکجهت یافتند که تا در جان و تن
ایشان رمق و توان خواهد بود جانبازی خواهند کرد و تن نخواهند داد ازین وجوه پریشان شدند که در یک کروهی
اندجان آمده و درویش محمد ترخان را فرستادند و از اندرون حسن یعقوب در نواحی نمازگاه برآمده یکدیگر را دیده صلح
کرده برگشتند و از جانب شمال دریای خجند که سلطان محمود خان متوجه شده بود آمده اخشی را قبل کرد جهانگیر میرزا آنجا
بود از امرا علی درویش بیک و میرزا قلی کوکلداش محمد باقر بیک شیخ عبدالله ایشیک آقا در اخشی بودند ویس لاغری و میر غیاث
طغایی هم آنجا بودند از امرا توهم کرده بکاشان که ولایت ویس لاغری بود رفتند و چون ویس لاغری بیک آتکه ناصر میرزا
بود ناصر میرزا در کاشان می بودند در وقت رسیدن بنواحی اخشی این امرا بخدمت خان در آمده کاشان را دادند و میر
غیاث بملازمت خان ماند و ویس لاغری ناصر میرزا را گرفته پیش سلطان احمد میرزا رفت و محمد مزید ترخان سپردند و
خان به نزدیک اخشی رفته چند مرتبه جنگ انداختند و هیچ کاری نساختند امرا و جوانان اخشی خوب جانبازی ها کردند
درین اثنا سلطان محمود خان عارضه پیش آمد و از جنگ انداختن هم به تنگ آمده بود بولایت خود مراجعت کرد و آبابکر دوغلت
کاشغری که بهیچکس سر فرو نیاورده چند سال بود که حاکم کاشغر و ختن بود او هم دغدغه ولایت کرده نزدیک اوزکند آمده
و قلعه انداخته بود برای ولایت مشغول شد خواجه قاضی و جمیع امرا تعین شدند که رفته دفع کاشغری نمایند و چون نزدیک
رسیدند کاشغری دید که حریف این فوج نیست خواجه قاضی را درمیان انداخته بصد مکر و حیل خلاص شد درین وقت
که وقایع کلان روداد امرا و جوانانی که از عمر شیخ میرزا مانده بودند مردانه جانبازیها کردند و از اخشی مادر میرزا شاه سلطان بیگم و جهانگیر میرزا
و اهل حرم و امرا به اندجان آمده رسوم عزا بجا آورده آش و طعام بفقرا و مساکین کشیده شد و بعد از فراغ ازین
مهمات به ترتیب و نسق ولایات و ضبط و ربط او مشغول شده حکومت اندجان و اختیار در خانه بحسن یعقوب مقرر
شد و اوش بقاسم قوچین قرار یافت به اخشی و مرغینان اوذون حسن و علی دوست تعین شدند و بدیگر امرا و جوانان

عمر شیخ میرزا هر کس را فرا خور حال او ولایت و زمین و موجه چراگاه و محل استقامت مقرر و معین شد چون سلطان
احمد میرزا مراجعت کرد بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از منهج اعتدال منحرف شده محرق تاری شد و در نواحی اورا
تیپه در وقت رسیدن یا تسو در اواسط شوال ۸۹۹ سنه هشتصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را وداع کرد
ولادت و نسب او در سنه هشتصد و پنجاه در سالی که سلطان ابو سعید میرزا تخت را متصرف شده بود و از جمیع پسران
سلطان ابو سعید میرزا کلانتر این بود مادر او دختر اورده بوغا ترخان خواهر کلان درویش محمد ترخان بوده و زن احتیاط
میرزا این بود شکل و شمایل او دراز قد سرخ روی تنبل کسی بود ریش او در سنه او بوده ریش در هر دو رخسارش نبود و
بسیار خوش محاوره مردی بود دستار بر سنور آن زمان چهار پیچ بسته علاقه را پیشتر آورده بر سر ابرو می گذاشت
اخلاق و اطوار او حنفی مذهب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نمیشد بحضرت خواجه عبدالله ارادت داشت
حضرت خواجه مقوی و مربی او بود بسیار مؤدب بود علی الخصوص در صحبت خواجه چنانچه میگویند که در مجلس خواجه
تا آن زمانیکه می نشستند از زین زانو بر زانو دیگر نمی گشت یکمرتبه خلاف عادت در صحبت خواجه از زین زانو بر زانوی دیگر تکیه کرده
بوده بعد از برخاستن میرزا خواجه فرمودند که در جائیکه میرزا نشسته بودند ملاحظه نمایند ظاهرا استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز
نخوانده بود عامی بود با وجود اینکه در شهر کلان شده بود ترک ساده بود و از طبع بهره نداشت عادل کسی بوده
قدم حضرت خواجه در میان بود اکثر مهمات بطریق شرع فیصل می یافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هر که خلافی از و
ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگرچه هرگز همچنین نشد که دست خود بکاری رسیده باشد اما میگویند که در بعضی
معرکه ها از و شجاعت ظاهر می شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و کمان او اکثر با بلبا سون میرسیده قدیق را هم
از زین سر میدان در آمده تا بان سر میدان رسیدن اکثر میر بوده در آخر آن که بسیار تنبل شده بوده قمر غاول و بوده
را بازی می انداخته و کم خطا میکرد و میر شکار توچی کسی بود و جانور بسیار می انداخته و خوب می انداخته بعد از الغ بیگ
میرزا مثل او میر شکار بادشاهی نبوده بسیار حیا داشته چنانچه میگویند که در خلوتها از محرمان و نزدیک خود هم پای خود را
می پوشید گاهی که بشراب خوردن می افتاد تا بیست روز می خورده و هم تا بیست سی روز نمیخورده در مجلس بیک
نشستن شب و روز را میگذرانیده و خوب می خورده در ایامی که شراب نمیخورده بر طبعت او امساک غالب بود در سخن
ادم کسی بود و اختیار او بدست امرا بود مصافهای او چهار مصاف جنگ کرد یکمرتبه بشیخ جمال ارغون برادر خورد تمت
ارغون در نواحی زمین داور افاو جنگ کرده غالب شد یکمرتبه دیگر در نواحی تاشکند در کنار دریای چیرچق با سلطان
محمود خان اگرچه مصاف نبود اما چریکان دو کان مغول چابقوتی از عقب لشکر در آمدن و دست به پرتال کردن
این مقدار لشکر بسیار جنگ نی و جدل نی و هیچکس بهم کرده پرداخته و این بعدان ندیده و بران شد بیشتر اهل لشکر در
دریای چیرچق غرق شدند و یک مرتبه دیگر بحیدر کلتاش در نواحی یار سلاق غالب شدند ولایت او سمرقند و بخارا بود
که پدر او داده بود بعد از کشتن عبد القدوس شیخ جمال تاشکند و شاهرخیه و سیرام را گرفته بود و آخر آن تاشکند و
سیرام را به برادر خورد خود عمر شیخ میرزا داده بود خجند و اوراتیپه را هم چند گاهی میرزا داشته اولاد او دو پسر شده بود

خوردی نمانده و پنج دختر داشت چهار از قتلق بیگم بوده اند کلان ترین همه رابعه سلطان بیگم بود که او را قرا کوز بیگم میگفتند
و در زمان حیات خود بسلطان محمود خان داده فرستاده بود و خان از و یک پسری شده بود بابان خان نام
خیلی مقبول خوردی بود در وقتی که اوزبکان خان را در خجند شهید کردند او را هم قتل او چند نارسیده دیگر را ضایع کرده
و بعد از واقعه سلطان محمود خان جانی بیگ سلطان گرفت دختر دویم صالحه سلطان بیگم بود که او را آق بیگم میگفتند
بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا طویها کرده از برای پسر کلان خود مسعود میرزا گرفت در آخر آن بهمراهی
شاه بیگم و مهر نگار خانم بکاشغر افتاد دختر سوم عایشه سلطان بیگم بود در پنج سالگی خود که بسمرقند آمده بود بمن نامزد کرده
بودند بعد از آن در قزاقیها بخجند آمد او را گرفتم و در زمانیکه نوبت دوم سمرقند را گرفتم یک دختری از و شد و بعد از آن
چند روزی برحمت حق رفت و پیش از ویرانی تاشکند بانگر خواهر کلان خود از من بر آمد دختر چهارم سلطان بیگم بود که سلطان
علی میرزا گرفته بود و بعد از و تیمور سلطان گرفت و بعد از و سلطان مهدی گرفت و از همه خوردتر معصوم سلطان بیگم بود مادر
او حبیبه سلطان بیگم از قوم ارغون برادر زاده سلطان ارغون بود در وقتی که بخراسان رفتم او را دیده
خوش کردم و خواستگاری کرده و در کابل آورده گرفتم از و یک دختر شد در همان ایام بمرض زاچه برحمت حق
رفت و نام مادرش بهمان دختر مانده شد زنان و حرم اول مهر نگار خانم دختر یونس خان که سلطان ابو سعید مرزا
بجهت او نامزد کرده بودند زاینده خواهر کلان مادر من بود دیگری ترخانان بیگم میگفتند دیگری قتق بیگم بود که کوکلتاش همین ترخانان
بیگم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا العاشقی او گرفت و بسیار دوستدار مرزا بود و بسیار مسلط بود و شراب
میخورد در زمان حیات او میرزا به پیش هیچ زن نمیرفته آخر او را کشت و از بدنامی خلاص شد دیگر خان زاده بیگم بود در
حینی که پنج سالگی بسمرقند خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بودم میرزا او را گرفته بود و هنوز روپوش نشده بود برسم ترکانه
بمن فرمودند که روی او وا کردم و دیگر نبیره دختری احمد حاجی بیگ بود لطیف بیگم نام و بعد از میرزا احمد حمزه سلطان گرفت
و از حمزه سلطان سه پسر زائید و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شکست داده
حصار را گرفتم این سلطان زادها و دیگر سلطان را بدست افتاده بودند همه را آزاد کردم دیگر حبیبه سلطان بیگم
برادر زاده سلطان ارغون بود امرای او جانی بیگ دولدای بود که برادر خورد سلطان ملک کاشغری باشد سلطان
ابو سعید مرزا حکومت سمرقند و اختیار دارخانه سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار غریب داشته از و چیزهای عجب
بسیار نقل میکنند از آن جمله یکی اینست در زمانی که حاکم سمرقند بوده از اوزبک ایلچی آمده بود که در میان اوزبک بزورآوری
مشهور بود و اوزبک مرد زورآور را بوغه میگویند جانی بیگ از و پرسیده است ترا بوغه میگویند اگر بوغه باشی بیا تا دریابم
و این ایلچی هر چند مضایقه کرده او را نگذاشته و با او دریافته و انداخته مرد اکسی بود دیگر احمد حاجی بیگ بوده که پسر سلطان
ملک کاشغری باشد و چندگاه سلطان ابو سعید مرزا حکومت هری را به او داده بوده و بعد از مردن عم او جانی بیگ جا و
مرتبه او را داده بسمرقند فرستاد خوش طبع و مردانه کسی بوده وفایی تخلص داشت و صاحب دیوان بود و شعر او بد
نبود این بیت از وست **فرد** مستم ای محتسب امروز بهر دست بدارمه احتسابم بکن آنروز که یابی هشیار

میر علیشیر نوائی در زمانیکه از هری بسمرقند می آمده با احمد حاجی بیگ او همراه بوده و بعد از آنکه سلطان حسین میرزا پادشاه
شد بهری آمده بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیگ تویچاقهای خوب نگاه میداشت و خوب سوار میشود تویچا
قهای اکثر خانه زاد او ست اگر چه مرد مردانه بود اما سرداری او در خور مردانگی او نبوده بلی پیدا کسی بود کار و مهم او را
نوکر و چاکر او سر و سامان میکردند در وقتی که بایسنغر میرزا سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاد
و بتهمت خون درویش علی ترخان بیغرتانه او را کشتند دیگری درویش محمد ترخان بود که پسر بوغا ترخان باشد
و طغای زاینده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امرا کلان تر و معتبر تر او بوده مسلمان و آدمی درویش
دش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شطرنج هم بسیار میباخت و خوب میباخت و علم جانورداری را خوب
میدانست و خوب هم می انداخت و در غوغای سلطان علی میرزا و بایسنغر میرزا در زمان کلانی خود ببدنامی مرد دیگر
عبد العلی ترخان بود خویش نزدیک درویش محمد ترخان میشد و خواهر خورد درویش محمد ترخان را هم داشت که مادر باقی
ترخان باشد اگر چه درویش محمد ترخان بتوره و بوچه و مرتبه کلان تر ازین بود اما این فرعون را به نظر نمی آورد و چند
گاه حکومت بخارا داشت نوکر او بسه هزار رسیده بود نوکر را بسیار خوب و پرشق نگاه میداشت تجسس و تفحص
و پرسش و دیوان و دستگاه و شیلان و مجلس او پادشاهانه بود ضابطه و ظالم و فاسق و متکبر کسی بود شیبانی خان
اگر چه نوکر او نبود اما چند گاه همراه او می بوده و سلطانان خورد و ریزه اکثر نوکر او شده بودند و سبب این همه ترقی یافتن
شیبانی خان و ویران شدن همه خانوادها عبد العلی ترخان شد دیگری سید یوسف و غلامچی بود پدر
کلان او از الوس مغول آمده بود پدر او را الغ بیگ میرزا رعایت کرده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مردانگی هم داشت
تنبور را خوب می نواخت در اول آمدن من بکابل پیش من بود رعایتهای کلان کرده بودم فی الواقع ارزنده رعایت
هم بود در سال اول که بعزیمت هندوستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل گذاشته بودم در
همان بجوار رحمت حق رفت دیگر درویش بیگ از نسل ایکو تیمور بیگ بوده که تیمور بیگ رعایت او کرده بوده بحضرت
خواجه ارادتی داشته و از علم موسیقی باخبر بوده ساز هم می نواخته طبع نظمی هم داشته در وقتی که سلطان احمد میرزا
در کنار دریای چرچق شکست خورد در دریای چرچق رفت دیگری محمد مزید خان بود که برادر خورد زاینده درویش محمد ترخان با چند
سال حاکم ترکستان بوده و شیبانی خان ترکستان را از او گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما بیباک و فاسق بود
در دوم نوبت و سیوم نوبت که سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم در جنگ کول ملک
مرد و دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و عم زاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
با و داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلان شده بود نوکر او به پنج شش هزار شده بود و
بسلطان علی میرزا چندانی مطیع و منقاد نبود و بشیبانی خان در قلعه دبوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان
شکست دادن شیبانی خان رفته بخارا را گرفت بجانور میل بسیار داشت چنانچه میگویند هفتصد
جانور شکاری داشته اخلاق و اطوار او آنچنان نبود که توان گفت در میرزادگی و دولت کلان شده

چون پدر او شیبانی خان نیکیها کرده بود و پیش شیبانی خان رفت و آن ناحق شناس بیمروت در برابر آن نیکیها هیچ
نوع رعایت و شفقت نکرد بخواری و زاری در ولایت اخشی از عالم رفت دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چندگاه
حکومت قراکول به او داده بوده به سلطان حسین قراکولی مشهور شده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و پیش من هم
خیلی وقت بود دیگر قل محمد قوچین بود مردانگی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرب بود او یغور بوده در پیش سلطان احمد میرزا
ایشک آغا بوده سخی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امرا اتفاق کرده شخصی را به راه کوه پیش سلطان
محمود فرستاده طلبیدند و ملک محمد میرزا پسر منوچهر میرزا که برادر کلان سلطان ابوسعید میرزا باشد بد غدغه سلطنت
او باش چندرا بخود همراه ساخته از اردو جدا شده بسمرقند آمده هیچ کاری هم نتوانست کرد و سبب کشته شدن
خود و مرده شدن چند بیگناه دیگر شد سلطان محمود میرزا بمجرد شنیدن این خبر بی توقف بسمرقند آمده بی زحمت و مشقت
بر تخت نشست و در جهت چند کار سلطان محمود میرزا وضیع و شریف سپاهی و رعیت متنفر و گریزان شدند اول آنکه ملک محمد میرزا که پسر عم او و داماد او بود
چهار میرزای دیگر را بگوک سرای جا در ده بود دو کس از آنها را گذاشته ملک محمد میرزا با یک میرزای دیگر شهید کرد اگرچه ملک محمد میرزا
اندک گناهی داشت اما میرزای دیگر بیگناه بود و هیچ جرم و خطای نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود امرا و نوکران
او تمام فاسق و ظالم بود و مردم حصار علی الخصوص جماعه که بخسرو شاه تعلق داشتند همیشه بشراب و زنا مشغول بودند تا به
این مرتبه که یکی از نوکران خسرو شاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش خسرو شاه دادخواهی کرد جواب داد که چند
گاه با تو همراه بوده چند روزی پیش او هم باشد اگرچه ضبط و توزک او خوب بود و دیوان شعار بود و علم سیاق را میدانست
اما طبع او بظلم و فسق مایل بود و بمجرد در آمدن بسمرقند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحمیل بنیاد نهاد و متعلقان حضرت خواجه عبیدالله
که قبل ازین از بسیاری فقرا و مساکین بحمایت ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جای آنکه با ایشان اینچنین تکلیفات
شود و تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه این تعدی و تشدد باولاد خواجه هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهری و
بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چهره میکردند هیچک از خانهای خود دلی برآمدند و مردم سمرقند که بست و پنج سال
در زمان میرزا سلطان احمد برفاهیت و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر معامله بجهت حضرت خواجه بطریق شرع و عدل
بود ازین طور ظلم و فسق بجان و دل آزرده و رنجیده شدند و وضیع و شریف فقیر و مسکین به نفرین و دعای بد زبان گشاده
و دستها برداشتند **نظم** حذر کن ز دود درونهای ریش + که ریش درون عاقبت سر کند + بهم بر مکن تا توانی
دلی + که آهی جهانی بهم بر زند + لاجرم از شومی ظلم و فسق در سمرقند پنج شش ماه حکومت پیش نکرد

وقایع سنه تسعمائه

در این سال بن از پیش سلطان محمود میرزا عبدالقدوس بیک نام ایلچی و
ساچیق توی پسر کلان او سلطان مسعود میرزا که دختر دوم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا الطوی و آیین بجهت
او گرفته بود آورد از طلا و نقره بادامها و پسته ها ساخته بود و این ایلچی آمده ظاهرا خویشی بحسن یعقوب داشته
و بجهت فریفتن این حسن یعقوب بوعدهای دلفریب آمده بوده و این هم جوابهای نرم داد بلکه بسمان اجابت شده
طوی خود را کرده رخصت داده و بعد از پنج شش ماه مزاج حسن یعقوب منحرف شده بمردم نزدیک من بدمعاشی کردن

شروع نموده کار را باینجا رسانیده که مرا رخصت داده جهانگیر میرزا را پادشاه کنند و اختلاط این حسن یعقوب بسایر
امرا و سپاهی هم خوب نبود و از این فکر او همه مردم واقف شده بودند خواجه قاضی و قاسم قوچین و علی دوست
طغایی و اوزون حسن و بعضی از دولتخواهان دیگر پیش والده بزرگ من ایسن دولت بیگم جمع شده سخن را باین جا قرار
داده شد که حسن یعقوب را معزول نموده فتنه او را تسکین باید داد در میان زنان در رای و تدبیر مثل مادر کلان
من ایسن دولت بیگم کم بوده باشد بسیار عاقله و مدبره بود بلکه اکثر کارها بمشورت ایشان میشد حسن یعقوب
در ارک بود و مادر کلان من در قلعه سکین در قاچار بودند بهمین عزیمت سوار شده متوجه ارک شدم حسن
یعقوب بشکار سوار شده بود خبر یافته از همانجا بطرف سمرقند متوجه شد و امرائی را که بطرف او بازگشت
داشتند گیرانده شد امرای گیرانده شده محمد باقر بیک بود و سلطان محمود و لدای پدر سلطان محمود و لدای
بود و بعضی دیگر هم بودند بعضی انوا نهارا بطرف سمرقند رخصت داده شد و اختیار در خانه حکومت اندجان تمام
قوچین را ریافت و حسن یعقوب که بعزیمت سمرقند تا کند بادام رفته بود و بعد از چند روز اندیشه فاسد نموده عزیمت اخسی
کرده در نواحی خوقان و خشتی آمد خبر این را یافته بهمراهی بعضی از امرا جوانان را بر سر او بجهت ایلغار جدا نموده شد
و امرای ایلغار پیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بوده اند حسن یعقوب خبر یافته شبا شب بر سر این جوانان که
بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی مونکوری قبل کرده و شیه گذاشتاند و در شب تاریک از مردم خود دستش تیری
بحسن یعقوب در گریزگاه او خورده پیشتر از گریختن بعمل خود گرفتار شد **بیت** چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ✚
که واجب شد طبیعت را مکافات ✚ و درهمین سال از طعام شبهه وار پرهیز کردن گرفتم

و در ربیع الآخر سلطان محمود میرزا عارضه قوی روداده در شش روز از
عالم گذشت چهل و سه ساله بود ولادتش در سنه هشتصد و پنجاه و هفت بود پسر سیوم سلطان ابو سعید میرزا برادر
زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل و شمایلش پست قد تنک ریش و تنبل ولی سنجی تر شخصی بود اخلاق و اطوارش نماز را ترک
نمیکرد و ترتیب و ضبط او بسیار خوب بود و علم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک درم و یک دینار بی وقوف او
خرج نمیشد و علوفه نوکر او اصلا هنگز نمیشد مجلس و بخشش و دیوان و شیلان او بسیار خوب بود همه آنها بقاعده و توزک بود یک
نوع ترتیب و نسقی که داده بود سپاهی و رعیت اصلا از و تجاوز نمی توانستند کرد او تنها بجهت شکار جانور قطره بسیار
میکرد و در اخر آن شکار بهلم بسیار میکرد بظلم و فسق مشغول بود و متصل شراب میخورد و چهره خوب نگاه میداشت در قلمرو او
هر جا امرد صاحب حسنی بود بهر نوع او را آورده چهره می ساخت پسر امرای خود و پسران خود بلکه کوکلتاشان خود را
چهره می ساخت بلکه بانهائی که از کوکلتاشان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این فعل شوم در زمان او
شایع شده بود که هیچکس بی چهره نبود بلکه چهره نگاه داشتن را عیب میکردند و از شامت و ظلم و فسق او پسران
او همه جوان مرگ شدند طبع نظم هم میداشت و دیوان ترتیب داده بود اما شعر او بسیار سست و بیمزه بود از این طور شعر
گفتن تا گفتن بهتر بد اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبید الله استخفاف می کرد و بیعدل کسی بود حیای او کمتر بود

مسخره چند و بی باک چند در پیش او بودند در سر دیوان و حضور خلق حرکات شنیع و اداهای زشت میکرد
بدکلام بود سخن او را فی الحال فهمیده نمی شد مصافهای او دو مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه بسلطان حسین میرزا یکمرتبه
در استرآباد و یک مرتبه در نواحی اندخود چکمن نام جاایست مغلوب شد دو مرتبه بجانب جنوب بدخشان
بکافرستان رفته غزات کرد ازین جهت در طغرای فرامین او سلطان محمود غازی می نوشتند از ولایات خود
بسلطان ابوسعید میرزا استرآباد را داده بود در واقعه عراق بخراسان آمد درین فرصت قنبر علی بیک حاکم حصار
بحکم سلطان ابوسعید میرزا لشکر هندوستان را کشیده بعراق عقب میرزا میرفته بخراسان رسیده بود بسلطان
محمود میرزا ملحق شد و بمجرد شنیدن آوازه سلطان حسین میرزا مردم خراسان هجوم آورده سلطان محمود میرزا را
از خراسان برآوردند بسمرقند پیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسرداری احمد مشتاق و سید بدر
و خسرو شاه و بعضی دیگر چوانان سلطان محمود میرزا را گرفته پیش قنبر علی بیک آمدند ازان باز قلعه با ولایاتی که جانب
جنوب کوه کوتین بود مثل ترمذ و چغانیان و حصار و ختلان و قندز و بدخشان تا کوه هندوکش در تصرف سلطان محمود میرزا
بود و بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
کلانترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میربزرگ ترمذی خانزاده بیگم بود یک پسر دیگر بایسنغر میرزا
بود و مادر او پشه بیگم بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او زهرا بیگی آغا بود اوزبک بود و غوسه بود یک پسر دیگر
سلطان حسین میرزا بود مادر او خانزاده بیگم نبیره میربزرگ بود در حیات میرزا در سیزده سالگی برحمت حق رفت
یک پسر دیگر سلطان ویس میرزا بود و مادر او دختر یونس خان و خواهر خورد مادر من سلطان نگار خانم بود
حالات این چهار میرزا در وقایع سال مذکور خواهد شد سه دختر به بایسنغر میرزا از یک زاییده خواهران بوده اند کلانتر اینها
را سلطان محمود میرزا بملک محمد میرزا پسر عم خودش منوچهر میرزا داده بود دیگر پنج دختر از نبیره میربزرگ
خانزاده بیگم بود آخر آن کلانترین اینها را بعد از سلطان میرزا به ابابکر کاشغری دادند دختر دوم بیگه بیگم
بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود بحیدر میرزا نام پسر خود که از پاینده سلطان بیگم
دختر سلطان ابوسعید میرزا زاییده بود گرفته صلح کرده از گرد حصار برخاست دختر سوم آق بیگم بود
دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قندز آمده بود عمر شیخ میرزا پسر خود جهانگیر میرزا را
با لشکر خود بکمک فرستاده بجهانگیر میرزا نامزد شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
مرا ملازمت کرد این بیگمان همراه مادر آن خود در ترمذ بودند اینها هم با زن باقی چغانیانی آمده همراه شدند و چون
— آمده شد جهانگیر میرزا گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خانزاده بیگم در ولایت
بدخشان است دختر پنجم زینب سلطان بیگم بود در وقتیکه کابل را گرفتم بسعی مادر خود قتلق نگار خانم
گرفتم خیلی سازواری نشد بعد از دو سه سال برحمت آبله از عالم گذشت یک دختر دیگر مخدوم سلطان بیگم
بود بسلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلانتر از و بود حالا در ولایت بدخشان است دو دختر دیگر از غونچچی شد

بودند نام

بودند نام یکی رحمت سلطان و نام دیگری محب سلطان بود خواتین و سرای زن کلان او دختر میر بزرگ ترمذی خانزاده بیگم
بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا ازو بود و در فوت او میرزا التزیت عظمی گرفته بودند و بعد ازو نبیره
میر بزرگ که برادرزاده این خانزاده بیگم باشد گرفتند او را هم این خانزاده بیگم می گفتند و مادر پنج دختر و یک پسر بود
دیگر پشه بیگم بود دختر شکر بیک بهارلو بود که از امرای ترکمان قراقوبلوق بود پسر جهانشاه میرزا بارانی قراقویلوق
او را گرفته در وقتی که عراق و آذربایجان آوزون حسن ابن میرزا اق قویلوق از اولاد جهانشاه گرفته فرزندان علی شکر بیک
با چهار پنج هزار خانه وار ترکمان قراقوبلوق در ملازمت سلطان ابوسعید مرزا آمده بودند و بعد از شکست یافتن
ابوسعید مرزا این ولایت ها افتاده و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بحصار می آمد بملازمت سلطان محمود میرزا
آمدند این پشه بیگم را میرزا آنوقت گرفته بودند مادر یک پسر و سه دختر بود دیگری سلطان نگار خانم بود نسب او در وقایع
خانان مذکور شده عوسه و غنچه جی بسیار داشتند اما عوسه معتبر او زهره بیگی آغا ازبک بوده او را در زمان حیات سلطان
ابوسعید مرزا گرفته بوده مادر یک پسر و یک دختر بوده غنچه جی بسیار داشتند از کودی آنها دو دختر شده مذکور شد
امرای او اول خسروشاه از ترکستان از قوم قبچاق بود در خوردی خدمت نزدیک امرای ترخان میکرد بعد از آن
نوکر مزید بیگ ارغون شد فی الجمله رعایتی کرده بود در یورش عراق بسلطان محمود میرزا همراه شده در راه — چون
خدمات شایسته بجا آورده بود میرزا رعایتی کرده بودند و آخر آن خود بسیار بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود میرزا
نوکر او پنج شش هزار رسیده بود از دریای آمو تا کوه هندوکش این ولایتها غیر بدخشان تمام باو تعلق داشت و در دست
میخورد و سخاوت او خوب بود با وجود ترکیب محکم پیدا کننده بود چنانچه پیدا میکرد و خرج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود میرزا
در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او به بست هزار نزدیک شد اگرچه نماز میکرده و در طعام پرهیز
میکرده اما فاسق بود و کودن و بیفهم و بیوفا حرام نمک کسی بود از برای این پنج روزه دنیای گذرنده یک ولی نعمت زاده
خود را که خود خدمت او کرده بود کور گردید یکی را کشت در درگاه الهی عاصی و پیش خلق مردود شده تا دور دامن قیامت سزاوار
لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیای گذران اینچنین کارهای ناخوش کرد با اینمقدار ولایت بسیار و معمور و این
مقدار بسیاری براق با کیانی هم پنجه نرفت و درین تاریخ ذکر او خواهد آمد دیگری پیر محمد ایلچی بوغه قوچین بود در دروازه بلخ
در جنگ هزار اسپ پیش سلطان ابوسعید مرزا دعوی کرد مشت رسانیده بود مردانه کسی بود دایم در ملازمت میرزا بود
و میرزا برای او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قندز را در قبل داشت به تعصب خسروشاه بکس کم بی
براق شب خون بخشب آورده کاری هم نتوانست ساخت بان طور لشکران چه کار میتوانست ساخت و متعاقب
او قادغو بیچی رفت خود را در دریا انداخت و غرق شد دیگری ایوب بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرگه چهرهای
خراسان خدمت می کرد مردانه کسی بود بیک آتکه میرزا ایسنغر بود خوردن و پوشیدن او بصرفه و هزال و حراف بود
سلطان محمود میرزا بیچیا گفته مخاطب می ساخت اند دیگری ولی بود برادر خود زاییده خسروشاه نوکر خود را خوب نگاه
میداشت و سبب میل کشیدن بچشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنغر میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

بد زبان و فحش گو و خودپسند و تیره مغز مردکی بود و غیر از خود هیچکس دیگر را در هیچ کار پسندیده نمی دانست و در زمانی که در
ولایت قندوز در نواحی کیلکای و دوسی خسروشاه از نوکران او جدا ساخته رخصت داده شده بود
او هم از ترس اوزبک باندرآب و سرآب آمده بود و ایماقات این نواحی هم او را زیر کرده و تاراج ساخته و ما را گفته
بکابل آمد و دلی پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند فنا شد و تا کردن زنند دیگری شیخ عبدالله برلاس بود
یک دختر سلطان محمد را او داشته که خاله سلطان محمود خان و ابابکر میرزا میشد جامه را پر شق و تنگ می پوشید او
می واصیل کسی بود دیگر محمود برلاس بود از برلاس نونداک بود پیش سلطان ابوسعید میرزا هم داخل امرا بوده و در وقتیکه
ابابکر میرزا مرید بیک ارغون و امرای ترکمان قرا قویلوق همراه شده بر سر سلطان محمود خان بحصار آمدند میرزا سمرقند
پیش برادر خود رفت محمود برلاس حصار را نداد و خوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود بعد از فوت
سلطان محمود میرزا خسروشاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بخزینه دست انداز کرد همچنین خبری چون پنهان
می ماند فی الحال به تمام اهل شهر خبر شد و مردم سمرقند از روز یک عید کلانی بود سپاهی و رعیت در مقام هجوم کردن
بر سر خسروشاه شدند احمد حاجی بیک و امرای ترخان این غوغا را پست کرده و خسروشاه را برآورده بجانب
حصار کسیل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسر کلان خود مسعود میرزا حصار و به بایسنغر میرزا بخارا را داده
رخصت نموده بود درین واقعه هیچ کدام اینها حاضر نبودند و بعد از برآوردن خسروشاه امرای سمرقند و حصار اتفاق نموده
پیش بایسنغر میرزا به بخارا کس دوانیده او را طلبیده آورده بر تخت سمرقند نشانیدند و بایسنغر میرزا وقتیکه
پادشاه شد هیجده ساله بود در همان فرصت به تحریک و سخن سلطان جنید برلاس و بعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
به داعیه تسخیر سمرقند لشکر کشیده به نواحی کبابی آمد و از سمرقند بایسنغر میرزا مردم بسیار یراق گرفته و برآمده در
کبابی جنگ کردند حیدر کوکلتاش که رکن اعظم لشکر مغول بود هراول بود تا همه مردم خود از اسپ فرود آمده به شیبه
گذاشتن مشغول شدند و بیجد اسپ انداختن جوانان پر یراق پر تعصب سوار شدند مردمی که بسرداری حیدر
کوکلتاش فرود آمده بودند به تمام در زیر پای اسپ ماندند و بعد از گیراندن جنگ هم نتوانستند کرد و شکست یافتند
مردم بسیاری از مغول کشته شدند و بایسنغر میرزا هم در حضور خود مردان بسیاری را گردن زده بود چنانچه از کثرت کشتها
سه جا خرگاه میرزا تغیر داده بودند و در همین ایام ابراهیم سارو که از قوم منکلیغ بود و در خدمت پدر من از خوردی خدمت
کرده بمرتبه امیری رسیده بود و از جهت گناهی در احزان مردود شده بود در قلعه اسفره در آمده بنام بایسنغر میرزا خطبه
خوانده در مقام مخالفت شد و در ماه شعبان بجهت دفع فتنه ابراهیم سارو عزیمت نموده لشکر سوار ساخته شد در
آخر همین ماه اسفره را قبل کرده فرود آمده شد از روز جوانان شوخی کرده بمجرد رسیدن در پهلوی قلعه بام نوی برآورده
قلعه که حالا طرح انداخته بود گرفتند سید قاسم ایشک آغا امروز از همه بیشتر گشته و از میان مردم برآمده شمشیر رسانید
و سلطان احمد تنبل هم شمشیر رسانید محمد دوست طغائی هم شمشیر رسانید اما اوس بهادری را سید قاسم گرفت
و اوس بهادری در مغول رسم قدیم است ——— هر که از میان همه مردم برآمده شمشیر رسانیده باشد

این الوس را او میکرد و در وقتیکه به شاهرخیه رفته طغائی خود سلطان محمود خان را دیدم الوس بهادر را سید قاسم گرفت
و در جنگ روز اول بجد ابروی آنکه من تیر تخش رسیده فوت کرد چون بی یراق جنگ انداخته شده بود بعضی جوانان
ضایع شده خیلی کس زخمی شدند در پیش ابراهیم سارو یک تخش انداز بود بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر
انداز دیده نشده بود اکثر مردم را او زخمی ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می باشند و چون محاصره ممتد شد
فرموده شد که در دو سه جا سرکوبها ساخته نقب ها اندازند و به اسباب قلعه گیری بجد مشغول شده امتداد
محاصره بچهل روز کشید آخر ابراهیم سارو عاجز شد بتوسط خواجه مولانای قاضی اختیار غلامی نموده و در ماه شوال شمشیر و
ترکش را در گردن خود آویخته آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و خجند هم مدت مدید بود که بدیوان عمر شیخ میرزا تعلق میداشت
و درین فترت چون فتور در سر کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا متصرف شده بود چون این مقدمه تقریب
شد بسر او هم رفته شد در خجند میر مغول عبد الوهاب مغاول بود بمجرد رسیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و درهمین
ایام سلطان محمود خان بشاهرخیه آمده و ازین پیشتر در وقتیکه سلطان احمد میرزا بنواحی اندجان آمده بودند خان هم
آمده اخسی را قبل کرده بودند چنانچه مذکور شد در خاطر رسید که درمیان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است
چون بجای پدر و برادر کلان اند رفته ملازمت بکنم و کدورت های گذشته رفع شود از برای دیدن و شنیدن نزدیک
و دور بهتر خواهد بود این را بخاطر آورده آمده بیرون شاهرخیه در باغی که حیدر بیک طرح انداخته بود ملازمت خان کردم
و خان در چهار دره که باغ طرح انداخته درمیان خانه نشسته بود بمجرد در آمدن بخانه سه مرتبه زانو زدم خان تعظیم نموده
برخاستند و بعد از دریافتن باز گشته زانو زدن و پیش خود طلبیده در پهلوی خود نشانیده شفقت و مهربانی
بسیار نمودند و بعد از یک دو روز ———— بجانب اخسی و اندجان عزیمت کردم و به اخسی رسیده
قبر پدر خود را طواف کردم و از اخسی وقت نماز جمعه به آمده براه بندسالار شده میان نماز شام و نماز خفتن
به اندجان آمدم و این راه که راه بندسالار باشد نه فرسنگ راه داشت از صحرانشینان ولایت اندجان یکی مردم
جکرک اند و مردم بسیاری پنج شش هزار خانه دار باشد درمیان کوهستان که ولایت کاشغر و فرغانه می باشند
اسپان بسیار و گوسفندان بی نهایت دارند دران کوهستان بجای گاو، گاو قوتاس نگاه میدارند قوتاس هم
پیش ایشان بسیار می شود چون کوهستان شان بسیار و مضبوط واقع شده در مال گذاری رایج نمی باشد بنابر آن
قاسم بیک را سردار ساخته بجکرک فرستاده شد که از جکرک مال گرفته بلشکر چیزی برساند قاسم بیک رفته
نزدیک به بیست هزار گوسفند و هزار و پانصد اسپ گرفته بمردم لشکر قسمت کرد و بعد از برگشتن لشکر از جکرک بر سر او
رغیبه که مدتها در تصرف عمر شیخ میرزا بود و در سال فوت میرزا از دست بر آمده بود و درین فرصت از جانب بایسنغر میرزا
برادر خورد او سلطان میرزا عزیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکوهستان بلغر و سیحا بر آمده آنکه
خود شیخ ذو النون را در اوراتیبه گذاشته بود از خجند گذشته از میان راه خلیفه را به پیش شیخ ذو النون بطریق رسالت فرستاده
شد و این مردک بیهوش جواب شافی نداده و خلیفه را گیرانده کشتن فرموده چون خواست الهی نبود خلاص شده

بصد هزار مشقت و عذاب بعد از دو سه سال پیاده و برهنه آمده در نواحی اوراتیپه آمده شد چون زمستان نزدیک
رسیده بود مردم غله و آنچه داشتند تمام برداشته بودند ازین جهت چند روز بجانب اندجان مراجعت کرده شد
و بعد از برگشتن ما مردم خان بر سر اوراتیپه رفتند و مردم اوراتیپه ایستاده نتوانستند ماند برآمده و اوراتیپه بمحمد حسین
کورکان داده از آن تاریخ تا تاریخ نهصد و هشت اوراتیپه محمد حسین کورکان داشت **وقایع سنه** احدی
و تسعمائة سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصار لشکر کشیده و زمستان ترمذ آمد و سلطان مسعود میرزا هم لشکر
جمع نموده به ترمذ در مقابله او آمد نشست خسروشاه خودش قندز را محکم نموده برادر خورد خود ولی را بالشکر فرستاد اکثر
زمستان را بر کنار دریا گذرانیدند و گذشتن نتوانستند سلطان حسین میرزا کاردان و صاحب تجربه بادشاه بود لطرف قندز
بالای آب کوچ کرد و لشکر را و بر در اغافل ساخته بسرداری عبداللطیف بخشی پانصد شش صد مرد را بگذر کلف
فرستاد و تا واقف شدن آن لشکر عبداللطیف بخشی با مردمی که تعین شده بودند از آب گذشته کنار دریا
را مضبوط ساخت و بمجرد رسیدن این خبر بسلطان مسعود میرزا برادر خسروشاه را بجهت رفتن بر سر این مردمی
که از آب گذشته بود تعین کرده هرچند سعی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب بیدلی خود با باقی چغانیانی که ضد می بود بر سر این
مردمی که گذشته بودند نرفت و ویران طور شده بجانب حصار برگشتند سلطان حسین میرزا از آب گذشته بدیع الزمان
میرزا و ابراهیم حسین و ذالنون ارغون محمد ولی بیک را بر سر خسروشاه بایلغار جدا کرده مظفر حسین میرزا و محمد برندق -
برلاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمده و در نزدیک رسید تا خبردار شدند سلطان مسعود میرزا مصلحت
بودن حصار را درست نیافته بالا رویه رود کمرود شده براه سره تاق پیش برادر خود بایسنغر میرزا بسمرقند رفت و ولی هم
خود را بطرف ختلان کشید و قلعه حصار را باقی چغانیان و محمود برلاس و سلطان احمد پدر قوچ بیک مضبوط ساختند
سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابوالحسن میرزا و جوانان را به بالا رویه دره کمرود از عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد
در محل در آمدن تنگی میرسند و آنچنان کاری نمی توانند ساخت میرزا بیک فرنگی بود آنجا شمشیر میرساند و حمزه
سلطان و مهدی سلطان چند سال بود که از شیبانی خان جدا شده و آمده در ملازمت سلطان محمود میرزا
بودند با جمیع اوزبکاهای خود و محمد دغلت و سلطان حسین دغلت با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشینند درین
ویرانی بطرف قراتگین خود را کشیدند ابراهیم ترخان و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حمزه سلطان
و مغولان قراتگین فرستادند در قراتگین از عقب رسیده جنگ کردند و مردم ایلغار سلطان حسین میرزا را زیر
کرده و اکثر این امرا را فرو آورده و باز گشتند و بهمین آمدن حمزه سلطان و مهدی سلطان پسر حمزه سلطان
و مهدی سلطان و پسر حمزه سلطان چاق سلطان محمد دغلت که اخر ان بمحمد حصاری مشهور شده بود سلطان حسین
دغلت و ازبکانی که باین سلطانان تعلق داشتند و مغولانی که در ولایت حصاری نشستند از نوکران سلطان
محمود میرزا مارا گفته در ماه رمضان به اندجان آمدند دران ایام بدستور سلاطین تیموریه بر سر توشک نشستم
حمزه سلطان و مهدی سلطان و چاق سلطان که آمدند به تعظیم این سلاطین برخاسته و از توشک فرود آمده

به این سلطانان دریافتم و سلطانان در دست راست و در بالش نشاندم مغولان که سردار ایشان محمد حصاری بود
آمدند و اختیار ملازمت کردند سلطان حسین میرزا قلعه حصار را قبل نموده فرود آمد و به نقب انداختن و قلعه گرفتن و سنگ زدن
دریک ریختن و بکار و مهم اینها شب و روز قرار و آرام نداشت چهار پنج جا نقب انداخت و نقبی که بطرف شهر
دروازه ها انداخته خیلی پیش آمده بود و مردم قلعه هم نقب انداخته این نقب را یافتند و مردم قلعه از بالا به اینها دود
کردند و اینها سوراخ نقب را بستند این وبطرف بالا میرفت بمردم قلعه برگشت مردم قلعه بردن نزدیک رسیدند گریخته برآمدند آخر کوزه کوزه آب
آورده در نقب گذاشته مردم بیرون را از نقب گذرانیدند و یکمرتبه پاره از جوانان جلد برآمده جوانانی را که بر سر نقب بودند گریزانیدند دیگر از جائیکه میرزا
فرود آمده بود از طرف شمال ریگ ریخته سنگ بسیاری زده یک برج را کاواک کرده بودند نماز خفتن آن برج پرید بعضی
جوانان تیزی کرده رخصت جنگ طلبیدند و شب است گفته میرزا رخصت ندادند تا صباح شد مردم قلعه خود برج را تمام
داشته بودند و صباح آن جنگ هم نتوانستند انداخت و درین دو ماه و دو نیم ماه غیر از سیاست و نقب انداختن
و سرکوب برخیزانیدن و سنگ انداختن کاری نکرده جنگ تغری نه انداختند و بدیع الزمان میرزا و آن جماعتی را که بر
خسروشاه فرستاده بودند سه چهار فرسنگی از قندز پایان تر فرود آمدند با مردمی که همراه دست راست کرده —
و از قندز برآمده و شب در میان بوده بر سر بدیع الزمان میرزا و این لشکر آمد و اینها آن مقدار میرزایان و آن
مقدار سرداران و امرا با وجودیکه مردم ایشان دو برابر مردم خسروشاه اگر نباشد در یک و نیم خود چه سخن بود
رعایت حزم نموده از خندق نه برآمدند و گرد خسروشاه از نیک و بد و خورد و کلان چهار پنج هزار شاید باشند و خسرو
شاهی که از جهت این دنیای گذران و از جهت این نوکر بیوفا این مقدار بدی و بدنامی را اختیار نمود و اینقدر
ظلم و بیداد کردن را شعار خود ساخته این مقدار ولایتها کلان گرفته این مقدار طرح نوکر بسیار نگاه داشتن را انداخت
چنانچه در آخر آن نوکر و چاکر او به بیست هزار کشیده ولایت و پرگنات او از پادشاه خود و میرزایان خودش زیاده شده
بود در عمر خود کاری که کرده بود همین مقدار نام خسروشاه تابعان او به سرداری برآمده مردانه شدند و از خندق
تیر انداز تا سر شدکی مذکور شده به بیدلی افسانه شدند بدیع الزمان میرزا از انجا کوچ کرده بچند کوچ بطالقان در
القو باغ آمده فرود آمد خسروشاه در قلعه قندز بود و برادر خورد خود ولی را با جماعه از مردم نیک پر یراغ با شمکش و قلول
و آن دامنه کوهها فرستاده بود که از بیرون غدوک و تشویش بدهد و یک مرتبه محب علی قورچی پاره از جوانان نیک پر یراق
همراه گرفته آمده در کنار آب ختلان بمردم اینها واخورده و زیر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سر بریده رفت
تتعصب این سیدم علی دربان و برادر خود را و قلی بیک و بهلول ایوب پاره از جوانان نیک آمده در دامنه غیر کوه در
نواحی خواجه چنکال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده و بجنگ پیوستند سیدم علی دربان و قلی بابا و یک جماعه
جوانان را تمام فرود آوردند این خبر بسلطان حسین میرزا رسید و دیگر از جهت بارانهای بهار — که لشکر تشویش
بسیار کشید طرح آشتی در میان انداخته از اندرون محمود برلاس آمد و از بیرون حاجی پیر بکاول و آغایان کلان و
سازنده و خوانندهای که بیغم شده بود آمده دختر کلان سلطان محمود میرزا که از خوانزاده بیگم شده بود به حیدر میرزا

که از پاینده سلطان بیگم شده بود و نبیره دختری سلطان ابو سعید میرزا بود گرفته از حصار بر خاسته بجانب قندز روانه گردیدند دو بند نیز بهم آمده سیاست کرده در مقام محاصره شدند آخر بدیع الزمان میرزا در میان افتاده آشتی کرده در اندرون و بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند بیکدیگر داده برگشتند و این همه کلان شدن خسرو شاه و این قدر کارهای بیرون از حد خودش کردن دو مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین و او را نان گرفته برگشتن سبب شد و در محلی که سلطان حسین میرزا به بلخ رسیدند بجهت مصلحت ماوراء النهر بلخ به بدیع الزمان میرزا داده ولایت استراباد را بمظفر حسین میرزا دادند و هر دو را بجهت بلخ و استراباد در یک مجلس فرمود که زانو زدند بجهت بدیع الزمان میرزا ترسید و سبب این قدر سال یاغی گریها و فتنه ها همین بود و در همین ماه رمضان در سمرقند فتنه ترخانیان بود شرح او اینست که بایسنغر میرزا آنقدر ارکه به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد به امرای سمرقند و سپاهیان او اختلاط و امیزش نمیکرد ——————— شیخ عبد الله برلاس میر کلان صاحب اختیار بود پسران او آنچنان مقرب و اچکی بودند که بعاشقی و معشوقی نسبت میکردند امرای ترخان بعضی امرای سمرقند ازین جهت با دلگیر شدند و درویش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا از قرشی آورده پادشاه برداشته بتاریخ نو آمده بایسنغر میرزا را گرفته طور کرد آنجا کرا و جدا ساخته به ارک آوردند و هر دو را یک جا نشاندند و نار دیگر خیال کردند که میرزا را الکوک سرای فرستند بایسنغر میرزا به بهانه طهارت کردن بعمارتی که در طرف مابین شرق و شمال بوستان سرای است رفته در یک خانه در آمد در دروازه ترخانیان ایستاده بودند میرزا قولی تو چین و حسن شربتچی در آمدند اتفاقاً در خانه که میرزا بجهت طهارت در آمده بودند بطرف پشت آن خانه دری بود که به تیغه خشت بر آورده بودند که ازین حویلی بیرون می بر آمد فی الحال این تیغه را انداخته و بر آمده از ارک بطرف عاقراین طرف تر از فصیل خود را انداخته بخواجه کفشیر بخانه خواجه کا خواجه رفته و آنهای که بدر خانه ایستاده بودند بعد از زمانی ملاحظه میکنند می بینند که میرزا گریخته است جا جستن ترخانیان جمع شده بدر خواجه میروند خواجه نیست گفته نداده اینها هم بزور نتوانستند گرفت چه جناب خواجه ها از ان عالی تر بود که بزور توانند گرفت و بعد از یک دو روز خواجه ابو المکارم و احمد حاجی بیگ و بعضی دیگر از امرا و سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام نموده و از خانه خواجه میرزا را آورده سلطان علی میرزا و ترخانیان را در ارک قبل کرده ارک را یک روز هم نگاه نتوانستند داشت محمد مزید ترخان از دروازه رتبه بر آمده گریخته به بخارا رفت و سلطان علی میرزا با درویش محمد ترخان بدست افتادند بایسنغر میرزا در خانه احمد حاجی بیگ بود که درویش محمد ترخان را آوردند یک دو سخن پرسید جواب خوبی نتوانست داد آنچنان کاری نکرده بود که جواب تواند داد بکشتنش امر کرد بیطاقتی کرده بستون چسپید بستون چسپیدن کی میگذارد بسیاست رسانیدند سلطان علی میرزا را فرمود که بکوک سرای بر آورده بچشمهایش میل بکشند از عمارات عالی که تیمور بیگ انداخته یکی این کوک سرایست که در ارک سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور بیگ محمود حمزه سلطان بر داشته بر تخت نشیند اینجا می نشینند و هر کس بداعیه تخت سر می نهند هم اینجا می نهند

تا آنکه کنایتی شده که فلان پادشاهزاده را کوک سرای برآورند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را کوک سرای بر آورده در چشمان او میل کشیدند با خفیا رجراح یا بخواست او چشمان سلطان علی میرزا آسیبی نه رسید فی الحال اظهار نکرده بخانه یحیی رفت و بعد از دو سه روز گریخته به بخارا پیش ترخانیان رفت و ازین سبب در میان اولاد خواجه عبدالله تعصب افتاد و کلان او مربی کلان شد و خورد او مقوی خورد و بعد از چند روز خواجه یحیی هم به بخارا رفت بایسنغر میرزا لشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بجرد نزدیک رسیدن به بخارا سلطان علی میرزا و امرای ترخان راست کرده برآمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایسنغر میرزا شکست یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را به تهمت خون درویش محمد ترخان داده و غلام او برآمده بی غرتانه کشتند سلطان علی میرزا هم انوفت از عقب بایسنغر میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در اندجان بما رسید و ما هم بداعیه سمرقند در همین شوال به لشکر سوار شدیم از حصار و قند ز سلطان حسین میرزا گذشته بود و خاطر سلطان مسعود میرزا و خسروشاه جمع شده بود سلطان مسعود میرزا هم بد غدغه سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسروشاه برادر خورد خود ولی را بمیرزا همراه کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شد خواجه یحیی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و یکجهتی در میان انداخت و سخن را به دیدن یکدیگر قرار داده از سمرقند دو سه شرعی پائین تر از طرف سعد من به لشکر خود رفتم و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آنطرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس من از آب کوهک گذشته بر سر اسپ یکدیگرا دیده پرسش هم کرده آنها بآنطرف رفتند و من باین طرف آمدم ملا ثنائی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجه دیدم محمد صالح را همان یکمرتبه دیدم ملا ثنائی خود آخران خیلی وقت در خدمت من می بود

بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سرما نزدیک رسیده بود و اهل سمرقند هم خیلی تنقیص نداشتند من به اندجان و سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کردیم سلطان مسعود میرزا با دختر شیخ عبدالله برلاس بسیار مائل بود دانرا گرفته و دغدغه ملک گیری را گذاشته بحصار برگشت بلکه از آمدن غرض همین بوده از نواحی شیراز و کنبای مهدی سلطان گریخته بسمرقند رفت و حمزه سلطان از راهین به اجازت بسمرقند رفت

وقایع سنه نهصد و دو

در همین زمستان کار بایسنغر میرزا فی الجمله در ترقی بود عبدالکریم اشرب که از جانب سلطان علی میرزا کرفتن آن نواحی آمده بود از سمرقند، مهدی سلطان و مردم او ایلغار کرده بایسنغر میرزا را شکست داده آمده بر سر آنها ایستادند عبدالکریم اشرب و مهدی سلطان با هم روبرو شده بجرد جدا شدن شمشیر از اسپ عبدالکریم افتاد در حالت برخاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد و او را گرفته این ایلغار را خوب زیر کرده آمد و این سلطانان سمرقند در خانه میرزایان راه مذهب دیده پیش بینی کرده پیش شیبانی خان رفتند و همین مقدار کار مردم سمرقند هم برآمده روبردی سلطان علی میرزا لشکر کشیده برآمد بایسنغر میرزا بر سر پل آمد سلطان علی میرزا بخواجه کا رزون آمد و در همین وقت بغواکی

خواجه مراد شیخی خواجه ابو المکارم واز امرای اندجان ویس لاغری و محمد باقر و میر قاسم دولدی ویک جماعه از
ایچکیان بایسنغر میرزا بر سر بخارا ایلغا کردند نزدیک رسیده بود که بخاریان خبردار شده کار اینها پیش نه
رفته برگشتند در وقتیکه ما و سلطان علی میرزا هم دیگر را دیده بودیم مقرر شده بود که تابستان آنها از بخارا را
و من از اندجان آمده سمرقند را محاصره بکنیم بهمان میعاد در ماه رمضان از اندجان سوار شده چون بنواحی
یار سلاقی رسیده شد خبر رو بر و نشستن میرزایان را یافته تولون خواجه مغول را با دویست سیصد جوان
قزاق ایلغار جدا کرده شد در وقتی که اینها نزدیک رسیدند بایسنغر میرزا خبر مارا یافته برهم
کرد و این جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و گرفته و او لجه بسیار آوردند بعد
از یک دو روز بقلعه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم دولدای داشت داروغه او شیراز را نگاه داشتن
نتوانستند قلعه را داد و قلعه شیراز در عهده سلطان ابراهیم سارو شده صباح آن نماز عید فطر را آنجا گزارده
بر سمرقند متوجه شده در قوروغ ابنا رفرود آمده شد همین روز قاسم دولدای و ویس لاغری و حسن نبیره سلطان
محمد ویس با سیصد چهارصد کس آمده ملازمت کردن سخن ایشان این بود که بمجرد کوچ کردن و برگشتن بایسنغر
میرزا ما یان جدا شده بملازمت بادشاه آمدیم آخر معلوم شد که اینها بنوعی از بایسنغر میرزا جدا شده
بجهت نگاه داشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد بیچاره شده آمده اند و چون بقراولاق فرود
آمده شد به بعضی مواضع که آمده دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته آوردند قاسم
بیک بجهت سیاست دو سه آنها را فرمود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در قراقتها وقتیکه پیش خان
متوجه بودیم قاسم بیک از همین جهت از ما جدا شده بحصار رفت از قراولاق کوچ کرده از آب گذشته در نواحی
فرود آمده شد همین روز بعضی امرا نزدیک در سر خیابان بمردم بایسنغر میرزا خود را رسانیدند در گلوی سلطان
احمد تنبل نیزه خلانیدند ولی نیفتاد خواجکی ملا صدر را که برادر کلان خواجه کلان بود در گردنش تیری رسیده همان
زمان برحمت حق رفت خیلی خوب جوانی بود پدرمن هم رعایت کرده مهردار کرده بود علمی هم داشت لغت
خیلی میدانست انشای او خوب بود و میر شکاری هم خوب بود در زمانیکه در نواحی یام بودیم از شهر مردم بسیاری
بازاری وغیره بازاری بر آمده در آوردو بازار آمده سود و سودا میکردند بیک بار غوغای عامی شده مال
این مسلمانان تمام به تاراج رفتند ضبط لشکر تا این مرتبه بود که فرمان شد مال وجهات مردم را هیچکس نگاه ندارد
و تمام گردانیده بدهند صباح آن روز یک پهر نشده بود که تار رشته تائی و سوزن شکسته که بود در مردم
لشکر نمانده و همه را بصاحبان آنها گردانیده دادند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند در یورت خان فرود
آمده شد از سمرقند سه کروه باشد چهل پنجاه روز در یورت نشسته شد درین چند روز که درین یورت بودیم
چند نوبت از اندرون و بیرون جوانان پردل در خیابان خوب چاپقولاش ها کردند مرتبه در خیابان ابراهیم بیک
چاپک چاپقولاش کرده در روی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چاپق میگفتند یک نوبت دیگر هم در خیابان

بر پل مغاک ابوالقاسم چایقوولاشن یک مرتبه دیگر در نواحی برناچاینقولاش شد بمیرشاه قوچین
این طور شمشیری رسیده بود که تا نصف کردن او بریده شده بود در همان ایام که در یورت خان بودیم
مردم قلعه کس بفریب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیائید که قلعه را خواهیم داد ما باین خیال
شب سوار شده به پل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیاده ها در جائی که میعاد بود فرستاده شد مردم
اندرون از پیاده ها چهار پنجی را بر آورده بودند که واقف شدیم خیلی بهادر بهای جلد بودند یکی حاجی بود من از خوردی
خدمت کرده دیگری را محمود کوه بر سنک می گفتند همه آنها را کشتند در آن ایام که درین یورت بودیم از سمرقند
شهری و بازاری آنمقدار بر آمده بودند که اردو شهری شده بود آنچه در شهرها بطلبند در اردو یافته
می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه و کوه ها دشتها آمده بودند در دامنه کوه سارارکت نام قلعه
را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سرارکت رفته شد طاقت اوردن
نتوانستند خواجه قاضی را درمیان انداخته آمده ما هم گناه ایشانرا عفو کرده بمحاصره سمرقند برگشتیم
در پشت باغ میدان در اولانک بته فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی پل محمد حبیب
بسیاری بر آمدند چون مردم ما طیار نبودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و باباقلی را فرود آورده
بقلعه بردند ما بعد از چند روز کوچ کرده بر پشته کوه بر سر قلعه فرود آمدیم سید یوسف بیک همین روز از قلعه بر آمده
در همین یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از آن یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را برگشته
تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تا پل میرزا از دروازه شیخزاده تا پل محمد حبیب در آمدند فرموده شد جوانانی
که بودند یراق پوشیده سوار شدند و از دو طرف از پل میرزا و از پل محمد حبیب زور آوردند خدای تعالی راست
آورد غنیم شکست یافت خوب خوب امراء و خوب خوب جوانان را فرود آوردند از آنجمله یکی محمد مسکین و حافظ
دولدی بود شمشیری باو رسیده بود که انگشت شهادت او را جدا ساخته دیگر محمد قاسم نبیره برادر خورد
حسین زد نیزه او را فرود آورده آوردند از اینچنین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
از بیتمان شهر دیوانه جامه باف و کل قاشق را آوردند که در جنگ سنگ یتیمی خیره و سر آمد بودند بقصاص پیاده های
که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعذابها کشتند بمردم سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
از قلعه بر آمدن آنها بر طرف شد و کار باینجا رسید که مردم ما تا کنار خندق رفته آب و غلامی آوردند آفتاب بمیزان
تحویل کرد و سرما افتاد امرائیکه در کنکاش می آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا قرار یافت که مردم
شهر این همه عاجز شده بعنایت الهی امروز هم باشد میگیریم فردا هم باشد میگیریم یا آنکه در سرما تشویش
می کشیم از نزدیک شهر برخاسته در یک قلعه قشلاق می باید انداخت اگر رفتنی هم باشد آنوقت بی تردد تر میرود
و بجهت قشلاق خواجه دیدار را مصلحت دیده کوچ کرده در اولانکی که پیش قلعه خواجه دیدار است فرود آمده
شد و در قلعه در آمده جاهای خانه و کپه تعین نموده و استاکار محصل گذاشته بیورت آمدیم چند روز تا طیار

شدن خانهای قشلاقی در اولانک نشسته شد درین مدت بایسنغر میرزا به ترکستان پیش شیبانی
خان به تواتر کسان فرستاده شیبانی خان از ترکستان یلغار کرده سحر به سر یورت ما آمده ایستاد لشکر ما جمع نبود
بمصلحت قشلاق بعضی بر باط خواجه عمر بعضی بشیر از رفته بودند با وجود با مردم لشکر حاضر راست کرده بر آمده شد
شیبانی خان ایستادن نتوانست خود را به طرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعای
بایسنغر میرزا نشد اختلاط خوبی نکرده بعد از چند روز هیچ کار نتوانست کرد مایوس شده به ترکستان مراجعت کرد
بایسنغر میرزا هفت ماه زحمت کشید یک امیدواری او ازین بود از بن هم نا امید شد و با دو صد تنی صد گرسنه و
و برهنه پیش خسرو شاه خود را کشیده در نواحی ترمذ و قبتکه دریای اموی میگذشت سید حسین اکبر که هم خویش سلطان
مسعود میرزا و هم کس معتبر او و حاکم ترمذ بود خبر یافته بر سر بایسنغر میرزا آمده میرزا از آب گذشته بود بعضی مردم و
اسبابی که عقب مانده بود گرفت سیرم ترخان آنجا در آب رفت محمد طاهر نام چهره بایسنغر میرزا هم بدست افتاد —
بایسنغر میرزا را خسرو شاه هم خوب دیده در همین سال معلوم شد سبب نقارهای که در میان سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا بجنگ رسیده بود تفصیلش این است که در سال گذشته بلخ و استرآباد را به بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا داده بود چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار ایلچیان رفتند و آمدند علی شیر بیک
هم به ایلچی گری رفت هر چند سعی کردند بدادن استراباد به برادر خورد خود راضی نشد و گفت که در ختنه کردن
پسر من محمد مومن میرزا به او بخشیده اند یک روز در میان میرزا و علی شیر بیک یک صحبتی گذشت بر تیز فهمی میرزا
و رقت قلب علی شیر بیک دال است علی شیر بیک سرگوشی بسیاری — میرزا گفت بعد از آن گفت که این
سخنان را فراموش نکنید میرزا فی الحال گفت که کدام سخنان را علی شیر بیک بسیار متاثر شده خیلی گریه کرد آخر میان
پدری و پسری گفت و گو بانجا منجر شد که پدر بر سر پسر و پسر بر سر پدر به بلخ و استراباد لشکر کشیدند یعنی جهت نزاع
مظفر حسین میرزا و محمد مومن میرزا کار بانجا کشید پدر مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر پدر محمد مومن میرزا که
بدیع الزمان میرزا باشد به بلخ لشکر کشید و مظفر حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد مومن میرزا که
پسر بدیع الزمان باشد باسترآباد لشکر کشید در کنار دریای کوز روان در اولنک بیک چراغ از جانب پائین
سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان ابوالمحسن میرزا با چندی
از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلغار پیش آمدند آنچنان جنگی هم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت
و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود گردن زدند نه تنها اینجا هر پسر او که
یاغی گری کرد شکست داد از نوکران آنها هر چه بدست افتادند به تمام فرمود گردن زدند چه کار کند حق بطرف او
بود و این میرزایان انچنان به فسق و عیش مشغول بودند که مثل پدر او کار دیده و کار کرده با دشاه اینقدر راه آمده
دخل ماه رمضان ماه متبرک یکشب فرصت مانده از پدر خود ملاحظه نکرد و از خدا نترسید — کار او شراب خوردن
و نشاط به مجلس آرائی و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

مردمی که این نوع بکذرانند هرکس برایشان دست می یابد چند سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان
میرزا داشت در حوالی وجوانب او جوانان ومردمی که بودند بسیار پر زیب شده بودند از طلا ونقره الات وادوات
او بسیار شده بود اسباب قماش واسپان پنجاق بسیار شده بود همه اینها را اینجا داده در گریختن براه کوه برا
خود و اوچه خودش دوچار شده به تشویش تمام ازین اوچه فرود آمد مردم بسیار او درین اوچه ضایع
شد سلطان حسین میرزا بعد زیر کردن پسر خود به بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ تیغ طغاعی را گذاشته بود واو
چاره کردن نتوانسته بلخ را سپرد وسلطان حسین میرزا بلخ را با براهیم حسین میرزا داده محمد ولی بیک
وشاه حسین چهره را همراه او گذاشت وخود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست
تالان زده وگرانده با پیر وجوان وسوار پیاده خود بقندز پیش خسروشاه آمد خسروشاه هم خوب خدمت کرد از اسپ وشتر و
خیمه وخرگاه وجمیع یراغ سپاهی گری بمیرزا وجماعه که همراه میرزا بود نه آنقدر خدمت وآدمی گری کرد که آشنائی
که دیده بودند گفتند که درمیان یراغ حال ویراغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا الات ونقره الات بوده باشد
درمیان سلطان مسعود میرزا وخسروشاه از ابتدا ——— نی ها این ——— کدورت ها شده بود ولی و
باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته برسر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در
اطراف ونواحی یکدو مرتبه ازان طرف وازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوس
خانه محب علی قورچی از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر زد در محلی که از اسپ انداخته میگرفته اند از طرف دیگر
زور آورده خلاص کردند بعد از چند روز گرک آشتی کرده برگشتند وبعد از چند روز بدیع الزمان میرزا براه
کوه بقندها روزمین داور پیش ذوالنون ارغون وپسر او شاه شجاع ارغون خود را کشیده ذوالنون باوجود خست
بخیلی خوب خدمتها کرد بیک پیشکش کردن چهل هزار گوسفند پیش کش کرد این از غرائب واقعات که همان روز چهارشنبه
که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظفر حسین میرزا
محمد مومن میرزا را شکست میدهد واین عجیب تر که چهارشنبه نام شخصی محمد مومن میرزا را گرفته ——— می آرد وبعد از
برآمدن بایسنغر میرزا با خبر آمد از خواجه دیدار سوار شده بسمرقند متوجه شدیم در راه اکابر وامرا وجوانان شغال
هم باستقبال آمدند آمده در آرک در بستان سرا فرود آمدیم در اواخر ماه ربیع الاول بعنایت الهی شهر وولایت
سمرقند مسیر ومسخر شد در ربع مسکون برابر سمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او بالضبط نود درجه
ودقیقه است عرض او هم چهل درجه ودقیقه است شهر او سمرقند است وولایت او را ما در النهر میگویند از جهت
آنکه هیچ یاغی به قهر وغلبه بر او دست نیافته بلده محفوظ میگویند بسمرقند است در زمان خلافت عثمان اسلام شده
بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره دروازه آهنی است حالا مزار شاه مشهور است سمرقند
را اسکندر بنا کرده بود مغول واوس ترک سمرکنت می گویند تیمور بیک پای تخت کرده بود پیشتر از تیمور بیک
مثل تیمور بیک پادشاه کلانی پای تخت نکرده بود قلعه او را از بالای فصیل فرمودم که قدم زدند هزار وشش صد

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذهب و متشرع و پاک دین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنقدر از ائمه
اسلام که از ماوراءالنهر پیدا شده اند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشند شیخ ابومنصور ماتریدی
که از ائمه کلام است از ماترید نام محله سمرقند بوده ائمه کلام دو فرقه اند یکی را ماتریدیه میگویند و یکی را اشعریه ماتریدیه
باین شیخ منصوب اند دیگر صاحب بخاری خواجه اسمعیل خرتنک هم ماوراءالنهر بوده دیگر صاحب هدایه که در مذهب
امام ابوحنیفه از هدایه معتبرتر فقه کم باشد از مرغینان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل ماوراءالنهر است در کناره
معموره واقع شده شرقی او فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تاشکند و شاهرخیه که شاش و بناکت مینویسند
جنوبی بلخ و ترمذ آب کوهک از شمال او میرود دو از سمرقند دو کروه باشد در بین این آب و سمرقند یک پشته افتاده
کوهک میگویند چون این رود از پایین این پشته میرود به آب کوهک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
شده بلکه دریاچه که آب درغم میگویند از جانب جنوب سمرقند میرود و از سمرقند یک کروه شرعی باشد باغات و
محلات سمرقند از چند تومان باین آب معمور است تا بخارا و قراکول که قریب سی چهل فرسنگ راه باشد باین آب
کوهک فزروع و معمور است اینچنین دریای کلانی اصلا از زراعت و عمارت زیاده نمی آید بلکه در گرمیها سه چهار
ماه به بخارا آب نمی رسد انگور و خربوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
مشهور است خصوصا سیب سمرقند و انگور صاحبی سمرقند زمستان او محکم است برف او مثل برف کابل نمی افتد
و هوای خوب تابستان او مثل هوای کابل نیست عمارت و باغات تیمور بیک و الغ بیک در سمرقند و محلات او
بسیار است در ارک سمرقند تیمور بیک یک کوشک کلانی انداخته چهار آشیانه بکوک سرای مشهور بسیار عمارت
عالی است یکی نزدیک بدروازه آهنین درون قلعه یک مسجد جمعه سنگی انداخته اکثر سنگ تراشانی که از هندوستان
برده بود آنجا کار کرده در کتابه پیش طاق این مسجد این آیه را که و اذ یرفع ابراهیم القواعد الی آخر با آنچنان خط کلانی
نوشته اند که از نزدیک یک کروه میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند دو باغ طرح انداخته یکی
دورترست بباغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک ترست باغ دلکشا تا دروازه فیروزه خیابان کرده در دو
طرف او چوب تزک ایستاده کرده در دلکشا هم کوشک کلانی انداخته است در ان کوشک جنگ
هندوستان تیمور بیک را تصویر کرده اند دیگر در دامنه پشته کوهک بر سر سیاه آب کان گل که این آب
را آب رحمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من دیدم خراب شده بود نامی
بیش از و نمانده در جنوب سمرقند باغ چنار است و بقلعه نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
و باغ بهشت است و نبیره تیمور بیک پسر جهانگیر میرزا محمد سلطان میرزا بر در قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه
انداخته قبر تیمور بیک و از اولاد او هر کس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارات الغ بیک
میرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه گنبد کلانیست در عالم اینچنین گنبد کلان کم
نشان میدهند و نزدیک همین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحمام میرزا مشهور است از هر قسم سنگ

فرشها ساخته اند در خراسان و سمرقند ان طور حمام معلوم نیست که بوده باشد دیگر در جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
مسجد مقطع گویند که قطع قطعه چوب ها را تراش کرده اسلیمی و خطای نقش ها انداخته اند تمام دیوار ها و سقف ها بهمین
طریق است در میان قبله این مسجد و قبله مسجد مدرسه تفاوت بسیار است غالباً سمت قبله این مسجد را بطریق
منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامنه پشته کوهک رصد است که الت زیج نوشتن است سه آشیانه
است الغ بیگ میرزا به این رصد زیج گورکانی را نوشته که حالا این زیج معمول است و بزیج دیگر عمل کم می کنند
ازین پیشتر زیج ایلخانی معمول بود که خواجه نصیر در زمان هلاکو خان مراغه نیز رصد بسته نوشته بود غالباً در عالم
هفت هشت رصد بیش بسته نشده از انجمله مامون خلیفه یک رصد بسته بود که زیج مامونی بر آن نوشته اند یکی
بطلیموس هم رصد بسته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکرماجیت هندو در اوجین و دهار که از ملک مالوه است
و حالا بمند مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول هندوان آن زیج است از بستن این یکهزار و پانصد
و هشتاد و چهار سال است این زیج بنظر بزیج های دیگر ناقص تر است دیگر در دامنه پشته کوهک بطرف غرب
باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چل ستون میگویند ستونهای استان
او تمام از سنگ است در چهار برج این عمارت صورت چهار مینار بر چهار برآورده راه های برآمدن بالا
ازین برج است و دیگر در تمام جاها ستونهای سنگین است بعضی ها را مارپیچ خیاره کرده اند در چهار طرف
آشیان بالا ایوان است و ستونهای او سنگین است در میان او خانه چهار دره ایست کرسی این عمارت تمام
سنگ است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوهک یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
در درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او تخمیناً چهارده پانزده گز باشد عرض او هفت هشت
گز رفعت او یک گز این چنین سنگ کلان را خیلی از راه دور آورده اند در میانه سنگ درزی شده میگویند که بعد
از آوردن درینجا درز شده است در همین باغچه یک چادر ره دیگر انداخته هزاره او تمام چینی است چینی خانه
می گویند از ختا کس فرستاده آورده بود درون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجد لقلقه مشهور است
در میانه مسجد اگر در زمین لگد بزنند او از لق می آید غریب امریست هیچ کس سر این را نمی داند و در زمان سلطان
احمد میرزا هم از خورد و بزرگ امرا باغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهار باغ درویش محمد ترخان با صفا
و هوا و با نیطرز چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر اولنک قلعه یک چهار باغ انداخته
تمام باغ این اولانک در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جا ها بسیاق راست ساخته بازو ها سرو و سفیدار ها کاشته
خیلی سر آمد منزلی است عیب او این است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند عجب آراسته شهری است در
سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه گری را جدا بازار بست و مخلوط نیستند طور رسمی
است دوکانهای نان وای خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می برآمد آب جواز کاغذ دکان کل در
کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک متاع دیگر سمرقند مخمل قرمزی است

باطراف وجوانب می برند کرد اکرد او لانکهای خوب دارد و یک اولانک مشهور است بکان کل که در شرقی سمرقند
واقع شده اندکی بشمال مائل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند ازمیان کان کل جاریست
هفت هشت اسیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبکیر است بعضی میکویند که نام اصل این اولانک کان
آبکیر بوده اما در تاریخها همین کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانک را قوروغ کرده نکاه میدارند و هرسال
برآمده درین اولانک یک ماه دو ماه می نشینند و ازین اولانک بلندتر بطرف مابین شرقی وجنوب یک اولنک
دیگر واقع شده موسوم به یورت خان در شرقی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب ازمیان او
گذشته بکان کل میرود و در یورت خان این سیاه آب آنچنان کشته آمده که درون او جای فرود آمدن یک اردو
بوده باشد راههای برآمدن او خیلی تنک واقع شده سرفه در بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند
چند وقت اینجا فرود شده بود یک دیگر اولانک قوروغ بودنه است درمیانه باغ دلکشا و سمرقند واقع شده یک دیگر
اولانک کول مغاک است از سمرقند به نزدیک دو شرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مائل این
هم طور اولانکی است دریک طرف او یک کول بزرک واقع شده ازینجهت اولانک کول مغاک میکویند در محاصره سمرقند
در زمانیکه من در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانک کول مغاک نشسته بود یک دیگر اولانک قبله
است و این مختصر تر اولانکی است شمال او موضوع قبله است و دریای کوهک جنوب او باغ میدان و چهار باغ درویش
محمد ترخان است شرقی او پشته کوهک ولایات و تومانات خوب دارد ولایت کلان او که قرینه سمرقند باشد بخار است
بطرف غربی سمرقند بیست و پنج فرسنک راه است بخارا هم تومانات چندی دارد طور شهر واقع شده میوه او بسیار خوب میشود
خربوزه او بسیار خوب میشود در ماوراءالنهر مثل خربوزه بخارا خوب و بسیار نمیشود اگرچه در ولایت فرغانه از اخسی یک
نوع خربزه که میر تیموری میکویند از خربزه این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخارا از هر جنس خربوزه بسیار می شود و خوب میشود
دیگر آلوی بخارا مشهور است مثل آلوی بخارا در هیچ جا نمی شود پوست او را کنده خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت
می برند از جهت تلئین بسیار بد ادای خوب است مرغ پروازی و قاز پروازی او بسیار میشود در ماوراءالنهر از شراب بخارا تند
تر شراب نمیشود من در آن خوردنها شراب بخارا را می خوردم دیگر ولایت کیش است در جنوبی سمرقند است نه فرسنک راه است درمیان
سمرقند و کیش یک کوهی افتاده در کتب ها کوه نن میکویند سنک ها که سنک تراشی می کنند تمام ازین کوه می آرند در
بهارها صحرا و شهر او از دیوار و بام چون خوب سبز می شود شهر سبز می کویند چون زاد و بود تیمور بیک از شهر کیش
بود بجهت این شهر و پای تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام بی نهایت کرد و عمارتهای عالی در کیش بنا کرد
بجهت دیوان نشستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای تواجی و امرای
دیوان که نشسته دیوان پرسند و پیش طاق دیگر خوردتر از آن پیش طاق ساخته دیگر بجهت نشستن مردمی که
از احوال ایشان پرسیده شود در هر ضلع این دیوانخانه خود طاقچها کرده اینچنین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند
میکویند که از طاق کسری این بهتر است دیگر در کیش مدرسه و مقبره ساخته قبر جهانگیر میرزا و مقابر بعضی

دیگر اولاد او انجا است چون قابلیت کیش بجهت شهر شدن چون سمرقند نبود آخر بجهت پای تخت همان سمرقند
را اختیار نمود دیگر ولایت قرشی است که نسف و نخشب هم میگویند قرشی نام مغولیست گورخانه را بزبان مغولان قرشی
میگویند غالبا این نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کم آب تر جائیست بهار او خوب می شود زراعت او خربوزه او خوب
می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بغرب مایل هژده فرسنگ راه است بصورت باغوی قراجانور کی
میشود که قتل قو بروغ میگویند چون در ولایت قرشی بی حد و بی نهایت میشود در ان نواحی مرغک قرشی میگویند دیگر ولایت
قرا است دیگر ولایت کرمینه است در میان بخارا و سمرقند دیگر ولایت قراکول است از همه پایان آب تر است از بخارا هفت فرسنگ در میان
غرب و شمال است تومانات خوب دارد از آنجمله تومان سغد است و پیوست سغد تومانات است از ابتدای تومانات یار یلاق و انتهای آن تا بخارا یک فرسنگ
راه نیست که ده معمور نباشد اینچنین مشهور است که تیمور بیک گفته بوده که من یک باغی دارم که طول او سی فرسنگ است
و این تومانات را گفته بوده دیگر تومان شادوار است بشهر و محلات پیوست است خیلی تومان خوب است یکطرف او
کوهی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهای او اکثر در دامنه این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوهک
است خوش هوا و پر صفا آب او فراوان و نعمت او ارزان خیلی خوب تومان افتاده روندهای که مصر و شام را دیده اند این
چنین جای نشان نمیدهند اگرچه دیگر تومانها هم دارد اما برابر اینها که مذکور شد نیستند بنابرین بهمین مقدار اکتفا
نموده شد حکومت سمرقند را تیمور بیک بجهانگیر میرزا داده بود بعد از فوت جهانگیر میرزا به پسر خود داده
بود بعد از فوت پسر خورد به پسر کلان او محمد سلطان جهانگیر داده و شاهرخ میرزا جمیع ولایات ماوراء النهر
را پسر کلان خود الغ بیک میرزا داده و الغ میرزا را پسرش عبد اللطیف میرزا گرفت و بجهت این پنج روزه دنیای
گذران آن چنان دانشمند پدر را پسر شهید کرد تاریخ فوت الغبیک میرزا طوری واقع شده است تاریخ
وفات الغبیک بحر علوم و خرد ٭ که دنیا و دین را ازو بود پشت ٭ ز عباس شهد شهادت چشید
شدش حرف تاریخ عباس کشت ٭ اگرچه خودش هم بیچاره پیش سلطنت نکرد این بیت مشهور است بیت
پدرکش پادشاهی را نشاید ٭ اگر شاید بجز شش مه نپاید ٭ تاریخ او هم طوری واقع شده تاریخ
عبد اللطیف خسرو جمشید فر که بود ٭ در سلک بندگانش فریدون و در درست ٭ باباحسین کشت شب جمعه اش به تیر
تاریخ این نویس که باباحسین کشت ٭ بعد از عبد اللطیف میرزا نبیره شاهرخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
میرزا عبد الله میرزا که داماد الغبیک میرزا باشد به تخت نشست یک و نیم سال نهایتش دو سال پادشاهی
کرد بعد ازو سلطان ابوسعید میرزا گرفت در حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود بعد از سلطان ابوسعید میرزا
سلطان احمد میرزا پادشاهی کرد بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
سلطان محمود میرزا بایسنغر میرزا را پادشاه کردند در غوغا ترخانیان بایسنغر میرزا را گرفته برادر خورد او سلطان
علی میرزا را یک دو روز نشاندند باز همان بایسنغر میرزا گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بایسنغر میرزا من
گرفتم در وقایع بعد ازین دیگر کیفیت ها معلوم خواهد شد بمجرد نشستن بر تخت سمرقند امرای سمرقند مثل ایام

گذشته بر ایشان عنایت و رعایت کردم و امرای را که همراه ما بودند فراخور حال ایشان تربیت و شفقت کردم
درباره سلطان احمد تنبل عنایت بیشتر واقع شده و چهره کار امرای نزدیکی بود در چهره کار امرای کلان رعایت کردم سمرقند را که هفت
ماه محاصره نموده به تشویش ها گرفته شد در آن آمدن بدست مردم لشکر او بجز چیزی نیفتاده بود بغیر یک سمرقند
دیگر جمیع ولایت بمن درآمده بود و با سلطان علی میرزا این ولایت ها که بابایان درآمده بودند تاخت کرده می شد و از ولایتی
که همه نالان و تاراج یافته باشد چیز گرفتن چه نوع میسر شود و بجز مردم لشکر تمام شد در زمانیکه سمرقند گرفته
شد انقدر خراب بود که بعد تخم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنها چیزی تواند گرفت از این جهت مردم
لشکر بسیار تنقیصی کشیدند و ما هم بمردم چیزی نتوانستیم رسانید و خانه های خود را یاد کردند یک و دو و دو یک گریختن
رو آوردند اول کسیکه گریخت جان علی خان بود دیگر ابراهیم بیگ چپک بود مغولان تمام گریختند بعد از آن
سلطان احمد تنبل هم گریخت بجهت تسکین این فتنه خواجه قاضی را فرستاده شد که اوزون حسن خود را بخواجه قاضی حالی
مخلص و معتمدی گرفت و به اتفاق اوزون حسن بعضی ازین گریختها را سزا بدهند و بعضی را پیش ما فرستند آنکه
کننده این فتنه ها و سرگشته این جماعه که از اینجا گریخته رفته بودند اوزون حسن حرام نمک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
احمد تنبل ظاهر و آشکار او بمقام بدی شدند این چند سال که بداعیه تسخیر سمرقند بجد لشکر کشیده می شد از سلطان
محمود خان اگرچه کمک معتد به نمی شد اما بعد از فتح سمرقند طمع اندجان می کردند درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام گریختند
به اخشی و اندجان رفتند اوزون حسن و احمد تنبل اول این ها را بجهت جهانگیر میرزا طمع کرد و از چند وجه ممکن نبود که
با اینها داده شود یکی آنکه اگرچه بخان این ولایت ها را وعده کرده نشده بود اما خان طلبیده باشد بعد از آن بجهانگیر
میرزا داده شود و تمام بخان یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم گریخته به آن ولایت رفتند بطریق تحکم
طمع می کردند اگر پیش از این سخن درمیان می شد فی الجمله وجهی داشت تحکم آنها را که نتوانستند کشید مغول آنچه بود و
لشکر اندجان و از امرا بعضی نزدیکیان هم اندجان رفته بودند همراه من در سمرقند از خورد و بزرگ و امرا نیک و بد نزدیک
بهزار کس مانده باشند چون موافق استدعای ایشان نشد آن مردمی را که متوهم شده گریخته بودند طلبیده بخود
همراه ساختند مردم متوهم از ترس عمل خود این چنین واقعه را انتظار می خواستند از اخشی بر سر اندجان لشکر کشیده
بدی و باغی گری را صریح و آشکارا کردند تولون خواجه نام مردانه و سرآمد جوانان قزاق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا او را رعایت
کرده بود هنوز در رعایت کردن من سعی و تربیت کرده از امرا ساخته بودم عجب جوانی قزاق بود لایق رعایت بود چون درمیان مغولان
رعایت یافته کس اعتمادی بتولون خواجه بود در وقتیکه از سمرقند اولوش مغول رو بگریختن نهادند تولون
خواجه را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از خاطر ایشان توهم را برآرد و تا مردم از ترس سر بباد ندهند
مردم را خود این مفتن چند حرام نمک آنچنان کرده بودند که وعده و وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نمیکرد و کوچ تولون
خواجه درمیان دو آب بود که میان دو آب را باطلاق چپنی میگویند اوزون حسن و سلطان احمد تنبل یک
جماعه را بایلغار بر سر تولون خواجه فرستاده رفته در غافلی گرفته آورده کشتند اوزون حسن و تنبل جهانگیر میرزا را گرفته آمده

اندجان را محاصره کردند در وقتیکه بلشکر سوار می شدیم در اندجان علی دوست طغای و دولتخشی اوزون حسن را
لنداشته شده بود بعد ازان خواجه قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خیلے جوانان بودند خواجه قاضی اول
در قلعه داری بجهت دو تنخواهی من هژده هزار گوسفند خود را بجوانانی که در قلعه بودند و به اهل و عیال آنهایی که همراه ما بودند قسمت
کردند و بمدت محاصره از والده های من و خواجه قاضی متصل خطها می آمد که ما را اینچنین محاصره کرده اند اگر نیامده بفریاد ما نرسید
کار خراب می شود و سمرقند بقوت اندجان گرفته شده بود اگر اندجان در دست باشد خدای تعالی راست آرد باز
سمرقند را بدست می توان آورد متعاقب هم بدین مضمون خطها آمد دران ایام یک مرتبه بحضور شده باز صحت یافته
بودم ایام نقاهت را خوب رعایت نتوانستم کرد و تشویش عود کرد این نوبت بسیار بد بیمار شدم چنانچه تا چار روز
زبان گرفته شد در دهان من به پنبه آب می چکانیدند آنهایی که همراه من بودند از خورد و بزرگ و امرا و جوانان سپاهی
از زندگی من مایوس شده در فکر کار خود شدند درین طور محل نوکر اوزون حسن که به ایلچی گری آمده بود و سخنان
پریشان آورده بود امرا در رای غلط کرده مرا نموده رخصت دادند بعد از چهار پنج روز از انحال اندکی بهتر شدیم
اما در زبان من کلالت مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر مادر من که ایسن دولت بیگم باشد دیگر
اوستاد و پیر من که خواجه مولانای قاضی باشد این نوع خطها آمده باین چنین اهتمام طلبیده باشند بکدام دل
کسی ایستد در ماه رجب روز شنبه بعزیمت اندجان از سمرقند برآمده شد درین نوبت در سمرقند چند روز
شاهی بکردم شنبه دیگر بود که بخجند رسیدم همان روز کسی از اندجان یک کسی اینخبر را آورد که هفت روز پیش ازین همان
شنبه که از سمرقند بر آمدیم همان شنبه علی دوست طغای قلعه اندجان را بمخالفان داده تفصیلش اینست که نوکران
اوزون حسن را که در بحضور کی من مرا نموده اجازت دادند در زمانیکه مخالفان قلعه را محاصره داشتند رفته گفته
که زبان پادشاه گرفته شده بود و به پنبه آب در دهانش میچکانیدند ایشان همین طور رفته در پیش علی دوست طغای
سوگند خورده گفتند در دروازه خاکان علی دوست بود ازین سخن بی پای شده و مخالفان را طلبیده عهد و
شرط کرده قلعه را داده از ذخیره و مردم جنگی در قلعه هیچ کمی نبود غایتش نامردی همان مردک منافق نمک بحرام بود و این
سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از گرفتن اندجان خبر آمدن مرا بخجند شنیده خواجه
مولانای قاضی را بیعزتانه در دروازه ارک از حلق کشیده شهید ساختند نام خواجه مولانا قاضی عبدالله است اما
باین نام مشهور شده بود نسب و از طرف پدر بشیخ برهان الدین قلیچ منتهی می شود و از جانب مادر بسلطان الملک ماضی
میرسد در ولایت فرغانه این طبقه مقتدا و شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند مرید خواجه عبدالله بود و از ایشان
تربیت یافته بود در ولی بودن خواجه قاضی مرا هیچ شکی نیست کدام کار بولایت ایشان ازین بهتر دلیل بوده باشد که از
قصد کنندهای ایشان در اندک فرصت آثار و علامت نماند خواجه قاضی عجب کسی بود ترسیدن در و اصلا نبود
انطور دلیر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر هرچند بهادر باشند اندک دغدغه و توهمی
می دارند در خواجه قاضی اصلا دغدغه و توهمی نبود بعد از واقعه خواجه جماعتی که بخواجه منسوب بودند نشل نوکر و چاکر و ایماق

واجسام همه را کبر انده تاراج کردند مادر کلان و مادر مرا و کوچهای آنهایی که همراه من بودند بخجند پیش من فرستادند بجهت
اندجان سمرقند را از دست دادیم اندجان هم از دست برآمده و ما غافل از اینجا رانده و از آنجا مانده ـــــ شدیم
بسیار شاق و دشوار آمد از اینجهت که تا پادشاه شده بودم این نوع از نوکر و ولایت جدا نشده بودم و تا خود را دانسته
بودم اینطور رنج و مشقت نه برداشته بودم بعضی مردم منافق شیوه خلیفه را در خانه من نتوانستند دید و محمد حسین میرزا
و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تاشکند رخصت داده شد قاسم بیک تباشکند پیش خان فرستاده استدعای
برآمدن بر سر اندجان نموده شد خان هم لشکر کرده بجلگه آهن گران شده در وقتیکه در پایان کندزلیک و امانی فرود
آمده من از خجند آمده خان ادا خود را دیدم کندزلیک و امانی از کرده بطرف اخشی آمد شدند اطراف هم مخالفان لشکری که داشتند جمع نموده با خشی مدد و پند
وقت قلعه یا برابا سید من مضبوط ساختند و از جهت اندکی بمحل رفتن خان مخالفان قلعه را بزور گرفتند اگر چه دیگر اخلاق و اطوار
خان خوب بود از سپاهی گری و سرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار باینجا رسید که اگر یک کوچ دیگر
رفته شود بسیارش این بود که بیجک ولایت میسر شود درین طور محل بسخنان فریب آمیز مخالفان گوش انداخته
سخن صلح را در میان انداخته خواجه ابو المکارم بابر برادر کلان تنبل بیک تلبه که دران محل ایشیک آغاهی خان
بود بایلچی گری فرستادند آن جماعت بجهت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ گفته بخان و به آن مردمی که
در میان بودند رشوت و پاره قبول کردند و خان بهمین مقدار مراجعت کرد امرا و نزدیکیان و جوانان که همراه من مانده بودند
کوچ اکثر ایشان در اندجان بود چون از گرفتن اندجان مایوس شدند از خورد و بزرگ و امرا و جوان دیگر تا هفتصد
و هشتصد کس تمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امرا علی درویش بیک و علی مزید قوچین و محمد باقر بیک
و شیخ عبد الله ایشک آغا و مریم لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد تخمیناً از دو صد کس
بیشتر و از سیصد کس کمتر باشند از امرا قاسم بیک قوچین و ویس لاغری و ابراهیم ساروی منکلیغ و شیرم طغایی
و سید یم قرا از نزدیکیان و انچکیان میر سماة قوچین و سید قاسم ایشک آقای جلاتر و قاسم عجب و محمد دوست
و علی دوست طغائی میشر و خدایبردی توغچی مغول و یارک طغایی و سلطان قلی و باباقلی و پیر ویس و شیخ ویس
و یار علی بلال و قاسم میر آخور و حیدر رکابدار مرا بی دشوار آمد بی اختیار گریه بسیار کردم و بخجند آمدم مادر مرا مادر کلان
مرا و اهل عیال بعضی از آنها که همراه من مانده بودند بخجند پیش من فرستادند آن رمضان را در خجند گذرانیده شد
بسلطان محمود خان کس فرستاده و کومک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پسر خود سلطان محمد خان
را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعیین نموده و خان هم سواری نموده تا اوراتیپه آمد آنجا خان را دیده بر سر سمرقند
براه یار ییلاق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان و احمد بیک براه دیگر پیشتر بیار ییلاق آمده بوده اند من براه بودر که
ییلاق بسکنار که داروغه نشین یار ییلاق آن قلعه است آمدم سلطان و احمد بیک خبر آمدن شیبان خان و تاختن
شیراز و آن نواحی را یافته برگشته بودند ضرور شد من هم برگشته بخجند آمدم چون دغدغه سلطنت و داعیه ملک
گیری باشد یکمرتبه دو مرتبه کار پیش نرفتن ـــ نمی توان نشست بخیال تسخیر اندجان بجهت طلبیدن کمک تباشکند

پیش خان رفتم شاه بیگم و خویشان و عزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که ندیده بودم باین بهانه انها را هم
دیده شد بعد از چند روز سید محمد میرزای دوغلات و ایوب بیگ چک و خان حسن ناریمن را با هفتصد و هشتصد
کس کمک تعین کردند این کمک را گرفته آمده در خجند توقف ناکرده وگذاشته و ایلغار کرده کنده بادام را در دست چپ
گذاشته بیاشب آمده و نردبان گذاشته قلعه نسوخ که از خجند ده فرسنگ راه بوده باشد به زدی گرفته شد
وقت خربوزه بود در نسوخ یکنوع خربوزه می شود که اسمعیل شیخی میگویند پوست او زرد کیمخت وار خربوزه اسوده میشود
تخم برابر سیب تخمیناً بوده باشد و گوشت او چهار انگشت عجب خربوزه لذیذی است آنطور خربوزه دران نواحی نمی شود صباح
امرای مغول بعرض رسانیدند که مردم ما کم به گرفتن این قلعه چه کار پیش رود فی الواقع همان طور مصلحت بود ایستادن بجا
مضبوط ساختن این قلعه را نیافته برگشته باز بخجند آمده شد همین سال خسرو شاه بهمراهی بایسنغر میرزا لشکر کشیده
و بچغانیان آمده و بمکر و فریب بسلطان مسعود میرزا ایلچی فرستاد که بیائید بر سر سمرقند برویم سمرقند اگر میسر شود یک میرزا در
سمرقند بنشیند و یکی در حصار امرا و نزدیکیان و جوانان و سپاهیان میرزا ازرده شده بودند ازین جهت که شیخ عبدالله برلاس
که از پیش بایسنغر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت با وجود
که ولایت حصار محقر و مختصر ولایت ایست علوفه او را هزار تومان فلوس کرده ولایت ختلان را در وبست داد در ولایت
ختلان تن جهانگیر خیلی از امرا و نزدیکیان سلطان مسعود میرزا بود متصرف شد و خود و دو پسرانش از کلی و جزوی اختیار در
خانه را گرفتند آنهای که عاجز شده بودند گریخته پیش بایسنغر میرزا آمدن گرفتند بسخنان فریب امیر سلطان مسعود میرزا
را غافل ساخته در چغانیان ایلغار کرده وقت نقاره قلعه حصار را قبل کرده گرفتند سلطان مسعود میرزا از قلعه بیرون در
محلات دولت سرا نام عمارتی بود که پدرش ساخته بود بقلعه درآمدن نتوانسته و گریخته با شیخ عبدالله برلاس بطرف ختلان
خود را کشید در میان راه از شیخ عبدالله برلاس جدا شده از گذر ایواج گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بعد
مسخر شدن حصار بایسنغر میرزا را در حصار نشانده و ختلان را به برادر خورد خود ولی داد بعد از چند روز بداعیه
قبل کردن بلخ سواری نموده پیشتر از خود نظر بهادر نام نوکر کلان خود را با سه چهار هزار کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
چهار روز بایسنغر میرزا را گرفته آمده بلخ را محاصره کرد در بلخ ابراهیم حسین میرزا بود امرای سلطان حسین میرزا نیز خیلی بودند به برادر خورد خود ولی لشکر بسیار
همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرغان و تالان و تاراج نمودن آن نواحی فرستاد ولی رفته از نزدیک هم شیرغان را
قبل نتوانست کرد مردمی که همراه او بودند بجهت تاختن ایل و الوسی که در چول زردک می باشند فرستاد چول زردک را
تاخته و از صد هزار زیاده گوسفند و به سه هزار نزدیک شتر گرفته آوردند ولی از انجا ولایت سان و چاریک را تاخته
و تاراج نموده بعضی مردم که در کوه مضبوط شده بودند گرفته آمده در بلخ به برادر کلان خود ملحق شده زمانیکه خسرو شاه
بلخ را محاصره داشت یک روز نظر بهادر نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب ها و خراب کردن آنها فرستاد از اندرون
منکری بردی سماجی که از رعایت کرده های سلطان حسین میرزا بود با هفتاد هشتاد جوان برآمده با نظر بهادر روبرو شده
زیر کرده سر او را بریده بقلعه درآمد بسیار مردانگی کرده نمایان کاری کرد همین سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

ذوالنون ارغون و شاه شجاع پسر او که بدیع الزمان میرزا نوکر شده و دختر داده در مقام فتنه و فساد بودند لشکر کشیده
آمده در قلعه بست فرود آمد و به لشکر او از هیچ طرف غله نیامد و نزدیک رسیده بود که از گرسنگی به تنگ آمده برخیزند که داروغه
بست قلعه را داده بمدد و ذخیره قلعه بست بخراسان مراجعت نمود و چون مثل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان به آن مقدار
اسباب و طمطراق چند نوبت بر سر قندز و حصار و قندهار لشکر کشیده و ناگرفته برگشت پسران و امرای او اینمقدار دلیر
شده باغی گری باد فتنه ها کردند سلطان حسین میرزا بجهت دفع ضرر پسر خود محمد حسین میرزا که در استرآباد معین شده
در مقام بدی شده بود بسرداری محمد ولی بیک امرا را با لشکر بسیار به ایلغار فرستاد خود در النگ نشین نشسته بود
که بدیع الزمان میرزا و شاه بیک پسر ذوالنون لشکر کشیده در غفلت بر سر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
میرزا که حصار را گذاشته پیش سلطان حسین میرزا می آمد همین روز رسید و لشکری که به استرآباد رفته بود هم آمده همین روز بمیرزا
ملحق شد بمجرد روبرو شدن جنگ کردن هم نتوانستند بدیع الزمان میرزا و شاه بیک هم گریخته سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
دیده و بدامادی نوازد. در مقام عنایت و شفقت بود که بانکیر برادر خورد خسرو شاه باقی چغانیانی که پیشتر ازین در ملازمت
سلطان حسین میرزا می بود در خراسان نه ایستاده بیک بهانه برآمده بی رخصت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه رفت
و خسرو شاه بایسنغر میرزا را احضار طلبیده آورد در همین ایام میران شاه میرزا پسر الغ بیگ میرزا به پدر خود باغی شده
بهزاره درآمده و در هزاره هم بی اعتدالی کرده در هزاره هم نتوانسته بود آنهم پیش خسرو شاه آمده بود بعضی کوته اندیشان خود برین
بودند که هر سه بادشاه زاده را کشته بنام خسرو شاه خطبه بخوانند این شق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زمان
خوردی او نگاه داشته و کلان کرده بود بیک آنکه او بوده بجهت مصلحت این پنجروزه دنیا که بی باد وفا کرد و نی بهیچکس وفا خواهد کرد
گرفته و این کور نمک مردک چشمهای او نشتر زده کور کرد چندی از کوکلتاش ——— و یاران سلطان مسعود میرزا
را گرفته بخیال آنکه بسمرقند پیش سلطان علی میرزا ببرند بکیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شدند اینها از کیش
گریخته و بکلان چارجوی گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفتند هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه باین
نوع کاری اهتمام نماید صد هزار لعنت بر وی باد تا در قیامت هر که این افعال حسنه خسرو شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
این افعال شنیده لعنت نکند هم سزاوار لعنت واند بعد ازین حرکت شنیع بایسنغر میرزا را بادشاه کرده بحصار رخصت
داد و میرانشاه میرزا اسید کامل را بطریق کومک بطرف بامیان فرستاد وقایع سنه نهصد و
چهار بسمرقند و اندجان مکرر متوجه شده و هیچ کاری نکشاد و باز بخجند آمده شد خجند جای محقری است اوقات صاحب
صد و بیست کس به تشویش میگذرد صاحب واعیه خود چه طور صبر تواند کرد محمد حسین کورکان دوغلت که در اوراتیپه بود بداعیه تسخیر
سمرقند کسان فرستاده و سخن کرده اوراتیپه را بییلاق پساغرج که از مواضع ملک حضرت خواجه است و درین فترات به او
متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان عاریتی بدهد تا آنجا نشسته بولایت سمرقند دست کرده آنچه از
دست آید بجا آورده شود محمد حسین میرزا هم راضی شده از خجند سواری نموده بپساغرج متوجه شدم
در وقتیکه برامین رسیدم تپ کردم با وجود تپ از راه امین سوار شده و ایلغار کرده از راه کوه گذشته

بباد و نوام

رباط خواجه آمدم در غافلی شاطو گذاشته و برآمده قلعه رباط خواجه را که داروغه ملنشین تومان شاه دار است گرفته شود
وقت صبح رسیده شد مردم او خبردار شدند باز گشتند و در هیچ جا توقف نکرده بساغرج آمده شد با وجود تپ
سیزده چهارده فرسنگ راه بصعوبت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز ابراهیم سارو دوس لاغری و شیرم
طغائی برادر و بعضی جوانان ایچکی و نزدیکی را بایلغار تعین نموده شد که رفته قلعهای باربیلاق را خواه بسخن و خواه بزور بدست
آرند دران ایام باربیلاق را سید یوسف بیگ داشت در برآمدن من از سمرقند مانده بود سلطان علی میرزا هم رعایت
کرده بود سید یوسف بیگ ———
برادر خورد خود و پسر خود را بضبط و ربط قلعهای باربیلاق فرستاده بود احمد یوسف که درین تاریخ حکومت سیالکوت
او دارد دران قلعها بود امرا و جوانان باهم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعهها را بصلح بدست آوردند و بعضی را جنگ کرده
بزور گرفتند و بعضی را بالعیارسی و رندی و دزدیده متصرف شدند دران ولایت از جهت مغول و اوزبک هیچ دیهی نیست
که قلعه نداشته باشد درهمین ایام از جهت ما سید یوسف بیگ و برادر خورد او و پسر او بدگمان شده بخراسان رخصت
داده فرستاد و این زمستان به این تلاش و جدل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجه یحیی را فرستادند خود
هم با لشکر در نواحی شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دویست زیاده و از سیصد کمتر بودند و از هر طرف غنیم
پرزور باند جان بازگشت طالع هیچ مدد نکرد و هیچ کار پیش نرفت از جهت ضرورت صلح کرده بساغرج مراجعت
کرده شد خجند یک جای محقر اوقات یکی از امرا آنجا به تشویش میگذرد یک و نیم سال نزدیک بدو سال آنجا مانده شد
این مسلمانان هم تا امکان داشت در خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند دیگر بکدام رو بخجند رفته شود هم بخجند رفته
شود هم بخجند رفته کسی چه کار کند آخر بهمین تردد بتفرقه ییلاقهای طرف جنوب اوراتیپه رفته شد چند روز دران نواحی در کار خود
حیران جای رفتن و بودن خود ندانسته سرگردان گذرانیده شد یک روز در ایام بودن همین جا خواجه ابو المکارم
که مثل ما جلای وطن شده سرگردان بود بدیدن ما آمده جای رفتن و بودن خود و کار کردنی خود را استعلام و استفسار
کرده شد متاثر شده برحالت ما رقت کرده فاتحه خوانده رفت بمن بسیار تاثیر کرد رقت کردم همین روز نماز دیگر تنگی
بود که از پایی دره یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی دوست طغائی بود یولچوق نام به این مضمون فرستاده بود
اگر از من گناهان عظیم صادر شده ولی امید دارم عنایت نموده گناه مرا بخشیده به این طرف متوجه شوند که مرغینان را سپردم
یکنوع غلامی و خدمتکاری بکنم که گناه من پاک شده حجاب من رفع شود در چنین حیرانی و سرگردانی بمجرد آمدن این خبر هیچ اندیشه
و توقف نکرده همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود بمرغینان بطریق ایلغار متوجه شدم از آنجا تا مرغینان تخمیناً بیست و
چهار فرسنگ راه بوده باشد آن شب تا صباح آن روز تا نماز پیشین در هیچ جا توقف نکرده رفته شد نماز
پیشین در تنک آب نام موضع از توابع خجند فرود آمده شد اسپ را خنک کرده و به اسپ دانه داده نصف
شب بوقت نقاره از تنک آب سواری نموده شد آن شب تا صباح و آن روز تا آفتاب نشستن و شب او از
صبح پیشتر تا وقت رسیدن یک فرسنگی مرغینان ویس بیگ و بعضی تردد کرده بعرض رسانیدند که علی دوست کسی است

که چه نوع بدی کرده در میان یک نوبت دو نوبت کسی نرفته دینامده و گفتگو و عهد و شرط نشده بکدام اعتماد سپردم فی الواقع
تردد ایشان وجهی داشت یک زمان ایستاده کنکاش کرده شد آخر باین قرار یافت که اگرچه این ترددها وجهی دارد
ولی ازین پیشتر بایستی سه شبان روز نیاسوده و توقف نکرده بیست و چهار و بیست و پنج فرسنگ آمده شد فی در
اسپ حال مانده و فی در آدم از اینجا چه نوع برگشته شود و از اینجا برگشته بکدام طرف بر آمده شود چون این مقدار
آمدیم می باید رفت هیچ چیز بی خواست الهی نمیشود سخن را اینجا گذاشته و توکل نموده روان شدیم وقت شب بود
بدروازه قلعه مرغینان آمدیم علی دوست طغائی عقب دروازه ایستاده بود دروازه وا نکرده التماس عهد کرد بعد از عهد و
شرط کردن دروازه را وا کرده ملازمت کرد بعد از دیدن علی دوست در میانه قلعه در حویلی مناسبی فرود آمده شد
مردمی که همراه من بودند از خورد و کلان دو صد و چهل کس بود چون اوزون حسن و سلطان احمد تنبل بمردم ولایت بسیار
ظلم کرده معاش بدی نموده بودند مردم ولایت تمام مرا می طلبیدند بعد از در آمدن مرغینان بعد از دو سه روز بقاسم بیک
از مردم ساغرچ و از مردم که نو نوکر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
اندجان بمردم کوهستان مثل اشپاریان و تورق ساران و چکراک و آن نواحی فرستاده شد که از آب خجند گذشته
قلعهای آنطرف و مردم کوه را بهر طور که باشد بطرف ما مایل سازند بعد از چند روز اوزون حسن و سلطان احمد تنبل
جهانگیر میرزا را گرفته آنچه سپاهی که داشتند و مغولانرا جمع نموده از اخشی و اندجان هر که بلشکری تنوانست
بر آمد بلشکر بر آورده بداعیه قبل نمودن مرغینان آمده و در یک شرعی مرغینان بطرف شرق در سنان نام موضعی
آمده فرود آمدند بعد از یک دو روز راست کرده و یراغ پوشیده بمحلات مرغینان آمدند با وجود آنکه قاسم بیک
و ابراهیم سارو و ویس لاغری و این سرداران زاید و طرف بایلغار فرستاده شده بود و همراه من معدود چند مانده
بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده بر آمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشتند از و خلیل چهره دستار پیچ
خوب کشته دست او بکار رسیده آمد و اینها هیچ کار نتوانستند کرد دیگر دوباره نزدیک قلعه نتوانستند آمد قاسم بیک
که بکوهستان جنوبی اندجان رفته بود اشپاریان و تورق ساران و چکراک و مردم آن نواحی از رعیت کوه و صحرا
و ایماقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک دو دو گریخته آمدن گرفتند ابراهیم سارو و ویس لاغری
که بطرف اخشی از آب گذشته بودند در قلعه پاپ و یک دو قلعه دیگر در آمدند اوزون حسن و تنبل ظالم فاسق
و کافر کش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها آزرده بودند از غلامان اخشی حسن دیکچه با جماعت خود و دیگر
یک جماعه از لوندها و اوباش را او برین کرد که چوب دستها گرفته آنهائی که در قلعه سنگین اخشی بوده اند ضرب راست
زده و نعره در ارک در آورده ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قرا و آنجماعه را طلبیده بقلعه سنگین
اخشی در آوردند سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر کوکلتاش خود را و حاجی غازی منقبت که در همان ایام
از شیبانی خان گریخته پیش خان آمده بود با امرای تومان بارین بکمک کرده بود در همین محل آ ایلچر
با اوزون حسن که رسید بی پای شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کار آمدنی خود را که بکمک ارک

اخشی

اخشی تعین کرده فرستاده سحر بکنار دریای رسیدند لشکر ما و لشکر مغول خبر یافته یک جماعه مردم را پسان ایشان برهنه ساخته از آب گذرانده
مردمی که بجنگ آمده بودند مضطرب و سراسیمه شده کشتی را بالا نکشیده از همان جای که گذشته بودند که آمده بودند بقلعه گذشتن نتوانسته
پایان افتادند لشکر ما و لشکر مغول هر کدام از هر طرف که بودند اسپ برهنه ساخته در آمدن گرفتند مردم کشتی هیچ جنگ نتوانستند کردقار
بوغاج بخشی یکی از پسران مغول بیک را طلبیده و دست او را گرفته بشمشیر زده کشت چه فایده که کار از آن گذشته بود که بسبب این کار اکثر مردم
کشتی این حرکت شد در یک زمان آنهایی که در دریا بودند بجنگلی بر آورده همه را کشتند از مردم معتبر اوزون حسن –
قاربوغاج بخشی و خلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده دیگر
از جوانان او سید علی که حالا پیش من معتبر است دیگر حیدر قلی فلکه کاشغری از هفتاد هشتاد جوانان کار آمدنی همین
پنج شش بیش خلاص نشدند این خبرها را شنیده در نواحی مرغینان نشستن نتوانسته بطرف اندجان
کوچ کردند — در اندجان ناصر بیک را گذاشته بودند که بزنه اوزون حسن بود اگر ثانی او نباشد در ثانی
او بودن خود چه سخن بود صاحب تجربه کسی بود مردانگی هم داشت این کیفیت ها را دانسته ولی بنیادی ایشان را معلوم
کرده قلعه اندجان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد در وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعه را معلوم کرده
سخن اینها به یک جا قرار نیافته ویران شدن اوزون حسن بکوچ خود بطرف اخشی خود را کشید سلطان احمد تنبل بولایت خود
باوش رفت جهانگیر میرزا را چندی از نزدیکان و جوانان او از اوزن حسن گرفته گریخته پیش تنبل که هنوز به
باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد هیچ توقف نکرده در وقت آفتاب برآمد
از مرغینان سوار شده روز برگشته بود که به اندجان آمدم ناصر بیک و پسران او که دوست بیک و میرم بیک بوده باشند
دیده و پرسیده و از عنایت و شفقت امیدوار و سرافراز کردم ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست
برآمده بود بعنایت الهی در — سنه نهصد و چهار باز میسر و مسخر شد سلطان احمد تنبل که جهانگیر میرزا
همراه شده بجانب اوش رفته بود بمجرد در آمدن اوش اوباش و قزل اباق اوش هم چوب دستها گرفته ضرب راست
زده زده از اوش برآورده قلعه را بجهت ما نگاهداشته بما کس فرستادند جهانگیر و تنبل با معدود چند سراسیمه وار
رفته در اوزکند در آمدند اوزون حسن که به اندجان در آمدن نتوانسته بطرف اخشی رفته بود خبر آمد که رفته در قلعه اخشی در آمده
است چون سردار و سر فتنه این بود از آمدن این خبر در اندجان زیاده بر چهار پنج روز توقف نکرده عزیمت اخشی نمودم بمجرد رسیدن
به اخشی چاره نتوانست کرد عهد و امان طلبیده قلعه را سپرد چند روز در اخشی بوده اخشی و کاشان و کار و مهم
آن طرف را در قید و ضبط و ربط آورده امرای مغول را که بایلغار آمده بودند رخصت داده اوزن حسن را با کوچ و متعلقان و
گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نموده شده بود بجان و مال او نقصان نرسانیده براه قراتکین بطرف حصار اجازت داده
شد با معدود چند بحصار برفت و باقی تمام نوکران او جدا شده ماندند درین فترات ها نالان و تاراج کننده مردمی که با ما
تعلق داشتند و متعلقان خواجه قاضی همین ها بودند به اتفاق بعضی امرا سخن را در اینجا مانده شد که منشا این همه چپقولها
و باعث اینهمه ویرانی ها و نالان و تاراج کننده مومنان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

چه وفا کردند که بما خواهند کرد اگر اینها را گیرانده شود و یا تاراج فرموده شود چه عیب داشته باشد به تخصیص و بیش اسپ
ما سوار شده و جامه مارا پوشیده و گوسفندان مارا خورده میگشته باشند این را خود که تحمل نتواند کرد اگر ترحم کرده گیرانده نشود و یا تاراج
کرده نشود باری جماعه که در قزاقیها و محنت ها با ما همراه بودند از اموال حاضر خود آنچه بشناسند به آنها فرمان شود که بدست آنها در آید همین
مقدار اگر خلاص شوند منت ها می باید بدارند فی الواقع معقول نمود و فرمان شد که آنهایی که با ما همراه بوده اند آنچه از اموال خود بشناسند
بگیرند اگرچه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود و مثل جهانگیر میرزا موذی پهلوی ما نشسته این چنین رمانیدن
مردم هیچ معنی نداشته در ملک گیری و ملک داری اگرچه بعضی کارها در ظاهر معقول و موجه می نماید اما در ضمن هر کار صد هزار
ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن ما چه مقدار سخن و فتنه ها برخاست سبب برآمدن ما نوبت دویم از اندجان همین بی
تامل حکم کردن باشد ازین جهت مغولان دغدغه و توهم نموده راه داده از رباطک اورچینی که میان دو آب است میگویند بطرف اورکند کوچ نموده
به تنبل کس فرستادند پیش ما دشمن هزار و پانصد نزدیک و هزار مغول دیگر از حصار بهمراهی خمره سلطان و مهدی سلطان و محمد دغلت و آنها هم بهمین مقدار
مغول باشند همیشه بدیها و ویرانها از الوس مغول شده آمده است تا باین تاریخ پنج نوبت بمن باغی گری کرده اند اینچنین نیست که بمن از جهت
بی مناسبی باغی گری کرده باشند اینچنین حرکت ها بخانان خود هم مکرر کرده اند این خبر را سلطان قلی چناق که پدر او خدابردی توغبان
را از میان این مغولان رعایت کرده بودم و پدر او پیشتر فوت کرده بود و خودش با مغولان حجی بود آمده خوب کرد از ایل و الوس خود
جدا شده این خبر را رسانید اگرچه اینجا فوت کرد اما اینچنان قباحت ها کرد که اگر صد مثل این خدمت بوده باشد به پوشد چنانچه
مذکور خواهند شد و قباحت های او هم نتیجه مغول بودن او بود بمجرد آمدن این خبر امرا را جمع ساخته مشورت کرده شد امرا بعرض رسانیدند
که این جزوی کار نیست سواری نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیگ جمیع امرا و لشکر را سر کرده ببرد سخن باینجا قرار یافت این را
سهل گرفتند و این رای غلط بوده است همین قاسم بیگ امرا و لشکر را سر کرده برآمده تا معلوم کردن اینها در میان
تنبل خود آمده و مغولان همراه شده بوده است صباح آن پگاه بمجرد گذشتن از دریای انلامیش از گذر یاسی تپجنت
به اوردو برده میشود خوب چاپقولاش ها میکنند قاسم بیگ خودش بسلطان محمد ارغون روبرو شده دو سه مرتبه
شمشیر پی در پی انداخته سر او را در نمیگذارد بسیاری جوانان با هم چپقولاش میکنند آخر شکست می یابند قاسم بیگ
و علی دوست طغائی و ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قاره و دیگر از امرا و نزدیکان که بدست افتادند علی دوست
و مردم مریم لاغری و توقه بیگ طغائی بیگ و محمد دوست و علی دوست و میر شاه قوچین و مریم دیوانه درین جنگ عجب چاپقولاش میکنند
از طرف ما از برادران خورد ابراهیم سارو صمد نام و از طرف آنها از مغولان حصاری شهسوار نام روبرو میشود شهسوار اینچنین
می اندازد که از دو بلغه گذشته در سر صمد شمشیر خیلی می نشیند باوجود این زخم صمد اینچنین می اندازد که از سر شهسوار برابر
یک کف دست پارچه استخوان را شمشیر گرفته میرود شهسوار دو بلغه نداشته زخم سر شهسوار را خوب بستند و نیک
شد و این طرف کسی نبود که زخم صمد را خوب به بندد و بعد از سه چهار روز بهمان زخم رفت از قزاقیها و فلاکت ها خلاص شد
در اول گرفتن ولایت عجب شکست بیوقتی بود قنبر علی مغول که یک رکن اعظم ما بود در وقتیکه اندجان گرفته شده بود
[illegible]

آمده فرود آمد دیگر دو مرتبه راست کرده از چل دختران تا دامنه پشته عیش آمد جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرده
برآمدند پیشتر نتوانستند آمد هم از دامنه پشته عیش آنطرف برگشت درین آمدن این نواحی از امرا بدست افتاده میرم
لاغری و توقه را گشت نزدیک بیک ماه درین گرد و پیش نشسته هیچ کاری نکرده بطرف اوش رو به برگشت اوش را به ابراهیم
سارو داده شده بود کس او انجا بود اوش را مضبوط ساختند **وقایع سنه خمس وتسعمائه** بلشکر
ولایت از سوار و پیاده بقدغن محصل و تواچیان فرستاده شد و بقنبرعلی و از لشکر هر کس بولایت خود رفته بود باهتمام تواچیان
دوانیده شد و بجهت توراوشاتو و کلند و تیر و آنچه اسباب و مصالح لشکر است محصلان باهتمام تعین کرده شد از ولایت
مردمی که بلشکر می آیند از سوار و پیاده یکجا کرده و نوکر و سپاهی که بجهت کار مهم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدای توکل
نموده در هیژدهم ماه محرم در چهارباغ حافظ بیک سفر کردم یک دو روزی در چهارباغ بوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده
بطرف اوش بر سر مخالفان برانغار و جوانغار و قول و هراول و سوار و پیاده را ترتیب داده بیل بسته متوجه شدم در وقت نزدیک
رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نواحی اوش افتادن نتوانسته بطرف رباط سرهنک که در حوالی اوش است خود را
کشیده در لاب کند فرود آمده صباح آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بطرف اندجان رفته اند ما هم بر سر
اوکند متوجه شدیم از خود پیشتر بجهت تاختن نواحی اوکند چاپقونچی جدا کرده شد مخالفان که به اندجان میروند شبا شب بخندق
درآمده در وقت زینه پایه ماندن تفصیل مردم اندرون قلعه می فهمند هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند چاپقونچی ما هم رفته نواحی
اوکند را می تازند آن مقدار چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته آمدند از قلعهای اوش قلعها دو که در آمنیان بچکی مشهور
است تنبل برادر خورد خلیل را در آن قلعه با دو صد و پنجاه کس مانده آنقلعه را مضبوط ساخته بود برگشته آمده بقلعه با دو جنگ
انداخته زور آورده شد قلعه ما دو خیلی مضبوط قلعه ایست طرف شمال او که سایست خیلی بلند واقع شده اگر از سای تیر اندازند
شاید که بفصیل نرسد آب دزد او بهمین طرف واقع شده پایان رو به قلعه مثل کوچه از دو طرف فصیل برداشته و
آورده بآب رسانیده اند طرفها بسته خندق است چون نزدیک است از سنگهای سای کلان برابر و یک سنگها
بر قلعه برآورده اند آنمقدار سنگها بر قلعه مادو انداختند این مقدار سنگها قلعه که شده است از هیچ قلعه این سنگها نینداخته
عبدالقدوس کوه بر برادر کلان کته بیک زیر فصیل برآمده بود از فصیل آنچنان سنگی زدند که هیچ جای او بر زمین نرسیده
در دست معلق رفته از آن طور جای بلند با پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شد
روان شد در دوهی آب دزد بر سر یار علی بلال یک سنگ ضربی زدند آخر زخم سر او را شکافته بستند مردم بسیاری
ضایع شدند صباح آنکه جنگ انداخته شد پیشتر از چاشتگاه آب دزد گرفته شد تا شب جنگ بود آب دزد
گرفته شد آب آوردن نتوانستند صباح آن امان طلبیده برآمدند خلیل برادر خورد تنبل
سرور ایشان هفتاد هشتاد بلکه صد کس دیگر را بند کرده به اندجان فرستاده شد که باحتیاط نگاه دارند از امرا و نزدیکان
و جوانان نیک ما هم در بند آنها افتاده بودند که این کار طوری واقع شد ما در اکرفته و آمده او چه تو به نام دیهی از دیههای اوش
فرود آمده شد از آن طرف تنبل از اندجان برگشته در آب خان نام جای از دیهای رباط سرهنک و از جیبی فرود آمد در میان

این دو لشکر یک فرسنگ راه بوده باشد درین روزها از جهت بیماری میر علی به اوش رفته تا یکماه چهل روز نشسته شد
و جنگ نشد اما هر روز غله اوران ما و غله اوران ایشان هر روز جنگی میکردند در بنمدت
شبها درکرد اردو محکم احتیاط کرده می شد و خندق کنده میشد جائیکه خندق نبود شاخ گرفته می شد و انچه
سپاهی بود تمام یراق پوشیده در کنار خندق بر می آمدند با وجود اینقدر احتیاط در هر سه روز چهار روز از شبها از میان لشکر
یک غوغا و شوری می برآمد یک روز پیش دار غله اوران سیدی بیک طغائی رفته بود مردم غنیم زده در آمده بیک بار در اثنای
جنگ سیدی بیک را گرفتند در همین سال خسرو شاه بخیال لشکر کشیدن بر سر بلخ بایسنغر میرزا را طلبیده بقندز آورد و بر
سر بلخ سواری نمود در محلی که باد ماج رسید خسرو شاه بدبخت کافر نعمت بد غدغه سلطنت که سلطنت با نسطور مردم ناکس بی هنر
چه نوع میرسد نی اصل نی نسب نی هنر نی حیثیت نی تدبیر نی شجاعت نی انصاف نی عدالت بایسنغر میرزا را با امرای
او گرفته چله کمان انداختند در دهم محرم اینچنین خوش طبع و پر فضیلت و حسب و نسب آراسته پادشاهزاده را شهید
کرد و از امرا و نزدیکیان او هم چندی را کشت ولادت و نسب او در هشتصد و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پسر
دوم سلطان محمود میرزا بود از سلطان مسعود میرزا خورد از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان ویس میرزا
که بخان میرزا مشهور است کلان مادر او پشه بیگم بود شکل و شمائل او کلان چشم دکرد رو میانه بالا ترکمان چهره و پر ملاحت
جوانی بود اخلاق و اطوار عدالت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت پادشاهزاده بود اوستاد او سید محمد شغی بوده از ین جهت
بایسنغر میرزا هم مطعون بود آخر آن گفتند که در سمرقند از ان عقیده بد برگشته پاک اعتقاد شده بود دست خیلی بشراب
حرص داشته در وقتیکه شراب نمیخورد نماز می گذارد سخاوت و بخشش او با عتدال بود خط نسخ تعلیق را خوب می نوشت
در نقاشی هم دست او بد نبود شعر را هم طوری می گفت و عادلی تخلص کرده بود شعر او انقدار نشده بود که دیوان ترتیب
بدهد اینمطلع از او است فرد سایه وار از ناتوانی جا بجا می افتم * گر بگیرم روی دیوار بپا می افتم * در سمرقند شعر
بایسنغر میرزا انقدر شایع است که هیچ خانه نباشد که اشعار میرزا در ان خانه نباشد مصافهای او دو مصاف جنگ
کرد یک مرتبه بسلطان محمود خان در اول تخت نشستن او سلطان محمود خان بانکر سلطان جنید برلاس و بعضی دیگر بدعوی
گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از اق کوتل گذشته در نواحی رباط سعد و کنبای آمد بایسنغر میرزا از سمرقند بر آمده در کنبای
جنگ کرده خوب زیر کرده سه چهار هزار مغول را فرموده که گردن زدند حیدر کوکلتاش که حل و عقد خان بود در جنگ
مرتبه دیگر در بخارا السلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد ولایات او پدر او سلطان محمود میرزا بخارا را داده
بود و بعد از پدر او امرای پدر او جمع شده و باتفاق هم در سمرقند بادشاه کردند بخارا هم با چند محل داخل دیوان بود
بعد از یاغیگری ترخانان از تصرف او بر آمد در زمانیکه من سمرقند را گرفتم بخسرو شاه خود را کشیده رفت خسرو
شاه حصار را گرفته داد هیچ اولاد از و نماند در محل آمدن پیش خسرو شاه دختر عم خود خلیل میرزا را گرفت دیگر
زن و حرم نداشت اینچنان باستقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر معتبری کرده باشد
امرای او همان امرای پدر و عم او بودند بعد از واقعه بایسنغر میرزا سلطان احمد قراول پدر قوچ بیک با برادران

وخویشان وکوچ ومتعلقان خود را از ولایت قراتکین برآمده و مارا گفته اند قنبر علی که در اوش بحضور بود از بیماری برخاسته
آنهم آمد درین طور محلی که غنیم سلطان احمد قراول بجماعت خود پیش آمدن را سکون گرفته صباح آن
روز راست کرده بسر غنیم روان شدیم در آب خان نتوانست ایستاد از یورت خود کوچ کرده بعضی جا در دکلیم مثل
یارتال جنبه با مردم لشکر اقامت داده در یورت او فرود آمده شد همین شب تنبل میرزا جهانگیر را گرفته و از طرف پیپ
یا کسنه خوبان نام دهی که بطرف اندجان در پهلوی ما از ماسه فرسنگ راه باشد آمده در آمد صباح آن هم برانغار و
جوانغار و قول و ل را ترتیب داده و اسپان را کیچه انداخته و یراق پوشیده و یاسال بسته و پیاده ها تی که تورا بر دو داشته
بودند پیش خود انداخته بر سر غنیم روان شدیم برانغار را علی دوست طغایی بود با توابع خود جوانغار ابراهیم سارو
ویس لاغری و سیدی قرا و محمد علی مبشر برادر کلان خواجه کنجنک بیگ بعضی نزدیکیان دیگر سلطان احمد تنبل قراول
وکوچ بیگ را با جماعه خود پیش در جوانغار نوشته شد قاسم بیگ در قول پیش من بود هراول قنبر علی و بعضی از نزدیکیان و ایچکیان
از طرف پایین شرق و جنوب دخوبان بموضع سقاله یک گروهی خوبان بود رسیده شده که از موضع خوبان غنیم
راست کرده برآمد ما هم ترد بگر روان شدیم حرم و احتیاط را مرعی داشته توراد پیاده ها را ترتیب داده شده بود
در محل مقابله شدن عقب ماندند بعنایت الهی با تورها هیچ احتیاج نشد پیش ترک از رسیدن مردم جوانغار ما برانغار
ایشان دست کردند برادر کلان خواجه کنجنک بیگ اخاخوب چاپقولاش کرد محمد علی مبشر هم بعد از کنجک بیگ چاپقولاش
کرد همین سقدار تاب نتوانست آورد و یاغی گریخت به برانغار و هراول جنگ رسید بسیاری از جوانان را او زدند
همه را فرموده شد که گردن زدند امرای ما قاسم بیگ و علی دوست بیگ و شیر علی دوست بیگ خرم و سرداری را رعایت کرده قاد غوبچی را دور
فرستادن مصلحت ندیدند ازین جهت مردم بسیاری از دست نیفتادند در همان موضع خوبان فرود آمده شد اول
جنگ مصاف کردن من همین بود الله تعالی بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شگون گرفته شد صباح آن مادر
پدر من که مادر کلان من باشند شاه سلطان بیگم از اندجان آمدند به این خیال که جهانگیر میرزا اگر افتاده باشد
درخواست بکنند چون زمستان نزدیک رسیده بود در بیرون ها غله و کاه نمانده بود بر سر اوزکند رفتن مصلحت ندیده
اندجان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کنکاش کرده سخن را به اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
اندجان بمردم غنیم هیچ ضرری و آسیبی نمیرسد ملک بد زدی و قزاقی احتمال دارد که کاری و مهمی بسازند در یک
جای قیشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سردی عاجز نشوند و بمردم غنیم هم قبل طوری شده عاجز شوند از جهت
این مصلحت در باطلک اوچینی که این رباطک اوچینی را میانه دو آب میگویند رفته در نواحی از سیان و توشاب بخیال
قیشلاق از اندجان کوچ نموده در نواحی این دیهای که مذکور شد قیشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین های شکار خوب
و جاهای قولان میباشد نزدیک بدریای اتلامش در جنگل ها بز کوهی و گوزن و خوک بسیار می باشد در ان جنگل
و که هر جا بر جا کله —— پاره افتاده داشت مرغ وحشی و خرگوش بسیار میشود و تکین میشود و روباه او نسبت بر
دیهای جای دیگر دونده تر میشود در ایام بودن درین قیشلاق در هر دو روز سه روز بشکار سوار میشدم جنگلهای کلان

را کافته برآورده بزکوهی وکوزن شکار میکردیم و در جنگلهای نیک او مرغ دشتی جانور انداخته وکرکرده می شد مرغ دشتی
او بسیار فربه میشود تا دران قشلاق بودیم گوشت مرغ دشتی او فراوان بود در ایام بودن قیشلاق خدا بردی توقچی که نو
رعایت کرده از امرا ساخته بودیم دو سه مرتبه فرو دامده قزاق تنبل را زیر کرده سرها بریده آورد از نواحی اندجان واوش هم جوانان
قزاق بعیاری رفته ایلقهای آنها را زده و مردم ایشانرا کشته بسیار عاجز کردند اگر ان زمستان در همان قیشلاق گذرانیده
می شد احتمال بیشتر این بود که تا رسیدن تابستان بی جنگ هم ویران شوند درینطور محلی که غنیم را اینچنین زبون وعاجز
کرده ایم قنبر علی برفتن ولایت خود اجازت طلبیده هر چند این حسابها را خاطر نشان کرده منع کرده شد جهل بیشتر
نمود عجب سنگدل وبی ماسکه مردک بود ضرورت شد بولایت او رخصت داده شد اول ولایت او خجند بود درین مدت
در گرفتن اندجان اسفره وکند بادام راهم باو داده شد درمیان امرای ما بسیار نوکر دار و بسیار ولایت دار
قنبر علی بود نوکر وولایت هیچکس آنمقدار نبود چهل پنجاه روز درین قیشلاق بودیم بتقریب قنبر علی به بعضی مردم لشکر هم رخصت
داده شد وما خود هم به اندجان آمدیم درین مدت که ما در قیشلاق بودیم کس تنبل آرام نگرفته تا تاشکند پیش خان رفت ومی آمد
احمد بیگ که بیک اتکه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و عم زاده تنبل بیک بود و بیک تیلبه که
ایشک آغای خان بود برادر کلان زائیده تنبل بود آمده و رفته خان را برین کردند که به تنبل کمک فرستند
از کوهک پیشتر بیک تیلبه که تا زائیده شده بود در مغولستان بود و درمیان مغول کلان شده بود در ولایت
پدر آمده بود و به پادشاهان ولایت خدمت نکرده بود و همین خدمت خانان کرده بود کوچ واهل وعیال را در تاشکند
گذاشته خود آمده به برادر خورد خود تنبل همراه شده درین ایام عجب حادثه دست داد قاسم عجب را که در اخشی بتعاقب
گذاشته شده بود بناگاه کسی از عقب قزاق برآمده وتعاقب نموده در صحرا آنها از آب خجند میگذرند مردم بسیار تنبل وا
خورده بدست می افتد چون تنبل خبر رفتن لشکر ما را یافت و برادر کلان او بیک تیلبه نخان سخن کرده آمده بود و به مدد
کوهک تیمقن بود از اورکند سوار شده درمیان دو آب آمده درهمین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان بکومک تنبل پسر
خود محمد سلطان خانیکه بسلطانیم مشهور بود با احمد بیگ تعین کرده و پنج شش هزار کس همراه ساخته براه ارچه
کیست گذشته آمده و کاشان را قبل کرده ماهم بمردم دور دست خود مقید نشده بمردم حاضر بی توقف در روز
سردی زمستان به الله تعالی توکل کرده از اندجان براه بند سالار بر سر سلطانیم واحمد بیگ سوار شدیم شب ان در
هیچ جا نه ایستاده صباح در اخشی توقف کردیم آن شب محکم سرد بود چنانچه دست و پای را سرد برد چنانچه گوش بسیار
کس مثل سیب پژمرده شده بود در اخشی توقف نکرده بجای قاسم عجب یارکی طغایی را هم عارییتی گذاشته
بجهت رفتن بر سر کاشان گذاشته شد در وقت رسیدن بیک کروهی کاشان خبر آمد که احمد بیگ خبر یافته
با سلطانیم دران طور شده تیز برگشت تنبل سواری ما را دانسته بکومک برادر کلان خود ایلغار کرده می آمده است
روز میان دو نماز بود که سپاهی تنبل از جانب توکند پیدا شد ازینطور سبک برگشت برادر کلان واینچنین
نیز رسیدن ما متحیر شده ایستاده ماند گفته شد که خدای این را اینچنین آورده واز جهت مانده کردن اسپان

ایشان در از شده آمده ——— خدا پرست آدمی از ایشان نخواهد برآمد و بیس لاغری و بعضی دیگر گفتند
که روز بیگاه شده اگر این روز نشود و صباح کجا خواهد رفت صباح هر جا باشد و اخواهیم خورد این را گفته فی الحال
دست کرده را صلاح ندیدند درینطرف با غنیم آمده هیچ نوع متضرر نشده جدا شده مثل است یعنی در رقابو آمده را
اگر نگرفتی تا ایام پیری افسوس خواهد خورد و ستاصف خواهد بود بیت کار ها لوقت باید جست ٭ کار بی وقت سست
باشد سست تا صباح فرصت را غنیمت دانسته شبش در هیچ جا فرود نیامده رفته در قلعه ارخیان درآمد صباح
ان بر سر غنیم رفته و آنها را نیافته و از عقب ایشان درآمده در نزدیکی قلعه خیان صلاح قبل نمودن را نیافته در یکی
کرهی در قریه تمسکان فرود آمده شد سی چهل روز درین یورت بودیم و تنبل در قلعه ارخیان بود اندک مردم از ینطرف
رفته و از آنطرف آمده درمیان راه با هم اسپ انداخته بر میگشتند یک شبی شبخون آمدند از بیرون اردو یک پاره تیر انداخته
برگشتند گرد اردو را خندق کرده و شاخ گرفته احتیاطها کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد درهمان ——— یورت
قنبر علی دو سه مرتبه رنجیده بولایت خود رفتنی شد یکمرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی امرا را فرستاده تشویش
بسیار کردانیده شد درین اثنا سید یوسف ایلچی سلطان احمد تنبل کس فرستاده باو رجوع آورد ازکو ما
پایه های اندجان اولغوز چم میگویند دو کوه پایه الیست سید یوسف کلان ترحم بود آخرها از مردم روشناس درخانه شده
بود کار او از کلانتری گذشته بود دعوی امرای داشت اگرچه هیچکس او را امرا نکرده بود عجب منافق دلی پاشنه
مردک بود درهمین نوبت که اندجان گرفته شد تا این تاریخ دو سه مرتبه بمن درآمده به تنبل باغی شد ——— و دو سه
نوبت به تنبل درآمده بمن باغی شد ——— باغی شدن آخر او همین بود با اویل و الوس وادیماق خیلی بود
تا به تنبل همراه نشود و درمیان راه او را بگیرم گفته سوار شدم یک روز درمیان بوده در نواحی پشغاران او را
و در قلعه او مردم تنبل آمده درآمده بودند از امرای ایلغار ما علی درویش بیک و قوچ بیک با برادران خود در دروازه پشغاران
رفته خوبها چاپقولاش کردند قوچ بیک با برادران خود خوب تردات کرد دست ایشان بکار رسید در
یک کروهی پشغاران بر سر بلندی فرود آمده شد تنبل جهانگیر میرزا را همراه گرفته آمده پشت بقلعه پشغاران آمده فرود
آمد بعد از سه چهار روز امرای مخالف تا که علی دوست و قنبر علی صلاح و توابع و لواحق خود بوده باشند سخن صلاح
و صلح درمیان انداختن گرفتند و دولتخواهان مرا ازین صلح هرگز علم و خبر نبود و مایان باین اصلا رضا نبودیم
چون دو امیر کلان این دو مردک بودند اگر بسخن اینها گوش نیسنداخته صلح بکنم دیگر احتمال ها هم داشت ضرورت شد
باین طور صلح کردند که از آب خجند ولایتهای طرف اخسی بجهانگیر تعلق داشته باشد و ولایتها طرف اندجان بمن
متعلق باشد اوزکند را بعد از برآوردن اهل و عیال خود ها بدیوان ما واگذارند و بعد از قرار یافتن ولایتها بمن
و جهانگیر میرزا باتفاق بر سر سمرقند برویم بجرد مسخر شدن تخت سمرقند بمن اندجان را بجهانگیر میرزا داده شود
سخن را باینجا قرار داده شد جهانگیر میرزا و تنبل صباح آن آمده در اواخر رجب ملازمت کردند بهمین طور که مقرر
شده عهدها و شرطها شد جهانگیر میرزا را بطرف اخسی رخصت داده خود باندجان مراجعت کردم بمجرد آمدن اندجان

برادر تنبل خلیل وجمعی دیگرکه در بند بودند از بند برآورده وخلعتها پوشانده رخصت داده شد انها هم امرا و
نزدیکیانی که در بند بودند مثل طغای بیک ومحمد دوست وبیرشاه قوچین وسیدی بیک وقاسم عجب وپیرویس
وبیرم دیوان بوده باشند از بند برآورده فرستادند بعد از آمدن اندجان اطوار علی دوست تمام دیگر طور شد
آنهای که همراه من در قزاقیهای ودر محنتها بودند بانها معاش بد کردن گرفت اول خلیفه را رخصت داد بعد ازان
ابراهیم سارو درویش لاغری بیگناه وبجبت گیرانده وتاراج کرده از ولایتهای ایشان جدا ساخته رخصت
داد وبقاسم بیک در افتاده —— در ظاهر این را سند ساخت که خلیفه وابراهیم از هواداران خواجه قاضی
اند از من انتقام خواهند کشید پسر او محمد دوست خود بادشاهانه بنیاد نهاد صحبت وشیلان ودیوان ودستگاه
همه را بدستور سلاطین سر کردن گرفت این پدر و پسر به تنبل تکیه کرده اینچنین حرکاتها بنیاد کردند در من هم
آنمقدار اختیار واقتدار نماند که اینها را ازینطور حرکتهای نامعقول منع توانم کرد ازانجهت که مثل تنبل دشمنی
در پهلو بحمایت او نشسته هرچه دلهای ایشان میخواست آنچنان میکردند عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نتوانستم
گفت ازین پسر وپدر دران مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان بیگم نام دختر سلطان احمد میرزا که در
زمان حیات پدر وعم بمن نامزد کرده بودند در خجند آمده بود در ماه شعبان او را گرفتم در اوایل کدخدایی اگرچه مهر من بد نبود
ولی اول کدخدایی از جهت حیا — وحجاب در هر ده روز وپانزده روز وبست روز یکمرتبه می رفتم آخر ان خود مهر هم نماند
ولی حجاب هنوز بیشتر شد در یک ماه وچهل روز مادرمن خانیم بحصلتها سرزنش کرده به تشویشها میفرستاد در
همین ایام یک پسر اوردو بازاری بود بابری نام نام او هم طوری مناسب افتاده بود پیش ازان هیچکس مایل
نشده بودم بلکه از کسی گفت وشنید مهر ومحبت نشنیده بودم ونمیگفتم دران محلها یکان بیت از فارسی میگفتم
این بیت را انجا گفتم **بیت** هیچکس چون من خراب عاشق ورسوا مباد ٭ هیچ محبوبی چو تو بی رحم بی پروا
مباد ٭ اگر احیاناً بابری بپیش می آمد امامن از جهت حیا وحجاب طرف بابری راست نگاه نمی توانستم کرد
چه جای آنکه اختلاط وحکایت توانم کرد واز جهت اضطراب خاطر شکر آمدن او نمی توانستم
چه امکان آنکه از رفتن او شکایت توانم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود گرا یار او دیگر روز
همان او وان مهر ومحبت جمعی همراه بودند در یک کوچه می آمدم یک بار بابری روبرو واخورد
مرا از جهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از چشم جدا شوم راست نگاه کردن
یا سخن گفتن را خود امکان نبود بصد حجاب وتشویش گذشته شد این بیت محمد صالح بخاطر رسید
بیت شوم شرمنده هرکه یار خود را در نظر بینم ٭ رفیقان سوی من بینند من سوی دگر بینم
این بیت عجب حسب حال واقع شد واز طغیان عشق ومحبت وغلبات جوانی وجنون سر
برهنه وپا برهنه در کوچه وباغ وباغچه سیر می کردم نی التفات به آشنا وبیگانه ونی پروای
غیر وخود می کردم گاهی مثل دیوانه ها تنها به پشته ودشت می رفتم گاهی باغات ومحلات را

کوچه بکوچه می جستیم نی در گشتن اختیاری بودنی در نشستن ونی در رفتن قراری بود ونی در ایستادن در همین سال
در میان سلطان علی میرزا و محمد مزید ترخان مخالفت افتاد سببش این بود که ترخانیان بسیار صاحب اختیار و
اعتبار شده بودند بخارا درست باقی گرفته بود از سرکار بخارا را به حبه نمیداد و محمد مزید ترخان هم در سمرقند
صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بود از شهر اندک سایه تعیین کرده بودند
دیگر یک فلوس از هیچ ممر بسلطان علیمیرزا نمیرسد سلطان علی میرزا جوان کلان شده بود تا بینطور معاش اینها تا
چند تحمل بکند تا چندی از نزدیکیان خود در مقام قصد محمد مزید ترخان شد محمد مزید ترخان میرزا را گرفته با نوکر و چاکر و توابع
و لواحق او و با امرای که با و بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواجه حسین برادر خورد اوزون
حسن و قرا برلاس و صالح محمد و بعضی دیگر امرا و جوانان از شهر بر آمدند بران فرستها بخان میرزا سلطان محمود خان
و محمد حسین و غلت و احمد بیک و بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سر سمرقند تعین کرده بوده حافظ بیک دولدای و پسر
او طاهر بیک خود بیک اتکه خان میرزا بودند حسن نبیره و هندو بیک و بعضی جوانان بجهت مناسبت حافظ بیک و طاهر بیک
از سلطان علیمیرزا گریخته پیش خان میرزا رفته بودند محمد مزید ترخان کسان فرستاده میرزا و لشکر مغول را طلبیده در نواحی شادوار آمده
بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد امرای مغول را بمحمد مزید بیک و اینها چونکه اختلاطی بر آمد بلکه خیال گرفتن محمد مزید
ترخان هم کرده بوده اند این امرا فهمیده از لشکر مغول بیک بهانه جدا شده اند بمجرد جدا شدن لشکر مغول هم ایستاده
نتوانستند در زمانیکه در رباط سیلاق فرود آمده بوده اند که سلطان علی میرزا از سمرقند ایلغار کرده باینها
کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی توانند کرد و دویران شده میگریزند در آخر
از سلطان علی میرزا خوب کاری این شد محمد مزید ترخان و اینها ازین میرزایان مایوس شده مغول عبد الوهاب
که ازین پیشتر هم پیش من میبود قبل از اندجان هم بخواجه قاضی خوب خجستی ها کرده جانها کنده بود بمن فرستاده مرا طلبیدند
ما خود خراب این معامله بودیم و بجهت همین مصلحت صلح کرده برفتن بر سر سمرقند جازم بودیم فی الحال میر مغول را با خشتی
پیش جهانگیر میرزا ایلچی یعنی داکوکی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سر سمرقند شدیم در ماه ذیقعده بر سر سمرقند
لشکر سوار شده و در دو دره میان بوده بقبا آمده فرود آمدیم نا گاه خبر آمد که برادر خود تنبل خلیل آمده قلعه اوش را بدزدی گرفته
است تفصیلش این است بندیانی را که سردار ایشان خلیل برادر خورد تنبل بود گذاشته شده بودند چنانچه
مذکور شد تنبل خلیل را بجهت برآوردن کوچ و اروق . اکه در اورکند بود فرستاده بود و بهانه برآوردن کوچ یا اورکند در
آمده امروز برایم گفته و حیله کرده نمی بر آمد در سواری کردن ما بلشکر فرصت یافته در خالی ماندن اوش شباشب آمده قلعه
اوش را بدزدی گرفته است بمجرد آمدن این خبر بما ایستادن و بازپس دهها در افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
سمرقند متوجه شدیم یکی آنکه سپاهی با اهتمام بجهت یراق نمودن لشکر هر کس هر چه خانه داشت به طرف خود را کشیده
بود بر صلح اعتماد کرده از مکر و غدر اینها غافل بودیم یکی دیگر اینکه از مثل علی دوست و قنبر علی امرای کلان حرکت ها ظاهر شده
که بر آنها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد یکی دیگر اینکه جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود مرا طلبیده مغول

عبد الوهاب را فرستاده بودند جای که مثل سمرقند پای تخت بوده باشد چه گرای این کند که مثل یک اندجان کسی اوقات
ضایع کند از قبا بمرغیبان آمده شده به پر قوچ بیک سلطان احمد بیک مرغیبان را داده شده بود از جهت علایق و عوایق
بمن همراه نتوانست شد و در مرغیبان ماند پسر او قوچ بیک بابیک دوی از برادران خود بمن همراه رفتند براه اسپره شیم
و مجن تام وی از توابع اسپره آمده فرود آمدیم از اتفاقات حسنه قاسم بیک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سید قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن مجن مثل کسی که به ایچکی بیاید همه آمده همراه شدند از انجا سوار شده براه
دشت چسپان رفته از پل خوبان در اتیبه آمدیم قنبر علی از ولایت خود از خجند به تنبل اعتماد کرده بجهت مصلحت لشکر سخن کردن با کسی
می آید بمجرد بوقوع آمدن این واقعه تنبل او را بند کرده و گرفته بر سر ولایتهای او میرود آن یک مثل ترکی هست یعنی باور مکن
دوست خود را که کاه پر خواهد کرد و پوست ترا وقتیکه می آورده اند پیاده گریخته بصد تشویش در ایام بودن در او راتیبه آمده
در همین ایام بودن در او راتیبه خبر آمد که شیبان خان در قلعه دبوسی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخارا رفته است از او راتیبه
از راه ییلاق یورکه بسنگزار آمده دارو غه سنگزار قلعه را د قنبر علی چون گیرانده آمده بود او را در سنگزار گذاشته گذشته آمده در
فرود آمدن در یورت خان امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود آمده ملازمت کردند کیفیت تسخیر سمرقند را با ایشان
مشورت کرده شد گفتند که خواجه یحیی هم خواهان پادشاه است اگر خواجه برین باشد سمرقند بی جنگ و جدل به آسانی
میسر شود را بجهت چند نوبت بخواجه یحیی کسان فرستاده سخن کرده شد خواجه یحیی در آوردن ما را در سمرقند جزم نموده انفرستاد
اما سخنی که از آن مایوس توان شد هم نگفت از یورت خان کوچ نموده نزدیک درغم آمده شد از نزدیک درغم بخواجه یحیی خواجه
محمد علی کتابدار را فرستاده شد خبر آورد که بیایید شهر را امید هم از درغم هم نزدیک بشب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمود دولدای پدر سلطان محمد دولدای از یورت گریخته رفته این اتفاق آنها را خبر کرد چون خبر یافتند آن خیالی که کرده بودیم میسر نشد برگشته نزدیک
درغم فرود آمدیم ابراهیم سارو منکلیغ که از رعایت کردهای من بود علی دوست او را گیرانده برآورده بود از زمانیکه من در
دیار ییلاق بودم با محمد یوسف پسر سید یوسف بیک آمده ملازمت کرد جمیع امرا و نزدیکیان ما که علی دوست بیک ضد ایشان بود
یکان یکان جمع شده آمدند علی دوست ضعیف شده بود از آن جهت که به تنبل تکیه کرده مرا و دولت خواهان مرا جفا و عذابها
میکرد و طبع من با این مرد کب شده بود هم از جهت تو هم نتوانست ایستاد رخصت طلبید و من هم منت داشتم و رخصت دادم
علی دوست و محمد دوست بهمان رخصت گرفتن پیش تنبل رفتند و پیش تنبل مقرب شده یاغی گری و بدی بسیار ازین پدر و پسر
بظهور آمد و بعد از یک دو سال در دست خلیه دست سوختی بر آمد و فوت کرده محمد دوست به اوزبک در آمده بود فی الجمله
نبود از آنجا هم کور نمکی کرده گریخت و در کوه پایها اندجان رفته یاغی گری با فتنها انگیز کرده آخر بدست اوزبک افتاد چشمش را
کور کردند یعنی نمک فلانکس چشمهای او را گرفت این بوده بعد از رخصت دادن انباغوری برلاس را با چند جوانی بجهت
خبر بطرف بخارا فرستاده شده بود خبر آورد که شیبانی خان بخارا را گرفته متوجه سمرقند شده بود در ان نواحی بودن را مصلحت
ندیده بطرف کیش عزیمت کرده شد کوچهای این امرای سمرقند هم اکثر در کیش بود بعد از آمدن بکیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند را بشیبانی خان داد تفصیلش اینکه مادر سلطان علی میرزا زهره بیگی آغا از نادانی و بیعقلی

مخفی بشیبانی خان کس میفرستند باینمضمون که اگر شیبانی خان او را بگیرد پسرش سمرقند را باو دهد و بعد از گرفتن
ولایت پدرش را بسلطانعلی میرزا بدهد ازین رای یوسف ارغون خبردار شده بلکه نمانیده این رای همان غدار بود
وقایع سنه ست وتسعمائه شیبان خان بوعده همین زن آمده و در باغ میدان فرود آمده روز بود
که سلطان علی میرزا امرا و سرداران و ملازمان خود را خبر نه نموده هیچکس کنکاش نکرده با چندی از نزدیکیان خود ——
—— از دروازه چارزتبه برآمد بباغ میدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب هم ندیده و بعد از دیدن پایان
تر از خود نشاند خواجه یحیی از برامدن میرزا خبر یافته در اضطراب شد و هیچ چاره نیافته خواجه یحیی هم برآمد شیبانی خان
تعظیم کرده برخاست جانعلی پسر خواجه علی —— در رباط خواجه بود خبر برآمدن میرزای خود را شنیده او هم پیش شیبان
خان آمد این زن بیدولت چون ناقص عقل بود بهوای رسیدن بشوهر خان و مان پسر خود را برباد داد شیبانی خان
یک ذره هم پروا نکرد بلکه برابر عومه و غونجای هم بنظر نیاورد سلطانعلی میرزا هم بکار خود حیران و از برآمدن خود پشیمان
بود بعضی از نزدیکیان او کیفیت را فهمیده خیال کردند که میرزا را گرفته بگریزند سلطانعلی میرزا رضا نشد چون اجل رسیده
بود خلاص نشد با تیمور سلطان فرود می آمد بعد از چهار پنج روز در اولانک قلعه کشتند این پنجروزه جان مردنی در رفتنی
بنام بد رفت که بسخن زنی در آمده از زمره نیکنامان خود را برآورد وقایع اینچنین کسی را زیاده ازین نمیتوان نوشت
و ازین طور حرکات شنیع زیادتر ازین نمیتوان شنید بعد از کشتن سلطانعلی میرزا جانعلی را پیش میرزای او فرستاد از خواجه
یحیی هم چون شیبان خان متوهم بود با دو پسر خواجه محمد زکریا و خواجه باقی بطرف خراسان رخصت داد از عقب یک چند
اوزبک رفته حضرت خواجه را با دو پسر جوان در نواحی خواجه کارزون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که
کار خواجه از من نبود قنبر علی و کپک بی کردند این از آن بدتر شل است که عذرش بتر از گناه اینچنین کار ها را امرا هر گاه بی وقوف
خان خود و بادشاه خود کردن گیرند پس خانی و بادشاه او را چه اعتبار بجز دگرفتن اوزبک سمرقند را از کیش بطرف حصار
متوجه شدیم محمد مزید ترخان و امرای سمرقند از ما جدا شده پیش خسروشاه رفته نوکر شدند ما از شهر و ولایت محروم و
جای رفتن و بودن ما نا معلوم با وجود آنکه خسروشاه چه مقدار حیف بخانواده گذارنده بود چاره نیافته از میان ولایت
او گذشته شدیم خیال کرده شده بود که از قرانکین والای گذشته پیش خان دادای خورد خود که الچه خان باشد رفته
شود آن میسر نشد از کمرود بلند بر برگشته از سره تاق و امانی گذشتی شدیم در وقت رسیدن به نواحی نوندا ک یک نوکر
خسروشاه یک توقوز اسپ و یک توقوز پارچه آورده در فرود آمدن و هنه کمرود شیر علی چهره کر بخته پیش خسروشاه
رفت صباح ان قوچ بیک جدا شده بحصار رفت در دره کمرود در آمده رو ببالا روان شدیم در راه های تنگی و
اچمه و کوتلهای تند و تیز بسیار شتر و اسپ ماند سه چهار منزل در میان کرده بکوتل سره تاق رسیدیم کوتل و چه طور
کوتل هرگز اینچنین تنگ و بلند کوتل دیده نشده و هیچ وقت اینچنین راه های تنگی و اوجمه رفته نشده به تشویش
و صعوبت بسیار از مخاطره تنگی و اوجمه گذشته بصد رنج و مشقت از کوتل های مهلک بلند تنگ گذشته بنواحی فان
آمده شده و در میان کوه های فان یک کول کلانی افتاده محیطا و تخمیناً یک کروه شرعی باشد طور کولی است خالی از

غرابتی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعه شیراز را مضبوط کرده نشسته در قلعهای بار ییلاق هم
قنبر علی و ابوالقاسم کوه بر که در خواجه دیدار بودند در وقت گرفتن اوزبک سمرقند را و خواجه دیدار نتوانسته اند ایستاد و بیار
ییلاق آمده قلعهای مابین او بوده مضبوط کرده نشسته اند فانزا بدست راست گذاشته بطرف کسود روان شدیم
ملک فان که بکرم و سخاوت و خدمتکاری و انسانیت مشهور و معروف بود به سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان
حسین میرزا بر سر حصار آمده بود پیش برادر خورد خود بایسنغر میرزا بسمرقند باین راه رفته بود ملک فان هفتاد هشتاد
اسپ پیشکش کرده دیگر خدمت کارها هم همین طور کرد بمن یک اسپ فرودی فرستاد و خودهم بنا مدد رود تیکه
بار سید مردمی که بسخاوت مشهور بودند خسیس شده جماعه که بهمراه مذکور بودند مروت ایشان فراموش شد خسروشاه
که بسخاوت و کرم معروف و مشهور بود به مبلغ الزمان چه نوع خدمتکاری ها کردن او مذکور شد دیگر به باقی ترخان و دیگر
امرا بسیار انسانیت بخششها نموده دو نوبت از ولایت او عبور ما واقع شد ابنای جنس ما را بگوی که انسانیتی
که بادنی نوکر ما کردنی بود بما نکرد بلکه برابر نوکر ما هم ما را بنظر نه در آورد بمجرد گذشتن از فان در قلعه کسود مردم اوزبک بوده
باشند خیال کرده بر سر کسود ایلغار نموده شد قلعه کسود خود ویران بوده درین مدت کسی آنجا نشسته نبوده از آنجا
گذشته در کنار آب کوهک آمده فرود آمدیم از گردش یاری از آب کوهک به پل گذشتیم بعضی امرا را بسرداری قاسم بیک
فرستاده شد که قلعه رباط خواجه را به دزدی بگیرند از یاری گذشته و از کوه شنقار خانه گذشته به یار ییلاق آمدیم امرایی که برباط
خواجه رفته بودند زینه پایه می ماندند و در وقت زینه ماندن فهمیده اند یا فهمانده اند گرفته نتوانسته اند و برگشته آمدند قنبر علی
در سنگزار بود آمده و بید ابوالقاسم کوه برد ابراهیم ترخان مردم خوب خود را بکلابت فرستاده اظهار اخلاص کردند از مواضع
بار ییلاق بقلعه اسفیدک آمدیم دران فرصت شیبانی خان در نواحی خواجه دیدار نشسته سه چهار هزار کس همراه
او بود از سپاهیان جاهای دیگر هم این مقدار دیگر جمع شده باشند داروغگی سمرقند را به انجان و قا میرزا داده بود
پانصد شش صد کس در قلعه سمرقند بود حمزه سلطان و مهدی سلطان با توابع و لواحق خود در نزدیک سمرقند در قوروغ
خدنه نشسته بودند مردم ما نیک و بد دو صد و چهل کس بود به همه امرا و جوانان مصلحت کرده سخن را اینجا قرار داده شد
که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته هنوز مردم شهر به او و بمردم او دل نهاده نشده اند درین فرصت اگر یک کاری
توانیم کرد خود کردیم اگر بقلعه سمرقند زینه پایه مانده بدزدی گرفته شود مردم سمرقند خود را از ما اند چه چاره دارند اگر کومک نکنند
بجهت اوزبک خود جنگ کردنی نخواهند بود بعد از بدست آوردن سمرقند هر چه خواست الهی بوده باشد آن خواهد شد
باین قرار بعد از نماز پیشین از یار ییلاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شبها به یورت خان رسیدیم آن
شب مردم خبردار شدند گفته نزدیک نیامده از همین یورت خان برگشته شد صباح شده بود که از رباط خواجه پایان
تر از آب کوهک گذشته باز به یار ییلاق آمدیم یک روز در قلعه اسفیدک جمعی از اینچکیان مثل دوست ناصر و نویان
کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم داد و شیخ درویش و خسرو کوکلتاش و میرم ناصر همه حاضر بودند و پیش
من نشسته بودند از هر طرف سخنان میگذشت گفتم بیایید و بگویید که خدای تعالی راست آرد سمرقند را کی بگیرم

بعضی گفتند که در بهار خواهیم گرفت از وقت تیرماه بود بعضی یکماه بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند توبابان کوکلتاش گفت
که در چهارده روز میگیریم خدای تعالی راست آورده است در چهارده روز سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خوابی
دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبیدالله می آیند من باستقبال ایشان برآمده ام خواجه آمده نشسته در پیش خواجه
دستارخوان بی تکلف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد ملا بابا بطرف من دیده
اشارت میکنند من هم به ایما گفتم که از من نیست دستارخوان انداز تقصیر کرده است خواجه فهمیده این عذر مسموع افتاد
برخاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در دالان همین خانه بازوی راست من یا بازوی چپ من گرفته اینچنان
برداشتند که یکپای من از زمین برخاست تبرکی گفتند که شیخ مصلحت بردی در همان چند روز سمرقند گرفتیم
بعد از یک دو روز از قلعه اسفیدک بقلعه سمند آمده شد با وجود اینکه یک مرتبه بنواحی سمرقند رفته و ایشانرا خبردار ساخته
آمده شده بود باز توکل بخدای تعالی کرده بهمان خیال از سمند بعد از نماز پیشین بر سر سمرقند ایلغار کردیم خواجه ابوالمکارم هم
همراه بود نیم شب به پل مغاک خیابان رسیده هفتاد هشتاد جوان نیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روبروی غار
عاشقان زینه باید گذاشته و برآمده بر سر انهایی که در دروازه فیروزه اند رفته و دروازه را بدست آورده بما کس فرستند
این جوانان رفته از روبروی غار عاشقان زینه —— برآمده اند هیچکس نفهمیده است بر در دروازه فرود آمده فاضل ترخان
که از آن ترخان نبود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان به شیبان خان خدمت کرده رعایت یافته بود بر سر او
رسیده فاضل ترخانرا با چند نوکر او کشته قفل دروازه به تبر شکسته دروازه را وا کردند در همان فرصت بمجرد رسیدن
از دروازه فیروزه درآمدم ابوالقاسم کوه بر خودش نیامده بود و برادر خورد خود احمد قاسم را با سی چهل نوکر خود فرستاده
بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از درآمدن در شهر نشستن در خانقاه احمد ترخان نام برادر خورد او با چند نوکرش آمد
مردم شهر هنوز در خواب بودند دوکانداران از دوکانهای خود دیده و شناخته دعا میکردند بعد از اندک زمانی
اهل شهر خبردار شدند مردم ما و مردم شهر غریب بشاشت و نشاط بود در رنگ سگان دیوانه اوزبکان را در کوچها به سنگ
و چوب زده کشتند تخمینا چهارصد پانصد اوزبک را بهمین دستور کشتند داروغه شهر جان وفای ایرکین در خانه
خواجه یحیی بود گریخته برآمده پیش شیبان خان رفت از دروازه درآمده همین جانب مدرسه و خانقاه روان شدم و آمده
در زیر طاق خانقاه نشستم تا صباح شدن از هر طرف غوغا —— بود بعضی از ارباب و دوکانداران که
خبردار شدند بشاشتها و نشاطها آمده و ماحضری آورده دعاها کردند صباح آن خبر آمد که در دروازه آهنین میان دو
دروازه را اوزبکان مضبوط کرده جنگ می کنند فی الحال سوار شده بدروازه آهنین متوجه شدم همراه من ده
پانزده کس بوده باشند مردم قلاش شهر نو بدست آمده هرکس به کنجکاوی در هر گوشه مشغول تا رسیدن من از در
آهنین اوزبکان را برآورده بودند شیبانی خان این خبر را یافته باضطراب در برآمدن آفتاب پانصد پنجاه
کس بدروازه آهنین رسیده آمد عجب فرصتی آمده بود ولی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیبان
خان دید که هیچ کاری نمی تواند کرد نه ایستاد و زود برگشت از اینجا برگشته در بستان سرا فرود آمدم اکابر و اشراف

وکلان تران شهر آمده ومرا دیده مبارک بادیها کردند نزدیک بصد وچهل سال بود که سمرقند پای تخت خانواده ما
از کجا آمده یاغی بیگانه متصرف شده بود ملک از دست رفته را حضرت حق سبحانه تعالی باز داد وغارت وتاراج یافته
ولایت بتصرف ما در آمد سلطان حسین میرزا هم هری را همین طور در غافلی گرفته بود اما پیش کارشناس روشن ونزد
ارباب انصاف مبین است که درمیان این کار وان کار تفاوت هاست ودرمیان این گرفتن وان گرفتن بسیار
فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده وبسیار تجربه گذرانده کلان سال بادشاه بود دوم آنکه غنیم او یادگار
محمد میرزا هفده هجده ساله بی تجربه خورد سال بود سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات وحالات میر علی میرزاخود
بمیرزا کسان فرستاده درعین غافلی بر سر غنیم آورد چهارم اینکه غنیم او در قلعه نبود در باغ زاغان بود در رفتن گرفتن
سلطان حسین میرزا یادگار محمد میرزا وتوابع او آنچنان بشراب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یادگار محمد میرزا
سه کس بوده وانها هم مست وخود هم مست پنجم آنکه درهمان مرتبه غافلی که مذکور شد آمده وگرفت من در گرفتن سمرقند
نوزده ساله بودم نی کار بسیار دیده ونی تجربه شده بود دوم آنکه غنیم من مثل شیبان خان پر تجربه وکار بسیار دیده کلان
سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند   کسی بما نیامده بود اگرچه مردم شهر بما دل داشتند اما از ترس شیبان خان هیچکس این
خیال نمیتوانست کرد چهارم اینکه غنیم من در قلعه بود هم قلعه گرفته شد وغنیم را فهماینده دردوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
سمرقند غنیم را فهماینده در دوم مرتبه آمدن خدای تعالی راست آورد سمرقند فتح شد ازین گفتنها غرض سنگ بمردم زدن
نیست بیان واقع این بود که مذکور شد وازین نوشتنها مقصود خود را زیاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور
شد درین فتح شعرا تاریخها گفته بودند از آنجمله یک بیت بخاطر مانده **تاریخ** باز گفتا خرد که تاریخش از
فتح بابر محمد است بدان ٭ بعد از فتح سمرقند تومان شادوار وسغد ومردم قلعها که در تومانات بودند یکان یکان من
رجوع آوردن گرفتند از بعضی قلعها کسان اوزبک توهم نموده بر تافته بر آمدند واز بعضی قلعها مردم اوزبک را زده بر
آورده بما در آمدند بعضی داروغه های خود را گرفته قلعهای خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال واورق
شیبان خان واوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان واوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان
در نواحی خواجه دیدار وعلیاباد بود اینچنین در آمدن مردم قلعها را واین نوع رجوع مردم را دیده از جایی که نشسته بود
بطرف بخارا کوچ کرد بعنایت الهی قلعهای سغد را درمیان کار در سه چهار ماه اکثر بما رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت
یافته آمده در قلعه قرشی در آمد وخزار وقلعه قرشی هم از تصرف اوزبک بر آمد قراکول را هم از مروکس ابوالحسن میرزا آمده
گرفت وکار ما بسیار بر سر ترقی شد والده وکوچ واوراق من از بر آمدن از اندجان بصد تشویش وتشفتها
باوراتیپه آمده بودند کس فرستاده بسمرقند آورده شد درهمان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عایشه بیگم
اول زنی که در عقد نکاح من در آمده بود او بود از و یک دختر شد وبفخر النسا موسوم شد فرزند نخستین من او بود
دران تاریخ من نوزده ساله بودم درهمان یک ماه چهل روز برحمت حق رفت بعد از فتح سمرقند مکرات ومرات
بخوانین وسلاطین وامرا وسرحد نشینان اطراف وجوانب از جهت استمداد واستعانت متواتر ومتعاقب ایلچیان

دلوا چیان رفتند و آمدند بعضی با وجود تجربه باسعی انکاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی ها و ناخوشی ها واقع شده
بود از جهت توهمات خود تغافل کردند و بعضی ها که کوبک فرستادند کوبک معتمد کسی نبود چنانچه هر کدام در جای خود
مذکور خواهد شد — درین دوم مرتبه گرفتن سمرقند علیشیر بیک زنده بود دیک نوبت کتابت او هم آمد و من هم یک
بیت ترکی گفته نوشته فرستاده بودم تا جواب آمدن تفرقه و غوغا شد شیبانیخان در گرفتن سمرقند ملا بنائی ملازم کرده بود شیبانیخان همراه بود بعد از فتح سمرقند بعد
چند روزی بسمرقند آمد قاسم بیک از وی بدگمان شده بطرف شهر سبز رخصت داد بعد از چند روز چون صاحب
فضیلت کسی بود و گناهی از و ظاهر نشده بود بسمرقند اورده شده ایم قصیده و غزل میگذارند در مقام نوا یک غزلی
بنام من بسته گذارند در همان — اثنا رباعی گفته گذراند رباعی نی غله مرا که و تو انم نوشید نی مهمل غله
تا تو انم پوشید ازا که نی خوردن است و نی پوشیدن در علم و هنر کجا تو اند کوشید دران اوقات
یکان بیت دو گان بیت می گفتم و لی غزل تمام نکرده بودم یک رباعیک ترکی گفته فرستادم ملا شائی بعد ازین
رباعی قافیه مصرع اول را ردیف ساخته بقافیه دیگر یک رباعی گفته گذراند در همان ایام خواجه ابوالبرکه فراقی
از شهر سبز آمده بود گفت که در همان قافیه بایستی گفت این رباعی را خواجه ابوالبرکه گفت درین زمستان کار
ما بسیار در ترقی بود کار شیبانیخان در تنزل بود درین اثنا یک دو کار نادر بایست شد اهنامی که از مرا اولده
قراکول را گرفته بودن نگاه داشتن نتوانستند و قراکول باز تصرف اوزبکان در آمد و در قلعه دبوسی احمد ترخان
برادر خود را براهیم ترخان بود شیبانیخان آمد قبل کرد و لشکر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زور آورده
گرفت و مردم را باهتمام قتل عام کرد در گرفتن سمرقند مردم همراه همگی دو صد و چهل کس بود در مدت پنج شش ماه
بعنایت الهی انقدر شد که مثل شیبانیخان کسی بر سر پل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد
از مردم اطراف و جوانب و از جانب خال ایوب بیک چک و قشقه محمود بیک چهار صد یا پانصد کس بکومک آمده
بود از جانب جهانگیر میرزا برادر خورد تنبل با دو صد کس آمده بود از مثل سلطان حسین میرزا پادشاه صاحب
تجربه که افعال و اطوار شیبانیخان را هیچکس بهتر از و نمیدانست هیچکس بکومک نیامد از بدیع الزمان میرزا
کس نیامد خسرو شاه خود را از توهم خود کس نفرستاد چون بدی بسیاری از و نوبت باین خانواده شده
بود چنانچه مذکور شد و از ما ترس و بیشتر بود در ماه شوال بداعیه جنگ با شیبانیخان سفر کرده در باغ نو برآمدم
تا پنج شش روز بمصلحت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نو نشسته شد از باغ نو سوار
شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سر پل گذشته فرود آمدم گرداگرد اردو را تمام بشاخ و خندق احتیاط نموده
مضبوط کردم شیبانیخان از آنطرف آمده در نواحی خواجه کاردزن فرود آمد تخمیناً یک فرسنگ بوده باشد
چهار پنج روز درین منزل نشسته شد مردم ما و مردم یاغی هر روز ازین طرف رفته و از آنطرف آمده و بیکدیگر
انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیم کس بیشتر آمده خیلی جنگ شد از هیچ طرف زیادتی نشد از ما تیک
توغ قارسی سبکی کرده و برگشته بخندق در آمده بود بعضی گفتند که توغ سیدی قرا بیک بود سیدی قرا بیک

اگرچه در سخن خود تجید بود اما در شمشیر خود خولیا بود در همین اوقات یک شبی شیبان خان شبخون آورد گرد لشکر ما سلاح
و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته
برگشتند بکار جنگ من سعی و اهتمام کردم قنبر علی هم ساعتی بود باقی ترخان هزار و دو هزار کس در کش فرود آمده در دو
روز با همراه میشود سید محمد دوغلت و میرزا او هم از پیش بکومک آمده بهزار و پانصد کس در دیول فرود آمده که چهار فرسنگ راه
باشد صباحی ان با همراه میشود درین طور محلی تعجیل کرده جنگ کردیم خان دوابه تندی سکندر سیت بر دن به تیغ
به دندان انگشت دست در تیغ به سبب اهتمام من این بود که روز جنگ سکز یولد ز در میان بود اگر ان
روز بگذرد تا سه چهار روز سکز یولدز در پس پشت غنیم میشد این ملاحظه ها هیچ بوده بی تقریب تعجیل کرده ایم صباح
بداعیه جنگ جبه پوشیده و سپاهیان کجیم انداخته برانغار و قول و هراول یسال بسته متوجه شدیم برانغار ابراهیم
سارو و ابراهیم جانی ابو القاسم کوه بر و بعضی دیگر امرا جوانغار محمد مزید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای سمرقند
سلطان حسین ارغون و قرا برلاس و پیر احمد و خواجه حسین بود در قول قاسم بیگ و بعضی ایچکیان نزدیک بودند
ایراول قنبر علی سلاخ و بند علی خواجه علی و میر شاه قوچین و سید قاسم ایشک آغا و خالدار برادر خورد بند علی و قوچ
بیگ و حیدر قاسم بیگ پسر قاسم بیگ و آنچه بودند از خوانان نیک دیر یراق و نزدیکیان را تمام در ایراول بسته
شده بود تا که دست کرده بر آمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد برانغار و محمود سلطان جان بیگ سلطان
و تیمور سلطان و جوانغار حمزه سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بود تا نزدیک رسیدن لیسا لها
افوج برانغار غنیم از پس پشت ما گذشت من روی خود را بطرف آنها کردم ایراول ما که جوانان کار کرده ——— و کار
دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بودند دست راست ماندند پیش ما هیچ کس نماند
با وجود ان آنهایی که پیش آمده بودند زده و گردانیده قول او انداخته شد با نجا رسیده که شیبان خان بعضی کلانان کهن
سال او گفته باشد که شیبا بیره تاق کیرک تورماق دین ایش اوتی یعنی شیبان می باید روان شد کار از
ایستادن گذشت خود مش مضبوط اشده ایستاده است برانغار غنیم جوانغار ما را زیر کرده پس کرده ایراول هم بدست
راست مانده پیش ما داشت از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر انداختن گرفتند لشکر مغول که بکومک آمده
بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسپ فرود آمدن گرفتند همیشه عادت این
بدبخت مغولان همین طور است که اگر زبر کردند او لجه میگیرند و اگر زیر کنانند هم مردم خود را تاراج نموده فرود آورده او لجه
میگیرند از غنیم مردم پیش را در چند نوبت زور آورده زده برگردانیده شد باز مردم از پیش هم زور آورده زدند غنیم آنها
که از عقب ما در آمده بودند هم آمده به نوع ما تیر انداختن گرفتند از پیش و پس زور آوردند و مردم ما را از جا در آوردند
دند و مردم در جنگ یک هنر کلان اوزبک همین تولغمه است هیچ جنگ اولی تولغمه نمی باشد یک دیگر که پیش و
پس صاحب و نوکر تمام تیر انداخته چپلاو زبر می آیند و بر گشتن همان طور چپلاو زیر بری کردند همراه من ده و پانزده کس
مانده بود دریای کوهک نزدیک بود افوج برانغار به دریا رسیده بود بطرف دریا خود را کشیدیم وقت آمدن دریای

بمجرد رسیدن بدریا باجیبه وکیجم در آب در آمدم از نصف بیشتر پایاب آمده شد بعد از ان غرق آب بود تا یک تیر
انداز باجیبه وکیجم اسپ را آب بازی کنانیده گذشتم بعد از بر آمدن از آب کیجم را بریده بر تافته — از آب بطرف شمال
بر آمده شد از غنیم جدا شدم ——— تاراج کننده و برهنه کننده همین شوم مغولان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خیلی از
جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از اسپ فرود آورده ضایع کردند بطرف شمال دریای کوهک آمده از نواحی قبله
دریای کوهک گذشته شدیم میان دو نماز بود که از دروازه شیخزاده بر آمده به ارک در آمدم کلان کلان امرای و جوانان
خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو و ابراهیم جانی این غریب چیزی است که در
یک جنگ این سه امرا ابراهیم نام تلف شدند ابوالقاسم کوه بر پسر کلان ابوالقاسم بیک و خدای بیردی
توغچی برادر خورد سلطان احمد تنبل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند دیگر بعضها بهر
طرف گریختند از انجمله محمد درویش ترخان پیش خسروشاه بطرف حصار و قندز رفت قنبر علی سلاخ مغول که امیر کلان
و بسیار رعایت یافته ما بود این مقدار رعایت یافته درین طور محلی با ما جهتی نکرده و آمده از سمرقند کوچ خود را گرفته
این هم پیش خسروشاه رفت دیگر بعضی نزدیکیان و جوانان مثل کریمداد و خدای داد ترکمان و جانکه کوکلتاش و ملا بابا
ساغرجی بطرف اوراتیپه بر آمدن در آن اوقات نوکر نبود بهمان طور میگشت دیگر بعضها مثل شیر مطغاعی با جماعت خود آنکه همراه ما در سمرقند مشورت
نموده مرده و زنده خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردنی شدیم مادر من و خواهران در قلعه ایستاده گوچ دار و
و کسان خود را بطرف اوراتیپه برآورده فرستاده خود با چند کس جریده در قلعه ماندیکی اینست دایم درینطور او جای
که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و بیکیها و ناجهتی از وصادر شد — صباح آن روز خواجه ابوالمکارم و قاسم
بیک و جمیع امرا و نزدیکیان و جوانانی که با ایشان سخن می رسید طلبیده جمع ساخته و مشورت نموده سخن را بقلعه
مضبوط نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شد من و قاسم بیک با جوانان انچکیان نزدیکی گوک
نشستیم به این مصلحت در میان شهر بر طاق مدرسه الغبیک میرزا چادر سفید زده نشستم دیگر امرا و جوانان در
دروازها و گرداگرد قلعه در فصیل مورچل قسمت نموده شد بعد از دو سه روز شیبان خان آمده از قلعه دور تر فرود
آمد مردم اوباش و تیمان محله محله و کوی کوی سمرقند فوج فوج جدا شده و تیمانه صلوانها گفته و بدر دروازه مدرسه آمده
بجنگ می بر آمدند شیبان خان که بجنگ سوار می شد نزدیک بقلعه هم نمیتوانست آمد چند روز به این وتیره گذشت
اوباش و تیمان که زخم تیر و شمشیر و جنگ و مصاف و میدان ندیده بودند ازین معامله دلیر شده دور دور بر آمدن
گرفتند جوانان کار دیده ازین طور بیصرفه بر آمدنها منع می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شیبان
خان بطرف دروازه آهنین جنگ آورد تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایمی دلیر شده دور برآمدند از عقب ایشان
بعضی از جوانان سوار — شد بطرف استر کردن کوکل تاشان و انچکیان و نزدیکیان بر آمده بودند مثل نویان
کوکلتاش و قل نظر طغای و مزید و بعضها در آنطرف دو سه اوزبک با اینها اسپ انداخته اند قل نظر چیقولاش شده از اسپ
خود پیاده شده زور آوردند و تیمان شهر را بر داشتند و در دروازه آهنین آورده انداختند قوچ بیک و میر شاه

قوچین در کنار مسجد خواجه خضر افتاده ماندند بعد از برداشتن پیاده‌ها سواران پیش ایشان بمسجد خواجه خضر رسیده آمدند
قوچ بیک برآمده بهمان اوزبکان پیشتر آمده خوب چاپقولاش کرده نمایان کارکرد همه مردم دیده ایستاده بودند
کو بختها خود بهمان گریختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بجنگ ایستادن کار گذشته بود من از بالای دروازه ناوک
می انداختم و مردم نزدیک من تیر می انداختند از ملاحظه تیر بالا از مسجد خواجه خضر پیش نتوانستند آمد و از همان
جا برگشتند در ایام محاصره از بالای فصیل قلعه هر شب نگاهبانی میکنیم گاهی من و گاهی قاسم بیک و گاهی
بعضی از امرا و نزدیکان می گشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخزاده بالای فصیل بر اسپ سوار می توانستیم گشت
و در دیگر جاها پیاده شده میگشتیم از اول شب بیک گشتن صباح میشد یک روز شیبان خان در میان دروازه آهنین
و دروازه شیخ زاده جنگ آورد من که کمک بودم بمجرد جنگ اینجا شدن اینجا آمدم و از طرف دروازه کازرستان
و دروازه سوزنگران پروا کرده نشد همان روز در بالای دروازه شیخزاده به تیر ناوک اسپ یک بوز اسپ را
انداختم بمجرد رسیدن تیر رفت درین میان آنقدر زور آوردند که در نواحی استر کردن راست تا زیر فصیل
آمدند ما درینجا بجنگ و ضرب مشغول از آنطرف تمام غافل آنها تا بیست و پنج و بیست و شش زینه پایه طیار ساخته
بوده اند که فراخی هر زینه آنمقدار بود که دو سه کس بیک مرتبه پهلوی هم توانند برآمد تا هفتصد هشتصد جوان خوب را بهمراهی
این زینه پایها در روی بروی میانه دروازه آهنگران و دروازه سوزن گران پنهان کرده گذاشته خود باینطرف
آمده جنگ انداخته بود مردم تمام درینطرف بجنگ مشغول شدند و در محل خالی شدن بلجار از جائی که پنهان
شده بودند برآمده و تند و تیز آمده این زینه پایها میان این دو دروازه مذکور در روبروی حویلی محمد مزید ترخان
بیک مرتبه بفصیل میگذارند اینجا بلجار قوچ بیک و محمد قلی قوچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و اینجا
در حویلی محمد مزید ترخان می بودند دروازه سوزنگران بلجار قرا برلاس بود دروازه کازرستان بلجار شیرم طغای
و برادران خودش و قتلق خواجه کوکلتاش بود چون از طرف دیگر شده بود مردم بلجار غافل شده بودند و قلوچی
و سایر مردم بجهت کار مهم بخانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای بلجار با دو سه از تیتیم و سپاهی ماند
بودند قوچ بیک و محمد قلی قوچین و شاه صوفی بیک و جوانان دیگر خوب مردانگیها کرده بر سر فصیل بعضی
از مردم غنیم برآمده بودند و بعضی در برآمدن بودند که این چهار کس که مذکور شده دویده رسیده و چاپقولاش کرده کرده
ضرب راست زده زده از قلعه فرود آورده گریزانیدند از همه بهتر قوچ بیک خوب کارکرده یک کار پسندیده نمایان
قوچ بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید قرا برلاس هم در بلجار دروازه سوزنگران
تنها مانده بود او هم خوب ایستاد قتلق خواجه کوکلتاش و قل نظر میرزا در بلجار خود در دروازه کازرستان بودند
ان هم بکس بکی خوب ایستاد از کوندلان آمده خوب چاپقولاش کردند دیگر یک نوبت قاسم بیک جوانان را
سرکرده از دروازه سوزنگران برآمده اوزبکان را تا خواجه کفشیر دنبال کرده چند اوزبک را فرود آورده سر برید
وقت که غله رسید نشد هیچکس غله بدرون نیاورده بود ایام محاصره ممتد شد مردم بسیار تنقبض شد کار به آنجا رسید

که بتقریب مسکین گوشت سگ و گوشت خر خوردن گرفتند دانه اسپ که کم شد برگ درختان را می دادند تا آنجا تجربه
شد که از همان برگها برگ توت و برگ قرایغاچ به اسپ سازوارتر بوده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده
تراشه آن را در آب خیسانده باسب می دادند تا سه چهار ماه شیبان خان نزدیک بقلعه نیامده دور دور
در گرد قلعه گشته تغیر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه
آمده و نقارهها نواخته سورن انداختند من در مدرسه بودم بسیار تردد و غدغه شد بعد ازین هر شب آمده نقاره
نواخته و سورن انداخته شور و غوغا می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایلچیان و کسان فرستاده شد از
هیچ کس کومک و مدد نرسید انوقت که زور و قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود کومک و مدد نکردند
درین طور محل خود بکدام حساب بکنند امید اینها قلعه داری کردن بی تقریب بوده گذشتگان گفته اند که بجهت قلعه
مضبوط کردن سری باید و دو دست و دو پای می باید سر سردار دو دست دو کومک باشد که از دو طرف بیاید دو پا
آب و ذخیره قلعه باشد از اینهائی که در اطراف و جوانب ما بودند کومک و مدد چشم داشتیم اینها خود هر کدام در یک
خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مردانه و صاحب تجربه پادشاه بود مدد نمی کند و دل از ما داده ایلچی
نمی فرستد و به شیبان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایلچی گری می فرستد و تنبل از اندجان
به نواحی می گشت اندجان را احمد بیگ و جمعی رو بروی تنبل بر آوردند لکان و چهار باغ تورک رو برو شده
جنگی وایستادنی هم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی نبود از سپاه گری بسیار عاری بود درین
باب رو برو شدن به تنبل از خان احوال و افعال پیدلانه ظاهر می شد احمد بیگ ترکت کسی بود اما دولتخواه
و مردانه بود غریب درشت می گوید که این تنبل چه مقدار کسی است که این مقدار تردد و غدغه می کشید
اگر چشم شما می ترسد چشم خود را بسته رو برو بشوید **وقایع سنه سبع و تسعمائه** امتداد محاصره
به دراز کشید و ذخیره و آذوقه از هیچ طرف نیامد کومک و مدد از هیچ جانب نرسید سپاهی و رعیت نومید شده
یکان دوکان خود را از قلعه بتافته گریختن گرفتند و شیبان خان عاجزی مردم قلعه فهمیده و آمده در غار
عاشقان فرود آمد من هم رو بروی شیبان خان در کوی پایان در خانهای ملک محمد میرزا آمدم درهمین روز
اوزون حسن که باعی گری جهانگیر میرزا و از سمرقند بر آمدن ما را او باعث بود و دیگر چه مقدار فتنه و فساد ازو
ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه در آمد سپاهی و شهری عسرت و تنقیص
بیشتر شد مردم نزدیکی خود را از فصیل انداخته گریختن گرفتند از امرا ایکی ویس شیخ و درویش بابای
گریخته فرود آمدند از اطراف جوانب بالکل مایوس شدیم از هیچ طرف امیدواری نماند آذوقه و ذخیره در اصل
کم بود آنچه بود هم تمام شد از هیچ طرف آذوقه و ذخیره نیامد درین محل شیبان خان سخن صلاح در میان انداخت
اگر از یک طرف امیدواری می بود یا ذخیره می بود به سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح
کرده از شب نزدیک به دو پهر شده بود که از دروازه شیخزاده برآمده شد والده خود خانم را گرفته بر آمدم

دو زن دیگر هم برآمد یکی ــ حنیفه بود دیگی منکلیک کوکلتاش بود خواهر کلان من خانزاده بیگم در همین برآمدن بدست
شیبان خان افتاد در شادجویهای کلان و شب تاریک ـــ راه گم کرده بعد تشویش در وقت صبح
از خواجه دیدار گذشته وقت شب به پشته قاربوغ برآمدیم از شمال ولشته قاربوغ از پایان موضع خودک
گذشته بقصد ایلان اوتی نموده روان شدیم در راه قنبر علی و قاسم بیگ اسپ دوانده شد اسپ من کند
بجهت دیدن اسپان ایشان گرچه مقدار عقب مانده آخر شد برگشته دیدم تنگ اسپ ... کنده شده
بود زین برگشت بسر بر زمین آمدم اگرچه همان زمان برخاسته سوار شدم اما عقل من تا شب بقرار خود نیامد این
عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیالی در چشم و دل من میبود و میگذشت نماز دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
فرود آمده اسپ کشته گوشت او تلیم تلیم ساخته کباب کرده لحظه اسپان را دم داده سوار شدیم پیش از صبح
در موضع خلیله آمده فرود آمدیم و از خلیله به دزخ آمده شد در آن ایام در دزخ پسر حافظ محمد دولدای و طاهر
دولدای بودند گوشتهای فربه و نان میده ارزان بود و خربوزه های شیرین و انگورهای خوب فراوان از
انطور عسرت به این طور ارزانی و از انطور بلیت باین طور امانی آمده شد و غم و غصه مردان از خاطر رفع شد و شدت
گرسنگی دفع شد و عمر خود این مقدار فراغت نکرده بودیم و مدت العمر قدر امانی و ارزانی این مقدار ندانسته
بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت تر و خوب تر می نماید چهار پنج نوبت همین طور از
شدت براحت و از مشقت بفراغت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلای گرسنگی خلاص
شده براحت امانی ارزانی بفراغت رسیدم سه چهار روز در دزخ استراحت کرده بعد از آن بطرف
اوراتیپه عزیمت کرده شد ساغرج اندکی از سر راه برکنار تر است چون مدتی آنجا بودم در گذشته رفتن رفته
سیر او کردم در قلعه ساغرج اتون که مدتهای مدید بود که در ملازمت والده من خانم می بود درین نوبت بجهت
بی اولاقی در سمرقند مانده بود بیک ناگاه دررسید نزدیک شده دریافتم و پرسیدم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده بود
و خواهر خورد مادر من خوب نگار خانم عالم فانی را وداع کرده بود او را هم اینجا شنواندند خانم بعد از شنقار شدن خان
بابام مادران و برادران خود را و خواهران خورد خود را که شاه بیگم و سلطان خان محمود و سلطان نگار خانم و دولت
سلطان خانم باشند ندیده بودند و امتداد مفارقت سیزده چهارده سال کشیده بود بجهت دیدن این عزیزان
و زائیده ها بتاشکند متوجه شدند من بمحمد حسین میرزا کنکاش کرده در موضع دهکت از مواضع اوراتیپه است قشلاق کردن
قرار دادم و اوراق را در دهکت گذاشته بعد از چند روزی بجهت دیدن شاه بیگم و خانداده ام و خویشان و عزیزان
منهم عزیمت تاشکند کردم رفته شاه بیگم و خانداده ام را دیده چند روزی آنجا ماندم خواهر کلان زائیده مادر من مهر نگار
خانم هم از سمرقند آمدند مادر من خانم بحضور رسیدند بسیار بی حضوری بمرضی کشیده بخاطره محکمی گذرانیده حضرت
خواجگان از خواجه سمرقند برآمده و آمده در حرکت بودم و بعزیمت رفته خواجه را دیدم امیدوار بودم که خانداده ام در مقام
رعایت و حمایت شده ولایت مع پرگنه بدهند اوراتیپه را وعده کردند محمد حسین میرزا نداد نمیدانم بنجودی خود نداد یا از

ایشان اشارتی شد بهرحال بعد از چند روز بحکمت آمدم و حلت از موضع کوه پایه او راتیه است در پایان کوه بلندی واقع شده بجهد کذشتن
ازین کوه ولایت مسیحا میشود مردم او اگرچه تاجیک اند اما مثل اتراک کله دار و رمه دار مردم اند کوسفندان حلت را
چهل هزار تخمین میکردند درین موضع در خانه رعایا فرود آمده شد من در خانه یک کلانتر دیه فرود آمدم مرد پیری بود هفتاد
هشتاد ساله بوده باشد و مادرش هنوز خیلی عمر یافته زنی بود یکصد و یازده ساله دروقت درآمدن تیمور بیک در هندوستان
یکی از خویشان او دران لشکر بود آن در خاطرش مانده بود که گاهی حکایت میکرد در همین حلت از همین زن زائیده و نبیره
و فرزند نبیره و نبیره نبیره نود و شش کس حاضر بودند اما مرده دو صد کس حساب میکردند نبیره او جوانی بیست و پنجساله و بیست
شش ساله سیاه ریشی بود در آن ایام که در حلت بودم در کوه های گرد نواحی حلت همیشه پیاده سیری کردم اکثر پای برهنه
میگشتم از جهت پای برهنه گشتن بسیار پا بها اینچنان شده بود که کوه و سنگ تفاوت نمیکرد در اثنای همین سیر یکروز در
میان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی گاوی میرفت من گفتم که این راه کجا میرفته باشد گفت
گاو را نظر بیندازید و گم مکنید تا بکدام طرف برآمدن راه معلوم شود خواجه اسد الله ظرافتی کرد و گفت که گاو گم شود چه
کار کنیم در همین زمستان از سپاهیان بعضها از بسکه بهراهی ما در قزاقیها گشته نمیتوانستند بجهت رفتن اندجان رخصت
طلبیدند قاسم بیک بمبالغها العرض رسانید که چون این مردم میروند بجهانگیر میرزا مخصوص شما از پوشیدنیهای چیزی بفرستید
یک طاقی از طاقیهای خود را فرستادم قاسم بیک باز مبالغه کرد که یک چیزی اگر به تنبل هم بفرستند چه شود اگرچه رضا نبودم
اما بجهت مبالغه قاسم بیک از یونان کوکلتاش یک شمشیر کلان او را که بجهت خود ساخته بود گرفته به تنبل
فرستاده شد شمشیری که بسر من رسید همین شمشیر بود چنانچه در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد بعد از چند روز
مادر کلان من ایسن دولت بیگم درین برآمدن در سمرقند مانده بودند با کوچ و اوروغ و گرسنه و لاغر چند آمدند در میان
همین زمستان شیبان خان آب خجند از بالای یخ گذشته نواحی شاهرخیه بشکست را تاخت بمجرد خبر آمدن یکی مردم
خود متوجه نشده زود تاخته سوار شدم بجانب مواضع پایان خجند از روبروی هشت تک متوجه شدم عجائب سرد محکمی بود درین
نواحی باد ــــــ کم نمیشود و تندمی وزد دران مرتبه سرد بود که درهمین دو سه روز دو سه کس در میان از شدت سرما مرده
بودند مرا احتیاج غسل بود در یک جوی آبی که تمام کنارهای آن یخ بسته بود میانه ان از جهت تیزی آب یخ نبسته بود
درین آب درآمده غسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سردی آب خیلی تاثیر کرد صباح آن آب خجند را از روبروی
خاص لار از بالای یخ گذشته شد و از آب گذشته شب در میان آن به بشکست آمده شد شیبانی خان خود همین نواحی
شاهرخیه را تاخته برگشته بود دران ایام بشکست به پسر ملا حیدر عبد المنان بود از عبد المنان دختر خورد مومن
نام یک کار نا آمدنی و پریشان ــــــ در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بود فی الجمله رعایت کرده بودم
شنیدم که یونان کوکلتاش به او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطیک کینه نگاه داشته بوده بعد از رسیدن
خبر برگشتن چاپقونچی اوزبک پیش خان کس فرستاده و از بشکست کوچ کرده در مواضع آهنگران سه چهار روز
توقف کرده شد بجهت آشنای سمرقند مومن پسر ملا حیدر نویان کوکلتاش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بجهت

بجهت طعام خوراندن می طلبند من که از پشکلت کوچ کردم این جمع در پشکلت ماندند این جماعت بر سر حیری صحبت می داشتند ما آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فرود آمدیم صباح آن خبر آمد که یونان کوکلتاش درستی از بالای چه افتاده مرده است حق نظر طغای زائیده یونان کوکلتاش بود ما یک جماعت دیگر فرستاده شد رفته جاهای که از آنجا افتاده بود احتیاط نموده یونان را در پشکلت بخاک سپرده آمدند از جائی که اینها صحبت داشته بودند یک تیرانداز دور در زیر جر بلندی مرده یونان را یافتند به بعضها گمان شده که کینه سمرقند در دل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق اثر اکس ندانست بمن عجب تاثیری کرد در فوت کم کس این همه متاثر شده بودم تا یک هفته ده روز گریه می کردم تاریخ وفات او را فوت شد یونان یافته شد بعد از چند روز برگشته بجگت آمدم چون بهار شد خبر آمدن شیبان خان بر سر اوراتیبه در میان مردم او فتاد چون حلکت از زمین هموار بود از آب برون گذشته با سائی ــــ بکوهستان مسیحا بر آمده شد ده پایان مسیحا آب برون است از این آب برون پایان تر یک چشمه افتاده بر سر این چشمه قراریست از همین چشمه بالا داخل مسیحا است و پایان به یلغز تعلق دارد بر سر همین چشمه در سنگی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را کنده ثبت نمودم شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسر چشمه شد بسنگی نوشت * برین چشمه چون مابسی دم زدند * برفتند تا چشم برهم زدند * گرفتیم عالم به مردی و زور * ولیکن نه بردیم با خود بگور * در آن کوهستان این رسم است که در سنگها ابیات و بعضی چیزها نوشته می کنند و در همین ایام بودن مسیحا ملاحجری شاعر از سمت حصار آمده ملازمت کرده شیبان خان بگرد نواحی اوراتیبه بود لکمی مردم خود بی یراق بنظر نیستند اخته در مسیحا او روق را گذاشته از آب برون و ایانی از کوه گذشته از آب و بر نواحی آمدم شب نزدیک بصبح جمع شده هر چه قابو باشد و از دست آید تقصیر کرده نشود شیبان خان خود نیز برگشته باز از کوه مسیحا گذشته بمسیحا آمده شد در خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاغان والامان ولایتی بی و جائی بی گشتن به تقریب است پیش خان تاشکند رفته شود بهتر است قاسم بیک باین رفتن راضی نشده در قراولاق بجهت ضبط و سیاست سه چهار مغول را کشته بود چنانچه مذکور شد غالبًا از همان تهمت در رفتن تردد کرد هر چند مبالغه کردم نشد با برادران و خوردکلان و همه توابع ولواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما از کوتل آب برون گذشته پیش خان تاشکند متوجه شدیم در همین ایام تنبل لشکر کشیده در جلگه آهنگران در آمد در لشکر حسین محمد وغلت که به محمد حصاری مشهور بود و برادر خورد سلطان حسین وغلت و قنبر علی سلاخ متفق شده به تنبل قصدی می کند بجهت فهمیدن تنبل این مهم را نتوانستند ایستاد گریخته پیش خان آمدند و با عید قربان در شاهرخیه شده بی توقف گذشته بتاشکند پیش خان رفتم یک رباعی از قافیه سهوا گفته بودم و تردد داشتم چه در آن محل تتبع مصطلحات شعرا بمقدار نکرده بودم خان خوش طبع کسی بود شعر میگفت اگرچه غزل بی سروسامانی کمتر داشت چون رباعی را بخان گذرانیده تردد خود را عرض کردم جواب شافی که تسلی دل بشود نیافتم ظاهرا مصطلحات شعر کم تتبع کرده بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی بموجب اقتضای محل تاو

دال و دیگر همچنین قاف و کاف هر کدام بیک دیگر مبدل میشده اند بعد از چند روزی تنبل بر سر اوراتیبه آمد بعد
رسیدن این خبر خان از تاشکند لشکر کردند در میان بیکت و سام سیرک برانغار و جوانغار یسال ساخته و هم شده
مغول توغها بستند خان از اسپ فرود آمد توغ را آورده پیش خان ایستاده کرده یک مغول بیک دست کاو یک
کرباس سفید درازی را بسته در دست خود گرفته ایستاده است دیگر سه پارچه سفید دراز را پایان تر از قطاس توغ
بسته و از زیر چوب توغ گذرانیده آورده یک کناران پارچه را خان بپای خود زیر کرده ایستاد و یک پارچه دیگر
که بهمان طریق بیک توغ دیگر بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
آن مغولی که این پارچه را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده
اشارتها میکند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می باشند تمام نفیرها و نقارها را یکبار می نوازند
و تمام مردمی که در یسال ایستاده اند یک بار سوران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد از آن سوار
شده و سوران انداخته همه می تازند در میان مغول توزوکی که چنگیز خان نهاده است بهمان وتیره تا حال معمول
است برانغار برانغار قول قول اباعجد هر کس بر جایی که دارد در جای خود می ایستند در برانغار هر کس بهتر اعتبار
دارد بجانب اوچ یعنی کنار قوچ می ایستد از مردم برانغار در میان اوردغ و یک چک براس اینکه در اوج
بر آمده میکشته باشد امنیت در آن فرصت سردار قومان حراص قشقه محمود بود خیلی جوان مردانه بود در تومان بیک
چک که همین تومان مشهور است سردار تومان ایوب یعقوب بود در تومان بر آمدن از اوج میان هم جنگ کردند
بیک دیگر شمشیرها بر آوردند آخر ظاهر اینچنین قرار یافت که در جرکا یکی بلندتر بایستند و یسال یکی از اوج بر آید صباح
آن در نواحی سام سیرک یکی جرکا انداخته شکار کردند آمده در چار باغ توزک فرود آمده شد اول غزلی که تمام کردم این
روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود ——— هفت بیت است بعد از این هر غزلی که تمام شد
بهمین ترتیب نوشته میشده از اینجا کوچ بکوچ در دریای خجند آمدند یک روزی بطریق سیر از آب گذشته و آتش پخته جوانان
و خوردان را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا ترکبند مرا دزدیدند صباح همین روز خانقلی و بانقلی و سلطان
محمد ویس گریخته پیش تنبل رفتند بهمه گمان شد که این حرکت از اینها صادر شده است اگرچه تحقیق نشد احمد قاسم
کوه بر هم اجازت طلبیده به اوراتیبه رفت او هم همین رفتن دیگر نیامده پیش تنبل رفت **وقایع سنه
ثمان و تسعمائة** این یورش خان اندکی بیفایده تر یورشی بود قلعه گرفتنی و غنیم زیر کردنی نی رفتند و آمدند درین
مدت که در تاشکند بودم خیلی فلاسی و خواری کشیده شد ولایتی نی امیدواری نی ولایتی نوکر اکثر پریشان شده ———
معدودی چند که مانده بودند از فلاسی همراه من نمیتوانستند گشت بدر خانه خان دادام که می رفتم گاهی بیک کس و گاهی
بدو کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبود بدر زاییده بودند خان دادم را کورنش کرده پیش شاه بیگم می
آمدم مثل خانه خود سر برهنه پا برهنه می در آمدم آخر از این طور سرگردانی و از این بیخانمانی تنگ آمدم و بجان رسیدم
خود گفتم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرفی گم شوم باین نوع خواری و زاری نا داشتن

مردم تا جائی که پای من برود ببردم بهتر باشد روان شدن خطا - راجزم کردم و برخود گرفته رفتن را عزم کردم از
خوردی باز هوس سیر خطا - داشتم اما از جهت سلطنت و علایق میسر نمی شد سلطنت خود رفت ما درین هم با در
و برادران خود همراه موانع سیر رفع شد و ان دغدغه با رفع کردن توسط خواجه ابوالمکارم این سخن را درمیان
انداختم که مثل شیبان خان غنیمی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مساوی است فکر او را حالا که او بوس برا هنوز
خوب زیر نکرده و بسیار کلان نشده کردن واجب است چنانکه گفته اند نظم امروز بکش چو می توان کشت ؛
آتش چو بلند شد جهان سوخت ؛ مگذار که زه کند کمان را ؛ دشمن چو به تیر می توان دوخت ؛ کیچیک خان و
دادام هم بیست و پنج بیست چهار سال است که ملاقات نکرده اند یعنی خانزادی خورد و من هم ایشانرا
ندیده ام اینچنین شود که من بردم و هم کیچیک خان داده خود را ببینم و هم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود غرض
من این بود که این بهانه از میان برایم درین صورت در رفتن بمغولستان و طرفان خود هیچ دغدغه نمی ماند بعد از ان
خیال من درست میشود ازین خیال من هیچکس را وقوف هم کرده نمی شد ازین جهت با دادر خود هم ممکن نبود که اینچنین
سخنان گفته شود دیگر چندی از خورد و کلانی که در گرد و گوشه من بودند به امید واریهای دیگر بمن وابسته شده
سرگردانیها کشیده می گشتند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن هیچ لطفی نداشت خواجه ابوالمکارم که این سخنان را
بشاه بیگم و خان دادام گفتند از ایشان رضا فهم میشود و بار بخاطر می رسد که از جهت رعایت نیافتن مگر رخصت
می طلبیده باشد ازین وجه در رخصت اندک تامل کردند درهمین ایام از خوان داده خوردم یککس آمد که بتحقیق
خان خورد می آید این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزدیک رسیدن خان [illegible] آورد - شاه بیگم و خواهر
خورد سلطان نگار خانم و دولت سلطان خانیم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان همه پیش واز کچک خان دادام
برامدیم درمیان تاشکند و سیران نعمان نام دهی و دیگر چند دهها باشد قبر ابراهیم اتا و اسحاق اتا انجاست تا این
مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن کچک خان دادم را معلوم نداشتم خالی ذهن بسیر سوار شده بودم یکبار به
خان برخوردم پیشتر روان شدم درهمین وقت از فرود آمدن من کچک خان دادام واقف شدند خیلی در اضطراب
شدند غالبا اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده نشسته بمن تعظیم دریابند باری روز نزدیک
رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکرد همین که فرود آمدم فرصت یافته زانو زده دریافتم و اضطراب و انفعال شده
فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطانرا فرمودند که از اسپ فرود آمده و زانو زده بمن دریابند
از پسران خان همین دو سلطان آمده بودند و سن سیزده چهارده سالگی بوده باشند با این سلطانان دریافته
و سوار شده پیش شاه بیگم آمده شد کچک خان دادام شاه بیگم را و خانمان را دیده دریافته و نشسته کیفیت و
حالات گذشته در کنار مانده را تا نیم شب باهمدیگر گفته صباح آن کچک خان دادم برسم مغول چه سرو پا و
و قور خود را با اسپ زین از خاصه خود عنایت کردند طاقی مغولی مقتول دار و دو جامه اطلس ختائی ساخته دوخته
قور ختائی برسم قدیم با سنگ و جانتای سه چهار چیز مثل چه گرمائی که عورات در پیش گریبان خود مثل عبیر دان

وخریطه می آویزند آویخته بود دست چپ هم همین طور سه چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه تاشکند شدند خان زاده کلان هم
از تاشکند سه چهار فرسنگ پیش واز بر آمده در یکجای شامیانه دوخته خان کلان نشست خان خورد از روبرو پیدا شد
چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان گردیده آمده پیش خان فرود آمده در جای کورنش که رسید نه
مرتبه زانو زده آمده دریافت خان کلان هم بمجرد نزدیک رسیدن خان خورد ایستاده شده دریافتند بسیار وقت
دریافته و بهم چسپیده ایستادند در گشتن هم خان خورد نه مرتبه زانو زد در کشیدن پیشکش دماریق هم بسیار زانو زد
بعد از آن آمده نشستند مردم خان خورد تمام برسم مغولچه خود را آراسته ساخته بودند طاقی های مغولچه جامه های اطلس
خطای سان جبه دوخته و برسم مغولچه ترکشها و زینهای ساغری سبز و اسپان مغولی بغمت زیب مکرری آمد خان خورد
بکس کمی آمده بود از هزار کس زیاده و از هزار کم بوده باشند کیچک خان دادام صاحب اطوار عجب کسی بود در
شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود از ین اسلحه بشمشیر بسیار مقید بود و می گفت که شش پر و پیازی و پستن
و نیز تیشه که باشد اگر برسد یک جای او کارگر است و شمشیر که برسد از سر تا پای او کارگر است شمشیر معتبر بنده خود را هرگز
از خود جدا انمی کرد یا در کمرش میبود یا در دستش چون در کنار و گوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی روستائی نزد اندک
درشت گوئی تر بود بهمین زیب مغولچه که مذکور شد همراه کیچک خان دادد خورد خود آمدم خواجه ابو المکارم همراه
خان دادم کلان شده بود مرا نشناخته پرسیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
بتاشکند آمده بزودی بر سر سلطان احمد تنبل لشکر کشیدند از راه کندر النک و امانی متوجه شدند بجلکه آهنگران
رسیدند خان خورد را و مرا پیشتر از خود جدا کردند از کوتل رایان گذشته در نواحی زیرقان و کرسان هردو خان
یک جا شدند در نواحی کرسان یک روز سان دیده لشکر خود را سی هزار سوار تخمیناً کردند تنبل هم لشکر خود را
جمع کرده به اخشی آمده است خانان مشورت کردند رایهای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
کنند و از دریای خجند گذشته بطرف اوش و اوزکند رفته از عقب او درآیم سخن را اینجا مانده ایوب بیک چپک را با
تومان خودش جان حسن نارین بانارینهای او محمد حصاری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با
و غلت های خودش قنبر علی و ساریق باش میرزای ایناچی را داروغه لشکر کرده بمن همراه ساختند کربان از خانان جدا
شده از نواحی پیکان دریای خجند را بسال گذاشته از رباط خوفان گذشته قبا را زیر کرده از راه رباط الا ایلوق بر سر
اوش ایلغار کردم وقت سحر بر سر قلعه اوش در غفلت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را
سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیار می خواستند از ترس تنبل و هم از دور بودن چاره کار خود را نمی یافتند بمجرد
در آمدن ما در اوش از جانب شرق و جنوب اندجان از کوه و میدان ایل و الوس آنها تمام در آمدند اوزکند
که پیشتر ازین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده و کس فرستاده
با در آمدند بعد از چند روز مرغینانیان هم داروغه خود را ازده بر آورده بمن در آمدند از آب خجند آنچه طرف اندجان
از قلعهای غیر اندجان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعها بدست ما در آمده و در ولایت این چنین

شور و فتنه قایم شده تنبل هنوز بخودنیا درده در میان اخشی و کرسان با لشکر سوار و پیاده خود را بخانان روبرو شده و
خود را بشاخ بند و خندق مضبوط کرده نشسته بود چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک و بیش جنگ سبکی می شد
اما از هیچ جانب غالبیت و مغلوبیت مشخص و معلوم نمی شد چون از طرف اندجان اهل و الوس قلعه و ولایت اکثرین در آمده
مردم اندجان هم بالطبع مرا می خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر رسید که یک شبی نزدیک اندجان رفته کس
در آورده بخواجه های در بانهای او سخن گفته شود احتمال دارد که ما را از یک طرف در آرند باین خیال از اوش سوار
شده نیم شب در یک کروهی اندجان در روبروی چل دختران آمده شد قنبر علی بیک و بعضی امرای دیگر را پیشتر فرستاده
شد که پنهانی کس در آورده بخواجه و ارباب سخن بگویند ما در انتظار این امرائی که رفته بودند همان طور بالای اسپ
ایستاده بودیم بعضی در پینکی بعضی در خواب آلوده شاید سه پهر از شب گذشته باشد که یک بار آواز طبل باز و سواران
بر آمد بسیاری و کمی باغی را ندانسته مردم غافل خواب آلوده بیک نگاه هیچیک بدیگری متوجه نشده گریختند مرا فرصت جمع
نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میرشاه قوچین و بابا شیرزاد و دوست ناصر همراه من روان شدند بعد ما چهار
کس دیگر همه مردم بگریختن روآوردند اندک راهی رفته بودیم که این جماعه تیر گذاشته و سواران انداخته رسیده آمدند
یک اسپ قشقه نزدیک بمن در آمد اسپ او را به تیر زدم معلق زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند
گفتند شب تاریک بسیار و کمی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ما چهار کس چه مقدار کس متضرر
خواهند شد رفته این مردم گریخته را جمع نموده جنگ باید کرد دوانیده بمردم رسیده و به قمچی زده هر چند کرده شد مردم نه ایستادند
باز همین چهار کس برگشته تیر گذاشته شد اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس بیش نیستند باز بدنبال کردن
و فرو آوردن ایشان مشغول شدند بهمین دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهمین سه کس
برگشته تیر گذاشته غنیم را گرد اندم تا سه کروه مردم را تا روبروی پشته قراتوق و پشاموند دنبال کرده آمدند در وقت رسیدن
به پشته هیشر و محمد علی در خورده من گفتم که اینها کس کمی اند بیائید رفته اسپ اندازیم چون رفته اسپ انداختیم اینها ایستاده
ماندند بعد از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب بهمین پریشان شدن به اوش
رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب بیک چک چند مغول او شار از ما جدا شده از جهت قزاقی بگرد اندجان
آمده بوده اند غوغای لشکر ما را شنیده پیشتر آمده در اوران غلط می کنند این اوران دو نوع می شود یکی از قوم چنانچه اوران
بعضی قوم درد انه است و از توقیای و از بعضی تولوکی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار دو لفظ را اوران تام می نامند
که در وقت کار و در وقت واخوردن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن لفظ معهود را بگوید تا باین طریق کس خود از باغی جدا شود
و خود را از بیگانه فرق تواند کرد در آن یورش الفاظ معهود اوران تاشکند و سیرام بود که تاشکند بگوید درین میان خواجه
محمد علی مرد تاچیکی در اضطراب شده در مقابله آنهم تاشکند تاشکند می گوید مغولان کس باغی خیال نموده و سواران
انداخته و طبل باز نواخته تیر می مانند به همین طریق غوغای غلطی بیک بار پریشان شدیم آن خیالی که کرده بودیم نشد باز
برگشته باوش آمدیم بعد از پنج شش روز در رجوع نمودن مردم کوه و میسان و قلعهای تنبل و توبع اپلی دل پی با

شده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا گریختن گرفتند بعضی از آنها که از تند آمده بودند گفتند که کار تنبل بویران شدن رسیده
است در همین سه چهار روز بتحقیق ویران شده خواهد برگشت بمجرد آمدن این خبر بر سر اندجان سواری کردیم در قلعهٔ اندجان
برادر خورد تنبل سلطان محمد تلبه بود از راه تو بلوق آمده از طرف جنوب اندجان از خاکان نماز پیشین چاپقونچی فرستاده شد
خود هم از عقب چاپقونچی رفته بدامنهٔ پشتهٔ عیش که بطرف خاکان است آمدم از قراول خبر آمد که سلطان محمد تلبه با مردی
چند از محله و باغات بیرون در دامنهٔ پشتهٔ عیش بر آمده است چاپقونچی هنوز جمع نشده بود بجمع شدن چاپقونچی متوجه
نشده بی توقف بطرف یاغی زود روان شدم تلبه از پانصد کس بیشتر بوده باشد اگرچه مردم ما از آن بیشتر بودند اما
مردم لشکر بچاپقون رفته پریشان شده در وقت روبرو شدن شاید همان مقدار بوده باشند
یساول و ترتیب را ملاحظه نکرده جلوریز بر سر غنیم متوجه شدیم بمجرد نزدیک رسیدن نتوانست ایستاد یک دو شمشیر رد و بدل
هم نشده گریخت مردم او را تا دروازه خاکان فرود آورده رفتند یاغی را زیر کرده در کنار محله در وقتیکه بخواجه کته رسیدیم
نماز شام شده بود خیال داشتم که تند و تیز بدروازه برهم از امرای کهن سال صاحب تجربه ناصر بیک و دوست بیک و قنبر علی
بیک بعرض رسانیدند که بیگاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه رفتن بیحساب است اندکی عقب تر خود را کشیده
فرود آییم صباح چه چاره دارند قلعه را می دهند بسخن این امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات برگشتیم اگر بدروازه
قلعه رفته می شد بی شک و شبهه قلعه بدست می آمده است نماز خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار ده رباط قوروق
فرود آمده شد با وجود آنکه خبر ویران شدن تنبل باندجان رسیده بود از بی تجربگی غفلتی شد مثل جوی خاکان جای مضبوطی
را فرود نیامده و از جوی گذشته و آمده در کنار ده رباط قوروق در زمین میدانی فرود آمده شد قراول نشانده و الی غافل
خواب کرده بودیم در سر صبح مردم در خواب شیرین که قنبر علی قاتره کرده و فریاد کرده آمد که غنیم رسید برخیزید همین را گفت
و لحظه توقف نکرده گذشت من همیشه در آمانی هم جامه را نه بر آورده همین طور تکیه می کردم بمجرد برخاستن شمشیر و ترکش را
بسته فی الحال سوار شدم توغچی را تا بستن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شد ازانطرف
که یاغی می آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک اندازه آمده بودیم که بچاپقونچی غنیم رسیدیم
درین حالت همراه من تا ده کس بوده باشند تیر گذاشته مردم پیش آمده را برسیدن بر داشته و پیش انداخته روان
شدیم و تا یک تیر انداز دنبال کرده رفته بودیم که بقول غنیم رسیدیم سلطان احمد تنبل با صد کس تخمینا ایستاده است تنبل
با یک کس دیگر پیشتر از یساول او را او رکفته ایستاده اما مردمش پهلو داده گریزم گریزم گفته ایستاده اند درهمین زمان همراه من سه
کس مانده بودند یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش دیگر کریم داد و خداداد ترکمان یک تیر که در شست اول بند
بود بدبلغهٔ تنبل انداختم باز تیر ترکش دست بردم خاندم یک گوشه گیر سر سبز داده بودند آن برآمد بر تافتن آن حیفم آمد
تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر رفتم این سه کس هم عقب تر ماندند
رو بروی من دو کس که بودند یکی از آنها که تنبل بوده آنهم پیشتر آمد در میان یک شاهراهی بود من از این طرف در
راه در آمده در همین راه روبرو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیم دست راست تنبل بجانب من شد

غیر از کیجم دیگر تنبل هم یراق داشت پیش من غیر از شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در دا شتم سر او را باغر پیچی دوخته انداختم درهمین حالت یک تیر شیبه بران راست من خورده بران گذشت در سر من طاقی دو بلغه بود تنبل بر سر من شمشیر زد باوجود آنکه یک تار از طاقی بریده نشد اما در سر من خیلی زخم شد شمشیر را روشن نکرده بودم و در زنگ بود تا بر آوردن فرصت نشد در میان دشمن بسیاری یکه و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو در ابر گردانده‌ام یک شمشیر دیگر هم بر تیرهای من افتاده است هفت هشت قدم برگشته بودم که از پیادها سه کس آمده همراه شدند بعد از من تنبل بر دوست تا صر هم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه انداز از عقب ما آمدند الغ خاکان شاه جوی کلان و عمیق است از هر جای او گذشته نمی شود خدای تعالی راست آورد بیک گذر از ین جوی اسپ بر آمده شد به مجرد گذشتن از جوی اسپ دوست نام ضعیف تر بود افتاد ایستاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها مابین قرابوق و فراغمینه است ازین پشته بر آن پشته بر آمده از پر اهه بطرف اوش خود را کشیدم وقتیکه باین پشتهامی بر آمدیم مزید طغیانی آمده همراه شده در پای راست او تا ران پا پایان تر تیر رسیده بود اگرچه پران نگذشته بود اما باوش به تشویش تمام آمد مردم خوب ما را فرود آوردند ناصر بیک و محمد علی و خسرو کوکلتاش و نعمان چهره این جا افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خیلی کس افتاد خانان از عقب تنبل آمده در نواحی اندجان فرود آمدند خان کلان در کنار قوروق در باغ مادر کلان من ایس دولت بیگم که بقوش تنکیریان موسوم است فرود آمدن خان خورد نزدیک لنگر بابا توکل فرود آمد بعد از دو روز از اوش آمدم خان کلان در قوش تنکیریان دیدم در همان زمان که خان را دیدم انجاهائی که بمن داده بودند بخان خورد دادند بمن این چنین عذر گفتند که مثل شیبان خان غنیمی مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میرود و بهمین مصلحت خان خورد را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندارد ولایتهای او دور رود جنوبی دریای خجند انچه باشد تا اندجان این ولایت ها بخان خورد باید داد که این جا یورت خود بکنند از شمال دریای خجند تا اخسی این ولایت ها را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند را گرفته بمن بدهند بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادن بوده بعد از میسر شدن وقوع این معلوم نبود چاره نداشتم خواهی نخواهی راضی شدم از پیش خان کلان سوار شده بدیدن خان خورد می رفتم که در راه قنبر علی بیک که بسلاخ مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدید فی الحال ولایتها که داشتیم گرفتند بشما از پیش ایشان کاری نمی کشاید حالا که اوش و مرغینان و اوزکند و ولایتها و ایل الوس در دست شماست فی الجمله رفته در اوش در آمده جمیع قلاع را مضبوط ساخته بسلطان احمد تنبل کس فرستاده یاد اشتی کرده و مغول را زده برادر ولایتها به برادر خورد و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که روا باشد خانان زائید ها و خویشان من اند باین ها نوکری کردن من بهتر از بادشاهی بر تنبل کردن است دید که سخنش تاثیر نکرد از گفتن خود پشیمان شد برگشت من رفته کیچک خان دادام را دیدم در دیدن اول بیخبر در آمده رفته بودم بخان خورد تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک دریافته بودند درین نوبت چون نزدیک ترک آمدیم بالکنار طناب چادر دوید بر آمد از جهت زخم تیر که در پا داشتم عصا گرفته به تشویش تمام می رفتم بعد از آن دریافته برادر بها در بوده اید شما گفته از بازوی من گرفته در چادر در آوردند چادر دو تیری دوخته بودند

چون درکنار دکوشه ولایت شده بود چادر و جای نشست تکلفانه وقزاقانه بود خربوزه وانکور واسباب وکارخانه تمام
درهمان چادری که خود نشسته بود وازپیش خان خود برخاسته به اردوی خود آمدم از برای وبدین زخم من اتکه بخشی نام
جراح خود را فرستاد مردم مغول جراح را هم بخشی می کویند در جراحی بسیار حاذق بود اکثر مغز کسی بر می آمد دارو میداد در
رکها هم هر طور زخم می شد آسان معالجه می کرد به بعضی جراحتها مثل مرحم دارو می نهاد و بعضی از برای خوردن دارو می داد زخم
ران من پوچاق را فرمود که بر بندند فتیله بکذاشتند مثل برک چیزی هم یک مرتبه بخورانداو می کفت که یک مرتبه پاچه یکی شکسته
بود مقدار یک قبضه از ان استخوان ریزه شده بود کوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام بر آورده بجای
آن داروی امیده کرده انداختم که آن دارو بجای استخوان مثل استخوان چسپیده یک شده این چنین عجیب وغریب سخنان
خیلی کفت که جراحان این ولایت از ان طور مداوا عاجزاند بعد از سه چهار روز قنبر علی از ان سخنان که کفته بود وهم کرده کریخته در
اندجان درآمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیک چاک را با تومانش وحسین تازین را با تومان تازین وسارق
ماش میرزا را سردار لشکر کرده دو هزار کس را همین همراه نموده بطرف اخشی فرستادند در اخشی برادر خرد تنبل شیخ
بایزید بود در کاشان شهباز قارلوق بود در آن ایام شهباز آمده و پیش قلعه نوکند نشسته بود از دریای خجند از پیش پایاب
کذشته بنوکند بر سر شهباز ایلغار کرده شده پیشتر از صبح بنوکند رسیده بودیم امرا العرض رسانیدند که این کس خود هم خبردار
شده است یاسال راست کرده همین طور نزدیک رسیده بردیم مناسب باشد بنا بر آن آهسته تر روان شدیم
شهباز خود غافل بود در وقتیکه نزدیک باو رسیدیم خبردار شده از بیرون کریخته درون قلعه درآمد بهمین نهج بسیار
واقع شده که غنیم را خبردار شده کفته سهل انکاری کرده شد و محل کار فوت شد تجربه همین طور چیزهاست غرض که در وقت
رسیدن فابو جد واهتمام را تقصیر نباید کرد بعد از پشیمانی چه فائده دارد در وقت صبح در کرد قلعه اندک جنکی شده بجد جنک
نشد آختیم از نوکند بطرف کوه بجانب بشیغار به مصلحت چاپقون رفته شد شهباز قارلوق فرصت را غنیمت دانسته نوکند
را بر تافته کریخته بکاشان رفت ما برکشته آمده در نوکند نشستیم درین ایام اطراف وجوانب را چند مرتبه لشکر ما رفته تاختند
یک نوبت رفته مواضع اخشی را تاختند یک مرتبه دیکر رفته کاشان را تاختند شهباز با پسر خوانده او زون حسن میرم نامی
بجنک بر آمدند وجنک کردند شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعهای مضبوط اخشی یکی قلعه پاپ است مردم قلعه پاپ
را مضبوط کرده با کس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالاروبه اخشی از دریا کذشته رفته
در قلعه پاپ درآمدند بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چاپوق طغایی واحمد قاسم کوه
بر و قاسم جنکه ارغون وشیخ بایزید در اخشی بودند با اینهائی که مذکور شدند با دو صد جوان خوب تنبل همراه نموده در
غافلی یک شبی بر قلعه پاپ می فرستد سید قاسم احتیاط نه نموده غافل خواب کرده بود بقلعه رسیده و شاتون کذاشته بر آمده دروازه
را کرفته پل روان را انداخته با هفتاد و هشتاد جوان خوب درآمده بود که به سید قاسم خبر شد خواب آلوده به پیراهن برخاسته
تا پنج شش تیر اندازی کرده و زده زده اینهارا بر می آرد و چند سر بریده فرستاده اکرچه این چنین به غفلت خواب کردنش سزاوار
نبود اما با کس کمی این چنین جوانان خوب تیرانداز را ضرب راست زده برآوردن او خیلی مردانه بود درین مدت

خانان بمحاصره قلعه اندجان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نمیگذاشتند جوانان سوار بیرون برامده چاقولاش میکردند
از اخشی شیخ بایزید اظهار دولتخواهی کرده کس فرستاده ما را بجد طلبیده ازین طلبیدن غرضش این بود که بهر حیله مرا از خانان جدا سازد
و بعد از جدا شدن من از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن باتفاق برادر کلان اوتنبل بود از خانان جدا شده
با ایشان اتفاق نمودن پیش ما محال بود طلبیدن ایشان را بخانان اظهار کرده خانان گفتند که برو بهر طریق که توانی شیخ بایزید را
بگیر و این مکر و فریب طریق ما نبود و علی الخصوص که درمیان عهد باشد این طور بد عهدی خود چون شود تا بخاطر گذشت
که بهر طور کرده در اخشی خود را انداخته شود تا شیخ بایزید از تنبل قطع نموده بطرف ما شود تا یک نفس بنشینند که مناسب
دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده ما را باخشی طلبیده رفتیم و از برابر آمده برادر خوردم ناصر میرزا را هم
آورده ما را بقلعه اخشی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارتهای پدر من از برای من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرود آمدم
تنبل بر شیبان خان آمد برادر کلان خود بیک تیلبه را فرستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بود درین ایام نشانهای
شیبان خان آمد که می آیم من گفته نوشته بود در رسیدن این خبر خانان پی پای شده نتوانستند نشست و از سر اندجان برخاستند
خان خورد بعدل و مسلمانی شهرت داشت در اوش و مرغینان و جاهای دیگر که بادر آمده بودند مغولانی که در آن جاها
گذاشته بودند برخلاف چشم داشت مردم ظلم و بد معاشی کردند بعد از برخاستن خانان از سر اندجان مردم اوش و مرغینان
هجوم کرده مغولانی را که در قلعه بودند گرفته تاراج کرده زده برآوردند خانان از دریای خجند گذشته از راه مرغینان و کند بادام برگشته از خجند از
دریا گذشته تنبل از عقب خانان بمرغینان آمد ما درین حالت متردد بودیم در ایستادن با ایشان خیلی اعتماد نبود بی جهت برتافته برآمدن خوش
نمی آید یک صباحی از مرغینان جهانگیر میرزا از تنبل جدا شده گریخته آمد من در حمام بودم که میرزا را دریافتم درهمین زمان شیخ
بایزید هم با اضطراب دست و پا گم کرده آمد میرزا و ابراهیم بیک گفته که شیخ بایزید را می باید گرفت و ارک را بدست می باید
آورد فی الواقع حساب کار همین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم چگونه به نقض بکنیم شیخ بایزید به ارک رفت بر سر پل هم کس نماند
از بیکلیها اینچنین مسئله باشد سحر صبح بود که تنبل با دوسه هزار کس یراق دار آمده و از پل گذشته در ارک درآمد من در اصل کس کمی
داشتم باز چون به اخشی درآمدیم بعضی را بقلعها و بعضی را بداروغگی و بعضی را به تحصیل هر طرف فرستاده شده بود
در اخشی همراه من از صد کس چیزی بیشتر بوده باشد بهمین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوچه جوانان را در تعین نمودن
و در سامان جنگ کردن بودیم که شیخ بایزید و قنبر علی و محمد دوست از پیش تنبل بجهت صلاح فائز ده کرده آمدند آنهائی که
بجنگ تعین یافته بودند هر کس در جائی که بود بجای خود ایستاده کرده بجهت مشورت کردن در گورخانه پدر خود فرود آمده
جهانگیر میرزا را هم طلبیدم محمد دوست برگشت شیخ با قنبر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته در مشورت کردن بودیم که جهانگیر میرزا
با ابراهیم چاپوق سخن را بگرفتن آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در گوش من گفت که اینها را می باید گرفت من گفتم که اضطراب
مکنید حالا کار گذشته است شاید به اصلاح یک کاری شود که بیک چیزی مانند باشد چرا که ایشان بسیار بسیار و ما کم کم
و ایشان با وجود این قوت در ارک و ما با این ضعف در قلعه بیرون شیخ بایزید و قنبر هم درین کنکاش حاضر بودند
جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم بیک دیده ازین کار منع نموده اشارت کردم نمیدانم عکس فهمیده یا خود تغافل نموده این

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را تیرت پرت کردند کار از صلح و صلاح در گذشت این دو کس را سپرده بجنگ
سوار شدیم یکطرف شهر را در عهده جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند یکجماعه از مردم خود بمیرزا کمک تعیین کردم اول
آنجا رسیده هر جا هر جا از برای جنگ مردم را تعیین کردم باز بیکطرف آمدم در میان شهر کشاده طور زمینی بود آنجا یک
جماعه از جوانان گذاشته رفته شده بود این جماعه را سوار و پیاده بسیار آمده از آنجا بر داشته در کوچه انداخته اند در همین
حالت من رسیدم بمجرد رسیدن اسپ دوانیدم ایستادن نتوانستند گریختند از کوچه گریزانیده بمیدان بر آورده در وقت
رسانیدن شمشیر بر پای اسپ من تیر زدند اسپ من رم خورده و جسته در میان غنیم مرا بر زمین زد جست برخاستم یک تیر
انداختم صاحب قدم یک اسپ زبونی و کاهلی داشت فرود آمده بمن کشید سوار شدم آنجا کس تعیین کرده بر سر کوچه دیگر متوجه
شدم سلطان محمد ویس زبونی اسپ مرا دید فرود آمده بمن اسپ خود را کشید بر آن اسپ سوار شدم در همان فرصت قنبر علی بیک
پسر قاسم بیک زخمی از پیش جهانگیر میرزا آمد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا را زور آورده بیجا ساختند جهانگیر میرزا برآمده رفت ما
متحیر شدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طور محلی آنچنان قلعه مضبوطی را که در دست می بود رسیده آمد عجیب بیمحل
آمدنی بود طوری بود من به ابراهیم بیک گفتم که چه می باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم از آن بود یا از دل پای دادن بود
جواب سنجیده نتوانست داد یکی خیال کردم که از پل گذشته و پل را ویران کرده بطرف اندجان متوجه شویم بابا شیرزاد در اینجا
خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده می آییم سخن بابا شیرزاد بطرف دروازه متوجه شدیم خواجه میر میران
هم در آن حال مردانه سخنان گفت در وقت در آمدن در کوچه سید قاسم و دوست ناصر چابقولاش میکنند من و ابراهیم بیک
و میرزا قلی کوکلتاش پیشتر بودیم بمجرد روبرو شدن بدروازه دیدم که شیخ بایزید بر بالای پیراهن فرجی پوشیده با سه چهار سوار از در
وازه در آمده می آید تیری که در شست داشتم پر کرده انداختم از گردنش گذشت خیلی خوب انداختم با اضطراب در در آمدن از
دروازه بجانب کوچه که در دست راست بود مانده گریخته ما هم از عقب او دوان شدیم صباح در زمانیکه شیخ بایزید و همراهانش
را گرفته بودیم در پیش مردم جهانگیر بود در وقتیکه اینها می برآیند شیخ بایزید را هم همراه گرفته می برآیند یکی خیال می کنند که بکشند خوب
شد که نکشته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دوچار شده میرزا قلی کو
کلتاش بیک پیاده بیاری رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا قلی به ابراهیم بیک تیر پر کرد ابراهیم بیک هی هی
کرده گذشته بود که از قطع پیشتاق خانه دهلیز فاصله بمن تیری می انداخت که در بغل من رسید جیبه قلماقی بود دو برگ را
شکافته و بریده بود این تیر انداخته گریخت از پست انداختم در همین حالت یک پیاده از فصیل گریخته میرفت طاقی او را بکنگره
دوخته انداختم طاقی او در کنگره همان طور دوخته او بیران ماند دستار او در دست او پیچیده بدر رفت یک سوار دیگر از پهلوی
من بهمان کوچه که شیخ بایزید گریخته بود میگذشت نوک شمشیر او را اندم از اسپ کج شده بود که بدیوار کوچه تکیه کرد و نیفتاد
و تشویش تمام گریخته خلاص شد در دروازه سوار و پیاده که بود گریزانیده دروازه گرفته شد کار از تدبیر گذشته
بود چنانچه دو سه هزار کس یراق دار در ارک باصد پنجاه نفرش دو صد کس در قلعه سنگی جهانگیر میرزا را از پیش ازین زده
بر آورده اند نصف مردم ما همراه او بدر رفتند باوجود این حال از بی تجربگی در دروازه ایستاده بجهانگیر میرزا کس فرستاده

اگر زدیک ما باشد بیاید که یکمرتبه دیگر زور بیاریم اما کار از این گذشته بود اسپ ابراهیم بیک ضعیف شده بود ما از ین جهت که
زخمی شده بود نمیکفت اسپ من خراب است سلیمان نام نوکری محمد علی مبشر داشت درهمین حالت بی آنکه کسی
تکلیف کند فرود آمده اسپ خود را با براهیم بیک داد خیلی مردانه کار کرد و در وقتی که همین دروازه ایستاده بودیم کیچک علی
که الحال شقدار کویست مردانگی اظهار کرد در آن محل نوکر سلطان محمد دولدی بود دیگر بار خوب کرد تا آمدن کسی که بمیرزا
رفته بود در دروازه درنگ کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که مدتیست که جهانگیر میرزا برآمده رفته است
از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم اینقدر هم که ایستادیم بیحساب بود بیست سی کس همراه ما مانده بود بمجرد
روان شدن مردم او بسیار رسیده اند ما از پل روان گذشته بودیم که آنها بجانب پل روان مرد غنیم رسیدند
پسر قاسم بیک پدر کلان مادری حمزه بیک و بند علی بیک به ابراهیم بیک فریاد کرده میگوید که دایم تعصب و لاف
داشتی بایست تا چند شمشیر زده و بدل بکنیم ابراهیم بیک در پهلوی من بود گفت بیا چه ما نعست مرد بیهوش
و برین طور محل شکست تعصب میکند چه محل تعصب است وقت درنگ و توقف نبود تیز روان شدیم مردم
از عقب ما جلوریز مردم ما را افرود آورده می آیند در یک شرعی اخشی گنبد حمین نام جائیست از گنبد حمین گذشته
بودیم که ابراهیم بیک فریاد کرده مرا می طلبد عقب را نگاه کردم دیدم که یک چهره شیخ بایزید با ابراهیم بیک خود را
رسانیده است جلو خود را گردانیدم خان قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت زیستن است گفته جلو
مرا گرفته تیز روان شدند تا رسیدن لیشاک بیشتری مردم فرود آوردند لیشاک از اخشی دو شرعی راه بوده باشد
از لیشاک که گذشتیم از عقب کس غنیم در نظر نیامد بالا رو به بالا رو به آب لیشاک روان شدیم درین حالت هشت
کس مانده بودیم و دوست ناصر و قنبر علی و قاسم بیک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی کوکلتاش شام ناصر و
عبد القدوس و سیدی قرا و خواجه حسینی هشتم من بودم رو به بالا و آب را گرفته پیش آمد در میان جرها از مردم در راه خلوتی
همان طور بالای آب رفته و آب را بدست راست گذاشته بیک راه خشک دیگری درآمدیم نماز دیگری بلندی بود
که از میان جرها بمیدان برآمده شد در میدان از دور سیاهی نمودار شد مردم را در پناه ایستاده کرده خود
پیاده شده بر یک پشته برآمده قراولی میکردم که سوار بسیاری از پس پشت ما بر بالای پشته فائزه کرده برآمدند بسیار
و کم ایشان را بالتحقیق نتوانستم کرد و سوار شده روان شدیم این مردمی که از عقب آمدند همگی بیست پنج کس بودند ما هشت
کس چنانچه مذکور شد اگر در اول وهله اینقدار بودن آنها را امید انستیم خوب جنگ می کردیم ما خیال کردیم
که قادغونجی از عقب به ایشان پیوست خواهد بود از ین جهت مانده روانه شدیم یاغی گریخته اگر بسیار
هم باشد بقاغونجی کم است چهره نمیتواند شد چنانچه گفته اند مصرع صفت مغلوب را هوئی بسند است
خانقلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش اسپان
دیگر را کوس ساخته تیز بجهید شاید توانید برآمد نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود اما
فی الحال میان غنیم فرود آورده برگشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود

خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش اسپان
دیگر را قوس ساخته تیز بگروید شاید توانید بر آمد نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود
اما فی الحال میان غنیم فرود آورده برگشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود
خانقلی فرود آمده اسپ خود را داد از بالای اسپ جسته بر آن اسپ سوار شدم خانقلی بر اسپ من سوار شد در
همین حالت شاه ناصر و عبدالقدوس و سید قاسم عقب ترک مانده بودند فرود آمدند خانقلی هم ماند محل حمایت دید هم نبود زور اسپ را
فهمیده در خور آن رفته می شد کسی که اسپش از کار می ماند می ماند اسپ دوست بیک هم سستی کرده ماند این اسپی که سوار
بودم سستی کردن گرفت قنبر علی فرود آمده اسپ خود را داد سوار شدم قنبر علی هم بر اسپ من سوار شده ماند خواجه حسینی مرد لنگی بود
طرف پشتیها خود را کشید من ماندم و میرزا قلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته دواندن را مقدور نمانده بود دفاسه کرده میرفتیم
اسپ میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من گفتم که بی تو تافته کجا روم زنده و مرده باهم باشد چند دفعه میرزا قلی را دیده
میرفتم آخر میرزا قلی گفت که اسپ من مانده است شما نمیتوانید رفت اگر بمن مقید میشوید خود را می گیرانید بروید شاید توانید
بر آمد مرا طرفه حالتی روی داد میرزا قلی هم ماند من تنها ماندم از غنیم دو کس پیدا شد یکی بابای سرامی یکدیگر بنده علی
بمن نزدیکتر آمدند اسپ من مانده شده بود کوه هم نزدیک بیک کروه بود یک سنگ توده خورد بوده یکبار خیال
کردم که اسپ مانده شده است و کوه هم اندکی دورتر است کجا بروم در ترکش من هم بیست تیر بود فرود آیم و برین
سنگ توده تا تیر دارم تیر اندازی کنم باز بخاطر رسید که شاید تا کوه توانم رسید بعد از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر
خلانده بکوه بچسپم بضرب پای خود خیلی اعتماد هم داشتم باین خیال روان شدم در اسپ من مجال تیز کردن نمانده بود
اینها در جائیکه تیر برسد رسیدند من هم تیر خود را صرفه کرده نینداختم اینها هم احتراز کرده نزدیکتر نیامدند بهمین دستور را از عقب
من می آمدند در وقت آفتاب نشستن بکوه نزدیک رسیدم یک دفعه گفتند که اینچنین کرده کجا میروید جهانگیر میرزا را همراه گرفته
آوردند ناصر میرزا خود در دست ایشان بود من ازین سخنان ایشان خیلی دغدغه شد ازین جهت که اگر همه ما در دست ایشان
باشیم احتمال خطر بسیار است جواب ندادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه دیگر رفته شده بود که باز سخن کردن گرفتند این مرتبه
از مرتبه دیگر ملایم تر حکایت کردند از اسپ فرود آمده سخن گفتند گرفتند سخن اینها گوش نینداخته [illegible] در روان شدم و بالا رویه
در دره میرفتم تا نماز خفتن رفتیم آخر یک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ گشتم سنگ پایه با پیش آمد و اسپ نتوانست رفت
اینها هم از اسپ فرود آمدند بحرمت و تعظیم بیشتر ملایم تر گفتن گرفتند میگویند که اینچنین کرده در شب تاریک راه نی کجا میروید
سوگند می خورند که شما را سلطان احمد بیک پادشاه برمیدارد من گفتم دلم قرار نمیگیرد آنجا رفتن خود ممکن نیست اگر
خدمت بجا کردن شما را در خیال باشد خود اینچنین قابوی خدمت در سالها یافت نمیشود مرا بیک راهی سر کنید که پیش
خانان بردم شمایان را از آنچه خاطر شما میخواسته باشد زیاده تر رعایت و شفقت بکنم اگر اینهم نکنید براهی که آمده اید برگردید
هر چه نصیب است پیش من خواهد آمد این هم یک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آمدیم شما را اینچنین یافته چه
طور برگردیم چون آنجا نمیروید هر جا میرفته باشید در خدمت خواهیم بود من گفتم پس بر صدق قول خود عهد کنید

قول خود عهد بکنید بمصحف و سوگند آن مغلطه چه کردند بمن فی الجمله اطمینانی شد گفتم نزدیک بهمین دره یکسر راه کشا ده را
نشان داده بودند بهمان راه سر کنید اگرچه عهد کرده بودند اما اطمینانی تمام نشده بود آنها را پیش کرده خود از عقب آنها روان
شدم یک دو گروه راه رفته شده بود که به یک آب سیاه رسیده شد گفتم راه دره گشادن که نشان داده بودند کجا است باشد اینها
استبعاد کردند و گفتند که آن راه خیلی پیش است آن راه دره گشاد خود همین بود اینها در مقام غدر شده پنهان کرده بودند تا نیم
شب راه رفته باز بیک ابی رسیدیم اینها در این زمان گفتند که ما غافل شده ایم راه دره گشاد عقب مانده است گفتم پس چه می باید
کرد گفتند که در پیش راه غوا نزدیک است آن راه بغرکت میرود راه را سر کردند سه پاس شب براه آمدیم به سای کرسان که از غوا
آمده می آید رسیدیم بابا سیرای گفت که شما اینجا بایستید من رفته راه غوا را احتیاط کرده بیایم بعد از ساعتی آمد و گفت که در میدان
از مردم چند کس باین راه آمده اند درین راه گذشته نمیشود این سخن را شنیده متحیر شدم میانه ولایت و صبح نزدیک و مقصد دور
من گفتم که بیک جای سر کنید که روز را آنجا پنهان بوده چون شب شود اسپی چیزی بدست آورده و از آب خجند گذشته از آن طرف
آب بطرف خجند رفته شود گفتند که اینجا یک پشته هست آنجا پنهان میتوان بود دارونه کرسان بنده علی بود گفت که با سپاهی ما
پادشاه از چیزی خوردن کد رنیست من بکرسان روم هرچه میسر باشد بیارم از آنجا برگشته بکرسان ره آوردیم و در یک
کردهی کرسان ایستادیم بنده علی رفت و مدت مید ماند صبح دمید می آید این مرد کت هیچ نمی آرد خیلی اضطراب شد صبح شده بود
که بنده علی فاتره کرده آمد دانه اسپ جو چیزی نیاورد و سه نان آورده که دام ما یکسه نان را گرفته در بغل انداخته به اضطراب
برگشته بر بالای پشته که پنهان میخواستیم شویم بر آمده در میان آب کنار اسپان را بسته هر کدام ما بیک طرف بر یک بلندی بر آمده
قراولی کرده نشستیم نیم روز نزدیک رسیده بود که احمد قوسچی با چهار سوار از غوا بطرف اخسی میرود یکی خیال کردم که احمد قوسچی را
طلبیده و عده و استمالت داده اسپان ایشان را گرفته شود که اسپان ما یک شب و یک روز در حرب و ضرب بوده دانه هم نیافته بودند
و خراب شده بودند باز دل قرار نگرفت و با ایشان اعتماد نتوانستیم کرده ما اینها ای که پیش ما بودند سخن را اینجا ماندیم که اینها شب در
کرسان ماندنی اند شب به پنهانی در آمده اسپان ایشان را بگیریم که خود را بجائی توانیم رسانید نیم روز بود که در جائی که منظر بسر بسر
بر بالای اسپی یک چیزی می نماید که میدرخشید هیچ ندانستیم که چه چیز است این خود محمد باقر بیگ بوده که در اخسی همراه ما بود در وقت
بر آمدن از اخسی همراه ما بود در وقت بر آمدن از اخسی هر کس بطرف افتاده بود محمد باقر بیگ این طرف افتاده پریشان شده
بنده علی و بابا علی مرا میگفتند که دو روز است که اسپان خوراک نیافته اند در جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن بگذاریم
از آنجا سوار شده در جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن گذاشتیم نماز دیگر بود که یک سواری بر بالای پشته که اینجا پنهان شده
بودیم بر آمده میرود شناختم که خلان ترغو قادر بردی بود با اینها گفتم که قادر بردی را طلبید طلبیدند و احوال پرسیده سخنان عنایت
و شفقت گفته وعده ها کرده و استمالتها داده فرستادم که از جاهی و داسی که کاه میکنند و تیشه و اسباب آب گذشتن و خوراک اسپ
و خوردنی را اگر میسر شود اسپ هم بیارد نماز خفتن هم کرده شد که در همین جا بیاید نماز شام گذشته بود که یک سواری از طرف کرسان بجانب
غوا گذشته میرود کیستی گفته پرسیده شد جواب داد این خود محمد باقر بیگ بوده بروز از جائیکه پنهان شده بود بیک جای دیگر از برای
پنهان شدن میرفته آنچنان آواز خود را تغیر داده بود که با وجود آنکه سالها همراه من بود اصلا نتوانستیم شناخت اگر او را

ساخته همراه می کردیم خوب بود از رفتن این خیلی دغدغه شد بمیعادی که بقادر بردی غواجی کرده شده بود نتوانستم ایستاد
بنده علی گفت که در محلات کرسان باغچه های خلوت هست که آنجا هیچکس گمان نمیبرد آنجا رفته بقادر بردی کس فرستاده شود
او هم آنجا بیاید باین خیال سوار شده بمحلات کرسان آمدیم زمستان بود سرد خیلی بود یک پوستین کهنه کول یافته آورد پوشیدم یک
کاسه آش پیاز که آن آورد ارزان می پزند یافته آورد نوشیدم عجب حضوری کردم به بنده علی گفتم که بقادر بردی کس فرستادی
گفت فرستادم این بیعادت مردمان روستای خود این قادر بردی را اتفاق کرده با ختی پیش تنبل فرستاده بود [illegible] نه دیگر
خانه دیواری در آمده یک لحظه بخواب رفتم این مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا از قادر بردی خبر گیرید
از آن جا در میان محلات [illegible] رفت در کنار باغچه ها خانه ها هست آنجا اگر رفته شود هیچکس گمان نمی برد آن نیم شب
سوار شده بباغ در کنار محلات رفتم با با سرای از بالای بام آنطرف و این طرف نگاه کرده قراولی کرده به نزدیک به نیم روز
شده بود که از بالای بام فرود آمده و پیش آمده میباید که یوسف داروغه می آید غریب دغدغه شد گفتم بفهم که مراد انسته می آید یا [illegible]
و چند سخنی کرده آمد گفت که یوسف داروغه میگوید که در دروازه ختی یک پیاده و آخور دو گفت که پادشاه در کرسان فلان
جاست من به کسی خبر نکرده این پیاده را با دلی خزانچی که در جنگ بدست من افتاده در یک جای نگاه داشته پیش شما نا
آمدم امرا از این کار خبر نیست گفتم که در خاطر توجه سبب سد گفت که همه نوکران شمااند چه چاره دارند می باید رفت شما را پادشاهی بر می دارند
گفتم این مقدار غوغا و جنگ شده بکدام اعتماد بروم در همین مکالمه بود که یوسف به هر دو زانوی خود پیش من زانو زده گفت
که از شما چه پنهان سلطان احمد بیک را خبر نیست شیخ بایزید بیک خبر شما را یافته مرا فرستاده شنیدن این سخن مرا غریب حالتی
شد در عالم بدتر از وهم جان چیزی نمی بوده است من گفتم که راست را بگو اگر کار بطریق دیگر خواهد شد پس من وضو کنم یوسف
سوگندان خورد اما بسوگندان او که باور میکند در خود بیطاقتی فهم کردم برخاستم و بگوشه باغ رفتم بخود اندیشیدم و گفتم که اگر
کسی صد سال و اگر هزار سال عمر بیابد آخر خود باید مرد **در ماه محرم** از ولایت فرغانه بقصد عزیمت خراسان به بایلاق
املاک که از ییلاقهای ولایت حصار است آمده در آمدم در همین یورت در ابتدای سال بیست و سه در روی خود [illegible]
از مردم خورد و کلان مردمی که در گرد و پیش من به امیدواری میگشتند از دو صد کس بیشتر و از سه صد کس کمتر بودند اکثر پیاده دو در
دستهای ایشان چوبها و در پایهای ایشان چارق و بر کتفهای ایشان جاپان بودند عسرت درین مرتبه بود که در میان ما
دو چادر بود چادر من بجهت مادر من دوخته می شد من در هر یورت یک الاجوق میساختند در آن الاجوق من می نشستم اگرچه
عزیمت خراسان کرده شده بود ولی بهمین حال از این ولایتها و نوکران خسروشاه امیدواری بود در هر چند روز یکی می آمد
و از ولایت و الوس سخنان تقریبی میکرد که موجب امیدواری میشد در همین ایام ملا بابای ساغرچی که پیش خسروشاه
به ایلچی گری فرستاده شده بود آمد از خسروشاه سخنی که فی الجمله تسلی آن توان بود نیاورد اما از ایل و الوس سخنان آورد از
املاک بسه چهار منزل در نواحی حصار در خواجه عماد نام جای فرود آمده شد درین منزل محب علی قورچی از پیش خسروشاه
که بکرم و سخاوت مشهور بود دو مرتبه از میان ولایت او مرور واقع شد انسانیتی که به ادنی مردم کرده بود بما نکرد چون از
ایل و الوس و ولایت امیدواری بود یکان روز در هر منزل توقف میشد شیرم طغائی که در آن ایام از کلان تر کس نداشتیم

برفتن خراسان تاب نیاورده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سر پل شکست خورده برگشتیم هم کوچ را برآورده خود جریده
شده بقلعه داری مانده بود نامردکسی بود چند نوبت اینچنین حرکت کرد در وقت رسیدن بقبادیان برادر خورد خسرو
شاه باقی چغانیان که شهر صفا قرنداز و بود خطیب قرشی را فرستاده و اظهار دولتخواهی نموده بما همراه شد
از امداد شاه اسمعیل صفوی جنگ تدبیر کرده آمد بصفاکی و بی باکی کارش نرفت. نشد و تسخیر مملکت توران به تقدیر نیامد در
وقت گذشتن از آب امو از گذر اوباج آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیانی از روبروی ترمذ آمد کوچ و اسبابهای باقی
را از آب گذرانده بخود همراه کرده بجانب کهمرد و بامیان که دران ایام اینجا ها به احمد قاسم پسر باقی که خواهرزاده خسروشاه بود تعلق داشت
متوجه شدیم که خانه و مردم خود را در اجر نام قلعه که از مضافات کهمرد است مضبوط کرده بعد از ان هر مصلحتی که رو دهد آنرا دیده در اخور
آن عمل کرده شود در وقت رسیدن آیبک یار علی بلال که در اول پیش من بوده شمشیر های خوب زده بوده و درین فرارها از من جدا
شده در پیش خسروشاه بود چند جوانی گریخته آمد و از مغولانی که پیش خسروشاه بودند سخنان دولتخواهانه عرض کرد در وقت
رسیدن بدره زندان قنبر علی بیک که قنبر علی سلاخ هم میگویند گریخته بسه چهار کوچ بکهمرد آمده در قلعه اجر خانه و مردم
گذاشته شد دران چند روز که در اجر بودیم دختر سلطان محمود میرزا که از خانزاده بیگم شده بود و پیش از این میرزایان
در حیات خود بجهت جهانگیر میرزا خواستگاری کرده بودند بجهانگیر میرزا نکاح کرده شد درهمین اثنا باقی بیک بکرات
و مرات بمن گویانید که در یک ولایت دو بادشاه و در یک لشکر دو امیر موجب تفرقه و ویرانی و سبب فتنه و پریشانی
است چنانچه گفته اند ده درویش در گلیمی بخسپند و دو بادشاه در اقلیمی نگنجند قطعه نیم نانی گر خورد مرد خدا +
بذل درویشان کند نیم دگر + هفت اقلیم ار بگیرد بادشاه + همچنان در بند اقلیمی دگر + امید اینچنین است
که امروز فردا جمیع نوکران و سواران خسروشاه آمده بندگی بادشاه را قبول بکنند و آنجا مردم منفتن بسیار اند مثل
پسران ایوب بیک و دیگر بعضی مردم هستند که در میان میرزایان باعث فتنه و حرکت بدی بوده اند حالا درهمین
فرصت جهانگیر میرزا بخیر و خوبی بطرف خراسان رخصت داده شد که فردا موجب ندامت و پشیمانی نشود چون روش
من این نبود که از برادران و خویشان هرچند بی ادبی واقع شود از من متنفر شوند اگرچه میان جهانگیر میرزا و ما بجهت
نوکر و ملک کدورتها و نقاضها خیلی شده بود اما درین نوبت او از ان ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام یگانگی و خویشی
و خدمتگاری بود و درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب کدورت باشد هرچند بتکرار عرض کنانیدند من
قبول نکردم آخر چنانچه باقی بیک گفته بود همان منفتنان که یوسف ایوب و بهلول ایوب باشند از پیش من گریخته
نزد جهانگیر میرزا رفته در مقام شر و فتنه شده جهانگیر میرزا را از من جدا ساخته بخراسان بردند درهمین ایام از
سلطان حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا بمن و بخسروشاه و بذالنون بیک مضمون دور و دراز نشانها آمد آن نشانها
درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا الغ بیک میرزا آن برادران در ان وقتیکه
اتفاق نموده بر سر من آمدند من کنار مرغاب را مضبوط کردم میرزایان نزدیک رسیده هیچ کار نساخته برگشتند
حالا اگر اوزبک متوجه شود من کنار مرغاب را مضبوط بکنم بدیع الزمان میرزا قلاع بلخ و شبرغان و اند

خود را به مردم اعتباری مضبوط محکم کرده و خود گذر وان دوره زنک و آن کوهستان را مضبوط کند خبر آمد این
نواحی من به ایشان رفته بود من نوشته بودند که کهمرد و اجروان کوه پایه را مضبوط بکن خسروشاه در قلعهای حصار
و قندز مردم اعتمادی خود گذاشته خود و ولی برادر خوردش کوهستان بدخشان و ختلان را مضبوط بکنند او زیک کاری
نساخته خواهد برگشت این خطهای سلطان حسین میرزا موجب ناامیدی شد چرا که در یورت تیمور بیک درین تاریخ
از و کلان تر بهادر پادشاه هم بسال و هم بولایت و هم بلشکر دیگری نبود آنچنان چشم داشته می شد که پیاپی ایلچیان و تواچیان
بجد و قدغن آمده اینچنین حکمها بیارند که در گذرهای ترمذ و کلف و کرکی کشتی و اسباب دیل بستن انچه مقدار طیاری بکنند
بالای گذرهای تو قور را خوب احتیاط بکنند مردمی که درین چند ساله از تفرقه اوزبک دل شکسته شده بودند دلهای ایشان
قوی شده امیدوار شوند هر گاه مثل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور بیک نشسته است و پادشاه کلان نیست بر سر
غنیم رفتن را نگوید و جا مضبوط کردن را گوید بمردم چه امیدواری بماند ایماقهایی که به همراهی ما آمده بودند اسپ و آدم کار
و لاغر و اهل و عیال و اسباب باقی چغانیانی و برادرش احمد قاسم سپاهیانی که همراه او بودند و ایماقی که با ایشان نسبت داشتند
و اسبابهای ایشان را تمام در اجر گذاشته لشکرهای ایشان را گرفته برآمده شد از مغولان خسروشاه متواتر کسان
آمدن گرفتند که از طائفان دولتخواهی بادشاه اختیار نموده ادوس مغول که به تمام کوچ نموده خود را بطرف اشکمش و قلول
کشیده ایم بادشاه جهد نموده زودتر رسیده بیایند که اکثر مردم خسروشاه ویران شده به بندگی بادشاه می آیند درین
محل خبر اندجان گرفتن و بر سر قندز و حصار لشکر کردن شیبان خان آمد این خبر را شنیده خسروشاه در قندز قرار نتوانست گرفت
و مردمی که داشت تمام کوچانیده عزیمت کابل کرد بمجرد به آمدن خسروشاه از قندز قلعه قندز را ملا محمد ترکستانی نام نوکر
اعتمادی قدیم خسروشاه به شیبان خان مضبوط ساخت در وقتیکه ما از راه شیمو بطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
خانه دار مغول آنچه خسروشاه تعلق داشت و آنچه در حصار و قندز می بودند با اسبابهای خود آمده همراه شدند قنبر علی
مغول که مکرر ذکر او خواهد آمد پریشان کو مردکی بود از اطوار او بباقی بیک خوش نیامد از جهت خاطر باقی بیک او را رخصت
داده شد پسرش عبد الشکور ازان زمان باز ملازم جهانگیر میرزا شد خسروشاه خبر همراه شدن ادوس مغول را شنیده خیلی بیتاب
شده و چاره نیافته داماد خود یعقوب را به ایلچی گری فرستاده بندگی و دولتخواهی اظهار نموده استدعا کرده بود که اگر
عهد بکنند به بندگی می آیم چون باقی چغانیانی صاحب اختیار بود و هر چند که خود را دولتخواه میگرفت طرف برادر خود را هم از دست
نمیداد او برین شد که باین طریق عهد شود که جان او در امان باشد در مال او هم هر مقدار که خودش اختیار نماید مضایقه
نشود بهمین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب ما پایان آب سرخ کوچ نموده نزدیک بمحل همراه شدن
آب اندرآب فرود آمده شد صباح آن در اواسط ربیع الاول از آب اندرآب جریده گذشته در نواحی دوشی در
سایه یک چنار کلانی نشستیم در آن طرف خسروشاه با تجمل و حشمی که داشت بمردم بسیار آمده بقاعده و دستور از دور فرود
آمده در دریافتن سه مرتبه زانو زده و در برگشتن هم سه نوبت و در پرسیدن احوال و پیشکش کشیدن همایکان مرتبه زانو زد
بجهانگیر میرزا و میرزا خان هم به همین دستور مردک پیر تنبل سالها همراه خود گشته از سلطنت غیر آنکه بنام خود خطبه نخوانده بود

باقی همه داشت بیست و پنج و بیست و شش مرتبه پیاپی ترانوز در رفت و آمد مانده شد نزدیک بود که بیفتد چند ساله
سلطنت و امیری تمام از نیبهای او برآمد بعد از دریافتن و پیشکش کشیدن فرمودم که بنشیند یک گری نشسته از هر طرف و
از هر طرف سخن و حکایت گفته شد با وجود نامردی و نمک‌حرامی کاواک و بیمزه گو هم بوده درین طور محلی که اعتمادی
و اعتباری نوکران او در پیش چشمش خیل خیل آمده پیش من نوکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که پادشاهی‌ها کرده می
گشت اینچنین خوار و زار با این طورها دیده حرفی غریب از و صادر شد یکی آنکه از جهت جدا شدن نوکران او دلداری
داده میشد در مقابله اینچنین گفت که این نوکران چهار مرتبه همین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه برادر خورد
او ولی را پرسیدم که او کی خواهد آمد و از دریای آمو بکدام گذر خواهد گذشت گفت اگر گذر کرد یافته شود خود در رفته خواهد آمد
اما در کلان شدن آب گذرها تغیری یابد این مثل است که آن گذر را آب برد در انتقال دولت و نوکر او خدای تعالی
این سخن را از زبان خودش برآورد و بعد از یک دو گری سوار شده به اوردو آمدم او هم جائیکه فرود آمده بود در رفت از
همین روز خورد و کلان و نیک و بد امرا و نوکران او خیل خیل کوچ و مالهای خود از و جدا شده به آمدن گرفتند صباح تا نماز
پیشین و نماز دیگر هیچ کس پیش او نماند قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر عجب قادری است یک کسیکه صاحب بیست سی هزار نوکر بوده از قهلقه
که دربند آهنی هم میگویند تا کوه هندوکش ولایتی که بسلطان محمود میرزا تعلق داشت همه در تحت و تصرف او بود یک محصل
او حسن برلاس نام مردک پیری از ایلاق تا بواج پدر شما محصلی کرده ما را می کوچانید و فرود می آورد در یک و نیم روز
خنکی بی جدل بی در پیش مثل ما دو صد دو صد و پنجاه قلاش چند صعلوک آنچنان خوار و زار و زبون و عاجز کرد که نی در
نوکرش اختیاری ماند نی در جان و مالش در همان شبی که خسرو شاه را دیده برگشتم میرزا خان پیش من آمده دعوی خون برادران
خود کرد در میان ما بعضی هم برین بودند فی الواقع بشرع و عرف هم مناسب آنچنان بود که اینچنین مردم بسزای خود برسند
چون عهد شده بود خسرو شاه را آزاد کرده فرمان شد که آنچه از اسباب خود تواند ببرد ببرد سه چهار قطار چخر و شتر آنچه داشت
از جواهر و طلاآلات و نقره آلات و اسباب نفیس بار کرده برده شیرم طغائی را همراه ساخته گفتیم که خسرو شاه را از راه
غوری و دوهانه بطرف خراسان فرستاده خود یکمرد رفته کوچ را از عقب ما بکابل بیارد و از آن یورت بعزیمت کابل
کوچ نموده در خواجه زید آمده فرود آمده شد و در همین روز چاپقونچی او زبک خمزه بی سرکرده آمده نواحی دوشی را
تاخت سید قاسم ایشیک آقا محمد قاسم کوه بر و بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چاپقونچی را خوب زده کرده چند سر
بریده آوردند در همین یورت جبه خانه خسرو شاه را قسمت نموده شد هفتصد هشتصد جوشن و کرنه بود اسبابهای
خسرو شاه از چیزهای ماندنی این بود چیزها هم بدست افتاد دیگر چیزها که در نظر در آید نبود از خواجه زید در سه چهار منزل نقل بند
آمدیم وقتیکه در اسپیر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیرک ارغون از امرای صاحب اختیار مقیم بود از پنجهیر لشکر کرده آمده در کنار
آب باران نشسته مردمی که از راه پنجهیر گذشته پیش عبدالرزاق میرزا که در آن محل از کابل گریخته رفته در میان افغانان
ترکلانی در نواحی لمغانات بود میرفتند برفتن نگذارد به مجرد رسیدن این خبر میان دو نماز بود که

از آنجا کوچ کرده شب راه رفته از گذر هوپیان گذشتیم سهیل را هرگز ندیده بودیم در وقت بر آمدن بر کوه در طرف جنوب
در پستی ستاره روشنی نمودار شد گفتم سهیل نباشد گفتند که سهیل است باقی چغانیانی این بیت را خواند فرد تو سهیلی تا کجا
تابی و کی طالع شوی هر چشم تو بر هر که می افتد نشان دولتست آفتاب بقدر یک نیزه بر آمده بود که در سنجد دره فرود آمده شد
جوانانی که قراولی پیشتر فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در پایان قراباغ در نواحی اکری یار بمجرد رسیدن بشیرک بر دمی
تازند اندک و بیش جنگ طوری می کنند بمجرد رسیدن زده از اسپ انداخته بگیرانند و شیرک را با هفتاد هشتاد جوان خوب او
فرود آورند چون شیرک بخدمت ملازم کرده شد خسروشاه که ایل و الوس خود مقید نشده از قندز بعزیمت کابل می آمد مردمی
که با او متعلق بودند ایل و الوس او پنج شش جماعت می شوند مردم بدخشان یک جماعت سیدم علی دربان که در هزاره
و درو ستا بود از کوتل گذشته در همین یورت آمده ملازمت ما کرد یک جماعت دیگر یوسف ایوب و بهلول ایوب آنها هم در
همین یورت بملازمت آمدند یک جماعت دیگر از ختلان بابر از خورد دولی یک جماعت دیگر ایلاجی و قاشال و ایماقاتی که
در قندز می نشستند که از کوتل گذرند ایماقها را عقب در سراب بودند که از عقب دولی آمد ایماقها را در اکرفته و انه
عقب جنگ کرده زیر کردند خودش زیر کنانیده با وزبک زهت شیبان خان در چهار سوی سمرقند فرمود که گردنش زدند
باقی تمام نوکر و سردار تالان زده گیرانده همراه او بیاقات او بهمین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک اوغلاقچی هم همراه
او بیاقات در همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک اتسی ای که در کنار قراباغ است فرود آمده شد مردم خسروشاه
بظلم و بی سری آموخته بردم بندهای خدا ظلم کردن گرفتند آخر یک نوکر خوب سیدم علی دربان را بجهت آنکه کوزه روغن
یک شخصی را کشیده گرفته بود در خانه او آورده دو چوب فرمودم که بزنند در ته چوب جانش بر آمد این سیاست تمام مردم
باز آمدند در همین منزل رفتن و نا رفتن بر سر کابل کنکاش کرده شد رای سید یوسف بیک و بعضی برین بود که زمستان
نزدیک است فی الحال بلمغان رفته شود از آنجا هر مصلحت رود بدان عمل کرده شود باقی چغانیانی و بعضی رفتن
بر سر کابل مصلحت دیدند سخن را بر رفتن بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده در قروق آمده فرود آمده شد در همین منزل والده
من خانیم و اوردوقی که در کهمرد مانده بود بجا طرهای صعب گذرانده آمده همراه شدند تفصیلش اینست که شیرم طغایی
را بخسروشاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسروشاه را بطرف خراسان راهی ساخته خود اوردوق را بیارد در
وقتی که بدهانه دره میرسند شیرم بی اختیار میشود خسروشاه همراه شیرم و میر و احمد قاسم خواهرزاده خسروشاه در کهمرد
بود خسروشاه احمد قاسم را این میکند که با اوردوق در مقام بدی میشوند بسیاری از نوکران مغول باقی چغانیانی همراه
اوردوق در کهمرد بودند مخفی با شیرم سخن یکی کرده در مقام گرفتن خسروشاه و احمد قاسم میشوند خسروشاه و احمد قاسم این را
فهمیده از راهی که در کنار دره اجراست گریخته بخراسان میروند غرض از این گریختن مغول خود را از ایشان جدا کردن بود مردمی
که همراه اوردوق بودند از دغدغه خسروشاه خلاص شده دا ابر آمده در وقتیکه کهمرد و میرسند مردم ساسی قاپچی یاغی شده
راه را بند میکنند اکثر اوردوق و ایل و الوس که تعلق به باقی بیک داشت ایشانرا تاراج کردند پسر خورد بابر بیک خورم
بود آنجا بسیر افتاد و بعد از سه چهار سال در کابل آمد اوردوق تاراج شده و گرانده ما از راه کوتل قبچاق که ما گذاشته

بودیم گذشته در قورق آمده بما همراه شدند از انجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده در اولانگ چالاک کنکاش کرده
و سخن بمحاصره کردن کابل مانده واز آنجا کوچ کرده من خود با همه مردم که در قول بودند آمده در میان باغ حیدر تقی و کورخانه
قلی بریدکاول فرود آمدم جهانگیر میرزا با مردم برانغار در چهار باغ کلان آمده فرود آمد و ناصر میرزا با مردم جوانغار در عقب
کورخانه قدم اولانچی که هست آنجا آمده فرود آمد کس ما رفته بمقیم سخن می کرد گاهی عذری می آورد گاهی سخن نرم می کرد خیال
او ازین جهت بود در وقتیکه ما شرکه را گرفتیم به پدر و برادران کلان خود کس دوانده بود چون از جانب برادر کلان امیدواری
داشت درنگ می کرد یکروزی فرمان شد که قول و برانغار و جوانغار تمام جبه پوشیده اسپان خود کجیم انداخته نزدیک تر ک تقلعه رفته
هم یراق نموده بمردم درونی سیاستی باشد جهانگیر میرزا و مردم برانغار از دیروی خود بطرف کوچه باغ پیشتر آمدند چون
در پیش قول آب بود من با مردم قول از طرف کورخانه قتلق قدم بر بالای تپه که پیشتر از پشته است بر آمدم مردم ایراول بر بالای
پل قتلق قدم ریخته رفتند در آن محل جوانان شوخی کرده تا دروازه چرم گران تاختند اندک مردمی که بر آمده بودند بجنگ
ایستادن نتوانسته گریخته در میان قلعه در آمدند در جا گریزارک در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیاری بتفرج بر آمده بودند
همین که گریختند گرد بسیاری شد و از بالای بلندی افتادند در میان دروازه و پل بر بالای پشته بلندی در از میان
راه زمین را کافته گو ساخته خس پوش کرده بودند سلطان علی چپاق و بعضی جوانان در وقت تاختن افتادند از طرف بر
انغار یک دو جوانی با چندی که از میان کوچه و باغ بر آمده بودند یک دو شمشیر با هم انداخته رد و بدل کردند چون
بجنگ فرمان نبود بهمین مقدار برگشتند مردم قلعه بسیار ترسیده دل گیر اندند مقیم امرا را در میان انداخته به بندگی
آمدن و کابل سپردن را اختیار نموده بتوسط باقی بیک چغانیانی آمده ملازمت نمود ما هم در مقام عنایت و
شفقت شده وغدغه و توهم را از خاطرش رفع کردیم مقرر شد که فردای آن با تمام نوکر و سوار و مال و جهات خود
بر آمده قلعه را بسپارد مردم که بخسرو شاه متعلق بودند مردمی بودند که بی سری و دست اندازی آموخته بودند بجهت آوردن
کوچ مقیم جهانگیر میرزا و ناصر میرزا و امرای کلان و اینچکیان را تعیین کردیم که مقیم را با مردمی که متعلق به مقیم اند با مال
و جهات ایشان از کابل برارند و از برای مقیم در تیپه یورت مقرر کردیم صباح آن میرزایان و امرا بدروازه رفته
هجوم و غوغای خلایق را بسیار دیده بمن کس فرستادند که تا شما نیائید این مردم را کسی منع نمی تواند کرد آخر خود سوار شدم چهار پنج
کس را به تیر زده یکدو کس را پاره پاره فرمودم غوغا کردن پست شد مقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در تیپه فرود آمدند
در اواخر ماه ربیع الاخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و غزنی و ملک و ولایت او را بی جنگ و جدل میسر و مسخر کرد ولایت
کابل از اقلیم چهارم است در میان معموره واقع شده است شرقی آن لمغانات و پرشاور و هشنغر و
بعضی از ولایات هندوستان است غربی او کوهستان هاست که کرنود و غور در آن کوهستان است شمالی او ولایت قندز
و اندراب است کوه هندوکش در میان است جنوبی او فرمل و نغز و بنو و افغانستان است مختصر ولایت است
طولانی افتاده طول او از مشرق بطرف مغرب است اطراف و جوانب او تمام کوه است قلعه او بکوه
پیوسته است در میان غرب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خورد نیست در قلعه آن کوه چون شاه کابل +

شاه کابل عمارت کرده بوده این کوه را شاه کابل میگویند ابتدای این کوه از تنگی انورین است تا تنگی ده یعقوب تمام
میشود گرداگرد او یک میل — بوده باشد در دامنه این کوه تمام باغات است در زمان عم من الغ بیگ میرزا ویس
اتکه در دامنه این کوه یک جوی برآورده باغاتی که درین دامنه است تمام از این جوی معمور است پایان آب کلکنه
نام محلیست خلوت گوشه است بسیار لوطی آنجا آمده شده بود بطریق مطایبه این بیت خواجه حافظ را تغیر داده
خوانده می شد بیت ای خوش آن وقت که بی پا و سر ایامی چند ٭ سالن کلکنه بودیم به بدنامی چند ٭ در جانب
جنوبی قلعه و شرقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده گرداگرد او یک میل شرعی نزدیک میشود از شهر کابل سه رویه
سه چشمه خورد برآمده دوی از آن در نواحی کلکنه است بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزاریست و در چشمه دیگر قدم گاه
خواجه خضر است این دو گشتگاه مردم کابل است یک چشمه دیگر روبروی خواجه عبدالصمد است خواجه روشنائی
میگویند از شهر کابل یک بینی کاهی جدا شده آمده عقابین میگویند از اینها جدا یک کوه خوردی افتاده ارک کابل بر
بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غریب مرتفع و خوش هوا بنای واقع شده برین کول کلان
سه اولانگ دیگر سیه سنگ و سونک قورغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پایند اولانگها در محل سبزی
بسیار خوب مینماید در بهار باد شمال هرگز کم نیست باد پروان میگویند در ارک طرف شمال او خانها دریچه دار بسیار خوش
هوا است ملا محمد طالب معمائی در تعریف کابل یک بیت باسم بدیع الزمان میرزا گفته میخوانند بیت بخور در ارک
کابل می بگردان کاسه پی در پی ٭ که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا ٭ هندوستانی غیر هندوستان
را خراسان میگویند چنانچه عرب غیر عرب را عجم میگویند در میان هندوستان و خراسان براه خشکی دو بندر است
یکی کابل و یکی قندهار از فرغانه و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و بدخشان کاروان بکابل می آید و از خراسان
بقندهار می آید در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سوداخانه خوب است سوداگران
اگر بروم و خطا روند نهایت همین قدر سود میتوانند کرد هر سال هفت هشت هزار اسپ بکابل می آیند از جانب هندوستان
هم پانزده بیست هزار خانه دار کاروان بکابل می آید متاع هندوستان برده و رخت سفید و قند و نبات و شکر و عقاقیر
می آرند بسیاری از سوداگران باشند که به ده سی و ده چهل راضی نباشند متاع خراسان و عراق و روم و چین در کابل
یافت می شود از هندوستان خود بندر است گرم سیر و سردسیر هم نزدیک است از کابل در یک روز آنچنان جای
میتوان رفت که هرگز برف از آنجا طرف نمی شود مگر احیانا تا آنچنان تابستانی نیابد که برف نماند میوه های گرم سیر و سردسیر
در توابع کابل بسیار است و نزدیک است هوایش بسیار لطیف است مثل کابل جای بهوای معلوم نیست که
در کابل باشند در تابستان شب ها بی پوستین خواب نمی توان کرد در زمستان اگرچه برف بسیار می افتد اما سرد او
مفرط نیست سمرقند و تبریز اگرچه بخوش هوای مشهور اند اما سرد آنها بسیار مفرط است از میوه های سردسیر در کابل و معظم
کابل انگور و انار و سیب و زردآلو و بهی و امرود و شفتالو و آلو بالو و بادام و چهار مغز بسیار است من نهال
آلوبالو را آورده کارانده ام آلوبالو های خوب شد و هنوز در ترقی بود میوه های گرم سیر مثل نارنج و ترنج و املوک

ونیشکر از لمغانات می آرند نیشکر را من آورده کاراندم بلغوزه را از بجراد می آرند بسیار می آید در رواج کابل هم خوب میشود
شهد خانها هم دارد بغیر کوهستان غزنی از طرف دیگر عسل نمی آید بهی و آلوچه او هم خوب می باشد باد رنگش هم خوب
است یکنوع انگور می شود که آب انگور می گویند خیلی خوب انگور است شرابهای هم مست میشود شراب دامن
کوه خواجه خان سعید به تندی مشهور است اگرچه حالا از روی تقلید تعریف کرده میشود **مصرع** لذت می مست
داند هو شیاران را چه حظ، زراعت او خوب نمی شود زراعت خوبش چهار روی و پنج دی است خربزه او هم خوب
نمی شود اگر تخم خراسان باشد فی الجمله بد نمی شود در اطراف او چهار اولانک خوب واقع شده طرف میان شرق و
شمال اولانک سمونک قورغان است بر کابل دو کروه بوده باشد اولانک خوب است کاه او به اسپ سزاوار
است مگس کم میشود مابین غرب و شمال اولانک چالاک است از کابل یک کروه باشد اولانک کشادیست در بهار
مگس و اسپ را تشویش میدهد غربی او او لانک دیورتن است اگرچه انجا دو اولانک است یکی اولانک پنبه
یکی اولانک قوتسی اما در این حساب پنج اولانک است هر دو اولانک از کابل یک فرسخ شرعی باشد مختصر اولانک هاست
اما کاه او به اسپ بسیار سزاوار است مگس در و نمیباشد در اولانکهای کابل برابر اینها اولانک نمی باشد شرقی
اولانک سیاه سنگ است در میان دروازه چرم گران و این اولانک واسطه گورخانه قتلق قدم است چون
در بهار مگس او بسیار میشود این اولانک را کم نگاهداشت می کنند با این اولانک پیوست اولانک کمری هم هست
باین اعتبار در گرد کابل شش اولانک میشود اما چهار اولانک مشهور است ولایات کابل مضبوط ولایتیست
رود در آمدن غنیم درین ولایات مشکل است در میان کابل و بدخشان بلخ و قندز واسطه کوه هندوکش افتاده ازین
کوه هفت راه می برآید سه راه در پنج شیر است بلند تر کوتل خواک است ازان پایان تر طول ازان پایان بازارک
بهترین این سه کوتل طول است اما راهش اندک درازتر است غالباً ازهمین جهت طول میگویند راست ترین کوتلها
بازارک است از راه طول و بازارک در سراب فرود می آیند مردم سراب چون در موضع پاریندی آمده تمام می شود
کوتل پاریندی میگویند یک دیگر راه پروانست در میان کوه کلان و پروان هفت کوتل دیگر است هفت و پنج
میگویند از طرف اندراب دو راه آمده در پایان کوتل کلان یکی شده از راه هفت پنج به پروان می آیند بسیار پر مشقت
راه است سه راه دیگر در غوربند است براه پروان نزدیک تر راه کوتل یانگی کوتل است بد لیان و خنجان فرود
می آید راه دیگر کوتل شیرتو است در تابستان وقت کلانی آبها ازین کوتل فرود آمده براه بامیان و سایغان میروند
و در زمستان براه آب دره میروند در زمستان تا چهار پنج ماه جمیع راهها بسته میشود از راه شیرتو ازین کوتل گذشته
براه آب دره میروند راهی که از خراسان می آید قندهار رسیده می آید این راه راست است و کوتل نیست از
طرف هندوستان چهار راه برآمده یک راه از لمغانات درین کوههای خیبر اندک کوتلی هست یک راه دیگر
بنگش است یک راه دیگر راه نغر است یک راه دیگر راه فرمل است درین راهها هم اندک و بیش کوتلها هست
اندریای سند از سه گذر راه گذشته باین راهها می آیند آنهائیکه از گذر نیلاب میگذرند براه لمغانات می آیند در

درزمستان

زمستان بالاتر از محل اجتماع کابل و آب سند و آب سواد و آب کابل را گذر می کذرند و اکثر لشکرها که بهندوستان
آمدم این آبها را گذر کذشتم درین نوبت که آمده سلطان ابراهیم را زیر کرده هندوستان را فتح کردم از گذر
نیلاب بکشتی کذشتم غیر از همین جا از هیچ جای دیگر از آب سند بی کشتی کذشته نمی شود آنهایی از گذرهای بنکوت
و بن کشتی می آیند و آنهایی که از گذر چوپاره میگذرند براه فرمل بغزنی می آیند اگر براه دشت بر دند بقندهار میروند
و اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است در جلگه او سیدانها اتراک و ایماق و اعراب اند در شهر و بعضی
دیهها تاجیکانند و در بعضی مواضع دیگر و ولایات اشپه ئی و پراچه و تاجیک و برکی و افغانان اند و در کوهستان
غزنه هزاره و نوکدری است در میان هزاره بعضی بزبان مغول هم سخن می کنند در کوهستان مابین شرق و شمال
کافرستان است مثل کتور و کبرک و جنوبی افغانستان است یازده یا دوازده لفظ در ولایت کابل تلفظ می کنند
عربی و فارسی و ترکی و مغول و هندی و افغانی و پشه ئی و پراچی و گبری و برکی و لمغانی این مقدار از اقوام مختلف
و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد ولایات او چهارده تومان است در سمرقند و بخارا و آن
نواحی ولایت ها را که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اندجان و کاشغر و آن نواحی
اورچین در هندوستان پرگنه اگرچه سواد و بجور و پرشاور و هشتغر در اوایل از توابع کابل بوده اما درین تاریخ از جهت
افغان بعضی از آنها ویران شده و بعضی از آنها در تصرف افغان در آمده معنی ولایت بودن در آنها نمانده و شرق
او لمغانات است این ولایات پنج تومان و دو بلوک است کلان ترین تومانات لمغان نیکنهار است و بعضی
از تواریخ نگرهار هم نوشته اند جای داروغه نشستن آدینه پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است درمیان
کابل و نیکنهار بسیار پر مشقت راهیست در سه چهار جا خورده خورد کوتلها دارد در دو سه جا تنگیهاست خلجی
و جمیع افغانان قطاع الطریق راه میروند درین میانه ها معموره نبود در پایان قوروق سای قراتو را من معمور کنانیدم
ازین جهت راه امن شد درمیان گرمسیر و سردسیر فاصله کوتل بادام چشمه السیت طرف کابل این کوتل برف
می بارد و طرف قوروق سای و لمغانات برف نمی بارد بمجرد گذشتن ازین کوتل عالم دیگری مشاهده می شود چوبها
درختها دیگر و باغهاش دیگر جانورها طریق دیگر و راه و رسم مردم بطریق دیگر در ننگنهار سه رود است شالی و گندم
او خوب می شود نارنج و ترنج و انار او بسیار میشود و خوب میشود در پیش قلعه ادینه پور بر جانب جنوب بر بالای
یک بلندی در تاریخ نهصد و چهارده چارباغی طرح انداختم به باغ وفا موسوم بر رود مشرف و رود درمیان باغ
و قلعه واقع شده در سالی که بهار خان را زیر کرده لاهور و دیبال پور را فتح کردم کیله آورده کارانده بودم سبز شده بود
سال پیش نیشکر هم کاشته شده بود نیشکرهای خوب شده بود به بدخشان و بخارا از آن نیشکرها فرستاده شده
بود زمینش مرتفع آب روان متصل هوای او در زمستانها معتدل درمیان باغ پشته خوردی واقع شده یک
اسیابی درمیان باغ از بالای همین پشته که درمیان باغ افتاده حالا بست چارچمنی که درمیان باغ باشد در بالای
این پشته واقع شده بطرف میان غرب و جنوب باغ حوض ده در ده است اطراف آن تمام درختهای نارنج است

درخت های انار هم هست گرد اگرد حوض تمام سبزه زار است جای عین باغ همین است در وقت زرد شدن
نارنجها بسیار خوب می نماید خیلی باغ خوبی طرح شده در طرف جنوب کوه سفید نیکنهار و نگلش واسطه همین کوه است راه
سواره درین کوه نیست نه رود ازین کوه بر می آید ازین کوه هرگز برف الم نمی شود از همین جهت غالباً کوه سفید میگویند در
جلگاهای پایان هرگز برف نمی افتد فاصله میان کوه و باغ آنقدر که یک جماعه فرود آیند هست در دامنه این کوه جاهای
خوش هوا بسیار است اهالیش سرد و احتیاج یخ نمیشود طرف جنوب قلعه ادینه پور سرخ رود است قلعه بالای بلندی
واقع شده طرف رود چهل پنجاه گز یکه انداز کوه است طرف شمال او یک پارچه کوهی افتاده خیلی قلعه مضبوط است این
کوه در میان نیکنهار و لمغانات واسطه افتاده هر گاه در کابل برف می بارد بر قله این کوه برف می بارد مردم لمغان باریدن
برف کابل را از اینجا می دانند جای که از کابل باین لمغانات می آید اگر از قورق ساهی بیایند یک راه دیگر از کوتل
وبری گذشته از بولان بطرف لمغانات می گذرند یک راه دیگر از قورق ساهی پایان تر از قراتو گذشته از اولوق پور آب
باران گذشته از کوتل بادپیچ گذشته بلمغان میروند اگر براه نجراو بیایند از بدراو گذشته از قرانابکری گذشته بکوتل بادپیچ میروند اگرچه
از پنج تومان لمغان یکی نیکنهار است اما لمغان را بان سه تومان اطلاق میکنند از سه تومان یکی تومان علیشنگ است شمال
او به هندوکش پیوسته کوههای کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک بدین کافرستان
علی شنگ میل است رود علیشنگ از میل می بر آید قبر مهتر لام پدر حضرت نوح پیغمبر در تومان علی شنگ است در بعضی
تواریخ مهتر لام را ملک ملکان گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ می کنند
ازین جهت غالباً این ولایت را لمغان گفته اند یکی دیگر تومان النگار است کافرستان نزدیک النگار کوه است
رود النگار از آن کوه بر آید و این دو رود از علی شنگ و النگار گذشته بیکدیگر همراه شده از تومان دیگر که مندراور است پایان تر
به آب باران همراه میشود از آن دو بلوک که مذکور شد یکی دره نور است عنبرنگر جای واقع شده در تنگاه دره بر بالای بینی
کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شالی پایه او بسیار است بی راه گذشته نمی شود نارنج و ترنج و میوه های گرم سیری
دارد اندکی درخت خرما هم هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت است پیشترش چوب املوک است
این میوه را بعضی از ترکان قرایمش میگویند در دره نور بسیار میشود در جای دیگر این میوه پیدا نشده انگور هم میشود انگورش
به تمام بالای درخت است در لمغانات شراب دره نور مشهور است دو نوع شراب می شود اره تاشی و سوهان تاشی
می گویند اره تاشی زردچه است و سوهان تاشی خوش رنگ سرخ می شود اما اره تاشی کیفیت تر است اگرچه هر دو بتدر
شهرت ایشان نیست در سر دره های این کوه میمون می شود —— این مردم پیش ازین خوک نگاه میداشتند در زمان
ما برطرف کردند یک تومان دیگر کنبر و نورگل است این تومان از لمغانات اندکی جدا تر واقع شده در میان کافرستان
در سرحد ولایت است اگرچه کلانی او برابر دیگر تومانات نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است کمتر میدهند آب
چغانسرای از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و از میان این ولایت گذشته در بلوک کامه با آب
باران همراه شده بطرف شرق میرود و نورگل بجانب غرب این آب است و کونر طرف شرق و میر سید علی همدانی رحمت الله

سیاست نموده اند و از کرنگ شرعی بلندتر نقل کرده اند و مردان از اینجا به ختلان برده اند در جای که نقل کرده بود حالا
مزاری شده و در تاریخ نهصد و بیست آمده چغان سرای را که رفتیم طواف کرده بودم نارنج و ترنج و کرنج او بسیار می شود و
و شرابهای تند هم از کافرستان می آرند این مردم عجب چیزی روایت کردند محال می نماید اما این خبر تواتر رسید بجانب
پایان اجت تومان که تپه کندی میگویند که از آن پایان تر دره نور و اتر تعلق دارد از همین تپه کندی بلندتر تمام این کوهستان
که کزه نور کل و بجور و سواد و آن نواحی باشد این شایع است که هر زنی که میمیرد او را بالای کتی انداخته و از چهار طرف آن کت
گرفته بر میدارند اگر کار بدی نکرده بوده است این بردارندها را بنحوی متحرک میکنند باین مرتبه که اگر تکلفی نموده خودها را نگاه دارند
مرده از بالای کت می افتد و اگر فعل بدی کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد مردم بجور و
سواد و جمیع کوهستان متفق الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجوری که سلطان بجور بود و آن ولایت را خیلی خوب
ضبط کرده بود در مردن مادر خود گریه نمی کند و عزا نمی گیرد و سیاه نمی پوشد میگوید که بروید و بالای کتی بنهید اگر متحرک نشود
خواهم سوخت بالای کت می اندازند و حرکت معهود از مرده صادر میشود این را شنیده سیاه پوشید و عزا می گیرد یک
بلوک دیگر چغانسرا است یک موضع است و مختصر جاییست در دهنه کافرستان است مردم آنجا چون با کافرستان آمیخته اند
اگرچه مسلمان اند اما رسوم کفار را بجا می آرند و کلان که به آب چغان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چغان
سرای که از پشت بجور می آید از طرف غرب از میان پیچ نام کافرستان یک آب خورد دیگر آمده باین آب همراه میشود
در چغان سرای شرابهای تند زردچه میشود به شرابهای دره نور را هیچ نسبت ندارد در چغان سرای انگور و باغ نمیشود و از
از بالای آب کافرستان پیچ می آرند در وقتی که من چغانسرای را گرفتم کافران پیچ بکومک این مردم آمده بودند در
میان اینها اینقدر شراب شایع است که در گردن هر یک کافر خیک شراب بود بجای آب شراب میخوردند کاسه
اگرچه جای جدای نیست و از توابع لنکنهار است اما این را هم بلوک میگویند یک دیگر تومان نجراو است بطرف
شرق و شمال کابل در کوهستان واقع شده عقب او در کوهستان تمام کافرستان است طور گوشه ایست انگور و میوه
او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جوشیده می کنند در زمستان مرغ را بسیار پروار میکنند مردم او شراب خور و بی نماز
و نافهم و کافروش مردم اند در کوهستان او نار و چلغوزه و چوب بلوط و شنجک بسیار می شود درخت نار و چلغوزه و بلوط
از این پایان تر نمیشود نجراو بالا اصلا نمی شود اینها از درخت های هندوستان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
چوب چلغوزه است مثل شمع روشن میشود و میسوزد خیلی غرایب دارد در کوهستان نجراو روباه پران میشود روباه
پران یک جانوریست از موشک پران کلان تر در میان هر دو دست و هر دو ران او پرده ایست در رنگ
بال شب پره دایم می آوردند میگویند که از درخت بدرختی نشیب رو بیک گز انداز می پرد من خود پریدن او را ندیده
ام بدرختی گذشته شد چسپیده چسپست بر آمده پرید ——— مثل پرنده بالهای خود را گشاده بی آزار فرود آمد در این
کوهستان جانوریه هم میشود این جانور را بوقلمون می گویند از سر تا دم او پنج شش رنگ مختلف دارد مثل گردن کبوتر
براق است کلانی او برابر کبک دری باشد غالبا کبک دری هندوستان همین است از مردم چیزی روایت

کردند روفتی که زمستان می شود در دامنه کوه فرود می آید اگر به پرانند همین که از بالای باغ انگوری گذشت دیگر
اصلا نمیتواند پرید میگیرند و در بجاور یک موش دیگر می شده است موش مسکین می گویند بوی مشک از و می آید انرا
من ندیده ام یک دیگر تومان پنجشیر است پنجشیر بر سر راه واقع شده کافرستان باو بسیار نزدیک است مرور و عبور
قطاع الطریق از میان پنجشیر است از جهت نزدیکی بکفار از اینجا هم کم میگذرند درین نوبت که من آمده هندوستان را
فتح کردم کافران آمده از پنجشیر مردم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک دیگر تومان تو غوربند است در آن ولایت
کوتل را بند میگویند بطرف غور ازین کوتل میروند غالبا ازین جهت غوربند گفته اند سر دره های او را هزاره ها منزل کرده اند
چند دیهی دارد کم حاصل جائیست میگویند در کوههای غوربند کان نقره و کان لاجورد میشود دیگر کوه دامن ده ده
دارد بالا رویه سنه و کچه و پروان و پایان رویه دوازده سیزده باشد مواضع او همه میوه دار است شرابهای انها از همان
مواضع ست درین میان شرابهای خواجه خان سعید از همه تندتر است این مواضع به تمام چون در دامنه کوه و بالای
کوه واقع شده اگرچه مال خود را ادا میکنند اما در خراج راسخ نیستند ازین مواضع پایان در دامنه در میان کوه و آب
باران دو پارچه دشت سموار واقع شده یکی را کره تاریان میگویند دیگری را دشت شیخ در تابستان کاجنکین ماله
بسیار خوب می شود او یاق و اترک که هستند اینجا می آیند درین دامنه رنگ رنگ نواع لالها می شود یک مرتبه
فرمودم شمردند سی و دو سی و سه نوع لاله برآمد یک طور لاله است از و اندک بوی گل سرخ می آید لاله گل بوی
می گفتیم در دشت شیخ در یک پارچه زمین می شود در جای دیگر نمی شود دیگر همین دامنه از پروان پایان تر لاله
صد برگ می شود آنهم در یک پارچه جای در برآمد تنگی غوربند می شود در میان این دو دشت یک کوه خوردتری
افتاده درین کوه یک پارچه ریگی افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجه ریگ روان میگویند در تابستانها او از نقاره و دهل
ازین ریگ می آید دیگر از توابع کابل مواضع چندی است در جانب غرب و جنوب کابل یک کوه کلانی پر برفیست برف
این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف نرسد از یخدانهای کابل اگر یخ تمام شود ازین
کوه برف آورده یخاب کرده میخورند از کابل سیل شرعی راه بوده باشد کوه بامیان و این کوه هر دو کوه بزرگ واقع شده
هیرمند و سند و دوعامه قندر و بلخاب ازین کوه بر می آیند میگویند در یک روز از آب هر چهار دریا می توان اشامید این
مواضع اکثر در دامنه کوه واقع شده انگور او بسیاری شود هر جنس میوه او هم بسیاری شود در میان این مواضع برابر
استالف و استرغج موضع نیست الغ بیگ میرزا این دو موضع را خراسان و سمرقند می گفته لمغانات قرین این دو مواضع
هست اما هوای او را هیچ نسبتی نیست کوه پر برف لوه پنهان است مثل استالف موضعی معلوم نیست که در خیلی جا
بوده باشد رود کلانی از میان آن مواضع جاریست هر دو طرف رود باغات است پر صفا و پر سبزه باغچها دارد ابش
سرد است به یخاب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که الغ بیگ میرزا غصب
کرده گرفته بوده من بصاحبان او بهای آن باغ را داده گرفتم بیرون از باغ چنارهای کلان زیر چنارها سایهای سبزه دار
پر صفا منزلهاست از میان باغ یک آسیا آب همیشه جاری است در کنار این جو چنارها و درخت ها بسیار است

دراوایل این جوی کج و بی سیاق بود من فرمودم که این جوی را بر وجه سیاق ساختند بسیار جای خوبی شد از این
مواضع پاپان تر از دشت یک کروه یک و نیم کروه بلند رویه در دامنه پایان کوه چشمه واقع شده خواجه سیاران میگویند
در این چشمه در اطراف او سه نوع درختهاست بالای چشمه درخت چنار بسیار است لطیف سایه دار در دو طرف
چشمه در بالای پشته های که پایان کوه است درخت بلوط بسیار است غیر از این دو پارچه بلوطستان دیگر در کوه غربی بلوط اصلا
نمی شود در پیش چشمه که طرف دشت باشد ارغوان زار بسیاری واقع شده درین ولایت غیر از همین ارغوان زار دیگر ارغوان
زار اصلا نمی شود میگویند این سه جنس درخت از کرامت این سه عزیز است وجه تسمیه یاران این است میگویند اطراف این
چشمه را ایچ و سار رود در رده فرمودم ساختند چار حد این چشمه بسیاق و کونیا دار تختی شده در وقت واشدن کل ارغوان
اینقدر جا معلوم نیست که در عالم بوده باشد ارغوان زرد هم بسیار می شود ارغوان سرخ در دامنه در رهم وامی شود در طرف
مابین غرب و جنوب این چشمه از یک در ده همیشه نیم آسیا آب جاریست این آب را من جوی ساخته فرمودم که کنده در بالای
پشته که طرف مابین غرب و جنوب سیاران است آوردند بالای پشته یک صفه کردی انداز اندم تاریخ این جوی خوش یافته
شد دیگر تومان لهوکر است ده کلان او چرخ است حضرت مولانا یعقوب قدس سره از این چرخ اند ملازاده ملا عثمان هم چرخ‌چنیست
سجادند هم از مواضع لهوکر است خواجه احمد و خواجه یونس از همین سجاوند بوده اند باغات چرخ بسیار است در دیگر مواضع لهوکر
باغ نمی شود مردم او اوغان شال اند در کابل این لفظ شایع است غالبا افغان شعار است که اوغان شال میگویند یک
دیگر ولایت غزنی است بعضی تومان هم میگویند پای تخت سبکتکین و سلطان محمود و اولاد او غزنی بوده بعضی غزنین هم نوشته
اند پای تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غزنین بوده این سلطان شهاب الدین را طبقات ناصری و بعضی تاریخ هند
معز الدین نوشته اند از اقلیم سویم است زابل هم میگویند زابلستان عبارت از این ولایت است بعضی قندهار را هم داخل
زابلستان گرفته اند از کابل غرب رویه چهارده فرسنگ راهست این راه را از سر صبح روان شده در میان دو نماز دو نماز
دیگر بکابل رفته شده است اونیه پور که سیزده فرسنگ راه است از جهت بدی راه او هرگز در یک روز آمده نشده محقر ولایت
است رودش چهار و پنج آسیا آب بوده باشد شهر غزنی و دیگر چهار و پنج موضع همین آب معمور است سه چهار موضع دیگرش
بکاریز معمور است از انگور کابل انگور غزنی بهتر است خربوزه او هم از خربوزه کابل زیاده تر است سیب او هم خوب
میشود بهندوستان می برند زراعتش بسیار پر مشقت است هر مقدار زمین را که می کارند بر روی او تمام خاک نو هر سال
می آرند اما از زراعت کابل حاصل زراعت این بیشتر است روین میکارند تمام هندوستان میرود و محصول خوب
این مردم روین است صحرانشین او هزاره و افغان است نسبت بکابل در غزنی همیشه ارزانی بیشتر است مردم او حنفی
مذهب پاکیزه اعتقاد مسلمان مردم اند مردم سه ماهه روزه دارد در بسیار اند اهل و عیال ایشان بسیار محفوظ و مستور اند
ملا عبد الرحمن از اکابر غزنی بوده دانشمند مردی بود همیشه درس میگفت بسیار متقی و متدین و پرهیزکار بوده در سال مولانا
ناصر میرزا از عالم نقل کرده قبر سلطان محمود در محلات اوست که بجهت بودن قبر سلطان محمود قبه سلطان محمود در روضه میگویند انگور خوب غزنی از
روضه است و از اولاد او قبر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم در غزنی است مزارات متبرکه در غزنی بسیار است در سالی که فتح کابل که کهت و بنجود

افغانستان را تاخته وقتل بسیاری کرده اند کی گذشته از کنار کنار ایستاره بغزنی آمدم گفتند که در مواضع غزنی یک مزاریست
بمجرد خواندن صلوة قبر متحرک می شود رفته ملاحظه کرده شد تحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تزویر مجاوران بوده بالای قبر
یک چلیپه ساخته اند هر زمان خود بچلیپه سیر سازند چون چلیپه می جنبد قبر هم آنچنان محسوس می شود که می جنبد چنانچه در نظر
مردمی که در کشتی می باشد ساحل متحرک محسوس میشود فرمودم که مجاوران از چلیپه دور ایستادند هرچند صلوة گفتند در
قبر حرکتی محسوس نشد فرمودم که چلیپه را از بالای قبر ویران کردند وگنبد ساختند مجاوران ازین حرکت بتهدیدها منع کرده
شد بسیار محقر جاییست بادشاهانی که هندوستان وخراسان در تحت وضبط ایشان بود با وجود خراسان چون اینچنین جای
محقر را پای تخت کردند همیشه تعجب کرده می شود در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بند بود یک بند در همین آب غزنی
بطرف شمال غربی سه فرسنگ بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل وپنجاه گز بوده باشد درازی
او تخمیناً سه صد گز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشت ها آب میکند ارند علاء الدین جهانسوز غوری در وقتیکه
برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته ومقابر بسیار از اولاد سلطان را سوخته وشهر غزنی را خراب ساخته
ومردم او را تاراج کرده وقتل نموده وازویرانی دقیقه نامرعی نگذاشته از آن باز این بند ویران است در سالی که هندوستان
فتح شد از برای ساختن این بند همراه خواجه کلان زرها فرستاده شد از عنایت الهی امید است که این بند آباد شود دیگر
دیگر بند سخن است در جانب شرق غزنی این هم از غزنی دو سه فرسنگ بوده باشد این هم مدتهاست که خراب است قابلیت
آبادان کردن هم ندارد یک دیگر بند سرده است این معمور است در کتابهای نوشته اند که در غزنی چشمه ایست اگر نجاسات
وقاذورات را درین چشمه اندازند همان زمان شورش وطوفان وبارندگی برف می شود در تاریخ دیگر دیده شده که در وقت
محاصره رای هند سبکتگین را در غزنی سبکتگین می فرمایند که درین چشمه نجاست وقاذورات بیندازند که شورش وطوفان و
برف شود باین حیله آن غنیم را دفع میکند من در غزنی هرچند تفحص وتجسس کردم ازین چشمه هیچکس نشان نداد در ولایتها
غزنی وخوارزم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین آذربایجان وسلطانیه وتبریز بسردی مشهور است یک دیگر تومان
کوه است در جانب جنوب کابل است وبجانب مابین شرق وجنوب غزنی است از کابل دوازده سیزده فرسنگ راه
هست واز غزنی هفت هشت فرسنگ راه باشد هشت موضع است جای داروغه نشین او کردیز است در میان قلعه
کردیز اکثر سه طبقه وچهار طبقه خانهاست کردیز حالی استحکامی نیست مردم او به ناصر میرزا باغی شده میرزا را خیلی تشویش
دادند در جانب جنوب این تومان کوه است کوه ترکستان میگویند در دامنه این کوه در جای مرتفع چشمه افتاده قبر شیخ محمد
سلطان در آنجاست مردم آنجا او غال ——— کشت وزراعت می کنند درخت وباغات نمی شود دیگر بکر تومان فرملی
است محقر جاییست سیب او بد نمی شود بملتان وهندوستان می برند در هندوستان در زمان افغانان شیخزادها که رعایت
یافته بودند اکثر اولاد شیخ محمد مسلمان از فرمل بوده اند یک دیگر تومان بنگش است کردا کرد او تمام افغانان قطاع الطریق اند
مثل خیرالجی وتوکیانی وبوری ولندر در کنار افتاده از جهت خاطرخواه مال نمی دهند بمن هم کارهای کلان در میان آمد
مثل فتح قندهار وبلخ وبدخشان وفتح هندوستان ازین جهت ها فرصت ضبط بنگش نشد خدای تعالی اگر داده است ازدحمد

یافتن فرصت ضبط بنکش نشد تا قطاع الطریق را ضبط بکنم از بلوکات کابل یکی السای است انی بجراد دو میل شرعی
راه بوده باشد بطرف شرق از جانب بجراد راست تر است می آید چون بکوره نام جائیست میرسد بطرف الهسای از
کوتل خوردی می برآید درین طرف میان گرم سیر و سرد سیر فاصله همین کوتل کوره است در همین کوتل کوره در اول بهار
گذر جانوران است از توابع بجراد مردم نهان درین کوتل جانور بسیاری می گیرند در برامدن کوتل هر جا هر جا پناهی
ساخته اند که تا بنگه جانور می گیرند درین پناها نشسته یکطرف دام را پنج شش گز دورتر مضبوط می کنند و یک طرف دام
در زیر سنگ ریزه می کنند در طرف دیگر در نصف دام سه چهار گز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کس
است که در پناه سنگ نشسته است در میان شگافها پناهی که از سنگ ساخته است می بیند و منتظر نشسته است همین که
جانور نزدیک رسید دام را برمی دارد جانوران خود در میان دام در می آیند باین تدبیر جانور بسیار می گیرند این چنین
مبالغه می کنند که گاهی آن مقدار بسیار جانور می گیرند که فرصت سر بریدن نمی شود دران ولایت انار الهسای مشهور است
اگرچه انار اعلی نیست اما دران ولایت از انار الهسای بهتر اناری نمی شود انارهای او را تمام بهندوستان می برند انگور را هم
بد نمی شود از شرابهای بجراد شرابهای الهسای تندتر و خوش رنگ تر است یکدیگر بلوک بدراو است در پهلوی الهسای است
آنجا میوه نمی شود مردم کوهپای او کافر اند غله می گیرند چنانچه در خراسان و سمرقند اتراک و ایماق صحرانشین است صحرانشین
این ولایت هزاره و افغان است کلان ترین هزاره ها هزاره سلطان مسعودی است و کلانترین افغان مهمند است جمیع ولایت
کابل را با افغان و صحرانشین هشت لک شاهرخی جمع کردند کوهستان طرف شرق کابل را کوهستان طرف غرب
یکطور است کوهستان اندراب و خوست و بدخشانات تمام ارچه دار و بسیار چشمه دار کوهستان است کاه آن از کوه
و پشته و جل کابیک طور می شود اکثر کاه بوتکه است به اسپ بسیار سازگار است در ولایت اندجان این کاه را بوتکه دلی
می گویند وجه تسمیه او معلوم نبود درین ولایت ها معلوم شد چون این کاه بوته می برآید بران بوته کلی می گویند با ییلاق های
حصار و ختلان و سمرقند و فرغانه و مغولستان تمام همین وضع یلاقهاست اگرچه یلاقهای فرغانه و مغولستان با این یلاقها هیچ
نسبت ندارد ولی به همین روش کوهها و ییلاقهاست یکدیگر بجراد و در کوههای لمغانات و سواد و بجور نام و چلغوزه و بلوط و زیتون و
ملوط و خنجک بسیار می شود و کاه او در برابر کاه این کوهستان نیست اما بسیار می شود و بلندی می شود ولی بی فایده کاهی
است که به اسپ و گوسفند سزاوار نیست اگرچه برابر آن کوهستان بلند نیست و در نظر حقیر در می آید اما غریب مضبوط کوههاست
هموار همواری نشیبهای نماید اما تمام پشته و کوه او سنگ و ارپشته و کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان گشت درین کوهستان
جانوران هندوستان بسیار است مثل طوطی و شارک و طاوس و لوجه و میمون و نیل گاو و کوته پای چه غیر ازین جانورهای
که مذکور شد دیگر جنس مرغان و جانوران میشود که در هندوستان هم این چنین جانوران شنیده نشده کوهستان طرف غرب
کابل کوههای دره زندان و دره صوف و گزروان و غرجستان است که همه کوهها بیک روش است کاه زار او تمام دره ها
می شود مثل آن کوهستان در کوه و پشته یک دست کاه نمی شود آن مقدار بسیار خوب ارچه هم ندارد کاهش به اسپ و گوسفند
سزاوار است بالای این کوهها تمام اسپ تاز و هموار است زراعتها تمام آنجا می شود آهوی درین کوهستان هم بسیار

میشود تنگ آبهای او و رهای مضبوط است اکثر جاهای او یک انداز است از همه جا نمیتوان فرود آمد این عجب چیزی است
که جاهای مضبوط همه کوهستان‌ها بلند کوه میباشد که جاهای مضبوط این کوهستان در پشتهای او واقع شده کوهستان غور و کرتو
هزاره هم همین روش است که هزارا و در جلکا و میدان می باشد درختش کم است و چوب ارچه خوب میشود کاه او به اسپ
و گوسفند سازوار است آهوش بسیار می شود جاهای مضبوط این کوهستان که مذکور شد در پشتهای اوست این کوهستان
اینچنان نیستند دیگر کوهستان خواجه اسمعیل دوست و دکی و افغانستانست و همه بیک روش است پست پست و کاهش
کم و آبش تقبیص بید رخت بدنمای هیچ کاره کوهستانش است کوهستانش بمردمش مناسب افتاده چنانکه گفته اند تنگ تولما
غوبچه قوس لماس در عالم با چنین وضع ناخوش کوه کم می باشد در کابل اگرچه سرما بسیار میشود و برف او کلان می افتد اما خوب همه
وارد که نزدیک است در یک روز رفته و آمده می شود هیمه او جنجک و بلوط و بادامچه و قیدا است بهترین اینها جنجک است
روشن میسوزد و از دود او هم بوی خوش می آید و اخگر او خیلی هم می ماند تر او هم می سوزد و بلوط هم خوب هیمه ایست اگرچه تیره تر
میسوزد اما روشن و تابدار می سوزد و انگشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد در درخت بلوط یک عجب خاصیت است اگر شاخ
برگ سبز دار او آتش بدهند بشرقه و آواز می سوزد و از پا تا سر بشرقه می سوزد و در یک زمان می سوزد دیدن سوختن این درخت
خیلی تفرج خوبی است بادامچه از همه بیشتر و شایع تر است انگشت او نمی ماند قیدا پست پست خار دار میشود و تر و خشک او برا
می سوزد و هیمه تمام مردم غزنی از اینست ولایات کابل در میان این کوهستان واقع شده این کوهستان مثل کوهستان تو در پیچیده
واقع شده در میان این کوه ها میدان هموار جلکاها افتاده اکثر مواضع آباد او از همین میانهاست آهو و شکار او کمتر است در
فصل تیرماه و بهار آهوی سرخ که انقار و غلچه درکذر قیشلاقی و ییلاق معین توسقاولها دارد جوانان هوس ناک سگ دار رفته
توسقاول را نگاه داشته آهو میگیرانند در طرف سرخاب و خود کابل کوره خر هم می شود آهوی سفید خود اصلا نیست در غزنی آهوی
سفید کوره خر می شود در برابر آهوی سفید غزنی آهوی فربه در کم جای بوده باشد در بهار شکارگاه کابل بسیار است اکثر گذر مرغان
و جانوران از کنار آب باران است چه اطراف شرق تمام کوهستان است طرف غرب هم تمام کوهستان است از روبروی
همین جا که کنار آب باران باشد یک کوتل کلان همین هندوکش است ---- دیگر کوتل نیست از این جهت تمام جانوران از اینجا
میگذرند اگر باد باشد یا بالای کوتل هندوکش اندک ابری باشد جانوران نمی توانند گذشت تمام در میدان آب باران فرود
می آیند درین محل مردم آن نواحی جانور بسیاری میگیرند در کناره آب باران در آخر زمستان مرغابی بسیار می آیند بسیار فربه
میشود بعد از آن کلنک و قرقره جانوران کلان بسیار و بیحد میشود در کنار آب باران از برای کلنک طناب کرده بطناب
بسیار میگیرند تو بیمار و قرقره و حواصل را هم بطناب بسیار میگیرند اینطور جانور غیر مکرر است کیفیت گرفتن آن اینطور است
که برابر یک گز انداز طناب باریک می تابند در سر این طناب گزی را مضبوط میسازند در طرف دیگر مثل نشانچ بیلدرکی ساخته اند ابریشم درکی را
را مضبوط میسازند به پری و ضخامت بند دست یک چوبی است درازی او برابر یک وجب باشد از طرف گزی این طناب را
با این چوب تا تمام شدن می پیچند بعد از تمام شدن طناب بیلدرکی را مضبوط می سازند بعد از آن آن چوب برابر بند دست
از میان طناب پیچیده می برآرند طناب همان طور و کاواک می ایستد بیلدرکی را در سمت انداخته از پیش روی جانور را

که می آیند که رامی اندازند اکر دهٔ کردن جانور به هفت پیچیده آن جانور می افتد تمام مردم آب باران بانطریق جانور
می کیرند اما این جانور کرفتن خیلی مشقت دارد و شب های باران و شب های تاریک می باید درین شبها این جانوران از جهت
سباع و درنده ها تا صبح قرار نمی کیرند و متصل می پرند و پست می پرند و شبهای تاریک راه این جانوران از بالای انهار
روان است چون در شبهای تار سفید و روشن می نماید از ترس بالای آب و پائین آب تا صبح شدن می روند و می آیند طناب
را درین محل می آند از ند من یک مرتبه شبی طناب انداختم طناب کسست جانور هم یافت نشد صباح آن جانوران را با طناب
کسسته یافته آوردند بانطریق مردم آب باران بوتیمار بسیار میکیرند کلکی ساج از بوتیمار می شود بعراق و خراسان از کابل یک
مناعی که میرود کلکی ساج است دیکر جمعی غلامان صیادند کار و پیشه ایشان جانور کرفتن است دو صد سیصد خانه دار بوده
باشند از اولاد تیمور بیک یکی از آنها این غلام را از نواحی کوچانیده آورده بوده کولها ساخته و ساجها فرو برده بالای کول دام کذاشته
هر جنس جانور میکیرند تنها همین صیادان نمیکیرند بلکه تمام مردمی که در آب باران می نشسته طناب ها ساخته دامها مانده به هر تدبیر
جانور بسیار میکیرند در همین موسم در آب باران که ماهی می شود اول بدام دیکر چ بسته بسیاری میکیرند دیکر در وقت سرما که قوالان
قویر و غی نام کاهی بر آمده و بکمال رسیده وکل کرده دانه می بندد این قوالان قویر و غی ده دوازده پشتواره و از کوک شیاق بیست
سی پشتواره بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده در آب می اندازند در همان زمان که در آب انداختند در آب در آمده
ماهیانی که مست شده اند شروع در کرفتن آنها می کنند و پایان تر در یک جا سناسبی چیغ می بندند چیغ بستن اینچنین است که از
نیچه های نال برابر انکشت نیچها را مثل چیغ می بافند و این چیغ از جای که از بالا آب میریزد و کاواک مانده در اطراف او سنک می چینند
چنانچه آب با این چیغ ریخته و آواز کرده فرود می آید و بجز فرود آمدن پایان میرود ماهی که پایان آب میرفته باشد در بالای چیغ
می ماند و ماهیان مست شده را از بالای آب کرفته کرفته می آیند درین چیغ بسیار میکیرند در آب کلبهار و در آب پروان و
از آب استالف بانطریق ماهی بسیار میکیرند دیکر در زمستان در لمغانات بعجایب طوری ماهی میکیرند در جاییکه آب از بالا ریخته
باشد برابر خانه جاها را مغاک کرده مثل پایه دیکدان سنکها را در ان مغاک ها کذاشته بالای آنرا سنک بچینند درین جا بجا
منب پایان آب یک رهی می مانند و سنک را آنچنان بچینند که بغیر از همین در از هیچ جای ماهی که در آمده بر آمدن نتواند از
بالای این سنکها چهیده آب میرود و بان عمل ماهی خانه می کنند در زمستان هرکاه که ماهی درکار شود ازین مغاک یکی را وا کرده
چهل پنجاه ماهی در یک زمان می آرند اینچنین وا می کنند که در جای معین مشخص این مغاک را میکنند و بغیر از همان در مغاک
تمام اطراف او را به پایال به برنج مضبوط ساخته بالای آب آن سنک میکذارند و بر در او مثل چیغ چیزی بافته هر دو سر او را یکجا جمع
کرده می بندند و در میان آن یک چیزی دیکر از چیغ بافته مضبوط می کنند چنانچه دهان او به چیغ برابر باشد درازی او برابر نصف
چیغ سابق باشد دهان درونی او را تنک میکنند از دهان بیرونی این چیغ درونی که در آمده در درون چیغ کلان را آنچنان کرده اند
که ماهی نتواند بر آمد دهان درونی بپایان چیغ درونی را آنچنان کرده اند که از دهان بالای او که ماهی در آید از دهان درونی پیکان
پیکان میکذرد و سر چوبهای دهان درونی را یکی کرده اند ازین دهان که کذشته در میان چیغ کلان در آمد دهان بر آمد را خود مضبوط
کرده اند ماهی نمی تواند بر آمد اکر بر کردد ازین جهت سیخهائی که در دهان درونی چیغ خورد ساخته اند کذشته نمی تواند

این جیغی که مذکور شد هر گاه آورده در راهی خانه سفید بود ساختند سرراهی خانه را واسیکنند گرداگرد به پایال برنج مضبوط است هرچه
بدست آید درین سغاک میگیرند هر ماهی که بگریزد چون در یکیست در جیغ مذکور می آید آنجا میگیرند این طور ماهی گرفتن در هیچ جای
دیده نشده و بعد از گرفتن کابل بعد از چند روز مقیم رخصت قندهار طلبید چون بعهد و شرط برآمده بود با تمام مردم درخت و تمام
خودش سالم بسلامت بطرف پدر و برادر کلانش رخصت داده شد بعد از رخصت دادن ولایت کابل را تنها بهیز
امرای مهمان تقسیم نموده شد با مرا و جوانانی که همراهی من در قزاقیها گشته آمده بودند به بعضی مثل دهی در زمین و قلبه داده شد
ولایت خود هیچ داده نشده و تنها این نیست هر گاه که سد نعم دولتی دادم امرا و جوانان مهمان و غریب را از بابریان و اند
جانیان بهتر و بیشتر دیده ام با وجود این عجب بلائیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غیر از بابریان و اندجان دیگری را
رعایت نمی کند مثل است ترکی یعنی دشمن چیست که نگوید و در خواب چیست که نی در آید **شعر** دروازه شهر
را توان بست نتوان دهن مخالفان بست چون از حصار و سمرقند و قندز ایل و الوس بسیاری آمده بودند مصلحت
اینچنان دیده شد که کابل مختصر جائیست سیفی است و قلمی نیست همه مردم خود نمیتوان اینجا بود بکوچ و اهل و عیال این ایل و الوس
پیکان چیزی از غله رسانیده بلشکر و چاپقون سواری کرده شود سخن در اینجا قرار یافته بولایت کابل و غزنی سی هزار خروار غله تحمیل
شد چون در آمد و حاصل کابل را نادانسته اینچنین تحمیل کلی کرده شد ولایت خیلی خراب شد درین محل هزاره ها میری را اختراع
کردم هزاره سلطان مسعودی اسپ و گوسفند بسیاری انداخته تحصیلداران فرستاده شد بعد از چند روز تحصیلداران
خبر رسید که هزاره ها مال نداده در مقام سرکشی شده اند پیشتر ازین هم چند نوبت راه غزنی و گردیز را زده بودند ازین جهت بجهت
تاختن هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد براه میدان آمده از کوتل چرخ شباشب گذشته وقت صبح در نواحی
جینو هزاره ها تاخته شد و خواطرخواه تاخته شد از آنجا براه سنگ سوراخ برگشته جهانگیر میرزا را رخصت غزنی داده شد در
وقت فرود آمدن در کابل پسر دریاخان یار حسین از طرف بهیره به بندگی آمده بعد از چند روز طرح لشکر انداخته مردمانی
که هر طرف را میدانستند طلبیده اطراف و جوانب را تحقیق کرده شد بعضی دشت را گفتند بعضی بنگش را مناسب دیدند بعضی
هندوستان را مصلحت دانستند که تاخت یورش هندوستان قرار یافت در ماه شعبان در وقتیکه آفتاب در برج دلو بود
که از کابل بعزیمت هندوستان سواری کرده شد از راه بادام چشمه و جگدلک شش منزل در راه کرده ادینه پور آمده شد ولایت
گرم سیر و نواحی هندوستان را هرگز دیده نشده بود بمجرد رسیدن عالم دیگر و حوش رنگ دیگر و طیور رنگ دیگر راه و رسم ایل
و الوس وضع دیگر بنظر آمد حیرتی شد فی الواقع جای حیرت است ناصر میرزا که پیشتر به ولایت خود آمده بود در ادینه پور آمده ملازمت
کرد او یاق و احتشام از آن طرف با جهت مصلحت قیشلاق تمام کوچ نموده بلمغانات آمده بودند لشکرهای ایشان و لشکر
هائی که عقب مانده بود یک دو روزی در آن نواحی توقف کرده بخود همراه ساخته و آمده از جوی شاهی پایان تر در قوش گنبد
فرود آمدیم ناصر میرزا به نوکر و چاکر خود از ولایت خود یک چیزی رسانیده دو سه روزی عقب تر بیایم گفته از قوش گنبد رخصت
طلبیده ماند از قوش گنبد کوچ کرده در گرم چشمه فرود آمده بودیم که از کلان تران کاکیانی یحیی را که همراه کاروانیان آمده
بوده آوردند از جهت مصلحت راه و زینت یحیی را همراه گرفته شد یکدو کوچ از خیبر گذشته در جام فرود آمده شد تعریف

کورک تتری شنیده شده بود یک معبد جوکیان و هندوان این بوده از جاهای دور آمده درین کورک تتری سر و ریش بیتراشیده بوده انیچون در جام فرود آمدیم همان زمان بجهت سیر کردن بکرام سوار شدیم یک درخت کلانی را دیدیم نواحی بکرام را سیر کردیم راهبر ملک سعید بکرامی بود اما نه کورک تتری پرسیده شد نگفت در وقتیکه برگشته باردو نزدیک آمدیم بخواجه محمد امین گفته است که کورک تتری پهلوی بکرام بود از جهت ملاحظهٔ غارهای تنگ و جاهای مخاطره نگفتم خواجه فی الحال خباثت کرده انچه او گفته بود گفت چون روز بیگاه شده بود و راه هم دور بود نتوانستیم رفت درین منزل گذشتن آب سند و کدام طرف متوجه شدن را مشورت کرده شد باقی چغانیانی بعرض رسانید که آب نگذشته از همین جا در میان بیکها منزل کرده کهت نام جائیست آنجا رفته شود که مردم پر جمعیت بسیار مال آنجا می باشند چند کابلی را هم آورد که موافق انچه او گفته بود بعرض رسانیدند اینجا ها را هرگز شنیده نشده بود هر گاه مردکلان صاحب اختیار طرف کهت را مصلحت دیده بجهت اثبات مدعای خود گواهان گذرانیده باشد فسخ عزیمت آب گذشتن و هندوستان کرده از جام کوچ نموده و آب باره را گذشته نزدیک محمد شیخ وابانی آمده فرود آمده شد در آن محل افغان کاکیانی در پشاور بود و هم لشکر در دامنه این کوه خود را کشیده بودند سه کلان تران کاکیانی خسرو کاکیانی درین منزل آمده ملازمت کرد او را همراه یحیی بجهت مصلحت راه در زمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده در آفتاب بر آمدن از محمد شیخ گذشته در چاشتگاه کهت را تاخته شد گاو و گاومیش بسیار افتاد از افغانان هم اسیری بسیار افتاد اسیر آنرا جدا کرده همه را آزاد کرده شد در خانهای ایشان غله بسیار و بی نهایت بود چاپقونچی با کنار دریای سند تاخته و یک شب همانجا بوده روز دیگر آمده بما همراه شدند موافق انچه باقی چغانیانی عرض نموده بود چیزی بدست مردم لشکر نیفتاد باقی بیک درین سعی خود شرمنده طور شد در کهت دو شبانه روز مانده و چاپقونچی را جمع ساخته بکدام طرف رفتن مناسب بوده باشد کنکاش کرده شد سخن باینجا قرار یافت که افغانان نواحی بنو و بنکش را تاخته براه نغز فرمل برگشته شود دیا حسین پسر دریا خان که در کابل آمده ملازمت نموده بود التماس کرد که به دلازاک و یوسف زئی و کاکیانی فرمانها نوشته شود که از سخن من بیرون برآیند در آنطرف آب سند شمشیر پادشاه را بزنم موافق مدعای او فرمان داده از کهت رخصت داده شد از کهت کوچ نموده بالا رویه بطرف بنکش براه هنکو متوجه شدیم در میان کهت و هنکو یک دره افتاده هر دو طرف کوه راه از همین دره سیر و دور رفت کوچ نموده بهمین دره در آمدن افغان کهت و آن نواحی تمام جمع شده بر بالای کوه های که در دو طرف دره اند برآمده و سواران انداخته غوغا کردن گرفتند ملک بو سعید بکرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست درین یورش همراه بود بعرض رسانید که پیشتر بطرف راست این راه یک پارچه کوهی افتاده اگر افغانان ازین کوه بان کوه بگذرند چون کوه جدا نیست از هر طرف چسپیده میتوان گرفت خدای راست آورد افغانان باد را افتاده آمده و برهمان پارچه کوه بر آمدند یک جماعه از جوانان را فرموده شد که فی الحال کرونه را که در میان دو کوه است بگیرند و بمردم دیگر لشکر فرمان شد که از آنطرف و از اینطرف هر کس از جانب خود رفته افغانان را بجزای ایشان برسانند همین که هر کس از طرف خود روان شدند جنگ هم نتوانستند کرد در یک زمان صد و پنجاه افغان را فرود آورده بعضی را زنده و اکثری را سر بریده آوردند افغانان که از جنگ کردن عاجز می شده اند در پیش غنیم خود کاه را بدندان گرفته می آمده اند یعنی من کاو توام این رسم را آنجا دیده شد افغانان عاجز شده کاه را بدندان گرفته آمدهای را که زنده گرفته آورده بودند فرموده شد همه را گردن زده از سرهای ایشان در منزل

که فرود آمده شده بود کله منار برخیزانند صباح آن از آنجا کوچ نموده در نواحی هنکو فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک
پارچه کوهی را سنکر کردند لفظ سنکر را در آمدن کابل شنیده شد این مردم از کوه جای را که مضبوط می سازند سنکر می کفته اند بمجرد رسیدن
بسنکر افغانان را شکسته صد و دو صد سر افغانان متمرد را بریده آوردند این جا هم کله منار برخیزانیده شد از هنکو کوچ نموده و
یک منزل در میان کرده در پای بنکش بالا تیل نام جاییست انجا فرود آمده شد انجا همه مردم لشکری بتاختن افغانانی که در این
کرد نواحی بودند رفته از یک سنکر بعضی چاپقونچی سبک ترک برکشته اند از اینجا کوچ نموده بی راه کشته در میان یک منزل کرده صباح
ان سر نشیبی در نهایت تندی فرود آمده از دوره دو راه تنکی کذشته در بنو فرود آمده شد مردم لشکر شتر و اسپ در این بلندی
کوه و این تنکی بسیار بسیار مشقت کشیدند کاوان او بنه خود اکثری ماندند راه عامه در دست راست ماند یک دو کروهی بوده
این راه را سواران نبوده چون شبانان و چوپانان کاهی کله و رمه را باین راه تنکی میکذرانیده اند این راه را کوسفند لیبار
می کفته اند راه را بزبان افغانان لیبار میکویند پیر ملک بوسعید بکرامی بود اکثر مردم لشکر چپ افتادن راه را از ملک بوسعید
بکرامی دانستند بمجرد بر آمدن از کوه های بنکش بنو در نظر در آمد جای همواری واقع شده شمالی او کوهستان بنکش و نغز است
رود بنکش از بنو می بر آید بنو باین آب معمور است جنوبی او چوپاره و آب سند است شرقی او دینکوت است و غربی او دشت
که دار دتاک هم میکویند از قبایل افغانان کرانی و کیوی و سور و عیسی خیل و نیازی این ولایت را می کارند بمجرد فرود آمدن در بنو
خبر یافته شد که قبایلی که در این میدان می باشند در کوهستان شمالی سنکر نموده می باشند لشکر را بجهانکیر میرزا سربراه ساخته فرستاده
شد سنکر کیوی بوده رفته در یک لحظه کرفته قتل عام کرده سر بسیاری بریده آوردند از رخت بدست مردم لشکر بسیار افتاد در بنو هم
کله منار برخیزانیده شد بعد از بدست آمدن این سنکر از کلان تران کیوی شادیخان نامی کاه بدندان کرفته بملازمت آمد اسیران
او را بخشیده شد در وقت تاختن کهت این چنین مقرر شده بود که افغانان نواحی بنکش و بنو را تاخته از راه نغز یا فرمل برکشته شود بعد
از تاختن بنو مردمی که هر طرف میدانستند بعرض رسانیدند که دشت نزدیک است مردم او جمعیت دارد مردم اند او هم خوب است
سخن را بتاختن دشت و از آن راه بر آمدن قرار داده صباح آن از آنجا کوچ نموده در کنار همین رود بموضع عیسی خیل فرود آمده شد
عیسی خیل خبر یافته خود را بکوهستان چوپاره کشیده بودند از موضع عیسی خیل کوچ نموده در دامنه کوهستان چوپاره فرود آمده شد
چاپقونچی بکوهستان رفته یک سنکر عیسی خیل را شکسته کوسفند و کله و رخت آوردند همین شب افغانان عیسی خیل شبخون آوردند
در این یورتها احتیاط بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت این چنین احتیاط کرده می شد که برانغار و جوانغار و قول و هراول هر
کدام در یورت خود فرود آمده هر کدام از طرف خود یراق پوشیده و پیاده در کرد اردو ... از چادرها یک تیر انداز دور ترک بر آمده
شب به انجامی بودند هر شب همین دستور تمام مردم لشکر را بر آورده می شد از یکان سه چهاری را با مشعل هر شب
به نوبت کرد اردو کردانده می شد من هم یک نوبت می کشتم کسی که بر آمده نمی بود بینی او را شکاف نموده کرد لشکر کردانده میشد
برانغار جهانکیر میرزا باقی چغانیانی و شیرم طغایی و سید حسین اکبر و بعضی امرای دیکر بودند جوانغار میرزا خان عبدالرزاق میرزا و
قاسم بیک و بعضی امرا بودند قول از امرای کلان کسی نبود تمام امرای نزدیک بودند و در هراول سید قاسم ایشک آغا و بابا اوغلی
و الله بردی و بعضی دیگر از امرا بودند لشکر را شش جماعه کرده شده بود هر جماعه یک شبانه روز نوبت چاغداولی بود از آن دامنه

کوچ نموده غربرویه رفته درمیان چون دشت نبود دریک قول بی آبی فرود آمده شد مردم لشکر سایی را کافته از برای کله
در سه چهار وائی خود آب گرفتند این جای را یک گز و یک نیم گز که می شکافتند آب می برآمد تنها درین سای آب نمی بر آید
خاصیت جمیع رودهای هندوستان این چنین است که یک گز و یک نیم گز که کندند البته آب می برآید عجب قادریست در
هندوستان که غیر از دریا آب روان نمی شود و رودهای او اینچنین آب نزدیک واقع شده از همین رود خشک سحر کوچ
نموده نماز دیگر بموضع دشت مردم جریده اسپ رسیده چاپقونچی چند مواضع را تاخته کله و رخت و اسپان سوداگر آوردند این شب
تا صباح آن و صباح آن تا شب چارواهای باردار و کله و شتر و پیاده لشکر می آمدند این روز که اینجا مانده شد چاپقونچی رفته از
مواضع دشت گوسفند و کاو بسیار می آوردند سوداگران افغانان بدر خورده رخت سفید بسیار و عقاقیر و قند و نبات و اسپان
سودا آوردند خواجه خضر نوحانی که درمیان افغانان از سوداگران مشهور و معتبر بود سیدی مغول او را فرود آورده و سر او را
بریده آورد میرم طغایی از عقب چاپقونچی رفته بود یک افغان پیاده با او روبرو شده شمشیری انداخت که انگشت شهادت
او را فرود آورد صباح آن کوچ نموده درمیان دشت نزدیک ترک آمده فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در کنار آب گومل
فرود آمده شد از دشت بطرف غزنی دو راه می آمده یکی راه سنگ سوراخ که از ترک گذشته بفرمل می آید یکی کنار آب گومل را
گرفته و به ترک نرسیده ایضاً هم بفرمل می آید راه کوتل را بعضی عرض کردند در چند روزی که در دشت بودیم پیاپی بارانها بارید آب
گومل خیلی کلان شده بود چنانچه به تشویش گذر یافته گذشتیم مردمان که راه میدانستند بعرض رسانیدند که در راه کوتل همین رود را چند
مرتبه می باید گذشت اگر آب همچنین کلان بوده باشد مشکل است درین راه هم تردد شد هنوز سخن در یک جا قرار نیافته بود
صباح آن طبل کوچ نواخته بر سر اسپ سخن کرده که کدام راه باید رفت ما خیال داشتیم که قرار بدهیم عید فطر بود من به غسل عید
مشغول بودم جهانگیر میرزا و امرا باهم سخن کرده بعضی ها گفته اند که کوه غزنی دشت که کوه مهتر سلیمان می گویند همین کوه درمیان
دشت و دوکی واقع شده از بنی گاه او میتوان گذشت راه هم راست اگرچه یک دو کوچ تفاوت میکند راههای ایشان
برین قرار یافته برابر بنی گاه شدند تا از غسل فارغ شدن مردم لشکر برابر بنی گاه سر راست شده اکثر از رود کوتل هم گذشته بودند
چون راهها دیده نبود دوری و نزدیکی راه را ندانسته بسخن اراجیف باین راه در آمدیم نماز عید در کنار دریای گومل گذارده شد
در آن سال نوروز به عید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب گومل را گذاشته جنوب رویه
دامن کوه را گرفته روان شدیم یک دو کروه رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون گرفته در پشته که در دامن کوه بود
پیدا شدند جلو ریزیها بآنطرف متوجه شدیم که اکثر گریختند بعضیها جهل کرده در کوههای خورد که در دامنه در کمرها مضبوط شدند یک
افغان نزدیک پارچه کوی ایستاده بود ظاهراً طرف دیگرش او جمه و یک انداز بوده راه فیتش هم نبوده سلطان علی چیناق تاخته
بر آمده و چاپقولاش کرده او را گرفت دیگر قتلق قدم به یک افغان چاپقولاش کرده و بیکدیگر در افتاده از زده دو از
کمر باهم به پریدند و سر او را بریده آوردند یک کوه دیگر گنه بیک به افغانی دست گریبان شد از بالای کوه به نصف کوه غلطیده
و معلق زده آمدند سر او را هم بریده آوردند اسیران این افغانان هم بسیار افتاده بودند آزاد کرده شد از دشت کوچ نموده دامن
کوه مهتر سلیمان را گرفته جنوب رویه رفته سه منزل درمیان کرده به بیله قصبچه که در کنار سند است و از توابع ملتان رسیده شد مردم کشتیها

درآمده از آب گذشتند بعضی ها خود را در آب انداخته گذشتند در روبروی همین موضع یک ارالی بود مردم عقب مانده در آن ارال
نمودار شدند اکثر مردم لشکر با اسپ و یراق خود را انداخته گذشتند چند کس را آب برد از نوکران من یکی قل احمدار رواق بود یکی مهتر
فراش از نوکران جهانگیر میرزا ایگی قاتیماس ترکمان بود درین ارال مثل رخت و پرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این
نواحی بکشتیها تمام از آب سند بان طرف گذشتند جماعه که از روبروی همین ارال گذشته بودند بکناره بالای آب اعتماد کرده
و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیربازی نموده پتکه گردانیدن گرفتند از آن جماعه که دران ارال گذشته بودند قل بابا برید بکاول
تنها به اسپ برهنه در مقابله آنها خود را در آب انداخت اب آن طرف ارال دو حصه شده بود آب این طرف ارال یک حصه اسپ
را آب بازی کنانیده در مقابله مردم آن طرف در یک تیراندازی ارال در پایاب برآمده آب تا قیاق زین بوده باشد نزدیک
بیک شیر بخچتن درنگ کرده غالبا محل خود را راست کرده باشد از عقب هیچ کس کمک نیامده و احتمال آمدن کمک هم نبود از
همان جا بر سر آن مردم نیز گشت یک دو تیری انداخته خود را نتوانستند نگاه داشت مانده گریختند تنها به اسپ و یراق سبب
کمک از مثل آب سند دریای آب بازی کنانده گذشته و غنیم های خود را گریزانده جای آنها را گرفت محکم و مردانه کاری کرد بعد از
گریزاندن غنیم مردم لشکر گذشته رخت و کله و اولجه آوردند اگرچه پیش ازین هم از جهت خدمت و مردانگیهای او که چند نوبت ظاهر شده
بود در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باورچی گری بمرتبه بکاولی خاصه رسانیده بودم ازین کار او خود درباره او در
مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع ارزنده عنایت و تربیت هم بود و
کوچ دیگر کرده کنار آب سند را گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چاپقون چپها تاخته اسپان خود را خراب کردند
مال او هم چیز ارزنده نبود تمام کاو بود در دشت خود گوسفند و بعضی جا مثل رخت چیزها هم بدست مردم لشکر می افتاد بعد از گذشتن
از دشت غیر از کاو چیزی دیگر نبود در کوهپایه کنار دریای سند خود آن چنان شد که یک تولوقچی سی صد کاو و چهار صد کاو می
آورد چنانچه می آوردند از بسیاری همان طور می ماندند سه کوچ بهمان کنار دریا آمده شد بعد از سه کوچ روبروی مزار پیر کانو از دریای
سند جدا شده بمزار پیر کانو فرود آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران مزار مزاحم شده بودند یکی از ینها را بجهت سیاست
پاره پاره فرمودم کردند این مزار در هندوستان بسیار مزار معتبر است و در دامنه کوههای که پیوسته کوه سلیمان اند واقع شده
ازین مزار کوچ نموده بر سر کوتل فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در رودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرود آمده شد در وقت
کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه بیک فاضل کوکلتاش که داروغه اسوی بود با بیست کس از نوکران او بقراولی آمده بودند گرفته
آوردند و دران محل چون کدورتی نبود آنها را با اسپ و یراق گذاشته شد یک منزل درمیان کرده نزدیک بچوپانی که
از مواضع دوکی است فرود آمده شد از آب سند آن طرف نزدیک در کنار آب سند اگرچه آرام نگرفته چاپقولامش
می کردند اما دانه اسپ و خوید و سبزه بسیار بود اسپ نمی ماند از دریای سند که بطرف پرکانو برآمده شد خوید سبز نبود و احیانا در دو
سه منزل خوید زاری یافته می شد دانه اسپ خود مطلق یافت نمی شد ازهمین منزلها اسپ مردم لشکر ماندن گرفت در منزلی
که از چوپانی گذشته فرود آمده شد از جهت بی اولاقی خرگاه من هم مانده درهمین منزل شبش آنچنان باران شد که آب در چادرها از ساق
گذشت بالای گلیم ها نشستم این شب بهمین طور بعسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر میرزا آمده در گوش من گفت که

سخن خلوت دارم خلوت کرده شد عرض کرد که باقی چغانیانی آمده بمن گفت که پادشاه را با هفت هشت کس رخصت داده
از آب سند گذرانده شما را پادشاه برداریم من گفتم که دیگرکیها درین کنکاش بودند گفت که فی الحال بمن باقی بیک گفت
دیگران را نه شنیدم من گفتم که دیگران را هم تحقیق بکنید غالبا سید حسین اکبر و سلطان علی چهره و بعضی امرای خسرو شاهی و
جوانان دیگر هم بوده اند فی الواقع جهانگیر میرزا اینجا بسیار خوب رفت رایندگی ها را اینجا آورد این کار جهانگیر میرزا در مقابل آن
کار من بود که در کهمرد آنهم باغوای و فساد این بدبخت مردک بود در وقتیکه ازین منزل کوچ نموده در منزل دیگر فرود می
آمدیم از مردم لشکر جماعه که اسپان آنها به تمام مانده پیاده آمدتا رسیدن غزنی به اسپان مردم لشکر این حال بود بعد از سه کوچ جهانگیر
میرزا یک جماعه افغانان را تاخته پاره گوسفندی آورد بعد از یکدو کوچ به آب ایستاده رسیده شد غریب آب کلانی در نظر
آمد دشت های آنطرف آب نمی نمود آب باسمان پیوست می نمود آن کوه ها و پشته ها چنانچه کوه و پشته طرف سراب معلق
می نمود آبهای اینجا جمع شده از وادی کته واز و دجلکه رزست و از رود غزنی از اولانک قراباغ سیلهای باران بهار
در بهار ها وقت کلان شدن آنها آنچه از زراعت زیاد مانده است در اینجا جمع می شده وقتیکه در یک کروهی
آب ایستاده رسید عجب چیزی ملاحظه کرده شد هر زمان در میان این آب و آسمان مثل چیزی سرخی می نماید و باز
برطرف می شود تا نزدیک رسیدن همان حال بود چون نزدیک رسیده شد معلوم شد که باغلان قاز بوده چه ده هزار چه بیست
هزار پر بسیار باغلان قاز بوده وقت پریدن و فتات زدن باغلان پرهای سرخ او گاه می نمود گاه نمی نمود نه تنها این جانور
از هر قسم جانور رسیده و حصر در کنار این آب بوده تخم جانور بسیاری در گوشه و کنار این آب بود افغانان چند که بجهت گرفتن
تخم این جانوران آمده بودند ما را دیده دو کس تخته خود را در آب انداختند یک چند کس را تا نیم کروه تا نزدیک یک کروه
رفته گرفته آوردند غرضکه این مقدار راه که رفتند آب بیک قاعده تا شکم اسپ بود بجهت زمین هموار غالبا آب عمیق نبوده
در کنار رود دشت کته داد که باب ایستاده می آید آمده فرود آمدیم این رود رود خشک است اینجا هر گز آب روان نیست چند
نوبت ازین گذشتیم هرگز درین رود آب روان دیده نشد درین نوبت از جهت بارانهای بهاری درین رود آنچنان
آب آمده بود که اصلا گذر یافته نشد اگرچه خیلی عریض نیست ولی بسیار عمیق بود تمام اسپ و شتر را آشنا کنانیده گذرانیده
شد بعضی مثل پرتال چیزها را به غمچی بسته از آنطرف کشیده گرفتند از این آب گذشته براه کهنه یانی از بند سرده گذشته بغزنی
آمدیم جهانگیر میرزا یکدو روز مهمانداری کرده اشها کشیده پیشکش ها کرده در آن سال اکثر ابها کلان آمده بود
چنانچه آب ده یعقوب گذر یافت نمی شد من کشتی که در کول ساخته بودم آورده در روبروی بگرامی در آب ده یعقوب
انداختیم و مردم به کشتی میگذشتند ازین جهت از کوتل سجاوند گذشته دیگر و به آمده از بگرامی بکشتی از آب گذشته در ماه
ذیحجه بکابل آمدیم سید یوسف بیک چند روز پیشترک برحمت قولنج برحمت حق رفته بود ناصر میرزا انبو کردچاکر خود
از ولایت باش خبر رسانیده دو سه روز عقب ترک می آیم گفته از قوس کنبد رخصت طلبیده مانده بود چون
از ما جدا شد بجهت اندک سرکشی کردن مردم دره نور لشکر خود را به تمام دره نور میفرستد از جهت مضبوطی قلعه
دره نور و زمینهای شالی زار و بینی کاه کوه بودن قلعه چنانچه قبل ازین مذکور شده بود سردار این لشکر فضلی احتیاط

ایشان بکار می برند جهانگیر میرزا همراه نموده بتاختن افغانانی که دران نواحی می نشینند فرستاده شد در این منزل اسپان مردم لشکر
ماندن گرفتند بعضی می شد دو صد سیصد اسپ میماند مردم لشکر و جوانان خوب پیاده شدند شاه محمد او غلاقچی که از الچکیان خوب من بود اسپان

لشکر نه نموده درانچنین راه به کرده جای هیچ کاه پریشان چاپقوچی رامی کند اند مردم دره نور بر آمده چاپقوچی
پریشان رفته را اکثر برداشتن دیگرا هم نتوانسته اند ایستاده می گریزند یک جماعه را کشته اسپ و یراق بسیاری گرفتند
در آن لشکر که مثل فضلی کسی سردار باشد حالش همین طور شدنی است از این جهت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا
کجی بود از ان جهت که از عقب ما نیامده باند دیگر پسران ایوب یوسف و بهلول که مثل اینها شریر و مفتن و مبغ و متکبر
کس نبوده باشد الکای ابوسف و علیشاک را به بهلول داده شده بود اینها هم از ولایت خود خبری گرفته همراه
ناصر میرزا آمده بودند چون ناصر میرزا نیامد اینها هم نیامدند

این زمستان یک مرتبه رفته افغان ترکلانی رامی تازند تمام ایماقات و ایل الوس
بالاکه به نیکنهار و لمغانات آمده بود کوچانده در آنده در کنار آب باران آمد در آن ایام که
ناصر میرزا در آب باران در نواحی بود خبر کشتن بدخشانیان اوزبکان را و به ایشان یک رو به شدن آمد تفصیلش
این است که شیبان خان قندز را القنبر بی داده خود بخوارزم رفت قنبربی بجهت استمالت دادن مردم بدخشان محمود
نام پسر محمد مخدومی را به بدخشان فرستاد میارکشاه که پدران او از امرای شاهان بدخشان بوده سر برداشته پسر مخدومی
را با چند اوزبک سرهای ایشان را بریده قلعه ظفر را که در اوایل بر شاق شو مشهور بوده قلعه ساخته مضبوط کرده و قلعه
ظفر نام او مانده دیگر محمد قورچی که یکی از قورچیان خسروشاه بودند آن وقت خلیلکان در دست او بود در روستاق صدر
شیبانی خان را با چند اوزبک کشته خلیلکان را مستحکم کرد یک راغی دیگر هم که پدر آن او از امرای شاهان بدخشان
بوده در راغ یاغی شده جهانگیر ترکمان که نوکر ولی خسروشاه بود درین ویرانی از مرنو جدا شده چندی از سپاهیان
گریخته و مانده و ایماق را جمع نموده خود را بیک گوشه کشید این خبرها یافته بهوای بدخشان به انگیز و اغوای بی عقل و کوته اندیش
چند جمع آن ایل و الوس که از آن طرف آمده بودند کوچ و مال ایشان را رانده و کوچانده از راه شیرتو د آب در داطه
گذشت خسروشاه با احمد قاسم از آنجا رک گریخته بطرف خراسان رفتند در راه به بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیک ملاقی
شده و همه آنها رفته در هری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند اینها که چند سال میرزا را غیبها کرده انواع بی
ادبیها از ینها ظاهر شده بود از اینها در دل میرزا چه داغها که نبود همه اینها بسبب من با این چنین خواری و زاری رفته
میرزا را دیدند خسروشاه را از نوکر و چاکرش جدا ساخته اینچنین زبون نمی کردم و کابل را از پسر ذوالنون مقیم نمیگرفتم
رفته میرزا را دیدن ایشان ممکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بدست ایشان بود از سخن ایشان تجاوز نمی توانست
کرد سلطان حسین میرزا با همه در مقام احسان شده بدیهای ایشان را بروی ایشان نیاورده انعامها هم کرد خسرو
شاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اگر بروم آن ولایت را تمام میگیرم چون این اندیش بی
براق و بیحساب بود رخصت ادحیل کردند این در رخصت تکرار کرد چون ابرام بسیار کرد محمد برندق طرفه جوابی داد گفت
که با سی هزار نوکر خود تمام ولایت در دست تو بود چه کردی و حالا به پانصد کس خود بولایتهای که در تصرف اوزبک
است چه می توانی کرد هر چند نصیحت نموده سخنان معقول گفتند چون اجل رسیده بود تاثیر نه کرد ابرام بیشتر کرد آخر

اجازت داد نبای صد چهار صد کس در سر حد راست دهانه در آمده در همان فرصت ناصر میرزا آنطرف بدخشان
گذشته بود ناصر میرزا را در نواحی دهانه دیده سرداران بدخشان ناصر میرزا را تنهامی طلبیدند خسروشاه را نمیخواستند ناصر میرزا هرچند
سعی کرد خسروشاه فهمیده برفتن کوهستان راضی نشد خیال خسروشاه این بود که ناصر میرزا را تعبیه طوری ساخته گرفته
کشته ولایت را بدست آرد آخر صحبت بر آمد در نواحی اشکمش هر دو راست کرده وجیبه ها پوشیده وجنگ را آماده
شده جدا شده ناصر میرزا بطرف بدخشان خود را کشید خسروشاه جماعه ازلنک وتوچند را جمع ساخته ازینک دیه بامقدار
هزار کس خود بداعیه قبل کردن قندز آمده در یک دو فرسنگی در خواجه چار طاق فرود آمد محمد شیبانی خان درین اندجان
سلطان احمد تنبل را گرفته بمجرد متوجه شدن بر حصار بی جنگی و بی تلاشی ولایتها را برتافته بر آمدند شیبانی خان بحصار
آمده شیرم وچهره و یک جماعه ازجوانان خوب بودند باوجود آنکه میران ایشان ولایتها را برتافته رفتند اینها قلعه حصار
را انداده مضبوط کردند شیبانی خان محاصره حصار را در عهده حمزه سلطان ومهدی سلطان نموده بقندز آمده ولایت
قندز را به برادر خورد محمود سلطان داده خودش بی توقف بخوارزم بر سر حسین صوفی متوجه شد هنوز بسمرقند نرسیده بود
که برادر خوردش سلطان محمود در قندز مرد وقندز را به قنبر بی داد واو در وقت آمدن خسروشاه در قندز بود وقنبربی
متعاقب بحمزه سلطان ودیگر سلطانان که مانده بودند کسان تازنده طلبیده حمزه سلطان در کنار آب اموبه بسرای
آمده لشکر خود را به پسران وامرای خود همراه کرده بقندز فرستاد بمجرد رسیدن اینها ــــ جنگ هم نتوانست کرد تنبل مرد
گریختن هم نتوانست مردم حمزه سلطان فرود آوردند احمد قاسم خواهرزاده او وشیرم چهره و بعضی جوانان نیک را
کشیده بقندز آورده خسروشاه را گردن زده سر او را بخوارزم پیش شیبانی خان فرستادند چنانچه خسروشاه گفته بود بمجرد
آمدن او بنواحی قندز نوکر وچاکر او که پیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شده اکثر کوچ کرده بخواجه رباط وان طرفها
خود را کشیدند پیش من بیشتری نوکر وچاکر او بودند مغولان خوب رفتند در مقام یکجهتی بودند بمجرد آمدن این خبر چنانچه آب
بر آتش بزنند فرونشستند در ماه محرم بادهٔ من قتلق نگار خانم مرض حصبه عارض شد فصد کرد ناقص واقع شد یک
طبیب خراسانی بود سید طبیب می گفتند بدستور خراسان هندوانه داد چون اجل رسیده بود بعد از شش روز روز دوشنبه
برحمت حق رفتند در دامنه کوه الغ بیک میرزا باغی عمارت کرده بود باغ نوروزی نام برخصت ورثه او روز یکشنبه
باین باغ آورده من وقاسم کوکلتاش بخاک سپردیم درین عزا خان دادام خورد الجه خان را و مادر کلان ایسن دولت
بیگم را بمن نشنوانده اش چهلم خانیم نزدیک رسیده بود که از خراسان والده خان شاه بیگم خاله من وحرم سلطان احمد میرزا
مهر نگار خانیم ومحمد حسین کورکان دوغلت آمدند عزا تازه وآتش فراق بی انداز شد بعد از بجا آوردن رسم عزا آش وطعام
بفقرا ومساکین کشیده ختم ها ودعاها بارواح رفتگان کرده دلها را بجا آورده وسیاهی انداخته بعد از فارغ شدن ازین مهمات
بسعی باقی چغانیانی بر سر قندهار بلشکر سوار شدیم سفر کرده وآمده در اولانک قوش ناور فرود آمده بودیم که من تپ کردم
عجب طور بیحضوری بود مرا هر چند سعی کرده بیدار می کردند باز همانم چشمم بخواب می رفت بعد از پنج شش روز فی الجمله بهتر
شدم درین اثنا آنچنان زلزله شد که فصیلهای قلعه وبالای کوه در شهر ومواضع اکثر خانها هموار شده مردم در ته خانه وبام

مانده مردند خانهای مواضع لمغان تمام افتاده فقط دهشتاد کدخدای بسامان تمام ورسته خانها مانده مردند در میان لمغان و
بیک توت یک پارچه زمینی که عرض او یک کته باش انداز او بوده باشد پرید یک تیر انداز پایان رفت از جای آن جای پرید
چشمه ها پیدا شد از استرغچ بمیدان تخمیناً هفت فرسنگ بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی از طرف او
برابر خیلی بلند شده و بعضی طرف آواز فیل پست در زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست در آمد در زمان زلزله شدن از سر
جمیع کوهها گردها برخاست نور الله طنبورچی پیش من سازی می نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را به دستهای
خود گرفت آنچنان بی اختیار شد که سازها به یکدیگر زده شد جهانگیر میرزا در تیبه عمارتها انداخته الغ بیک میرزا بالای یک
ایوان بالاخانه بود به مجرد زلزله شدن خود را انداخت آسیبی نرسید از نزدیکان جهانگیر میرزا یک کسی در همین بالاخانه بود و
بام بالاخانه بالای او افتاده است خدا نگاه داشت هیچ جای او آزاری نرسید خانهای تیبه اکثر هموار شد همان روز
سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را به امرا
سپاهیان فرموده شد که صلاح و مرمت بکنند در بیست روز یک ماه بجد و اهتمام شکسته و ریخته قلعه را تمام ساخته برخیزانیده شد
پیشتر ازین عزیمت طرف قندهار بجهت بجضوری در زلزله عقب تر افتاده بود بجضوری را گذرانیده و قلعه را راست ساخته
عزیمت سابق مصمم شد هنوز طرف قندهار رفتن را و جهت چاپقون کوه و صحرا گشتن را جزم کرده نشده بود در وقت فرود
آمدن پایان پشته جهانگیر میرزا و امرا را جمع نموده کنکاش کرده شد سخن بر رفتن بر سر قلات قرار یافت جهانگیر میرزا و باقی
چغانیانی باین یورش بیشتر سعی کردند در وقت رسیدن بیاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کچک باقی دیوانه با چند کس
دیگر خیال گریختن داشته اند ایشان را گیرانیده شیر علی چهره که انواع فتنها در بیابان در زمان بودن پیش من و غیر من در آن
در آن ولایت و درین ولایت از او ظاهر شده بود به یساق رسانیده شد دیگران را از اسب و یراق ایشان جدا کرده
گذاشته شد در وقت رسیدن بقلات بی یراق و بی اسباب بمجرد رسیدن جنگ انداختیم خیلی جنگ شد برادر کلان خواجه
کلان کچک بیک خیلی جوان مردانه بود چند مرتبه در پیش من شمشیر زده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج جانب
غرب جنوب قلات چسپیده نزدیک به برآمدن رسیده بود که چشمش را به تیر زدند بعد از یک دو روز از گرفتن قلات
بهمان زخم رفت کچک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت گریختن گیرانده شده بود اینجا بجهت تدارک آن قباحتش در در
وازه در وقت در آمدن زیر فصیل بزخم سنگ مرد یک دو کس دیگر هم مردند تا نماز خفتن همین دستور جنگ کرده شد
در وقت جنگ نموده زور را زده سست شدن جوانان اند دنیان امان طلبیده قلعه را سپردند قلات را ذوالنون
ارغون بمقیم داده بود از نوکران مقیم فرخ ارغون و قرا بلوت در یورت بودند ترکشها و شمشیرها خود در گردنهای خود آویخته
آمدند گناههای ایشان عفو کرده شد باین طبقه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل اوزبک غنیم در پهلوی ما ایستاده
در میان خود، اینچنین که شود از دور و نزدیک بینندها و شنوندها چه گویند این یورش چون بسعی جهانگیر میرزا و باقی بیک
شده بود نگاه داشتن قلات در عهده میرزا نموده شد قبول نکرد باقی هم درین باب جواب خوبی هم نتوانست یافت
این مقدار زور آورده جنگ کرده گرفتن ما بیفایده شد از قلات بطرف جنوب رفته افغانان سوا هسنک و الاتاغ

وآن نواحی را تاخته بکابل آمدیم در شب فرود آمدن در کابل من در قلعه رفتم چادر طویله در چارباغ بود نور خویلچی آمده اسپ
جبه و جیبه و خنجر خاصه مرا از چارباغ برآورده برد و بعد از کنسار آمو همراه شدن باقی چغانیانی آنرو باعتبار کسی
نبود هر سخنی که بگوید و هر کاری که بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگرچه از و خدمتی که شایسته باشد یا انسانیتی که بایسته باشد
هرگز بظهور نیامده بود بلکه انواع بی ادبی ها و بدیها از و واقع شده خسیس و نخوت و حسود بدانده رون و ناتوان بین و کج خلق
کسی بود خستتش باین مرتبه بود که ترمذ را که بر تافته با کوچ و مال خود آمده با ما همراه شد گوسفندان خاصه او تا سی چهل هزار بوده
در هر منزل گوسفند بسیاری از پیش ما می گذشت جوانان و ملازمان ما از گرسنگی عذاب می کشیدند و یک گوسفند هم
نداد آخر در وقت کهمرد رفتن پنجاه گوسفند داد با وجود آنکه مرا به پادشاهی برداشته بود نقاره خود را در پیش در خورد می نواخت
و هیچکس صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید در کابل حاصلی که دارد از تمغاست تمغا درویست داروغگی
کابل و پنجهیر و گری و هزاره کوشک و اختیار در خانه تمام از و بود این قدر رعایت یافته اصلا راضی و شاکر نبود و با وجود
آنکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود نیاوردیم و بروپیش نه انداختیم و نه ذکر کردیم همیشه رخصت
می طلبید تا ز او را کشیده بعذرخواهیها منع کرده می شد یک دو روزی باز آمده در مقام رخصت می شد ناز رخصت
او از حد گذشته ما هم از اخلاق و افعال او بجان رسیدیم رخصت داده شد از رخصت طلبیدن خود پشیمان شده
اضطراب کردن گرفت فائده نکرد بمن گفته می فرستد که شما شرط کرده بودند که تا از من گناه صادر نشود نپرسید من از دست
ما با بایا زده گناه او را یکان یکان خاطر نشان کرده گفته فرستادم ملزم شده همراه کوچ مالش بطرف هندوستان رخصت
داده شد چندی از نوکرانش از خیبر گذرانده برگشته آمدند بکاروان باقی کاکیانی همراه شده از نیل آب گذشت در آن
محل محمد یار حسین دریا خان در کچه کوت بود فرمان مرا از کهت گرفته برگشته بود و سنده ساخته از دیده کرده بلی یکجا عد افغانان را دو گریک جماعه
از جت و گجر تا بخود یار و نوکر ساخته کار و بارش تاراج نمودن مردم و راه زدن بود خبر باقی را شنیده در راه او را گرفته
باقی و همراهان باقی را پاک گرفته باقی را کشته زن او را گرفت اگرچه باقی هیچ بدی نکرده گذاشتیم اما بدیهای او پیش آمده
بعمل خود گرفتار شد **بیت** تو بد کنند خود را بروزگار سپار ۞ که روزگار ترا چاکریست کینه گذار ۞ درین زمستان تا یک
دو برف باریدن در چهار باغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل هزاره ترکمان انواع بی ادبی ها و راه زنیها کرده بودند خیال
تاختن آنها کرده در شهر و عمارت الغ بیگ میرزا بستان سرا نام در آمده از آنجا در ماه شعبان بتاختن هزاره ترکمان سوار
شدیم در دهنه دره خوش دو جنگل چیقون فرستاده شد اندک از هزاره تاخته شد نزدیک بدره خوش مردم یک سوچ یک
پاره هزاره پنهان شده بوده اند شیخ درویش کوکلتاش که در اکثر قزاقیها همراه بود منصب قوربیگی گری از و بود و کمان برزور
در می کشید تیر را خوب می انداخت در دهن همین سوچ غافل نزدیک در آمده میرود از اندرون یک هزاره به پستان
او تیری میزند همان روز مرد پیشتری از هزاره ترکمان در دره خوش قشلاق کرده بودند بر سر ایشان متوجه شدیم
دره خوش طور دره افتاده تا نزدیک نیم کروه در دهنه دره تنگی افتاده راه در کمر کوه واقع شده از راه پایان تر هم پنجاه شصت
گز یک انداز است از راه بلند تر هم یک راه است یک یک سوار می گذرد از این تنگی گذشته آن روز تا در میان

دو نماز رفته و به مردم نرسیده در یک جای منزل کردیم یک شتر لوک فربه هزاره را یافته آوردند انرا کشته از گوشت او
یکپاره کباب کردیم یکپاره در آب پخته خوردیم این مقدار لذیذ گوشت شتر هرگز خورده نشده بود بعضی از گوشت گوسفند
فرق نتوانستند کرد از اینجا پیگاه کوچ نموده در منزل که هزاره‌ها قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پهر بود که از پیش کسی آمده
گفت که در یک تنگی هزاره‌ها گذر آب را بشاخها مضبوط ساخته‌اند مردم را نبده ساخته جنگ میکنند بمجرد شنیدن خبر روان شدیم
یک پاره راهی که رفته شد بجائی که هزاره‌ها فرود آمده جنگ میکردند رسیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود بی
راه رفتن اشکالی داشت کنارهای آب نکاب تمام یخ بسته بود ازین جهت آب یخ و برف از جای بی راه گذشته نمی شد
هزاره‌ها در جای برآمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود در نکاب و کنارها پیاده و سوار گذاشته
جنگ می کردند محمد علی مبشر بیک از امرای رعایت کرده من بود خیلی مردانه قابل رعایت و جوان خوبی بود جیبه اش
نبود بی‌جیبه ترک براهی که شاخ انداخته بودند متوجه شد در گرده او تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیز و تند آمده شده
بود اکثری جیبه نداشتند یک دو تیر از سر من گذشته افتاد احمد یوسف بیک اضطراب کرده هر زمان میگوید که برهنه اینچنین
در آمده میروید دو سه تیر را دیدم که از سر شما گذشت من گفتم که شما مردانه باشید این چنین‌ها از سر من خیلی گذشته است همین مقدار
بود که از طرف دست چپ قاسم بیک قوچین خود ازین آب گذر یافته و گذشته بمجرد اسپ انداختن هزاره‌ها نتوانستند
ایستاد ـــ گریختند جماعه که در میان ایشان ـــ رفته بودند ـــ از عقب ایشان روان شدند لقاسم بیک
بجهت این کار بنکش را بجلدو داده شد حاتم قوربیکی هم درین یورش به نبود ازین جهت موجه شیخ درویش کوکلتاش
و قوربیکی گری بحاتم عنایت شد از جهت خوب کشتن کپک قلی بابا منصب محمد علی مبشر بیک را یک یک تفویض کردیم
سلطان علی چناق از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه بر آمده نمی شد من هم بهمراهی این جوانان
آمدم در نزدیکی قشلاق های هزاره بگوسفند و ایلقان ایشان رسیده شد من بخودی خود چهار صد یا پانصد گوسفند و بیست و
پنج اسپ جمع کردم سلطان علی و دو سه کس دیگر نزدیک بودند چاپقونچی شدیم دو نوبت خودم چاپقون تاخته ام یکی اینست
مرتبه دیگر بر سر همین هزاره ترکمان در وقت آمدن از خراسان چاپقونچی رفته اسپ و گوسفند بسیاری آوردم کوچ و خورد
ریز هزاره‌ها پیاده شده بر پشتهای برف و... بر آمده ایستادند اندکی کاهلی کردم روز هم بیگاه شده بود برگشته در خانهای هزاره‌ها
فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود در همین جا از راه بیرون برف تا خوی گیر اسپ بود شب جماعه که بچاغد
اول بر آمده بودند از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسپ بودند صباح آن برگشته درون دره خوش در قشلاق هزاره‌ها شب
بوده و از آنجا کوچ نموده در جیلک فرود آمد شدیار ک طغای و بعضها عقب تر آمده بودند باینها فرموده شد که هزاره‌هائی که
شیخ درویش را به تیر زده بودند رفته بگیرند بدبختان خون گرفته هنوز در سنج بوده اند اینها رفته دود گذاشته هفتاد هشتاد هزاره
را گرفتند بیشتری از آنها بشمشیر رفتند از یورش هزاره برگشته بجهت مصلحت گرفتن مال بخراو و دره پایان آب باران در
نواحی ای توغدی آمدیم جهانگیر میرزا از غزنی در اوقات بودن ای توغد بملازمت آمد درین اثنا رسیدهم ماه رمضان بسبب
تشویش قوبا صعبی شد چنانچه تا چهل روز مرا ازین پهلو بان پهلوی دیگر میگردانیدند از دره های بخراو و دره لمغان علی

علی الخصوص کلان تر موضعی که در میان دره است حسین علی آقا با برادر خود به سرکشی و نافهمی مشهور و معروف بودند
جهانگیر میرزا را سرلشکر ساخته فرستاده شد قاسم بیگ هم رفت لشکر رفته جائیکه سنگر ساخته بودند بزور گرفته یک پاره
از آنها را به سیاست رسانیدند از جهت تشویش قوبا مثل محفه چیزی ساخته از کنار آب باران تا شهر مرا برداشته
به بستان سرا آوردند چنانچه همان زمستان یک چند روز در بستان سرا نشستیم از ین بحضوری هنوز نیک نشده بودم
که در جانب روی راست من دالغولی برآمد نشتر انداختند از جهت این مرض مسهل هم خوردم صحت یافته
بهار با باغ برآمدم جهانگیر میرزا بملازمت آمد پسران ایوب یوسف و بهلول به مجرد رفتن پیش میرزا در مقام فتنه و فساد و شر
انگیزی بودند این نوبت جهانگیر میرزا را مثل پیش یافته نشد بعد از چند روز از اینجا کوچ نموده و جیبه پوشیده بسرعت به غزنی
رفت قلعه باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خورد و کلان مردمی که داشت کوچانیده از میان
هزاره به طرف بامیان رو آورد بخدای لقا روشن است که از من و از مردمی که بمن تعلق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع
نشده بود که سبب اینقدر کدورت و نقار شود آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
این است که در وقت آمدن جهانگیر میرزا از غزنی قاسم بیگ و امرا پیشواز رفته بودند میرزا به بودنه جانور می انداخت در وقت
چنگال انداختن جانور بودنه خود را بر زمین میزند فریاد می کند که گرفت — قاسم بیگ میگوید که در وقتیکه غنیم را اینچنین
زبون ساخته باشد کی می گذارد میگر این سخن به آنها بلا میشود بجهت رفتن ایشان این شده دیگر یک دو از ین خراب تر
وسست تر سخن را اهم سند کردند دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایماق رفتند و آن فرصت ایما قها
از ناصر میرزا جدا شده بودند اما با وزبک نه در آمده بودند در پای اشتراب و ییلاقهای آن نواحی بودند در همین اوقات
سلطان حسین میرزا بجهت دفع محمد شیبانی خان عزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبیده مرا هم سید افضل پسر سید سلطان علی
خواب بین را فرستاده طلبیده بود عزیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت بما لازم شد یکی اینکه مثل سلطان حسین
میرزا بجای تیمور بیگ نشسته کلان پادشاهی جمعیت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا خود را طلبیده در
وقت که بر مثل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم اگر بپای خود بروند ما بسر خود برویم مردم اگر بچوب دستی روان شوند
ما بسنگ روان شویم یکدیگر اینکه جهانگیر میرزا که بد رسنده بد رفت تا کدورت او را رفع کنیم یا مفرت او را دفع در همین
سال شیبانی خان حسین صوفی را در خوارزم ده ماه محاصره کرده گرفت درین محاصره بسیار جنگ ها شد جوانان خوارزم
بسیار مردانگی ها کردند هیچ تقصیر نکردند آنچنان تیر انداز یها کردند که بارها از سپر و جیبه و بعضی محل از جیبه پران پران آمد اخته
ده ماه قبلاری کشیدند از هیچ جای امید واری نشد بعضی مردم سست و زبون دیدلی کرده با وزبک سخن در میان آورده
اوزبک را بالای قلعه بر آوردند حسین صوفی خبردار شده خود آمده بالای قلعه بر آمد کمان را —— زده فرود آورد
تیر بسینه رسیده مرد مردم جنگی نماند قلعه را گرفتند رحمت بر حسین صوفی که در شفقت نمودن بمردانگی و جان کندن دقیقه نامرعی
نگذاشت شیبانی خان خوارزم را بکبک داده خود بسمرقند آمد در اواخر سال در ماه ذالحجه سلطان حسین میرزا در وقتی که بر سر
شیبانی خان لشکر کرده در بابا اللهی رسیده بود برحمت حق رفت ولادت و نسبش ولادت او در هشت صد و چهل و دو بود

در زمان شاهرخ میرزا بوده سلطان حسین ابن منصور ابن بایقرا ابن عمر شیخ میرزا ابن تیمور بیگ میرزا و بایقرا میرزا
بادشاهی نکرده بوده اند و مادر او فیروزه بیگم بود نبیره تیمور بیگ سلطان حسین میرزا نبیره میرانشاه میرزا هم می شد سلطان
حسین میرزا نبیره کریم الطرفین بود و اصل بادشاه بود اینها دو برادر و دو خواهر زائیده بودند بایقرا میرزا و سلطان حسین میرزا
آکا بیگم و بکه دختر دیگر که احمد خان گرفته بوده بایقرا میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده نوکر او بود اما بر سر دیوان حاضر نمی شده
در غیر دیوان بر یک توشک می نشسته اند برادر خورد او ولایت بلخ را باو داده بود چند سال حکومت بلخ کرد سه پسر داشت
سلطان محمد میرزا و سلطان ویس میرزا و سلطان اسکندر میرزا آکا بیگم خواهر کلان میرزا بود نبیره میرانشاه میرزا سلطان
احمد میرزا گرفته بود یک پسر داشته کچک میرزا نام در اوایل ملازمت طغائی می کرده در آخر آن ترک سپاهی گری کرده
بمطالعه مشغول شد میگویند که دانشمند شده بود طبع نظمی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمری بصلاح می
ستودم خود را ♦ در شیوه زهد می نمودم خود را ♦ چون عشق آمد کدام زهد و چه صلاح ♦ المنة لله آزمودم خود را ♦
با رباعی ملا نوائی توارد واقع شده در احزان طواف حج هم کرد بکه بیگم که خواهر خورد میرزا بود با احمد خان مشیر خان داده بود دو
پسر از و شده بود در هری آمده خیلی مدت در ملازمت میرزا بوده شکل و شمایل او تنگ چشم شیر اندام مردی بود از کمر پایان
باریک تر بود با وجود آنکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و سبز ابریشمینه می پوشید طاقی پوست بره سیاه
می پوشیده با قلپاق احیانا در عیدها دستار خود سه پیچ را پهن و نمایان بسته دماغ و قرقرا بر سر خلانده به نماز میرفته اخلاق
و اطوار او در اول گرفتن تخت خیال این داشته که دوازده امام را در خطبه خواند شنیده بعضی مانع کرده اند در احزان خود
جمیع کار و بار او موافق مذهب سنت و جماعت بوده از جهت زحمت مفاصل نماز نمیتوانست کرد روزه هم نمی گرفت حراف
و خوش خلق کسی بود خلق او اندکی کندرا سر افتاده بود بخشش مثل خلقش بود در بعضی معاملات رعایت شرع بسیار میکرد
یک مرتبه یک پسر خود را بجهت کشتن شخصی بخونیان سپرده بدار القضا فرستاده در اول گرفتن تخت تا شش هفت
سال تایب بوده بعد از آن بشراب خوری افتاده نزدیک چهل سال در خراسان پادشاه بود هیچ روز نبود که بعد از نماز
پیشین شراب نخورد اما هرگز صبوحی نمی کرد پسران و جمیع سپاهی و شهری او را این حال بود با فراط عیش و فسق میکرد مرد
شجاع و مردانه کسی بود بارها خود شمشیر رسانیده بود از نسل تیمور بیگ معلوم نیست که هیچ کس برابر سلطان حسین میرزا
شمشیر زده باشد طبع نظمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفتند تخلص حسینی بوده بعضی از ابیات او
بد نیست اما تمام دیوان میرزا در یک وزن است با وجود آنکه هم بسال و هم به سلطنت بادشاه کلان بود در رنگ خورد
سالان قوچقار نگاه میداشته و کبوتر بازی هم می کرد مرغ هم جنگ می انداخته جنگهای مصاف او در قزاقیهای
خود یکی در کنار آب گرگان در آب خود را زده و گذشته دیگر بار ازبک را خوب زیر کرده یکمرتبه دیگر سلطان ابو سعید
میرزا احمد علی بخشی را سردار ساخته سه هزار سوار را بر سر او ایلغار فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شصت جوان آمده
در رسیده ضرب داده است زیر کرد یک کار خوب و کار نمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیگر در استرآباد
سلطان محمود میرزا جنگ کرده زیر کرده دیگر نوبه دیگر هم در استرآباد حسین ترکمان سعد لیق جنگ کرده زیر کرد دیگر نوبه

دیگر بعد از گرفتن تخت در چناران بیادگار محمد میرزا جنگ کرده زیر کرده دیگر از سر پل مرغاب ایلغار کرده آمده در باغ زاغان یادگار
محمد میرزا که شراب خورده مست افتاده بود گرفت و بهمان گرفتن خراسان را نگاه داشت دیگر در نواحی اندخود و شبرغان
در چکمان بسلطان محمود میرزا جنگ کرده غالب شد دیگر ابابکر میرزا را که از عراق آمده ترکمانان قراقوینلوق همراه شده آمده
الغ بیک میرزا را در تکانه و خمار زیر کرده کابل را گرفته بدغدغه عراق کابل را بر تافته از خیبر گذشته از نواحی خوشاب و ملتان
گذشته بسون بر آمده از آنجا رفته کرمان را گرفت و نگاه داشتن نتوانسته در رفت در آمدن در ولایت خراسان سلطان حسین
میرزا را ایلغار کرده رفت و گرفت دیگر مرتبه در پل چراغ یک پسر خود بدیع الزمان میرزا را زیر کرده و یک مرتبه لشکر کشیده و آمده
قندهار را قبل کرده و نتوانست گرفت و برگشت و یک مرتبه حصار را هم قبل کرده و گرفته نتوانست برگشت و یک مرتبه دیگر بسر قلات
ذوالنون بیک آمده داروغه نسبت را داده دیگر هیچ کاری نکرد و نسبت را هم بر تافته برگشت مثل سلطان حسین میرزا پادشاه
کلان مردانه درین دو سه جنگ عزم پادشاهانه را بجا نیاورده هیچ کاری را تمام نکرده برگشت دیگر در اولانگ نشین بر
پسر خود بدیع الزمان میرزا که با پسر ذوالنون بیک شاه شجاع بیک آمده بود جنگ کرده زیر کرد و اینجا
عجب امور اتفاقی واقع میشود و سلطان حسین میرزا از لشکر جدا بوده اکثر لشکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بود در همان
روز جنگ لشکر که به استرآباد رفته بود آمده همراه میشود از آنطرف مسعود میرزا که حصار را به بایسنغر میرزا گیرانده پیش سلطان حسین
میرزا آمده او هم همین روز میرسد ولایات او ولایت خراسان بود شرقی او بلخ غربی او بسطام و دامغان شمالی او خوارزم جنوبی او
قندهار و سیستان چون مثل هری شهری بدست او افتاد کارش شب و روز غیر عیش و عشرت چیز دیگر نبود بلکه در توابع و لواحق
او هم کسی که عیش و عشرت نمیکرده باشد نبود رنج و تعب جهانگیری و لشکرکشی نکشید لاجرم تا رفت نوکر و ولایت او کم شد زیاده
نشد اولاد او چهارده پسر و یازده دختر مانده بود کلان ترین پسرانش بدیع الزمان میرزا بود و مادر او دختر سنجر میرزا مروی بود دیگر
شاه غریب میرزا بود اگرچه هیات او بد بود طبعش خوب بود اگرچه بدن او ناتوان بود کلامش مرغوب بود غربتی تخلص می کرد
دیوان هم ترتیب داده بود ترکی فارسی شعر می گفت این بیت از دست شعر در گذر دیدم پیر پری شدم دیوانه اش +
چیست نام او کجا باشد ندانم خانه اش + چند گاه حکومت هری را سلطان حسین میرزا به شاه غریب میرزا داده بود هم در
زمان پدر خود نقل کرد ازو پسری و دختری نماند دیگر مظفر حسین میرزا پسر دوستدار سلطان حسین میرزا او بود اگرچه خیلی
لایق دوستداری بود اما اخلاق و افعال نداشت از جهت زیاده دیدن این اکثر پسران او یاغی گری
کردند مادر این هردو خدیجه بیگم بود که غونچچی سلطان ابوسعید میرزا بود از میرزا آفاق بیگم نام یک
دختری داشتند دیگر ابوالمحسن میرزا بود دیگر کپک میرزا بود که نام او محمد محسن بود و مادر این هردو لطیف سلطان آغچه بود دیگر
ابوتراب میرزا بود و اولها از خیلی بر شد روایت میکردند در زیاده شدن بیماری و اشتداد مرض پدر خود طور دیگر خبر شنیده همراه برادر خود محمد حسین میرزا
بعراق رفت و در عراق ترک سپاهگری کرده درویشی اختیار نموده بوده دیگر ازو خبر یافته نشد یک پسر داشت سهراب میرزا نام در
وقتیکه من حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر را زیر کرده حصار را گرفتم پیش من بود یک چشم او کور بود و غریب
بد هیات بود اخلاق او هم مثل هیات او بود بی اعتدالی کرده نتوانست ایستاد و رفت در نواحی استرآباد از جهت بی اعتدالی

او را انجم ثانی بعد آب گشت دیگر محمد حسین میرزا بود در عراق او را و شاه اسمعیل صفوی را یک جا بند کرده
بودند بعد از آن شیعی غلیظی شده بود باوجود آنکه پدر و برادر کلان و برادر خورد او همه سنی این چنین شیعی واشد
آباد بهمان گمراهی و بطالت مرده او را خیلی بهادر و مردانه می گفتند هیچ آنطور کاری از و ظاهر نشده
که لایق نوشتن بوده باشد طبع نظمی هم داشت این بیت از وست شعر آلوده گردی ز پی صید که گشتی * غرق عرقی در دل گرمی
که گذشتی * دیگر فریدون حسین میرزا بود کمان را زور کشیده تیر را خوب می انداخت کمان ـــ او را می گفتند که چهل من
بوده خیلی مردانه بوده ولی فیروز جنگ نبوده هر جا که جنگ کرده مغلوب شده در رباط دود فریدون حسین میرزا و برادر
خوردش ابن حسین میرزا به تیمور سلطان و عبید سلطان جنگ کردند و مغلوب شدند آنجا فریدون حسین میرزا خوب بهادری
کرده بود در دامغان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا بدست شیبان خان افتادند هر دو را نکشت و گذاشت بعد از آن
در وقتیکه شاه محمد دیوانه قلات را مضبوط کرده بود آنجا رفته و چون اوزبک قلات را گرفت بدست افتاد و کشتند این هر سه از
منگلی بی آغچه نام غنچه چی اوزبک میرزا شده بودند دیگر حیدر میرزا بود مادر او پاینده سلطان بیگم دختر سلطان ابوسعید میرزا بود در زمان
پدر خود در مشهد و بلخ چند گاهی حکومت کرد در وقت قبل نمودن حصار دختر سلطان محمود میرزا را که از خانزاده بیگم شده بود از
برای این گرفته و صلح نموده از سر حصار برخاست از یک دختر که مانده بود شاه بیگم نام آخر آن بکابل آمد بعادل سلطان
داده شد حیدر میرزا هم در زمان پدر از عالم رفت دیگر محمد معصوم میرزا بود قندهار را باو داده بود و باین مناسبت یک دختر
الغ بیک میرزا را بجهت این پسر خواستگاری کرد بعد از آوردن در هری طوی کلانی کرده چار طاق خوبی بست اگرچه قندهار
را باین داده بود اما اگر سیاه کند و اگر سفید شاه بیگ ارغون بود درین میرزا را اختیاری و اعتباری نبود ازین جهت در قندهار
نه ایستاده بخراسان رفت و هم در حیات پدر خود مرد دیگر فرخ حسین میرزا بود او خود زیاده عمری نیافت و بیشتر از برادر
خورد خود ابراهیم حسین میرزا نمانده در رحلت کرد دیگر شاه ابن حسین میرزا ابن محمد قاسم میرزا بود ذکر ایشان خواهد آمد مادر این
پنج میرزا پاپا آغچه بود غنچه چی بود کلان ترین دختران سلطانیم بیگم بود تنها زائیده شده بود مادر او چوبی بیگم نامی دختری از امرا
اذاق میشود خیلی سخن دان بود داماد سخنش منزه و حالتی نبود برادر کلانش به پسر میانگی بایقرا میرزا سلطان ویس میرزا داد
بود یک پسر یک دختر از و شده بود دختر او را سلطان شیبان به برادر خورد بولبارس سلطان ابن الیس قلی سلطان
داده بود پسر او محمد سلطان میرزا ست که درین تاریخ ولایت قنوج را باو داده ام سلطانیم بیگم درهمین تاریخ نبیره خود را
گرفته بهندوستان می آمد در نیلاب برحمت حق رفت استخوان او را مردم او گرفته برگشتند نبیره او آمد و دیگر از پاینده سلطان
بیگم زائیده چهار دختر بود از همه کلان ترآق بیگم بود بمحمد قاسم ارلات نبیره خواهر خورد بابر میرزا بیکه بیگم را داده بودند از وی یک
دختری شده بود قراگوز بیگم نام ناصر میرزا گرفته بود دختر دوم او کیچک بیگم بود سلطان مسعود میرزا بسیار مایل بوده هر چند
سعی کرد پاینده سلطان بیگم ملاحظه نافهمی کرده نداد آخر به ملا خواجه که از نسل سید آتا بود داد و دختر سوم بیکه بیگم را و دختر
چهارم آغا بیگم را به پسران خواهر خورد خود سلطان بیگم به بابر میرزا و سلطان مراد میرزا داده بود از منگلی آغاچه دو
دختر شده بود کلان آنها را به سید عبدالله میرزا که از سادات اند خود می شود نبیره دختری بایقرا میرزا بود داده بود

یک پسری داشت سید برکه نام در وقتیکه من سمرقند را گرفته بودم ملازمت می کرد آخر بطرف اورگنج افتاد و دعوی سلطنت
کرد و استراباد قزلباشان کشتند نام دختر دیگر فاطمه سلطان بود بیادگار محمد میرزا از نسل تیمور بیک داده بودند از
پاپا آغاچه سه دختر شده بود کلان آنها سلطان نژاد بیگم بود سلطان حسین میرزا به پسر خورد برادر کلان خود اسکندر میرزا
داده بود دختر دوم او بیگم سلطان بود بسلطان مسعود میرزا بعد از معیوب شدن چشم او داده بودند یک پسر و یک دختر
از و شده بود دختر او را حرم سلطان حسین میرزا اپاق بیگم نگاه داشته بود از هری بکابل آمد بسید میرزای اپاق داده
بیگم سلطان بعد از کشتن ازبکان سلطان مسعود میرزا همشیره خود را گرفته بطرف مکه رفت درین ایام خبر آمد که او و پسر
در مکه بوده اند دختر سوم او را بسید میرزا نامی از سادات اند خود داده بودند و پیشتری بسید میرزا مشهور بود دیگر از یک
غنچه چی یک دختر شده بود عایشه سلطان نام مادر او زینده آغاچه نبیره حسین شیخ تیمور بود بسلطان شیبانی بقاسم
سلطان داده بودند از و یک پسر شده بود قاسم حسین نام در هندوستان بملازمت من آمده در غزای رانا سنگا بود ببدایون
رابا و داده شد بعد از قاسم سلطان بوران سلطان نامی از خویشان او گرفت از و یک پسر هست عبدالله سلطان
نام درین تاریخ در ملازمت من می باشد باوجود آنکه خورد سال است اما خدمت او بد نیست خواتین و سراری اول
زنی که گرفته بود بیکه سلطان بیگم دختر سنجر میرزای مروی بود بدیع الزمان میرزا ازین زاییده شده بود بسیار کج خلق بود سلطان
حسین میرزا را بسیار رنجانیده از کج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه کند حق بجانب میرزا بود بیت
زن بد در سرای مرد نکو * هم درین عالم است دوزخ او * الله تعالی هیچ مسلمان این بلا نبیند از وزن بدخوی
کج خلق الهی در عالم نماند دیگر چولی بیگم دختر بیکی از امرای اق قوینلو بود سلطانیم بیگم از و شده بود دیگر شهربانو بیگم دختر سلطان
ابوسعید میرزا بود بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود در جنگ چکمان وقتیکه جمیع حرمهای میرزا از محفه برآمده براسپ
سوار می شده اند این باعتماد برادر خورد خود از محفه نبرآمد و براسپ سوار نشد این را بمیرزا رسانیدند از جهت
شهربانو بیگم را گذاشت و خواهر خورد او پاینده سلطان بیگم را گرفت بعد از گرفتن ازبک خراسان را پاینده
سلطان بیگم بعراق رفت و در عراق در غربی نقل کرده دیگر خدیجه بیگم بود غنچه چی سلطان ابوسعید میرزا بهری
آمد در هری سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچه چی گری بمرتبه بیگی ترقی کرد آخر آن خود بسیار
صاحب اختیار شده بود محمد مومن میرزا را بسعی او کشتند پسران سلطان حسین میرزا که یاغی گری کردند بیشتر
از جهت این بود خود را بسیار عاقله می گرفته اما بی عقل و پرگوی زنی بوده رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظفر
حسین میرزا ازین زاییده شده بودند دیگر اپاق بیگم بود از و هیچ پسری و دختری نشد پاپا آغاچه که این مقدار
دوستدار بود کوکلتاش این بود چون پسر و دختر از و نشده بود پسران پاپا آغاچه را مثل پسران خود نگاه
می داشت در پی حضورهای میرزا خوب خدمت می کرده از فرمان هیچکس مقدار او خدمت نمی توانستند
کرد در سالی که من بهندوستان می آمدم از هری آمد من هم تعظیم و احترام ایشان سا آنچه از دست می آمد کردم
در وقتیکه چندیری را محاصره داشتم خبر آمد که در کابل برحمت حق رفته از غنچه های لطیفه سلطان بود که ابوالحسن

میرزا و کیپک میرزا از و شده بودند دیگر منکلی بی آغاچه بود او زبک بود از مردم شهربانو بیگم مادر ابو تراب میرزا و محمد حسین
میرزا و فریدون میرزا بود و دختر دیگر هم داشته دیگر پاپا آغاچه بود کوکلتاش اپاق بیگم می شد میرزا دیده و دوست داشته گرفت
مادر پنج پسر و چهار دختر بود چنانچه مذکور شد دیگر بیگی سلطان آغاچه بود از و پسری و دختری نشد دیگر خورد و ریزه غوما غنچچی
بسیار بود از زنان و غوجهای معتبر همین ها بودند که مذکور شدند مثل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان و مثل هری شهر اسلام این
عجیب است که ازین چهارده پسرش سه کس آنها ولد الزنا بودند فسق و فجور در خودش و پسرانش و ایل و الوس او شایع
بود از شامت همین ها بود که ازین طور خانواده کلان در هفت هشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثر و علامت نمانده
امرای او یکی محمد برندق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد برندق بن جهان شاه ابن چاکوی برلاس پیش بابر میرزا
امیر بود بعد از و سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده جهانگیر برلاس کابل را داده اتکه الغ بیگ میرزا ساخته بود بعد از
سلطان ابوسعید میرزا الغ بیگ میرزا در مقام قصد برلاسان شد اینها فهمیده میرزا را گرفته ایل و الوس خود را کوچانده بطرف
قندز کوچ کردند از بالای هندوکش میرزا را دبیانه بطرف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
رفتند میرزا هم خوب رعایتهای ایشان کرد محمد برندق بسیار دانا مردی بود ولی نهایت سردار شخصی بود بجانور شکاری
بسیار میل داشت چنانچه یک جانور را او اگر می مرده یا گم میشده نام پسران خود را گرفته می گفتند که تا مردن یا گم شدن این
جانور را اگر فلانی می مرد چه می شد یا گردن فلانی می شکست چه می شد دیگر مظفر حسین میرزا برلاس بود در قزاقیها میرزا همراه
بوده نمی دانم بمیرزا کدام طور او خوش آمده بسیار رعایت کلان کرده بود اعتبار او درین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا در
قزاقیها هم دباو اینچنین شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانک از میرزا باشد و دو دانک از و عجب شرطی است در
بادشاهی کی راست می آید که یک مرد قزاق چوی را با خود شریک طور یکند با برادر و پسر این چنین شرط میسر نمی شود با امیری و نوکر
خود چگونه میسر شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پشیمان شد اما سودی نکرد این تیره مغز مردک هم اینقدر رعایت یافته بمیرزا
زیاده سریها می کرده میرزا برای او عمل نمی کرده آخر گفتند که مسموم شد والله اعلم دیگر علی شیر بیگ نوائی بود امیر او نبود بلکه مصاحب
او بود در خردی هم مکتب بوده خصوصیت بسیار بوده نمی دانم بکدام جریمه سلطان ابوسعید میرزا از هری اخراج کرد بسمرقند رفت
چند سال که در سمرقند بود احمد حاجی بیگ مربی و مقوی او بود مزاج علی شیر بیگ بنزاکت مشهور است مردم نزاکت
او را از غرور دولتش می دانستند این چنین نبود این صفت جبلی او بوده در زمانیکه در سمرقند هم بود همین طور نازک مزاج
بود علی شیر بیگ بی نظیر کسی بود بزبان ترکی شعر گفته است هیچکس اینقدر بسیار و خوب نگفته است شش مثنوی
منظم کرده پنج در جواب خمسه دیگر در وزن منطق الطیر لسان الطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده غرایب الصغر
نوادر الشباب بدایع الوسط فوائد الکبر بعضی مصنفات دیگر هم دارد که نسبت باینها فروتر و پست تر واقع شده از آنجمله
انشاهای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که به هر کس جهت هر کاری هر خط که نوشته
جمع نمودن فرموده دیگر میزان الاوزان نام عروضی نوشته بسیار مدخول است در بیست و چهار وزن رباعی در چهار
وزن غلط کرده در اوزان بعضی بحور هم خطا کرده کسی که متوجه بعروض او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم ترتیب کرده

در فارسی

در فارسی فانی تخلص کرد و بعضی ابیات او بد نیست ولی اکثر سست و فرو واند دیگر در موسیقی خوب چیزها بسته خوب نقشها و خوب پیشروها بسته و باهل فضل واهل هنر مثل علی شیر بیک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد استاقل محمد و شیخم نائی و حسین عودی که در ساز سرآمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیر بیک این مقدار ترقی وشهرت کردند استاد بهزاد و شاه مظفر در تصویر بسعی واهتمام علی شیر بیک این مقدار معروف ومشهور شدند این مقدار که او بنای خیر کرد کم کس اینمقدار موفق شده باشد پسر و دختر اهل و عیال عالم را طوری فرد و خبر دیده گذرانیده در اوایل مهر دار بوده در اواسط میر شده چندوقت در استرآباد حکومت کرد بعد ازان سپاهی گری را ترک کرده از میرزا چیزی نمی گرفته بلکه در سالی بمیرزا مبالغ کلی پیش کش می کرده در وقت برگشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استرآباد باستقبال آمد بمیرزا تا دیده برخاستن یک حالتی او را شد نتوانست برخاستن برداشته بردند طبیبان اصلا مشخص نتوانستند کردند هم صباح آن برحمت حق رفت یک بیت او حسب حالی واقع شده دیگر ولی بیک از نسل حاجی سیف الدین بیک از امرای کلان میرزا بود بعد از تخت گرفتن سلطان حسین میرزا عمر بسیاری نیافت و زود فوت کرد دیگر شیخ حسن تیمور بود این را بابر میرزا رعایت کرده بمرتبه میری رسانده بود دیگر تومان بیک بعد پدر ان او از سیدان ترمز بوده اند از طرف ماد سلطان ابو سعید میرزا هم رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بوده پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت ــــ خوش باش و شرابخواره و عیاش کسی بود حسن یعقوب بجهت اینکه در خدمت پدر می بوده حسن یونان هم می گفتند دیگر جهانگیر برلاس بود در کابل چند گاه او و محمد برندق بشرکت حکومت کرده بوده اند آخر ان پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب یافت حرکات و سکنات او بظرافت و لطافت بود خوش معاش کسی و مصاحب بدیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا را یاد کرده تعریف می کرد دیگر میرزا احمد علی فارسی بود دیگر عبد الخالق بیک ولد فیروز شاه بیک که از کلان رعایت کردهای میرزا شاهرخ بود پدر کلان این بوده ازینجهت عبد الخالق فیروز شاهی می گفته اند چند گاه خوارزم را داشته دیگر ابراهیم دولدای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی اثنین محمد برندق بود دیگر ذو النون ارغون مردانه مردی بود در پیش سلطان ابو سعید میرزا در یکه کبها خوب شمشیر زده بوده بعد ازان هم هرجا کار شده دست او بکار رسیده در مردانگی او سخن نیست اما اندکی کم عقل ترکسی بود از پیش میرزایان ما پیش سلطان حسین میرزا رفت غور و ملکند را باو داده اند با هفتاد کس در آن نواحی خوبها شمشیر زده با اندک اندک کس بسیار بسیار هزاره و نوکزری را خوبها زیر کرده مرانه و نلکدری برآنجنان ضبط کسی نکرده بعد از چند گاه زمین داور را هم باو داده اند پسر او شاه شجاع ارغون هم با پدر خود در خردی همراه گشته شمشیرها زد سلطان حسین میرزا بر غم پدرش رعایت کرده قندهار را بشراکت پدر داد آخر آن این پدر و پسر باغیگریها کرده فتنها کردند آخر در سالیکه من خسرو شاه را گرفته و از نوکرهاش او جدا ساخته کابل را از مقیم پسر خورد ذو النون و خسرو شاه از جهت من بیچاره شده رفته سلطان حسین میرزا را دیدند بعد سلطان حسین میرزا پیشتر کلان شد ولایتهای دامن کوه هری را مثل او به بجمران را باین داوند بدیع الزمان میرزا آن صاحب اختیار بود در دو رخانه مظفر حسین میرزا محمد برندق برلاس صاحب اختیار بود اگرچه مردانگی داشت

اما اندکی دیوانه طور و کول کسی بود و کول چون بنا شد این چنین خوشامد را قبول کرده خود را رسوا می کند تفصیلش آنست که در هری این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ و ملا آمده با و گفتند که قطب شما اختلاط می کند ترا هر بار الله لقب شده است تو او زبک را از بیرخواهی کرد و این خوش آمد را باور کرده و در گردن خود فوطه انداخته شکرها کرده بوده نواحی باد غیس که شیبان خان بر سر میرزایان آمده یکی را با دیگری همراه شدن نگذاشته زیر کرد ذوالنون با صد و پنجاه کس در قرار رباط رودی شیبان خان همین سخن را باور کرده ایستاده به مجرد رسیدن مردم بسیار همان طور گرفته روان شدند و ذوالنون را گرفته کشتند پاک مذهب کسی بود نماز خود را ترک نمی کرد نمازهای زیادتی هم خیلی میکذارد و بشطرنج خیلی مشعوف بوده مردم اگر یک دست بازند او بهر دو دست می پرداخت هر طور دلش می خواستند می باختند امساک و خست بر طبیعت او غالب بود دیگر درویش علی بیک برادر خورد زائیده علی شیربیک بود چندگاه حکومت بلخ با و بود در بلخ خوبها حکومت کرده بود و تیره مغز و مدمغ و بی هنر شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود بقندز و حصار از تیره مغزیهای او بود که او را اگیرانند از حکومت بلخ معزول شده در تاریخ نهصد و شانزده در وقتیکه من بقندز آمدم پیش من آمده بود و بهیچ مبهوت از قابلیت عمارت دور دار صلاحیت نزدیکی مهجور غالبًا بخاطر علی شیربیک رعایت یافته بوده دیگر مغول بیک بود چندگاه حکومت هری باو متعلق بود بعد از آن استرآباد را باو دادند از استراباد بعراق پیش یعقوب بیک گریخته رفت ملیچه شخصی بود همیشه قمار می کرد دیگر سید بدر بود بسیار زود بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود غریب رقص غیر مکرری می کرد غالبًا آن رقص اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزا می بود و هم حریف شراب و هم صحبتش بود دیگر سلطان جنید برلاس بود آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمده بود این سلطان جنید برلاس که درینولا حکومت جونپور بشرکت باو متعلق است پدر او است دیگر شیخ ابوسعید خان در میان بود نمی دانم در یک جنگی بمیرزا اسپ در آورده باشد یا غنیمی که قصد میرزا کرده بود دفع کرده باشد از آنجهت باین لقب ملقب شده است دیگر بهبود بیک بود او طها درجه کار چهرها خدمت میکرد چون در قزاقیها میرزا را خدمت کرده بود و انرا ملاحظه نموده این عنایت کرده بود که در معانات سکه نام او بود دیگر شیخم بیک بود چون سهیلی تخلص می کرده شیخم سهیلی میگفتند یک طور شعرهای میگفتند الفاظ و معانی ترسانده و بجو درج میکرده از جمله ابیات او یکی اینست بیت شب غم گردباد آهم زجا می برد گردون را فروبرد اژدهای سیل اشکم ربع مسکون را مشهور است که نوبتی این بیت را در خدمت مولانا عبدالرحمن جامی خوانده است مولانا فرموده است که شما شعر میگوئید یا آدم می ترسانید دیوان ترتیب کرده بود و مثنویات هم دارد دیگر محمد ولی بیک بود که مذکور شد این پسر او بود در آخر آن پیش میرزا امیر کلانی شده با وجود آنکه امیر کلان شده بود هرگز خدمت خود را ترک نمی کرده شب و روز در دیوانخانه می بوده چنانچه آش و شیلان او هم در دیوانخانه کشیده می شد این چنین ملازمت کننده مقرر است که این چنین رعایت باید عجائب بلائیست درین زمان یکی که نام میری را یافت و کرد و پیش خود پنج شش کل دکوری را دیده تکلیفات بدرخانه باید آورد آنطور ملازمت خود کجاست از بی دولتی خودهای ایشان باشد آش محمد علی بیک خوب بود نوکر را پرشیق و نگاه می داشت بفقیر و مسکین بدست خود بسیار خیری کرده فحش گو و بدزبان

کسی بود در تاریخ نهصد و هفتده در گرفتن سمرقند محمد ولی بیک و درویش علی کتابدار پیش من بودند آنوقت قلیچ شده
بود نی در سخن او مزه مانده نی در او قابل این مقدار رعایت نبود غالبا خدمت او را بامرتبه رسانیده بوده است دیگر بابا علی
ایشک آغا بود اول علی شیر بیک رعایت کرده بود آخر بجهت مردانگی او را میرزا گرفته ایشک آقا کرده بمرتبه میری رسانیده
بود یونس علی که درین تاریخ پیش من مقرب و از نزدیکان است و ذکر او مکرر خواهد آمد پسر اوست دیگر بدر الدین بود اول
در پیش میرک عبد الرحیم صدر سلطان ابو سعید میرزا بود خیلی چست و چسپان بوده میگویند که از هفت اسپ جسته بوده این
و بابا علی مصاحب هم بوده اند دیگر حسن علی جلایر بود نام اصلی او حسین علی جلایر بود ولی بحسن علی مشهور بوده پدر او علی
جلایر را بابر میرزا رعایت کرده میر ساخته بود بعد از آنکه چون هری را یادگار محمد میرزا گرفت از علی جلایر کلان تری نداشته حسن علی
جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش بیگی بوده شاعری بود طفیلی تخلص می کرد قصیده را بسیار خوب می گفت در زمان خود
در قصیده مختار بود در تاریخ نهصد و نهتده که سمرقند را گرفتم پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود بنام من هم خوب قصیده ها
گفت و مصرف کسی بود چهره نگاه می داشت و همیشه نرد می باخت قمار هم می کرد دیگر خواجه عبد الله مروارید اول صدر بود
آخر آن نزدیکی و ایچکی و مقرب و میر شده بود پر فضائل کسی بود قانون را مثل او کسی ننواخته در قانون گرفت کردن اختراع
اوست خطوط را خوب مینوشته تعلیق را بهتر و خوبتر می نوشته انشا هم خوب می کرده شعر او نسبت به دیگر حیثیات او فرود
بود اما شعر را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شامت فسق بمرض آبله گرفتار شده از دست و پای خود مانده چند سال
عذابها و مشقت های گوناگون کشیده بهمان بلیه از عالم نقل کرد دیگر سید محمد اروس بود اروس ارغون که در گرفتن تخت
سلطان ابو سعید میرزا میر کلا الصاحب اختیار او بود پدر این بود در آن زمان خوب جوانان کاری بودند از آن سرآمد
ان یکی این بود کمان او زور دراز و مضبوط انداز و خوب انداز بوده حکومت اندخود چندگاه باو بود دیگر
میر علی میر خور بود این آنکسی است که به سلطان حسین میرزا کس فرستاده در غافلیت باو کار محمد میرزا برادر آورد دیگر
سید حسین اوغلاقچی بود پسر سید اوغلاقچی برادر کلان سید یوسف بیک بود میرزا فرج نام با حیثیت و قابلیت بشری داشت
در تاریخ نهصد و هفتده که من سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود شعر اگرچه کم گفته بود ولی طوری می گفت اصطرلاب و
نجوم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود واندکی بد شراب بود در جنگ غجدوان مرد دیگر تنگری بردی
سمانچی بود ترک و مردانه و شمشیر زن جوانی بود در دروازه باغ نظر بهادر هم نوکر کلان خسرو شاه را خوب چاپقولاش کرده گرفت
چنانچه مذکور شد دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمدها یکی علی خان
بایندر بود دیگر اسد بیک و تهمتن بیک بودند برادر آن هم بودند دختر تهمتن بیک را بدیع الزمان میرزا گرفته بود محمد زمان
میرزا از او بود دیگر ابراهیم چغتائی بود دیگر امیر عمر بیک بود آخر ان پیش بدیع الزمان میرزا می بود مردانه و ترک خوب کسی
بود ابو الفتح نام یک پسر او از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار مست بی جرأت و ناشدنی است از
آنطور پدری این طور پسری از آخر آمده باکه بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و آذربایجان را آمده بود دیگر عبد الباقی
میرزا بود از نسل تیمور بیک است و میرانشاهی است از اول النسل اینها تا اینها رفته داعیه سلطنت را از سر خود

برآورده پادشاهان را ملازمت کرده رعایت یافته آمده اند عم این عبد الباقی میرزا تیمور عثمان پیش یعقوب بیگ کلان
ومعتبر میری بود و یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده خیال کرده بودند که بر سر خراسان فرستند بمجرد آمدن عبد الباقی میرزا
سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داماد ساخته سلطانم بیگم را که از مادر محمد حسین میرزا بود داد دیگر از آخر آمدها
مراد بیگ بایندر بود دیگر میر سر برهنه بود از دهای اندجان است غالبا مهند سید است بسیار خوش صحبت و خوش
طبع و شیرین کلام کسی بود در پیش قصه و شعرای خراسان و خلل و سخن او معتبر و سند بود در مقابله قصه امیر حمزه عمر خود
را ضایع نموده دور و دراز دروغ قصه بسته این امر مخالف طبع و عقل است دیگر کمال الدین حسین گازرگاهی بود اگرچه صوفی
نبود متصوف بود در پیش علی شیر بیگ این چنین متصوفان جمع شده وجد و سماع می کرده اند اکثر آنها اصول این بهتر بوده
غالبا سبب رعایت اصول او بوده دیگر تصنیفی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد مجالس العشاق نام بنام سلطان
حسین میرزا بسته نوشته است بسیار سست واکثری دروغ بی مزه و بی ادبانه حرفها نوشته از بعضی سخنان بوی کفری شنوده
چنانچه خیلی از انبیا و بسیاری از اولیا را العشق مجازی منسوب ساخته از برای هرکدام معشوقی و محبوبی پیدا کرده بس
عجب کولانه امر است که در دیباچه سلطان حسین میرزا التصنیف و تحریر من است گفته و نوشته از خوش آمد همین کمال الدین حسین
ذو النون ارغون بهتر بر الله ملقب شده دیگر مجد الدین محمد بود پسر خواجه پیر احمد خافی که دیوان یک قلمه میرزا بود
اولا در دیوان سلطان حسین ترتیب و نسق خاطر خواه نبود اتلاف و اسراف بسیاری میشد نی رعیت معمور بود و نی سپاهی
مشکور در آن وقت مجد الدین محمد پروانچی بود میرک می گفتند اند میرزا اندک زری در کار شده در وقت طلبیدن دیوانیان
نیست و حاصل نمی شود گفته جواب می دهند مجد الدین محمد حاضر بوده تبسم کرده میرزا جهت تبسم او را پرسیده گفته که خلوت
کنید انچه در دل داشته باشم عرض کنم خلوت کردند میگوید که اگر میرزا شرط بکنند که دست مرا قوی ساخته از سخن من تجاوز نکنند
در اندک زمان آنچنان بکنم که رعیت معمور و سپاهی مشکور و خزانه موفور شود میرزا موافق دلخواه او عهد و شرط کرده در تمام
ممالک خراسان او را صاحب اختیار کرده جمیع مهمات را در عهده او کرد این هم فراخور امکان خود سعی و اهتمام کرده در اندک
زمانی سپاهی و رعیت را راضی و شاکر ساخت و در خزانه زر بسیاری جمع آورد و ولایت را معمور و آبادان ساخت
اما با علی شیر بیگ و جمیع امرای که با و سری داشتند و تمام اهل منصب ضدانه معاش کرد ازین جهت همه با دید شده سعی و
اغوا کرده مجد الدین محمد را گیرانده معزول کردند و بجای او نظام الملک دیوان شد بعد از چندگاه نظام الملک را هم گیرانده
و کشته خواجه افضل را از عراق آورده دیوان کردند در ایامیکه بکابل آمدم خواجه افضل را امیر کرده بودند در دیوان
مهر هم می کرد دیگر خواجه عطا بود اگرچه مثل ایشان صاحب منصب و دیوان نبود اما در جمیع خراسانات بی مشورت او
هیچ مهمی فیصل نمی یافت متقی و نمازگذار و متدین کسی بود و مشغولی هم داشته توابع و لواحق سلطان حسین میرزا اینها
بودند که مذکور شد زمان سلطان حسین میرزا عجب زمانی بود از اهل فضل مردم بی نظیر خراسان بخصوص شهر هری مملو بود
هرکس هر کاری که مشغول بود همت و غرض او آن بود که هر کار را بکمال رساند از آن جمله یکی مولانا عبد الرحمن جامی بود در
علوم ظاهر و باطن در زمان خودش این قدر کسی نبود شعر او خود معلوم است جناب ملا از آن عالی تر است که به تعریف

۱۴ اعتناج

احتیاج داشته باشد عنایتش در خاطر گذشت که درین اجزای مختصر از جهت تیمن و تبرک نام ایشان مذکور و شمه از
از صفات ایشان مسطور شود دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعد الدین تفتازانی است از و
این طرف در ممالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده اند بسیار دانشمند کسی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب میدانست
بسیار متقی و متدین کسی بود اگرچه شافعی بود همه مذهب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد سال نزدیک بود
که نماز جماعت ترک نمی کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن هری او را از دست یکی از قزلباش شهید کرد از نسل ایشان
کسی نماند دیگر ملا شیخ حسن بود اگرچه ظهور و ترقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابوسعید میرزا بود چون در زمان
سلطان ابوسعید میرزا هم بوده از آن جهت مذکور شد حکمیات و عقلیات و علم کلام را خوب می دانست در اندکی از
الفاظ بسیار سخن یافته گفتن و گو کردن اختراع او بود در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار
بوده و در جمیع مهمات ممالک دخل او بوده احتساب را از و بهتر کسی نکرده از همین جهت که در زمان سلطان ابوسعید
میرزا مقرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا باین چنین کسی بنظر اهانتها رسانیده اند دیگر ملازاده ملا عثمان بود از چرخ
نام دهی بوده از توابعات لهوکر که از توابعات کابل است چون الغبیک میرزا در سن چهارده سالگی درس می گفته ملای ماد
زاد می گفته اند در وقتیکه از سمرقند بمکه رفته در وقت مراجعت بهری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
داشت دانشمند کسی بوده است در آن زمان برابر او دانشمند کسی نبود می گویند که بمرتبه اجتهاد رسیده بوده ولی اجتهاد
نکرده از و منقول است که می گفته کسی که چیزی را شنیده چطور فراموش می کند قوی حافظه داشته دیگر میر مرتاض بوده حکمیات
و معقولات را خوب می دانسته از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار روزه می گرفته بشطرنج شغف داشته در این
مرتبه اگر دو حریف بر می خورد به یکی شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشسته که مبادا برود دیگر ملا مسعود شروانی بود دیگر
ملا عبد الغفور لاری بود هم مرید و هم شاگرد ملا عبد الرحمن جامی بوده و اکثر مصنفات ملا را در پیش ملا گذرانده و بر نفحات مثل
شرح چیزی نوشته در علوم ظاهری و از علوم باطنی هم بهره مند بود عجیب بی تعین و بی تکلف کسی بود هر کسی را ملایمی گفتند از
انجز و کشیدن پیش او عار نمی نمود و رهبر سالک در واقعی نشان می داده تا رسیدن پیش او قرار نمی نمود وقت رفتن من بخراسان
ملا عبد الغفور مریض بود در وقت طواف نمودن مزار همراه ملا بعیادت ملا عبد الغفور رفته بودیم در مدرسه ملا بود بعد از چند
روز بهمان مرض نقل کرد دیگر میر جمال الدین محدث بود در خراسان در دانای علم حدیث مثل او نبود خیلی معمر بود تا این تاریخ زنده
بود دیگر میر عطاء الله مشهدی بود علوم عربیه را خوب می دانست در قافیه رساله فارسی نوشته طوری نوشته عیبش همین است
که بجهت امثله ابیات خود را آورده دیگر آنکه پیش از هر بیتی لفظ چنانکه درین بیت بنده گفته را لازم کرده دیگر در علم
صنایع شعر بدایع الصنایع نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله ایست در مذهب او حیرانی دارد دیگر قاضی اختیار بود
قضا را خوب کرده در فقه رساله فارسی نوشته طور رساله ایست دیگر بمضمون بجهت اقتباس آیات کلام را جمع نموده
در وقت ملاقات نمودن بمیرزایان در مرغاب قاضی اختیار و محمد یوسف همراه آمده دیدند اخطا با بری سخن برآمد
مفردات را خوانده و قواعد او را دانسته چیزها نوشت دیگر میر محمد یوسف شاگرد شیخ الاسلام بود ———

اخران شیخ الاسلام بجای خود آورد منصب کرد در بعضی مجالس قاضی اختیار بلند تر می نشست آخر آن بکار سپاهی
گری و سرداری آنچنان مفتون و مشعوف بود که بغیر از این دو کار از الفاظ ادنی علم معلومش نبود و نی از کلام فهم مفهوم می شد
اگرچه از هر دو نصیب و بهره نداشت عاقبت از همین دو غم مال و خانمان او برباد رفت سرآمد شعرا و سردفتر این جمع
مولانا عبدالرحمن جامی و شیخم سهیلی و حسن علی طفیلی جلایر بود که از نامهای ایشان و صفات ایشان در جرگه امرای
سلطان حسین میرزا و نزدیکان او مذکور مسطور شد دیگر آصفی بود از جهت در بر رادکی آصفی تخلص کرده شعر او از رنگ
و معنی خالی نیست اگرچه از عشق و حال بی بهره است دعوی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خود را در دیوان جمع
نمودن نشده ام غالباً تکلف باشد این غزلیات او را اهلی استرابادی می گویند که جمع کرده است غیر از غزل نوع دیگر
شعر کم گفته وقتیکه بخراسان رفتم ملازمت کرده بود دیگر بنای هروی الاصل ست پدر او استاد محمد بنا نام داشته از آنجهت
این چنین تخلص کرده در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب داده مثنویات هم دارد در باب میوها در بحر
متقارب بی محاصل چیز بیست مکاری کرده یک مثنوی مختصری دارد در بحر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد کلان تر از این
آنهم در بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بوده در اوایل از موسیقی بی خبر بوده از این جهت علی شیر
بیک طعن می کرده یک سال میرزا امر و جهت قشلاق می رود و بنای در هری می ماند این زمستان موسیقی مشق
می کند تا تابستان آنچنان میشود که کارهای بند تا تابستان وقت آمدن میرزا بهری صوت و نقش بسته می کند از علی
شیر بیک تعجب کرد و تحسین می کند در موسیقی طورها بسته از آنجمله یک نقش دارد به رنگ موسوم تمام شدن آن
نه رنگ در راستست بعلی شیر بیک خیلی معترض بود از این جهت جفاها کشید آخر نتوانست ایستاد بعراق آذربایجان پیش
یعقوب بیک بد بود حریف مجلس شده بود بعد از مردن یعقوب بیک نتوانست قرار گرفت بهری هنوز ظرافت
و تعرض او بحال خود بود از آنجمله یکی اینست که یک روز در مجلس شطرنج علی شیر بیک پای خود را دراز می کند بگون
ملا بنائی میرسد علی شیر بیک بمطایبه می گوید عجب بلائی است در هری اگر پای دراز می کند بکون شاعر می رسد بنائی
میگوید که اگر جمع می کنی هم بکون شاعر میرسد آخر از جهت ظرافتهای خود باز از هری عزیمت سمرقند کرد آخر الامر در
حصار قرشی در قتل عام آنجا کشته گشت قدر نجم بیک وزیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام ممانعت کردم
فائده نکرد علی شیر بیک چیز بسیار اختراع کرده بود هر کس در کاری که چیزی اختراع میکرد از جهت رواج و رونق
آنچیز علی شیری می گفته اند بعضی بظرافت علی شیر بیک درد گوش خود رومالی بسته بوده آن طریق رومال بستن را
علی شیری نام ماندند بنای از هری عزیمت سمرقند می کند در آنوقت بجهت خر خود به پالان دوز پالان غیر مکرری
فرموده نام او را علی شیری می گویند پالان علیشیری مشهور شد دیگر سیفی بخاری بود فی الجمله ملای داشته مفصل
کتابهای خوانده خود را بمردم نموده ملای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که بجهت
جمیع حرفت گران گفته مثل ، اسبیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او بر این معنی دال ست قطعه مثنوی گرچه سنت
شعر است * من غزل فرض عین می دانم * پنج بیتی که دل پذیر بود * بهتر از خمستین میدانم * یک عرض

فاری

فارسی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پرسخن است باین معنی که چیزها که آمدنی را نوشته پرسخن باین معنی
که کلمات روشن وظاهر را بالفظ و اعراب نوشته شراب را میخورد مشت را محکم می زده دیگر عبد الله مثنوی گوی بود از
جام است خواهرزاده ملا می شود تخلص او هاتفی بود در مقابله خمسه مثنوی ها گفته در مقابله مثنوی هفت پیکر تیمور نامه گفته
ازین مثنویهای او لیلی مجنون مشهورتر است اگرچه لطافت او در خور شهرت او نیست دیگر میر حسین معمای است
غالبا معما را مثل او هیچکس نگفته عمر او همیشه بتفکر معما صرف شده عجب فقیر و نامرادی بدل کسی بوده دیگر ملا محمد بدخشی بود از
اشکمش است داخل بدخشان نیست عجب است که بدخشی تخلص کرده شعر او در برابر شعرای مذکور نبود در معما رساله نوشته
معمائیش هم خیلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود در سمرقند مرا ملازمت کرد دیگر یوسف بدیعی از ولایت فرغانه است
قصیده را بدنی گفته دیگر آهی بود غزل را طوری می گفت آخر آن پیش حسین میرزا می بود صاحب دیوان است دیگر
محمد صالح بود غزلهای چاشنی دار دارد اگرچه همواری او در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد بد نگفته است آخر
ان پیش شیبان خان آمده بود فی الجمله رعایت یافته باسم شیبان خان یک مثنوی ترکی گفته در وزن رمل مسدس
لیلی و مجنون که وزن سبحه باشد بسیار سست وفرو داست دیگر محمد صالح بود شعر او مزه ندارد خواننده از شعر بی اعتقاد
میشود و شعرهای ترکی نیز گفته ولایت فرغانه تنبل خانه هم می گویند در آن مثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد
شریر و ظالم طبع و بی رحم کسی بود دیگر شاه حسین کامی بود شعرهای این هم بد نیست غزل گوی است غالبا دیوانی هم
دارد اگرچه بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این مثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است
شعرای ما تقدم بجهت عشق و عاشقی مثنویاتی که گفتند عاشق را مرد و معشوق را زن نسبت کرده اند هلالی درویش
را عاشق ساخته و شاه را معشوق ابیاتی که در افعال و اقوال شاه گفته حاصل که شاه را خیلی فاحشه کرده بجهت مصلحت مثنوی
خود یک جوانی بادشاه را بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاحشها و جلبها تعریف نکند حافظه قوی داشته که چهل هزار
بیت یاد داشته می گویند که اکثر ابیات خمستین را یاد داشت و در علم عروض و قافیه خیلی مشهور بوده اما عامی بوده است
شعرهای او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگرچه خیلی مردم بودند سرآمد همه در نسخ و تعلیق سلطان علی مشهد
نیست بجهت میرزا و علی شیربیک کتابت بسیاری کرده هر روز سی بیت برای میرزا و بیست بیت بجهت علی شیربیک
می نوشته از مصوران بهزاد بود کار مصوری را بسیار نازک کرد اما چهره ای بی ریش را بد می کشاد غبغب او را بسیار
کلان می کشید ادم ریش دار را خوب چهره کشائی می کرد دیگر شاه مظفر بود تصویر را بسیار نازک می کرد عمر بسیاری نیافت
در محل طرقی از عالم برفت از اهل نغمه قانون را مقدار خواجه عبد الله مروارید کسی نه نواخته چنانچه مذکور شد دیگر قل محمد
عودی بود غشیرک را هم خوب می نواخت غشیرک و سه تار را او بست از اهل نغمه و اهل ساز هیچکس این مقدار بسیار
و خوب پیش از و نبسته باشند دیگر شیخم نائی است عود و غشیرک را خوب می نواخت از ده و از ده سیزده سالگی خود نی
را خوب می نواخت یک نوبت در صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برآورد قل محمد از غشیرک آن کار را
برآورده نتوانست برآورد و عذر گفت که غشیرک ساز ناقص است شیخم نائی فی الحال غشیرک را از دست قل محمد گرفته

کار را از غشیرک خوب و پاکیزه می بردارد از شخنهای یک چیزی نقل کردند که در نغمات آنچنان منحصر بوده هر نغمه که شنوده میگفته که فلان پرده با این
آهنگ است اما کاری بسیاری پسته یکه و نقشی از وی میگویند دیگر شاه قلی غشیرک بود عراقی است بخراسان آمد و ساز مشق کرده ترقی کرد چیلی نقش
و عشیر کار ها بسته دیگر حسین عودی بود عود را بمزه نواخته چیز بامزه میگفت تار های عود را یک کرده می نواخت عیبش این بود که بسیار بناز
می نواخت یک نوبت شیبان خان ساز نواختن می فرماید تکلف کرده بد می نوازد و هم ساز خود را نیاورده ساز کارنا آمدنی می آرد شیبان
خان فهمیده می فرماید که گردن میزنند شیبان خان یک کاری خوبی که میدارد اینست فی الواقع خوب کرده است همچنین یارک مرد کان
ازین بیشتر سزا باید داد از مصنفان غلام شادی است پسر شادی خواننده بود اگرچه شادی می نواخت اما درجه که این سازها که مذکور شدند
نمی نواخت صوت های خوب و نقش های مرغوب دارد در آن زمان برابر او هیچکس صوت و نقش بسیار نبسته آخر شیبان خان محمد
امین خان فرستاد دیگر خبرش نیامد دیگر میر عزیز بود این ساز می نواخت مصنف هم بود اگرچه کاری کمی بسته اما آنچه دارد بمزه دارد بنای
هم مصنف بود نقشها و صوت ها خوب دارد دیگر از مردم پی نظیرکی پهلوان محمد سعید بود در کشتی گیری خود سرآمد بود شعر هم میگفته و صوت
و نقش هم می بسته در چهار گاه نقشی خوبی دارد خوش صحبت کسی بود کشتی گیری را باین قدر حیثیت جمع نمودن غرابتی دارد در وقت نقل
نمودن سلطان حسین میرزا از عالم رفته از میرزایان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پسر دوستدار مظفر حسین میرزا بود
و محمد برندق برلاس که امیر صاحب اختیار بود آتکه او بود مادر خدیجه بیگم بود زن اعتباری میرزا بود مردم میرزا هم بیشتر مظفر حسین
میرزا رجوع بودند از جهت اینها بدیع الزمان میرزا تردد نموده خیال آمدن نداشت مظفر حسین میرزا و محمد بیک خود سوار شده و رفته
تردد را از خاطر میرزا رفع کردند میرزا را آوردند سلطان حسین میرزا را بهری آورده برسم و آئین پادشاهی برداشت کرده در مدرسه
خودش دفن کردند درین ایام ذوالنون بیک هم حاضر بود محمد برندق بیک و ذوالنون بیک و دیگر امرائی که از سلطان حسین میرزا
مانده بودند همراه میرزایان جمع شده و اتفاق کرده بدیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا در تخت هری بشرکت پادشاه
برداشتند و در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار ذوالنون بیک و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد برندق بیک
از جانب بدیع الزمان میرزا داروغه شهر شیخ علی طغائی از طرف مظفر حسین میرزا یوسف علی کوکلتاش این غریب امری بود
هرگز در پادشاهی شرکت شنیده نشده سخن شیخ سعدی که خلاف مضمونش واقع شد چنانچه در گلستان آورده ده
درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند و وقائع سنه اثنا عشر و تسعمائه در ماه محرم بجهت دفع اوزبک عزیمت
خراسان کرده شد براه غوربند و شمیرتو متوجه شدیم جهانگیر میرزا از آن ولایت چون ناخوشی برآمده بود بجهت اینکه او ایماق بدست
آورده شود و منقفان فتنه انگیزی نتوانند کرد در استهر شهر از اورق جدا شده در اورق ولی خازن و دولت قدم قرا
ول را گذاشته جریده روان شدیم از ورز تعلقه ضحاک آمدیم از آنجا از کوتل لبندک گذشته سایغان را به سر کرده از کوتل
دندان شکن گذشته در اولانک کهمرد فرود آمده شد بسید افضل خواب بین سلطان محمد دولدی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
خود از کابل را عرضداشت کرده بسلطان حسین میرزا فرستاده شد جهانگیر میرزا عقب تر مانده بود در وقت رسیدن روبروی
بامیان بامبیت و کسی بسر بامیان می آمده در وقت رسیدن نزدیک بامیان چادرهای اورق ما را که عقب مانده بود
می بیند ما را اجبال کرده زد و برمی کردند باردوی خود رسیده هیچ خبر تفتیش نشده کوچ می کنند بعقب خرگاه نکرده بنواحی یکه

اولانک میروند شیبانی خان بلخ را محاصره کرده در بلخ سلطان قلیخان بود شیبان خان دو سه سلطان را با سه چهار هزار کس بجهت
تاختن بدخشان فرستاده در آن ایام مبارک شاه و زبیر ناصر میرزا آمده همراه شده بودند اگرچه پیشتر نقار و کدورت داشتند
در پایان روی کشم در شاخدان لشکرگاه کرده نشسته بودند که این اوزبکان ــ شبخون آورده بر سر ناصر میرزا ریختند میرزا فی الحال خود را
بر سر پشته کشید و مردم خود را جمع نموده نفیر نواخته بجد در روان شدن اوزبکان را گرفته روان شدند آب کشم کلان شده بود از این آب گذشته
آمده بودند کس بسیار ایشان بشمشیر و تیر رفته و کس بسیاری بدست افتاد در آب کس بسیار ایشان مرد مبارک شاه و زبیر میرزا بلندی
بطرف کشم بودند و اوزبکان که بجهت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند اینها را بر سر پشته گریزانیدند در وقت گریزانیدن ناصر میرزا اینها
خود را این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از بالا هم امرای کوهستان سوار و پیاده خود را جمع نموده روان شدند در این حال اوزبکان
تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند از این جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم بشمشیر و تیر و آب رفتند شاید هزار
و پانصد اوزبک مرده باشد یک فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلکه کهمرد بودیم کس ناصر میرزا این خبر آورد در زمانیکه در آن
نواحی بودیم لشکر ما رفته از غوری و دهنه غله آورده بودند در همین نواحی از سید افضل و سلطان محمد دولدای که بخراسان فرستاده شده بودند
خطها آمده خبر فوت سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها ناموس این خانواده را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگرچه درین
توجه دیگر غرضها هم بود از میان دره اجر گذشته براه توپ و منداغان در کوتلهای بلغاب گذشته بکوههای صاف برآمده شد خبر تاختن
اوزبکان سان و جاریک را یافته قاسم بیک را با لشکر بر سر چاپقونچی فرستاده شد اینها رفته و با ایشان واخورده خوب زبر
کرده سر بسیاری بریده آوردند جهانگیر میرزا و باباقان کسان فرستاده شد تا رسیدن خبر ایشان چند روز در ییلاق کوه صاف نشسته شد در آن
نواحی آهو بسیار بسیار می شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دو روز تمام او یاقان آمده ملازمت کردند با یماقان هر چند جهانگیر میرزا را
کسان فرستاده یک نوبت عماد الدین مسعود را فرستادند رفتند و پیش ما آمدند آخر به میرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرود
آمدن در دره بایی آمده ملازمت کرد چون ما را دغدغه خراسان بود میرزا را ندیده و به او یماقان بی واگرده از گزروان و المار و قیصار
و هر حلکینو گذشته از راه یوم فخر الدین از توابع بادغیش بدره بام نام جائیست آمدیم چون عالم پرتفرقه بود هر کسی دست انداز کرده از ولایت
و ایل و الوس چیزی می گرفت بر اتراک و ایماق آن نواحی تحمیل کرده چیزی گرفتن شروع نمودیم درین یک ماه دو ماه شاید که سی صد
تومن کبیکی گرفته شده باشد اما چند روز پیشتر که چاپقونچی اوزبک را ایلغاری که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون بیک
در پنجده و مرغاب خوب زبر کرده اوزبک بسیاری را کشته اند بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و برندق برلاس و ذوالنون
ارغون و شاه بیک پسر ذوالنون بر سر شیبانی خان که در بلخ سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را جزم کرده بجمیع فرزندان
سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبیدند و باین عزیمت از هری برآمدند در وقت رسیدن بادغیش در چهل دختران ابوالحسن
فرود آمده همراه شد ابن حسین میرزا هم بعد از ذوالنون وفا این آمد کپک میرزا که در مشهد بود چند کسان فرستاده
سخنان نامعقول گفته و نامردی کرده نیامد تعصب او به مظفر حسین میرزا بود یعنی در پادشاه بودن او من چون پیش او بودم این را
در خاطر آورده در این چنین محلی که جمیع برادران از خورد و کلان در یک جا جمع شده و اتفاق نموده بر سر مثل شیبانی خان غنیمی
عزم جزم کرده می رفته باشند این چنین تعصب ممیزه کرده این نه آمدن او را که به تعصب حمل می کنند بلکه همه به نامردی حمل خواهند

گرد غرضکه در دنیا از مردم همین طور چیزها حرکتی می ماند هر که از عقل بهره ور باشد چرا برین طور حرکتی اقدام نماید که بعد از دیدن می گفته باشند و
هر کسی را که از هوش اثری بوده باشد چرا بآنچنان امر اقدام و اهتمام نماید که بعد از کردن سخن بگویند و کژ ثانی را حکیمان عمر ثانی
گفته اند من هم ایلچیان آمدند بعد از آن محمد برندق برلاس هم آمد من خود چرا نروم دو صد فرسنگ راه به همین مصلحت طی کرده ام
همراه محمد برندق بیک متوجه شدم در آن فرصت میرزایان مرغاب آمده بودند روز دوشنبه ششم ماه جمادی الاخر بمیرزایان ملاقات شد ابوالمحسن
میرزا هم کروهی استقبال آمده بود نزدیک رسیدم من ازینطرف از اسپ فرود آمدم ابوالمحسن میرزا ازانطرف فرود آمد رفته دو دیده یافته
بر اسپان سوار شدیم و اندکی پیش آمده نزدیک اورده مظفر حسین میرزا آمدند اینها را ابوالمحسن میرزا البسال خورده بودند لایق
این بود که بیشتر باستقبال می آمدند غالباً این تاخیر بجهت خمار بوده باشد نه از نکیر و این تقصیر از سبب عیش عشرت بوده باشد نه از تکبر مظفر
حسین میرزا مبالغه کرد بر سر اسپ دریافتیم با ابن حسین میرزا هم بهمین نوع دریافته شد آمده در خانه بدیع الزمان میرزا فرود آمدیم
غریب ازدحام و جمعی بود آنچنان غلو بود که بعضی ها تا سه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بجهت کاری
و مهمی خیال گذشتن میکردند چهار پنج قدم راه عقب ر بی اختیار میرفتند بدیوان خانه بدیع الزمان رسیدیم مقرر آنچنان بود
که بمجرد در آمدن در خانه زانو بزنم بدیع الزمان میرزا برخاسته بیاید بعد از ان دریابیم به مجرد در آمدن خانه من زانو زدم
و بی درنگ متوجه شدم بدیع الزمان میرزا آهسته برخاسته سست تر روان شد قاسم بیک چون دولتخواه بود و ناموس من
ناموس او بود از بند کمر من گرفته کشید واقف شدم تانی روان شده در جایی که مقرر شده بود دریافته شد درین خانه سفید کلان
چهار توشک انداخته بودند در خانهای سفید کلان بدیع الزمان میرزا در کنار خانه در بیساخته میرزا دایم در کنار این در می
نشست یک توشک را در کنار این در انداخته بود بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا برین توشک نشستند یک توشک دیگر بطرف
راست در تورخانه انداخته بودند ابوالمحسن میرزا و من برآن توشک نشستیم از توشک بدیع الزمان میرزا پایان بجانب چپ یک
توشک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان اوزبک از سلطانان شیبان خان که داماد میرزا می شد و پدر قاسم حسین سلطان باشد
با ابن حسین میرزا برین توشک نشستند بدست راست من از توشکی که برای من انداخته بودند پایان تر یک توشک دیگر
انداخته بودند جهانگیر میرزا با عبدالرزاق میرزا برآن توشک نشستند محمد برندق بیک ذوالنون بیک و قاسم بیک در دست
راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا خیلی پایان تر نشستند آش کشیده شد با وجود که صحبت نبود در جایی که آش
کشیده بود شیره مانده صراحیهای طلا و نقره بر سر سفره چیدند پدر آن و برادر آن کلان ما تورهٔ چنگیز را غریب رعایت می کردند در مجالس
و دیوان و در طوی و آش در نشستن و برخاستن خلاف توره کاری نمی کردند توره ـــ نص قاطع نیست که البته
کسی تعمیل نماید هر کسی قاعدهٔ خوبی مانده باشد به آن عمل می باید کرد اگر پدر کار بدی کرده باشد بکار
نیک بدل می باید کرد بعد از آش سوار شده بجایی که فرود آمده بودیم آمدیم میان اردوی ما و میرزایان یک کروه شرعی
بود در نوبت دوم آمدن بدیع الزمان میرزا مثل سابق تعظیم نکرد بمحمد برندق بیک ذوالنون بیک گفته فرستادم که
اگرچه سال من خورد است اما توره من کلان است تخت پدر را که سمرقند باشد دو نوبت ضرب راست گرفته نشسته ام
و بجهت این خانواده بیاغی بیگانه که اینهمه جنگ و جدل کرده است من کرده ام در تعظیم من تاخیر بیوجه است بعد از مذکور شدن

ان

این سخن چون معقول بود معترف شده تعظیم را خاطرخواه کردند یک مرتبه دیگر در رفتن پیش بدیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس
شراب شد من در آن ایام نمی خوردم عجب اراسته مجلسی بود در خوانها هر قسم گزکها ترتیب داده بودند کباب مرغ و قاز و از هر جنس
اطعمه کشیدند تعریف مجلس بدیع الزمان میرزا بسیار می کردند فی الواقع بی غل وغش و آراسیده مجلسی بود در اوقات بودن در
کنار مرغاب دو سه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شدم ناخوردن مرا چون می دانستند تکلیفی نکردند در مجلس مظفر حسین میرزا
هم یک مرتبه رفتم حسین علی جلایر و میر بد پیش او نوکر بودند در آن مجلس حاضر بودند در رسیدن کیفیت میر بد رخوب
رقص کرد غالباً آن نوع رقص کردن اختراع میر بد رباشد میرزایان تا از هری برآمده و اتفاق کرده جمع شده بمرغاب آمدن
سه چهار ماه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلعه بلخ را به اوزبک داد بعد از استماع خبر این جمعیت اوزبکان بعد از گرفتن
بلخ بسمرقند مراجعت کردند این میرزایان اگرچه در صحبت و صحبت آرائی و اختلاط و آمیزش طوری بودند اما از رنگ سپاهی
گری و دور از جنگ و جدل برکنار بودند در ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر   با چهارصد یا پانصد کس آمده نواحی چلکتو را تاخت
همه میرزایان حاضر شده هر چند گفتند بر سر این چاپقونچی ایلغار نتوانستند جدا کرد و میان مرغاب و چلکتو ده فرسنگ راه است
این کار را من طلبیدم ناموس کرده مرا هم رخصت ندادند چون شیبان خان برگشت سال هم آخر شده بود آنچنان قرار یافت
که این زمستان میرزایان هرکدام در جای مناسبی قیشلاق کرده پگاه تر از تابستان جمعیت نموده بدفع غنیم متوجه شوند مرا هم
تکلیف قیشلاق کردن در نواحی خراسان کردند چون کابل و غزنی پرشور و شر جاهاست از ترک و مغولان و از ایماق و احشام
و از افغان و هزاره و ایل و الوس مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک ترکه راه کوه باشد
اگر برف و هیچ چیز مانع نباشد یکماه راه باشد بهمواری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب دلنها ونشده بود
از دولتخواهان قیشلاق نبودن انجا را صلاح ندیدند میرزایان عذر گفته شد تکلیف بجد تر کردند آخر بدیع الزمان میرزا و ابوالمحسن
میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستان کردند در روی میرزایان نتوانستم گفت یکی اینکه
این چنین بادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند دیگر هری را که در ربع مسکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان
حسین میرزا از تصرف و تکلف میرزا زیب و زینت هری یکی بده بلکه بیست ترقی کرده ارزوی دیدن بسیار بود از یجهت بودن
را قبول کرده شد ابوالمحسن میرزا بولایت خود بمرو رفت ابن حسین میرزا هم بتون ـــــ و قاین رفت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین
میرزا عزیمت هری کردند دو سه روز عقب تر براه چل دختران و تاش رباط من هم بهری متوجه شدم همه بیگمان پاینده سلطان
بیگم عمه من و خدیجه بیگم و آفاق بیگم و دیگر دختران ابوسعید میرزا و عمه بیگمان همه در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند همه بیگمان
در مقبره میرزا بودند که رفته دیدم اول به پاینده سلطان بیگم زانو زده دریافتم بعد از آن بخدیجه بیگم زانو زده دریافتم یک زمانی
اینجا نشسته بعد از خواندن حافظان قرآن را در مدرسه جنوبی که منزل خدیجه بیگم آنجا بود رفته شد آش اورا کشیدند بعد از آش
کشیدن بخانه پاینده سلطان بیگم رفتم آن شب آنجا بودم بجهت   من در باغ نو منزل تعین کرده بودند صباح آن آمده در باغ
فرود آمدم در باغ نو یک شب ماندم آنرا مناسب ندیده خانهای علیشیر بیگ را تعین کردند تا برآمدن از هری در خانهای علیشیر
بیگ بودم در هر یک دو روز در باغ جهان آرا رفته بدیع الزمان میرزا را کورنش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

بخانه خود طلبید و مظفر حسین میرزا در باغ سفید می نشست خدیجه بیگم هم آنجا بود جهانگیر میرزا همراه من رفت در ملازمت
خدیجه بیگم بعد از کشیدن آش و طعام مظفر حسین میرزا مارا در عمارتی که بابر میرزا ساخته طربخانه نام کرده بود آورده ———
در طربخانه مجلس شراب شد طربخانه در میان باغچه واقع شده است مختصر عمارتیست دو اشیانه اما عمارت تنگ شیرین است
در آشیانه بالا تکلف بیشتر کرده اند در چهار کنج او چهار حجره است در میان این چهار حجره و مابین اینها تمام داخل یک خانه است
مابین حجره ها مثل چهار شه نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگرچه این عمارت را بابر میرزا کرده بود اما این تصویرها را
سلطان ابوسعید میرزا فرموده مصافها و جنگهای او را تصویر کرده اند در شه نشین شمالی دو توشک انداخته بودند یکی بدیگری
روبروی کنارهای توشک بطرف شمال بود بر یک توشک مظفر حسین میرزا و من نشستیم بر توشک دیگر سلطان مسعود میرزا
و جهانگیر میرزا نشستند چون در خانه مظفر حسین میرزا مهمان بودیم مظفر حسین میرزا مرا از خود بلندتر نشانید پیاله های عشرتکده
پر کرده و ساقیان ایستاده باهل مجلس پیاله دادن گرفتند شرابهای مروق را همه اهل مجلس مثل آب حیوان نوشیدن گرفتند
مجلس گرم شد کیفیتها در دماغ برآمد درین خیال بودند که مرا هم درین وادی بیارند اگرچه من تا آن وقت ارتکاب شراب نکرده بودم
و کیفیت و حالت او را کما هو حقه نمی دانستم اما بخوردن شراب میل داشتم بتوجه نمودن این وادی دلم می کشید در خوردی بی میل
بودم کیفیت و تماشای شراب را نمی دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب میکرد عذرها گفته ارتکاب نمی کردم بعد از پدرم
از یمن قدم خواجه قاضی زاهد و متقی بودم از طعام شبهه دار اجتناب می کردم چه جای آنکه ارتکاب شراب بکنم بعد از آن
از هواهای جوانی و تقاضای نفس که بشراب میل پیدا شد کسی که تکلیف بکند نبود کسی که میل مرا بشراب داند نبود اگرچه مایل
بودم اما اینطور کار ناکردنی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر آمد که چون اینهمه تکلیف می کنند دیگر در مثل هری شهری آراسته
آمده ایم که جمیع اسباب و آلات عیش و عشرت مکمل و مهیا و ادوات تکلف و تنعم آماده و پیدا حالا نخورم دیگر کی خواهم خورد بخوردن
شراب جزم کردم اما بخاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر کلان است از دست او و در خانه او نخورم از دست برادر خورد او و در
خانه او بخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این تردد خود را گفتم این عذر مرا معقول دانسته درین صحبت تکلیف
شراب نکردند مقرر آنچنان شد که در یک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به تکلیف هر دو میرزا خورده
شود در مجلس از اهل نغمه حافظ حاجی و جلال الدین محمود نائی و برادر خورد غلام شادی بود چنگ مینواخت حافظ حاجی
خوب می خواند مردم هری پست و نازک و هموار می خوانند یک خواننده جهانگیر میرزا میر جان نام سمرقندی بود بلند و درشت و ناهموار
میخواند جهانگیر میرزا در محل کیفیت فرمود که بخواند عجائب بلند و درشت و بیمزه خواند مردم خراسان بیظرافت میرسید مردم
ازین طور خواندن او بعضی گوش خود را می گرفتند و بعضی روی خود را درهم می کشیدند از ملاحظه میرزا هیچ منع نمی توانست کرد
بعد از نماز شام از طربخانه بخانه قیشلاقی نوی که مظفر حسین میرزا ساخته بود آمدیم در وقتیکه باین خانه آمدیم در راه آخر مستیها
یوسف علی کوکلتاش برخاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود خوب رقص کرد بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی
گرم شد مظفر حسین میرزا یک کمر شمشیر یک جبه بره یک پنچاق بمن داد و درهمین خانه خانک ترکی گفت مظفر حسین میرزا
کنه ماه کچک ماه نام غلامان داشت در محل مستی یک پاره اطوارهای بی مزه کردند تا بیگاهان صحبت گرم بود بعد از آن اهل

مجلس متفرق شدند این شب من درهمین خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیک شنیده به ذوالنون بیک کس
فرستاده ذوالنون بیک بطریق نصیحت به میرزایان سخن درشت و درشت گفته تکلیف شراب را
تمام برطرف کردند بدیع الزمان میرزا خبر مهمان داری مظفر حسین میرزا شنیده در باغ جهان آرا در مقوی خانه مجلسی ترتیب داده
مرا طلبید بعضی از آن ایچکیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزدیکیان من از جهت من شراب نمی توانستند خورد اگر کاهی میخواستند
هم که بخورند بعد از یک ماه چهل روز در ها را بسته بصد دغدغه میخوردند آنچنان کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند کاهی مرا غافل کرده
و کاهی دستهای خود را پناه کرده بصد تشویش میخوردند اگرچه از من برده در میان صحبت رخصت عام طوری شده بود چراکه این
صحبت مثل پدر برادر کلان بود چند یا می مولهآوردند میدانم در شاخهای اصلی درخت ما در شاخهای عملی میان آن شاخها به رای
شاخ میک دان باریک باریک بریده مانده بودند طوری می نمود آخر در صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن
جانور رو ویران کردن او ندانستیم و نکرده بودم با دوست نبردم بدیع الزمان میرزا گفت که چرا میل نمی کنید من گفتم که از ویران ساختن
او عاجزم فی الحال بدیع الزمان میرزا قازی را که پیش من بود ویران ساخته و ریزه کرده پیش من ماند درین طور کارها بدیع الزمان
میرزا بی نظیر کسی بود آخر این صحبت یک کمر خنجر مرصع و چارقاب و تیچاق بمن داد مبیست روزی که در هری بودم هر روز جاهایی
را که ندیده بودم سوار شده سیر می کردم راهبر ما درین سیرها یوسف علی کوکلتاش بود در هر سیرگاهی که فرود آمده می شد یوسف علی
کوکلتاش یک نوعی آش می کشید درین مبیست روز از سیرگاههای مشهور غیر خانقاه سلطان حسین میرزا دیگر جایی نادیده شاید
نمانده باشند کازرگاه و باغچه علی شیر بیک و جوار کاغذ و تخت آستانه و پل کاه و کهدستان و باغ نظرگاه و نعمت آباد و خیابان
کازرگاه و خطیره سلطان احمد میرزا و تخت سفر نوایی و تخت برکبیر و تخت حاجی بیک و شیخ بهاء الدین عمر و شیخ زین الدین و مزار
مولانا عبدالرحمن جامی و مقابر او و نمازگاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابوالولید بوده است و امام
فخر و باغ خیابان و مدارس و مقابر میرزا و مدرسه گوهرشاد بیگم و مقبره او و مسجد جامع او و باغ زاغان و باغ نو و باغ زبیده و آق سرای
ساخته و پوران او و صفه سرانداران و چهر علاالک و میر واحد و پل مالان و خواجه طاق و باغ سفید طوبخانه و باغ جهان آرا و کوشک و مقوی خانه و سوسی
خانه و دوازده برج و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف او پنج دروازه قلعه دروازه ملک و دروازه عراق و دروازه پروآباد
و دروازه خوش و دروازه قپچاق و بازار ملک و چارسو و مدرسه شیخ الاسلام و مسجد جامع ملکان و باغ شهر و مدرسه بدیع الزمان میرزا که کنار
جوی انجیل ساخته و خانهای بودن علی شیر بیک که آنرا انسته می گویند مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می گویند مدرسه و خانقاه او که خلاصیه و
اخلاصیه میگویند حمام و دار الشفای او که صفائیه و شفائیه میگویند این همه را در اندک فرصت سیر کردم دختر خورد سلطان احمد میرزا
معصومه سلطان بیگم که مادر او حبیبه سلطان بیگم باشد در فترتها پیشتر بخراسان آورده بود یک روزی که به دیدن اکام آمده بودم با یاد
خود آمده مرا دید بمجرد دیدن مراحیل بسیاری پیدا شد مخفی کسان فرستاده با کام و بیکام پاینده سلطان بیگم را اکام می گفتم و حبیبه
سلطان بیگم را ینکام میگفتم سخن کرده آنچنان مقرر کرده شد که از عقب من بیکام دختر خود را گرفته بکابل بیاید قیشلاق اینجا باید
کرد گفته محمد برندق بیک و ذوالنون بیک بجد سعی ها می کردند و اسباب قیشلاق و جای آنرا خوب سامان نمی دادند زمستان شد
در کوهستانی که در میان بود برف باریده از طرف کابل هنوز دغدغه بیشتر شد اینها نهانی جای را بجهت قیشلاق سامان می دهند فی درجای

مختصر سلطان ابوسعید میرزا [illegible] ساخته است

بسامانی قیشلاق میفرمایند اخر ضرورت شده پیش گفته نتوانستم به بهانه قیشلاق از هری در هفتم شعبان برآمده در نواحی بادغیس
در هر یورت یک یک روز دو روز توقف کرده کوچ می کردیم تا مردمی که بجهت تحصیل و کار و مهم بولایت رفته اند آمده همراه شوند آنمقدار
مکث و درنگ شد که بعد از گذشتن از لنگر میرغیاث در کوچ دوم یا سیوم ماه رمضان دیده شد از آنجماعت که بجهت کار و مهم رفته
بودند بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی ها مانده نوکر میرزایان شدند ازین جمله یکی سیدم علی دربان بوده آنجا بود و نوکر بدیع
میرزا شد از نوکران خسروشاه هیچکس را مثل او رعایت نکرده بودم در وقتیکه جهانگیر میرزا غزنی را پرتافته برآمد غزنی را بسیدم علی
داده شده بود برادر زن خود دوست ایکو شیخ را در غزنی مانده خود به لشکر آمده بود فی الواقع در میان دو نوکران خسروشاه ازین
دو کس که سیدم دربان و محب علی قورچی باشد بهتر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر خود بسیار مردانه
مردی بود و در خانه خود بی مجلسی و صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکفایت و سامان کسی بود ظرافت و لطافت او زیاده
و اختلاط و حکایت او شیرین بود خوش خلق و حراف و هزال مردی بود عیبش این بود که بد افاسق و ظلم بود در مذهبش هم انحرافی
بود یک چیزی منافق شیوه طور کسی بود بعضی نفاق او را به هزل حمل میکنند اما یک چیزی هم نبود بدیع الزمان میرزا در وقتیکه
هری را بدست غنیم داده پیش شاه بیک می آمده اند و بجهت گفتن سخنان منافقان در میان شاه بیک میرزا سیدم علی را
کشته در آب هیرمند انداخته است حکایت محب علی در ذیل وقایع خواهد آمد از لنگر میرغیاث گذشته مواضع کنار غرجستان را زیر کرده
به چخچران آمدیم در وقت از لنگر گذشته بنواحی چخچران رسیدن پیوسته برف بود هر چند که میرفتیم برف بلندتر می شد در نواحی چخچر
ان خود برف از ران اسپ بلندتر بود چخچران بذوالنون بیک تعلق داشت میرک خان ابر نوکر او آنجا بود جمیع علفهای
ذوالنون بیک را بها داده گرفته شد چون از چخچران گذشتیم بعد از دو سه روز برف بسیار بسیار شد از زانوی اسپ بلندتر بود و
اکثر جاها پاهای اسپ بزمین نمی رسید دیگر همیشه برف میبارید چون از چراغدان گذشتیم هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شده
در نواحی لنگر میرغیاث بکابل بکدام راه رفتن خود را کنکاش نموده شد من و اکثری برین بودیم که زمستان است براه
قندهار اگرچه اندکی دورتر است اما بی تردد و دغدغه رفته میشود در راه کوه دغدغه و تردد است قاسم بیک آن راه را
دور و این راه را نزدیک گفته بسیار جهل کرد آخر بهمین راه شدیم سلطان نامی پشئی راهبر بود نمیدانم از پیری بود یا از دل
بپای او دن یا از جهت بسیاری برف بود باری راه را گم کرد سر توانست نمود چون بسعی قاسم بیک باین راه شده بود قاسم بیک بناموس افتاده خود
و پسرانش همه فرود آمده و برف ها را زیر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیاری بود و هم راه نامشخص
هر چند سعیها کردیم نتوانستیم راه رفت چاره نیافته برگشته یک جای هیزم بسیار بود فرود آمده شصت هفتاد جوان خوب را تعین
کردیم که بهمین راهی که آمدیم همین پی را زیر کرده برگشته در پایان قولها از هزاره مردم دیگر قیشلاق نموده باشند راهبری از برای
سر نمودن پیدا کرده بیارند تا آمدن آنهای که رفته بودند سه چهار روز ازین منزل کوچ ننمودیم رفتها هم راهبر خوبی
نتوانستند آورد توکل کرده سلطان پشئی را پیش انداخته بهمین راهی که راه نیافته برگشته بودیم روان شدیم در آن چند روز تشویشها
و مشقت های بسیار کشیده شد چنانچه در مدت العمر این قدر مشقت کم کشیده شده بود نزدیک یک هفته برف را زیر کرده
از یک کروه و یک و نیم کروه زیاده کوچ نمی توانستیم کرد من یا ده پانزده نزدیکی و قاسم بیک با دو پسرش دشکری بردی و قنبر علی

دو وسه نوکرش بودند همهای که مذکور شدند پیاده گشته برف زیر می کردیم در هر قدم نهادن تا کمر و تا سینه فرو رفته برف زیر
میکردیم بعد از رفتن چند قدم — شخصی که پیشتر بود سوخته می ایستاد دیگری پیش میگذشت این ده پانزده کس که برف را زیر
میکردند آنقدر می شد که اسپ خالی را کشیده می شد تا رکاب و قانوی گیر فرو رفته تا ده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این
اسپ را کوشته کشیده یک اسپ خالی دیگری را پیش کشیده می شد همین دستور همین — ده پانزده بیست کس زیر می کردیم
اسپان همین ده پانزده بیست کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امرا نام داشتند از اسپ خود فرود آمده
در راه طیار کوفته زیر کرده در آمده سرهای خود را پایان انداخته می آمدند محل آن نبود که بکسی تکلیف توان کرد هر کسی
راهمتی و جراتی باشد این طور کارها را خود طلبیده میکنند همین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بخوکان نام جای در سه چهار
روز در پایان کوتل زرین بخوال قوتی نام آمدیم همین روز غریب چاپقولی بود برف می بارید چنانچه همه وهم مردن غالب شد
مردم آن کوهستان غارها و کاوکها را خوال میگویند در وقت رسیدن باین خوال چاپقون بسیار تیز شد در کنار همین خوال فرود
آمده شد برف بلند و راه تکرسه براه کوفته و زیر کرده هم اسپ بحیله میرفت روزها بغایت در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز در
پیش این خوال آمدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم از آمدن ماندند بعد از آن هر کس که هر جا ایستاده
بود در همان جا فرود آمده مردم بسیاری بر بالای اسپ صباح کردند خوال تنگ نمود من در دهن خوال پارویی گرفته برف
را روفته از برای خود برابر تکیه جائی ساختم برف را تا سینه کافتم هنوز بزمین نمیرسید اندکی از باد پناه شد همان جا نشستم چندی
گفتند که در میان خوال درآیید نرفتم در خاطر گذشت که همه مردم در برف و چاپقون من در خانه گرم و در استراحت انجا هم
الوس در تشویش و مشقت اینجا من در خواب بفراغت از مروت دور و از همجهتی برکنار کاریست هر تشویش و مشقت
باشد ببینیم هر طور مردم طاقت آورده بایستند با هم بایستم یک مثل فارسی است که مرگ با یاران عید است در آنطور
چاپقون و چوقوری که کافته نو ساخته بودم نشستم تا نماز خفتن برف آن چنان زور آورده بارید که من بر سر پا نشسته بودم بر پشت
من و بر سر من و بر گوشهای من چهار انگشت برف بود همان شب در گوش من سردی تاثیر کرد نماز خفتن جماعه که غار را خوب
ملاحظه نموده فریاد کردند که خوال بسیار فراخ است تمام این مردم را جا میشود این را شنیدم برفی را که بر سر و روی من بود افشانیده
در خوال درآمدم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیدم از برای چهل پنجاه کس بفراغت جا پیدا شد ازوق و یخنی و قاق ردا
و هر چیز که حاضر بود از هر که بود آوردند درین طور سرد و برف و چاپقون در عجب جای گرمی امن بفراغت آمدیم صباح آن
برف و چاپقون ایستاد بیگاه کوچ کرده بهمان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان بر آمدیم راه خود در نهایت
تندی بالای بر آمده کوتل زرین می گفته اند تا بالانه بر آمده به پایان دره روان شدیم پیش از آنکه به پایان دامان برسیم روز به آخر
رسید در دهنه دره منزل کردیم آن شب بسیار سرد عظیم بود بمشقت و صعوبت بسیاران شب را گذرانیده شد دست و پای
کس بسیار را سرما برد پای کنه بیک دوست سوندوک ترکمان و پای اقی را همین شب سرما برد صباح بیگاه به پایان دره روان
شدیم از جاهای بدو ادجبه ها فرود آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره بر آمدیم و هیچ پیر کهن کلان سال یاد ندارد که ازین
کوتل درین وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشته باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوتل در

دل کسی کذشته باشد اگرچه از بلندی برف چند روزی خیلی تشویش دیدیم امّا آخر بسبب همین برف بلند خود را بمنزل رسانیده شد
چراکه اگر این مقدار برف بلند نمیبود از آنچنان سراهه و اوچه که میتوانست کذشت بلکه اگر برف بلند نمی بود در راه و اوچه اول اسپ
و شتر مردم تمام میماند **شعر** هر نیک و بدی که در شمار است * تا در نگری صلاح کار است * نماز خفتن بود که دریکه اولانک
آمده فرود آمدیم مردم یکه اولانک در وقت فرود آمدن از ما خبر یافتند خانهای گرم و گوسفندهای فربه از برای اسپ کاه و دانه بی
نهایت از برای آتش روشن کردن کاه و سرکین را بیحد و بیغایت از آنچنان سرما و برف خلاص شده این چنین دیهه و خانهای
گرم یافتن از آنچنان مشقت و بلاهای یافته آنچنان نان بسیار و گوسفندهای فربه یافتن حضوریست که این چنین مشقت کشید
گان می دانند مراعتیست که این چنین بلا گذارندگان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز در یکه اولانک کوچ نموده
دو فرسنگ راه آمده فرود آمدیم صباح آن عید رمضان شد ازمیان باسیان کذشته و از کوتل شیرتو فرود آمده به جکدلک نرسیده
فرود آمده شد هزاره ترکمان با کوچها و مالهای خود برسر راه ما قشلاق کرده بودند و از ما اصلا خبر نداشته صباح از ان کوچ نموده
درمیان اغیل ایشان و الاچوقهای ایشان درآمده آمدیم دو سه اغیل تباراج رفت دیگران خانه و دیه کار خود را به تافته
فرزندان و خوردان خود را گرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند هزاره پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته و تیر گذاشته کسی را
گذشتن نمی گذارند و بمجرد آمدن این خبر تیز برگشتیم نزدیک رسیده دیدم که تنگی هم نیست چند هزاره از یک نبی کاهی آمده تیر میکنند
بر تل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزارها گرفتند همه مردم حیران شده ایستاده
اند درین وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که کوفته میرفتند یور یور گفته ایشان را دل دلویم ازین مردم هیچکس سخن نشنیده بجانب
غنیم متوجه نشده و جا بجا ایستادند باوجودیکه جیبه کیچم و یراق غیر ترکش و کمان چیزی نبود فرمودم که نگاه داشتن نوکر بسبب انست
که در یک محلی بکار این کس بیاید و فدای صاحب بشود نه آنکه نوکر را ببینند و صاحب متوجه غنیم گردد و بعد از ان خود متوجه شده
اسپ انداختم چون مردم دیدند که روان شدم مردم هم همراهی کردند بمجرد رسیدن بکوهی که بالای آن هزارها بودند چسپیدند و اصلا
ملاحظه تیر ایشان ننمودند متوجه شده کاهی سواره و کاهی پیاده میرفتند چون غنیم دید که لشکر زور آورد تاب نتوانست آورد
روان شد ایشان هزارها دنبال کرده برکوه برآمدند و مثل آهوی شکاری پیش انداخته شکار کردند و آنچه گرفته بودند از اسباب
و اموال جدا کردند عیال و اطفال ایشان را بند کردند و از اموال هزاره پاره گوسفند خود هم جمع کردم به یارک طغای سپرده خود
پیشترک گذشتم از بلندیها و پستیهای کوهستان گذشته اسپ و گوسفند هزارها را پیش انداخته بلنگر تیمور بیک آورده فرود
آمدیم از کلان تران هزاره چهارده پانزده کس از مردم سرکش در هزارن اینها بدست افتاده بود در خیال خود این بود که در
منزلی که فرود آمده بودیم بانواع عذاب و عقوبت بکشیم که جمیع رهزنان و سرکشان را عبرت شود اینها قاسم بیک و اخوند
و قاسم بیک ترحم بیموقع کرده خلاص می کند **مثنوی** نکوی با بدان کردن چنانست * که بد کردن بجای نیک مردان *
زمین شوره سنبل بر نیارد * در و تخم عمل ضایع مگردان * اسیران را ترحم نموده آزاد کرده شد در وقت تاختن همین هزاره
ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای دوغلت و سلطان سنجر برلاس جمعی از مغولان را که در کابل مانده بودند طرف خود
کشیده خان میرزا را بادشاه کرده کابل را قبل کرده اند درمیان مردم این خبر را انداخته اند که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا

پادشاه را گرفته بقلعه اختیار الدین هری که حالا به بالا قورغان مشهور است برآورده اند در قلعه کابل از سرداران ملا بابای
پاشاغری و خلیفه محب علی قورچی و احمد یوسف و احمد قاسم بودند اینها خوب رفته قلعه را مضبوط و مستحکم کرده نگاه داشته اند از
لنگر تیمور بیک از دست محمد اندجانی نام نوکر قاسم بیک بامرای که در کابل بودند کیفیت آمدن اینجای خود را نوشته فرستادیم
آن پنهان مقرر شد که از تنگی غوربند برآمده بر سر آنها ایلغار بکنیم نشانه این باشد که بعد از گذشتن از کوه منار آتش بلندی روشن
بکنیم که بدانیم که آمدن ما را دانستند تا که از یک طرف برسیم شمایان از اندرون برآمده انچه از دست شما بیاید بتقصیر نکنید این سخنان
را تمام نموده محمد اندجانی را فرستاده صباح آن از لنگر سوار شده در برابر استرشهر فرود آمده شد از آنجا پگاه سوار شده نزدیک
بشب از تنگی غوربند برآمده بر سر پل فرود آمدیم اسپان را خنک کرده و آسوده ساخته نماز پیشین از سر پل سوار شدیم تا تو
تقاول رسیدن برف نبود چون از توتقاول گذشتیم هر چند رفتیم برف بلندتر شد در میان دمه یخچی بسیار سرما شد آن چنان بود
که مدت العمر آنچنان سرما کم دیده شده بود احمدی یساول و باقر و احمد یوریچی را پیش امرای کابل فرستاده شد که بهمان میعاد
آمدیم واقف و مردانه باشند از کوه منار گذشته در دامنه کوه فرود آمده از سرما بیطاقت شده آتش ها روشن ساخته خود را
گرم ساختیم اگرچه محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سرما بیطاقت شده آتش روشن کرده شد صبح نزدیک شده بود از دامن
کوه منار سوار شدیم در میان کابل و منار برف تا ران اسپ بود همه جا را برف گرفته بود کسی که از راه می آمد به تشویش
می گشت این میان را به تمام در برف فرو رفته آمدیم از این جهت در وقت فرض بکابل بحیله تمام رسیدیم پیشتر از رسیدن بیبی
ماه روی از ارک آتش بلندی ظاهر شد معلوم شد که خبردار شده اند چون به پل سید قاسم رسیدیم شیرم طغای را با مردم برانغار طرف
پل ملا بابا فرستاده شد قول و جوانغار براه بابا بولی شدیم در آن محل بجای باغ خلیفه یک باغچه خوردی بود الغ بیک میرزا ساخته بود
بصورت لنگر اگرچه درچوب او قوت نمانده بود اما محوطه او بحال خود بود خان میرزا آنجا نشسته بود محمد حسین میرزا در باغ بهشت
ساخته الغ بیک میرزا بود بگورستان طرف باغ ملا بابا رسیده بودم که جماعه را که تیری کرده پیش رفته بودند برگردانیده پیش ما آوردند
چندی که پیشتر رفته بودند در حویلی که خان میرزا بود در آمده بودند چهار کس بودند یکی سید قاسم ایشک آغا و قنبر علی ولد قاسم بیک
و شیر قلی قراول مغول و سلطان احمد مغول بود از جماعه شیر قلی مغول از این چهار کس بمجرد رسیدن بی تحاشی در حویلی که میرزا خان نشسته
بود می در آیند غوغا می شود خان میرزا بر اسپی سوار شده گریخته می برآیند برادر خود محمد حسین قوربیگی هم نوکر خان میرزا شده
بود از این چهار کس شیر قول مغول را بشمشیر زده می اندازند در وقت بریدن سر خلاص میشود این چهار کس شمشیر و تیر خورده
و زخمی شده در جای که مذکور شد پیش ما درآمده اند کوچه تنگ سواران جمع شدند و ازدحام شد مردم بالای هم یک جا
جمع شده ایستادند نی پیش میتوانند رفت نی عقب میتوانند گشت من بجوانانی که نزدیک من بودند گفتم که فرود آئید و زد بکنید
دوست ناصر و محمد علی کتابدار و بابا شیرزاد و شاه محمود چند جوانان دیگر هم فرود آمده رفته تیر انداختند غنیم گریخت از جهت
مردم قلعه بسیار انتظار کشیدیم در وقت کار نتوانستند رسید بعد از برداشتن غنیم یک یک و دو دو تاخته آمدن گرفتند هنوز به چار باغی
که خان میرزا فرود آمده بود نرسیده بودم که از مردم قلعه یوسف و سعید یوسف آمدند همراه من در آن باغی که خان میرزا بود در آمدیم
دیدم که خان میرزا نیست گریخته برآمده نیز برگشتیم احمد یوسف از عقب من بود از دروازه چار باغ در دست سرپلی پیاده که در

کابل بجهت مردانکی او رعایت کرده منصب کوتوالی با و داده کذاشته شده بود شمشیر برهنه در دست آمده بمن روکرده می‌آید
من جیبه پوشیده بودم غریچی نه بسته بودم و دبلغه هم نپوشیده هرچندی دوستی دوست کفته فریاد کردم احمد یوسف هم فریاد
کرد از جهت اینکه در سرما و برف در بشره تغیری شده بود از آنجهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنک بوده باشد باری سر انشاخ
بر بازوی برهنه من شمشیر انداخت عنایت الهی شامل بود سر موکار نکرد شعر اکر تیغ عالم بجنبد ز جای ✤ نبرد رکی تا نخواهد
خدای ✤ من این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی این مضرت را دفع نمود این دعا نیست اَللّٰهُمَّ
اَنْتَ رَبِّیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ عَلَیْکَ اَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ مَا شَاءَ اللّٰهُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَاءْ
لَمْ یَکُنْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ وَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ
عِلْمًا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ اَنْ اُشْرِکَ بِکَ وَمِنْ شَرِّ نَفْسِیْ وَمِنْ شَرِّ غَیْرِیْ وَمِنْ شَرِّ کُلِّ دَابَّةٍ اَنْتَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّکَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ از انجا برآمده بباغ بهشت که محمد حسین میرزا آنجا بود آمدم کریخته برآمده پنهان شده بود در رخنه باغچه که محمد حسین
میرزا فرود آمده بود بهفت هشت کس تیر و کمان دار ایستاده بودند من بر ایشان اسپ خود را پاشنه کردم نتوانستند ایستاد کریختند من
رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان معلق زده رفت که تصور کردم که مکر سرش بریده رفته باشد کذراندم بکسی که شمشیر انداختم کوکلتاش
خان میرزا که بولک کوکلتاش بود شمشیر بدست اور سیده بوده در وقت رسیدن بدروازه خانهای که محمد حسین میرزا نشسته بود از بالای بام
یک مغولی که نوکر من بود و من او را می‌شناختم تیری را پر کرده بروی من کشید از آنطرف و از اینطرف هی هی بادشاه است کفتند
تیر را کردانده و انداخته کریخت از تیر انداختن هم کار کذشته بود میرزا و سرداران او کریختند و کرفتار شدند برای که تیر انداز
ود رهمین جا سلطان سنجر برلاس را که رعایت کرده تومان نیک نهار را باو عنایت کرده بودم انیهم درین فتنه با ایشان شریک بود
کرفته کردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریاد می‌کند که هی هی میدانی کناه ازین بیشتر می‌باشد که با این جمع از اهم جهتان و هم
مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده دادام شاه بیکم خواهرزاده او می‌شد فرمودم که این چنین بیعزتانه در زمین نکشند
هیچ مرکی و بلائی نیست از آنجا برآمده احمد قاسم کوه بر را که از امرای درون قلعه یکی او بود با یک جماعه از جوانان از عقب خان
میرزا فرستادم در کنار همین باغ بهشت شاه بیکم و خانیم خانها ساخته نشسته بودند ازین باغ برآمده بدیدن شاه بیکم و خانیم رفتم
مردم شهر و اوباش چوب دستها کرفته هجوم کردند در کوشه در کنار بکرفتن مردم و تاراج نمودن اموال دست اندازی میخواستند
بکنند بنا بر آن مردمان کذاشته و تعین کرده از هر طرف مردم رانده و رانده برآورده شد شاه بیکم و خانیم در یک خانه نشسته بودند
در جای که دایم فرود می‌آمدم فرود آمده مثل سابق با دب تعظیم رفته دریافتم شاه بیکم و خانیم بی حد و قیاس مضطرب و منفعل و سرافکنده
و خجل شدند نه عذر معقول می‌توانند کفت نه طرح پرسشهای مشفقانه می‌توانند انداخت از ایشان طمع من این چنین نبود که این
جمع در مقام هر بدبختی که می‌شدند آنچنان نبود که بسخنان بیکم و خانیم کوش نکنند ار ند خان میرزا خود نبیره زائیده شاه بیکم بود شب
و روز در پیش بیکم اکر بسخن ایشان نمی درآمد خان میرزا را خود نکذاشته پیش خود می‌توانستند نکاه داشت چند مرتبه هم که از
ناهمواری زمانه و ناسازکاری دوران از تخت و ملک نوکر و چاکر جدا شده با ایشان التجا بردم مادر من هم رفت هیچ نوع رعایتی و شفقتی
به ما نشد خان میرزا برادر خورد من و مادر او سلطان نکار خانیم ولایتهای عین و عمور داشتند من و مادر من ولایت بجای خود باشد

صاحب یک موضع و یکچند جانور هم نتوانستیم شد مادر من دختر یونس خان و من نبیره او گویا نبودم چنانچه شاه بیگم که آمدند لمغان را که از جاهای اعلای کابل است بایشان دادم دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتکاری تقصیر نکردم سلطان سعیدخان کاشغری پا پیاده و برهنه چند بار آمد مثل برادران زائیده خود دیده از تومانات لمغان تومان منداور ـــ را دادم در زمانیکه شاه اسمعیل صفوی شیبان خان را در مرو بکشت و آن دشمن قوی را از سر ما و اکرولقندر که گذشتم مردم ولایت اندجان بطرف من دیده بعضی داروغهای خود را برآورده بعضی جاها را مضبوط کرده بمن کس فرستادند من بسلطان سعیدخان نوکران بابری خود را سپرده و کمک همراه نموده ولایت اندجان را بخشیده و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم از آن طبقه هر کس که آمد از زائیدهای خود کمتر ندیدم چنانچه ختن تیمور سلطان و ایس تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان و بابا سلطان درین تاریخ پیش منند و همه را از زائیدهای خود بهتر دیده و رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشتها غرض شکایت نیست حکایت راست ست که نوشته ام ازین مسطور شدها مقصود تعریف خود نیست بیان واقعش اینست که تحریر نموده چنانچه ازین تاریخ آنچنان التزام نموده شد که راستی هر سخنی را نوشته ـــ شود و بیان واقع هر کاری را تحریر نموده آید لاجرم از پدر و برادر زاده گان هر نیکی و بدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیگانه هر عیب و هنر که بیان واقع بود تحریر نمودم خواننده معذور دارد و شنونده از مقام تعرض بگذرد ازینجا بر خاسته در چار باغی که خان میرزا فرود آمده بود آمده بولایت و ایماق و حشام فتحنامه ها فرستاده شد بعد از آن سوار شده به آرک آمدیم محمد حسین میرزا توشک خانه خانیم از ترس گریخته در آمده در بوغچامه توشک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوان بعضی دیگر را گذاشته شد که این خانه ها را جسته محمد حسین میرزا را یافته بیارند بدر خانه خانیم آمده درشت تر و پی او با نثر سخنان گفته اند باری بهر حال محمد حسین میرزا را از توشکخانه خانیم یافته در آن آوردند من مثل سابق تعظیم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بروی او ننمودم محمد حسین میرزا که باینچنین زشت و شنیع حرکات اقدام کرد و باین نوع شور و فتنه انگیزیها اهتمام نمود اگر پاره پاره می کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و عقوبت سزاوار بود چون در میان یکنوع خویشی شده بود از خانیم همشیره زائیده من خوب نگار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را یاد کرده محمد حسین میرزا را آزاد نموده بطرف خراسان رخصت داده شد این بیمروت حق ناشناس این چنین نیکیهای مرا که جان او را بخشیدم بالکل فراموش کرده و پیش شیبان خان از من شکایت ها و غیبتها کرده بود اندک وقتی نگذشت که شیبان خان او را کشته بجزای او رسانید شعر تو بد کننده خود را بروزگار سپار ٭ که روزگار ترا چاکریست کینه گذار بد احمد قاسم کوه بر و چندجوان دیگر را که از عقب خان میرزا فرستاده شده بودند در پشتهای قراباق بخان میرزا میرسند گریختن هم نمی تواند قوت و جرات دست جنبانیدن هم نه داشت باری گرفته آوردند من در دیوانخانه کهنه در ایوان پائین شرق و شمال او نشسته بودم گفتم که بیا و بیا بهم از اضطراب تا زانو زده آمدن دو مرتبه افتاد بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم شربت آوردند بجهت دفع توهم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده باو دادم چون جماعه سپاهی و رعیت و مغول و چغتائی متوهم و مذبذب بودند چند روز احتیاط را مرعی داشته خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل و الوس که مذکور شد هنوز دغدغه و تردد بود بودن خان میرزا را در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت دادن

ایشان بسیاباران وچاش تو . ودامنه کلبهار رفته شد در بهار آنطرف سیاران دوشت چاش تو ودامنه کلبهار بسیار خوب میشود
سبزه او در ولایت کابل بنسبت بجاهای دیگر بسیار خوب میشود انواع لاله وامی شود یک مرتبه انواع لاله را فرمودم که شمردند سی
وچهار نوع لاله برآمد چنانچه در تعریف این جاها یک بیتی گفته شده بود در همین سیر کردنها غزل را تمام کردم فی الواقع در بهار بجهت
سیر کردن وجانور برانیدن وتیر انداختن برابر این جاها کم جای بوده باشد چنانچه در تعریف وتوصیف ولایات کابل وغزنی
همه مذکور ومسطور شده در همین سال از جهت معاش واختلاط ناصر میرزا وتربیت کردنها وامرای بدخشان که محمد قورچی ومبارکشاه
وزبیر وجهانگیر بوده باشند رنجیده بلکه یاغی شدند همه اتفاق کرده ولشکر کشیده از طرف میدان دریای کوچک که بطرف تقیل وداغ
است سوار وپیاده خود را جمع کرده براه پشتها نزدیک یکجان آمدند ناصر میرزا مردمی که نزدیک او بودند بی تجربه وجوانان
اندیشه وملاحظه ننموده بامها بجهت جنگ بر پشتها آمده جنگ می کنند زمین میدان وکوه در هم پیاده بسیار دریک دو مرتبه اسپ
انداختن یا محکم کرده وزوره که می کردانندة تاب نمیتوانند آورد . میکریزند بدخشان با ناصر میرزا را زیر کرده توابع ولواحقی که
داشت تالان وتاراج کردند ناصر میرزا با نزدیکان خود زیر لنانیده وتاراج یافته براه اشکمش ونارین به کیلکای آمده
بالا رو به سرخ آب گشته براه آب دره در آمده واز کوتل شیرتو گذشته با هفتاد هشتاد نوکر وچاکر تالان یافته کرانیده برهنه
گرسنه بکابل آمد عجب قادری است دو سه سال پیش ازین ناصر میرزا تمام ایل والوس را کوچانیده در آنده ویاغی شده
از کابل برآمده وبه بدخشان رفته دربا وقلعها را مضبوط ساخته بچه خیالها سبکشت از کردهای سابق خود سر افکنده وخجل ازان
نوع جدا شدن شرمنده ومنفعل شد من هم هیچ بروی او نیاوردم خوب پرسیده ومهربانی نموده از انفعال برآوردم

وقایع سنه ثلث وعشر وتسعمائة بدغدغه تاختن غلجی از کابل سواری کردیم در وقت فرود آمدن در سر ده خبر آوردند
که دو شصت وسه کانه که از سر ده یک فرسنگ بوده باشد مهمند بسیاری غافل نشسته اند امرا وجوانان که همراه بودند برین
شدند که مهمند را می باید تاخت من گفتم که روا باشد یکدام عزیمت سوار شده باشیم بمقصد نه رسیده رعیت خود را بتازیم
ونبرکردیم این کار ممکن نیست از سر ده سوار شده صحرای کته دادر را شبا شب در تاریکی طی کردیم شب تاریک زمین همواری
کوه وپشته می نماید بی راه واثر معلوم می شود هیچ کس سر نتوانست کرد آخر من خود سر کردم یکدو مرتبه باین نواحی رسیده بودم
بهمان قیاس قطب را بدست راست خود گرفته روان شدم خدای لقمه راست آورد راست برابر درقبا قبود
اولا به تو آمده شد بجای که غلجی می نشینند که خواجه اسمعیل سرسی باشد ازهمین رود راه می برآید در آن رود فرود آمده خود و
اسپان ساعتی خواب کرده ودم گرفته وقت صبح از آنجا روان شدیم آفتاب برآمده بود که ازین پشتها وقولها بصحرا برآمدیم
از اینجا آنجائیکه غلجه می نشینند یک فرسنگ خوبی بوده باشد سیاهی غلجی بودیاد ودود نمودار شد مردم لشکر تا زیده تمام تاختند تاکرده
کرده تاخته ادم واسپ را تیر زده مردم را نگاه داشتم اچنین بنج شش هزار کس چاپقون گذاشته لشکر را نگاه داشتن خیلی
اشکال دارد خدای است آورد لشکر ایستاد نزدیک یک کروه شرعی آمده وسیاهی افغان را دیده چاپقون گذاشتند
شد گوسفند بسیاری درین چاپقون بدست افتاد در هیچ چاپقونی این قدر گوسفند بسیاری بدست نیفتاده بوده در وقتیکه مالها را
گردانده فرود می آمدیم از هر طرف جماعت . آمده در میدان آنگیز جنگ کردند یک جماعه را بعضی از امرا

ونزدیکان گرفته تمام ایشان را کشتند یکجماعه دیگر را ناصر میرزا سوار شده همه ایشان را کشت از سر افغان کشته
کله مناره برخیزانیده شد دوست پیاده کوتوال که اسم او مذکور شده بود در پای او تیر رسیده در وقتیکه بکابل رسیدیم فوت کرد
از خواجه اسمعیل کوچ نموده باولابه نو آمده فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی از امرا و نزدیکان کشته و اهتمام کرده خمس این
غنایم را بگیرند از قاسم و بعضیها رعایت کرده خمس نگرفتیم خمسی که در قلم آمد شانزده هزار گوسفند بود که خمس هشتاد هزار باشد باملحقات
شد بار رعایت کرده باد ریک لک گوسفند هیچ سخن نبود از آن منزل کوچ نموده در صحرای کته واز جهت شکار جرگه کرده شد آهوی
دکو در این دشت فربه میشود و بسیار میشود و در میان جرگه کوره خر و آهوی بسیاری در آمده کوره خر و آهوی بسیاری را کشتند
در اثنای شکار از عقب یک کوره خر تاختم نزدیک رسیده یک تیر زدم یکتیر دیگر هم زدم اما این زخم چنانچه بیندازد کاری
کاری نبود اما از ضرب این دو زخم از دویدن سابق آهسته تر شده پاشنه کرده نزدیک در آمدن از دو گوشش عقب ترک
بر پس سر او شمشیر انداختم تا نای گلوی او بریده و معلق زده رفت و پاهای عقب او بر کابس من رسیده رفت شمشیر من خیلی خوب
بریده عجب کوره خر فربهی بوده قرط او از یک گز چیزی کمتر بوده باشد شنیدم طغایی و بعضیکه آهوی مغولستان را دیده بودند تعجب کرده
گفتند که در مغولستان اینقدر آهوی فربه کم دیده شده این روز یک کوره خر دیگر هم انداختم کوره خر و آهو که درین شکار افتاد اکثر فربه بود
اما هیچ کدام برابر کوره خری که من کشتم فربه نبود از ینجا چالفون برگشته به کابل فرود آمدیم در اواخر سال گذشته شیبان خان
از سمرقند بداعیه تسخیر خراسان به لشکر سوار شده شاه منصور بخشی نمک حرام که اندخود از و بود بشیبان خان
کسان فرستاده بسواری تیزتر که در وقت رسیدن بنواحی اندخود این بدبخت یاغی باعتماد اینکه من باوزبک کس فرستاده
طلبیده ام خود را فریب ساخته و او تاغه بر سر خود زده پیشکش و ترتیق گرفته می آید در وقت بر آمدن اوزبکان بی سر از
هر طرف در آمده آن جیز نامرد را و پیشکش و ما ترتیق او را و مردمی که همراه او بودند در یک لمحه ترت پرت کردند بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا و محمد برندق برلاس و ذو النون ارغون همه در نواحی بابا خاکی لشکر کشیده نشسته بودند نی بجنگ کردن
عازم بودند نی بقلعه مضبوط کردن عازم جازم هیچ کاری را مشخص نه کرده هیچ کردن کاری را محقق ندانسته سراسیمه وار نشسته بودند
محمد برندق برلاس مرد حساب دانی بود او میگفته که مظفر حسین میرزا و من قلعه هری را مضبوط کنیم بدیع الزمان میرزا و ذو النون بیک
اطراف و نواحی هری بکوهستان رفته از سیستان سلطانعلی ارغون را و از قندهار زمین داور شاه بیک را و مقیم را با لشکرهای
ایشان آورده بخود همراه سازند هر چه لشکر هزاره و نکدری باشد جمع نموده مستعد و مکمل شده باشند بکوهستان رفتن غنیم خود مشکل
است از ملاحظه لشکر بیرون و دغدغه ایشان بر سر قلعه هم نمی تواند آمدن خوب گفته بوده و رای حسابی بخاطرش رسیده بوده
ذو النون ارغون اگرچه مردانه مردی بود اما بخیل و مال دوست و از رای و حساب دور تر بود کول طور دیوانه طور
مردی بود درین ایام که در هری برادران بشرکت بادشاه بودند در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود چنانچه
مذکور شد از جهت مال دوستی خود بودن محمد برندق در شهر راضی نشده بود خود را در شهر خیال کرد این را هم بجا
نتوانست رسانید از برای کولی و دیوانگی او از ینهم دلیلی می باشد که مردم زراق طماع در دغلگوی و خوشآمد سازی را
قبول کرده خود را فضیحت و رسوا کرد تفصیلش اینست که چون در هری صاحب اختیار و اعتبار شد یک چندی از شیخ و ملا باو آمده گفتند

که قطب بما اختلاط میکند تر اهتر بر الله لقب شده تو اوزبک را زیر خواهی کرد این سخن را باور کرده فوطه بکردن انداخته شکرها کرده بود
از همین جهت ها برای معقول محمد بر ندق عمل نکرده نی کار قلعه را مضبوط کردنی یراق جنگ را مربوط نی قرادل نی چاغداول که از آمدن
یاغی آگاه بکند نی در پیاول اد ترتیب و نسق اگر یاغی بیاید جنگ را خاطرخواه بکند شیبانیخان در ماه محرم از مرغاب گذشته در وقت
نزدیک رسیدن به نواحی سراکای خبردار میشود سراسیمه شده هیچ کاری نتوانستند کردنی مردم را جمع میتوانند کردنی یسال می توانستند نمود
هر کس از طرف خود مانده روان میشدند و ذوالنون ارغون بهمین خوش آمغوه شده در رو بری جهل پنجاه هزار کس اوزبک با صد صد و
پنجاه کس خود در قرار باط میایستد مردم بسیار بجز در رسیدن گرفته روان میشود ذوالنون را گرفته سرش می برند مادر و خواهر و حرمها
و خزاین میرزایان در قلعه اختیارالدین که به اله قورغان مشهور است بوده اند میرزایان بیگاه بشهر میرسند تا نیم شب اسپان خود را دم داده
خواب میکنند وقت سحر بر تافته می برآیند قلعه مضبوط نمودن را خیال نتوانستند کرد درین قدر فرصت و فرجه مادر و خواهر و زن و فرزند
خود را نتوانستند بر آورد و بدست اوزبک باسیری پر تافته گریختند تا بنده سلطان بیگم و خدیجه بیگم با حرمهای سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و فرزندان و خوردان ایشان و آنچه از خزاین و بیوتات میرزایان بود تمام در درون
اله قورغان بود قلعه را خاطرخواه مضبوط نکرده بودند جوانانی که به کمک قلعه تعیین شده بودند هم نرسیده بودند عاشق محمد ارغون
برادر خورد مزید بیک پیاده از لشکر گریخته برآمده و آمده در قلعه درآمد دیگر علیخان پسر امیر عمر بیک بود دیگر شیخ عبدالله بکاول
بود دیگر میرزا بیک کیخسروی بود دیگر میرکی کور دیوان بود بعد از آمدن شیبانیخان بعد از دو سه روز شیخ الاسلام و اکابر عهد
و شرط کرده کلیدهای قلعه سنگین را گرفته رفتند قلعه را این عاشق محمد شانزده هفده روز نگاه داشت از بیرون طرف بازار
شب نقب انداخت و آتش زده یک برج را پراندند مردم قلعه دست و پاچه شده قلعه را نگاه نتوانستند داشت و گیراندند بعد
از گرفتن هری شیبانیخان براه و زاد این پادشاهان بد معاش کردنی تنها با بن جمع بهمه خلایق روستائی و نادیده مردی بجهت
پنج روزه و دنیای گذران اینهمه نام بد گذاشت از شیبانیخان افعال و حرکاتی که در هری صادر شد اول اینکه از جهت چرکه دنیا حتی
خدیجه بیگم بشاه منصور بخشی مادر است گیرانده انواع فتنها فرموده کردند دیگر مثل شیخ پوران عزیزدلی مردی را بمغول عبدالوهاب
گیرانده هر پسر او را ایلکی گیرانده دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را بملا بنای گیرانده از ظرفای خراسان درین ماده یک قطعه مشهور شد

قطعه بجز عبدالله کیر خر امروز * ندیده هیچ شاعر روی زر را * بنای زر طلب دارد ز شعرش * مگر خواهد گرفتن کیر خر را * دیگر
خانزاده بیگم نام حرم مظفر حسین میرزا را بجز در گرفتن هری برآمدن عدت هم مقید نشده نکاح کرده گرفت دیگر قاضی اختیار محمد
میر یوسف را که از ملایان مشهور خراسان و هری بودند بد گفت دیگر در خط و تذهیب ملا سلطانعلی و بهزاد مصور بقلم در آورده
اصلاح نمود دیگر هر چند روزی که یک بیت بیمزه میگفت بر منبر خوانده در چارسوی آویزانده از مردم شهر صلة میگرفت
علم قرائت را طوری می دانست اما اینچنین کولانه و ابلهانه و گستاخانه و کافرانه اقوال و افعال از و بسیار صادر میشد
بعد بگرفتن هری بده پانزده روز از کهدستان به پل سالار آمده هر لشکر که داشت به تیمور سلطان و عبید سلطان همراه
نموده بر سر ابوالمحسن میرزا و کیپک میرزا که در مشهد غافل نشسته بودند فرستاد یک مرتبه قلات را خواسته اند که مضبوط
نمایند بگمر شبه دیگر آمدن این لشکر را شنیده براه دیگر بر سر شیبان خان خواسته اند که ایلغار نمایند این عجب خیال خوبی بوده

بهیچ کاری سخن را قرار نتوانسته انداد و نوشته بوده اند که تیمور سلطان بالشکر ایلغار نموده میرسند میرزایان هم راست کرده
می آیند ابوالمحسن میرزا را خود زود برمیدارند کپیک میرزا باندک کسی برسر غنیم خود می تازد وانرا هم می بردارند هر دو برادر را
فرود می آرند وقتیکه هر دو یکجا نشانده بودند هر دو برادر با هم دیگر دریافته در روی همدیگر را بوسیده وداع می کنند از ابوالمحسن میرزا
بیدلی ظاهر می شود کپیک میرزا را چندان تفاوت نکرده بوده هر دو میرزا را در سیکه پل سالار بوده فرستند درین ایام شاه بیگ
و برادر خورد او محمد مقیم از توهم شیبان خان مکرر ایلچیان و عرضه داشت ها فرستاده اظهار یک جهتی و دولت خواهی کرده بودند محمد مقیم
در یک عرضه داشت خود صریح مرا طلبیده بود درین وقتی که اوزبک ولایت را بالکل گرفته باشد دیده ایستادن مامناسب
نمود چون این مقدار ایلچیان و عرضه داشتها فرستاده ما را طلبیدند در آمده ملازمت نمودن ایشان تردد کمتر ماند بهمه امرا و مردم
صاحب رای مشورت کرده سخن را اینجا مانده شد که به لشکر سواری نمائیم بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
هر مصلحت دیگر که باشد به صلاح و صواب دید ایشان قرار داده شود باین عزیمت بطرف قندهار متوجه شدیم حبیبه سلطان بیگم
که او را بیگه می گفتیم چنانچه مذکور شد دختر خود معصومه سلطان بیگم را به دستوری که در هری مقرر شده بود گرفته آمده در غزنی
ملاقات کرده شد خسرو کوکلتاش و سلطانقلی چناق و گدای بلال از هری گریخته پیش ابن حسین میرزا رفته بودند از آنجا پیش ابوالمحسن
میرزا رفتند آنجا هم نتوانستند ایستاد پیش ما متوجه شده همراه اینها آمدند در وقت رسیدن بقلات سوداگران هندوستان که
بجهت سودا نمودن بقلات آمده نتوانستند گریخت مردم لشکر بر سر ایشان ناگاه رسیدند اکثری برین بودند که درینطور محل -
یاغی گریها جماعه که از ولایت یاغی آمده باشند تاراج میباید کرد من رضا نشدم گفتم سوداگران را چه گناه است از همچنین
فایده رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذریم در مقابله این کلی کلی فوائد الله تعالی روزی خواهد کرد چنانچه همین چند روز
در وقتیکه بر سر غلجی سواری کردیم مهمندان با گوسفندان و مال و اهل و عیال خود در یک فرسنگی لشکر بودند اکثر بجهت تاختن
آنها بجد شدند همین را ملاحظه نمودن من رضا نشدم صباح آن الله تعالی از مال افغانان یاغی که غلجی باشد آنمقدار بمردم لشکر
روزی کرد که در هیچ چاپقونی اینمقدار نیفتاده بود از قلات گذشته فرود آمده از این سوداگران برسم پیشکش بکان چیزی گرفته شد
خان میرزا را بعد از گرفتن کابل بطرف خراسان رخصت داده شده بود دیگر عبدالرزاق میرزا که در وقت بر آمدن از خراسان
انجا مانده بود بعد از گذشتن از قلات این دو میرزا از قندهار گریخته آمدند بیره بهار میرزای پسر جهانگیر میرزا که پسر محمد میرزا با
مادر این پسر محمد میرزا همراه این میرزایان آمده ملازمت کرد شاه بیگ و مقیم خطها فرستاده شد که بسخن شمایان اینجا آمدیم
مثل اوزبک یاغی بیگانه خراسان را گرفت بیائید بهر طور صلاح دولت بوده باشد باتفاق و صوابدید شماها قرار داده شود
از خط نوشتن و ما را طلبیدن منکر شده روستائیانه و درشت جوابها فرستادند از آن روستائیانه گریهایکی این بود که در خطی
که بمن نوشته بود بر پشت آن خط جائیکه امرا به امرا بلکه امیران کلان مرتبه بخرد بالا به تر امیری جائی که مهر بکنند در میان
کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستائیانه حرکت ها نمی کردند این نوع درشت جوابها نمی فرستادند کار باینجا
کی میرسد چنانچه گفته اند **بیت** ستیزه بجائی رساند سخن ❖ که ویران کند خانمان کهن ❖ از همین ستیزه های
ایشان و روستائی گریها بود که خان و مان خود را و سی و چهل ساله سامان و جمعیت خود را بر باد دادند در نواحی شهر صفا

یک روزی در میان آورده غوغای غلطی افتاد همه مردم لشکر یراق پوشیده سوار شدند من بغسل و طهارت مشغول
شده امرا اضطراب های بسیاری کردند من فارغ شده سوار گردیدم چون غوغای غلط بود بعد از لحظه تسکین یافت
از آن جا کوچ بر کوچ آمده در گذر فرود آمدیم این جا هم هرچند طرح سخن گفتن انداخته شد پروا نکرده همان طور در مقام
سرکشی و عناد بودند دولتخواهانی که هر طرف را عرض کردند که سر راه های که بقندهار می آید بطرف باباحسن ابدال و خلیشک
است بان راه گذشته رودهای که بقندهار می آیند همه را مضبوط می باید کرد سخن را باین جا قرار داده صباحی جیبه
پوشیده برانغار و جوانغار و یساول راست کرده بطرف خلیشک کوچ نموده شد شاه بیک و مقیم در بینی کاه کوه قندهار
جائیکه من عمارتی ساخته ام در پیش آن شامیانه زده نشسته بودند مردم مقیم تیزی کرده نزدیک بر آمدند طوفان
ارغون که در نواحی شهر صفا گریخته آمده بوده تنها بطرف یساول ارغون در آمده میر و عشق الله نامی با هفت هشت
کس جدا شده تیز تیز می آید طوفان تنها رفته رو برو شده و شمشیر رد و بدل کرده عشق الله را از اسپ انداخته و سر او را
بریده در وقتیکه از برابر سنگ لخشک می گذشتیم آورد شگون گرفته شد چون این زمین در محلات و درختان بود جنگ
کردن در این جا صلاح ندیده از زیر دامنه گذشته از رود اولانکی که بطرف قندهار بوده در آنجا منزل تعین کرده فرود
آمدیم که شیر قلی قراول نیز آمده عرض کرد که یاغی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلات مردم لشکر گرسنگی و تنقیص
بسیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلیشک بالا رویه و پایان رویه از جهت گاو و گوسفند و سامان خود پیش تر
از مردم لشکر جدا شده بودند پریشان بودند جمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما انچه بودند نزدیک
بدو هزار کس بوده باشند در وقت فرود آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا و پائین مردم لشکر رفته بودند وقت جنگ
اینها نتوانستند همراه شد در جنگ مردم حاضر با هزار کس بوده باشند اگرچه مردم مالکم اما خیلی خوب و توزک و مضبوط
و یساول تعبیه و ترتیب کرده بودم اهیچ محل آن مقدار ترتیب و نسق نساخته بودم در تابین خاصه تمام جوانانی که از دست
ایشان کاری آمد جدا ساخته ده ده پنجاه پنجاه کس نوشته سردار ده کس و پنجاه کس تعین نموده بودم هر ده و هر پنجاه در
دست راست و دست چپ جای ایستادن خود را دانسته در وقت جنگ کارکردنی خود را معلوم کرده
حاضر و ناظر بودند برانغار و دست راست و دست چپ و پهلوی راست و پهلوی چپ و راست و چپ
در تاخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن و بی منت تواچی مردم لشکر از جای خود رو بروی خود متوجه شدند
اگرچه برانغار و جوانغار و اونک یان و اونک یک معنی دارد اما بجهت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تغییر الفاظ
اطلاق کردم چنانچه میمنه و میسره که برانغار و جوانغار می گویند و یساول قلب را که قول می گویند این میمنه و میسره
داخل قول نیستند بنا بر آن این جا آن نوع فوج جدا را بهمان صرافت خود برانغار و جوانغار گفته شد دیگر قول که
فوج علحده است بجهت یمین و یسار او و بجهت امتیاز اونک قول و سول قول نوشته شد دیگر در قول که تابین خاصه
می باشد یمین و یسار او را اونک یان و سول یان ذکر کرده شد دیگر تابین خاصه جوانان یکه که نزدیک می باشند
یمین و یسار او را اونک و سول نام نهاده شده برانغار میرزا خان شیرم طغائی و یارک طغائی با برادران خود

بجلمه قول وایوب بیک و محمد بیک و ابراهیم بیک و علی سید مغول با مغولان خود سلطان علی چهره و خدا بخش
با برادران خود جوانغار عبدالرزاق میرزا و قاسم بیک قوچین و تنگری بردی و قنبر علی و احمد ایلچی بوغه غوری و برلاس
و سید حسن اکبر و میر شاه قوچین ایراول ناصر میرزا سید قاسم ایشک آقا و محب علی قورچی و بابا اوغلی و الله وردی ترکمان
و شیر قلی قراول مغول با برادران خود و علی محمد در غول در دست راست من قاسم کوکلتاش و خسرو کوکلتاش
و سلطان محمد دولدای و شاه محمود پروانچی و قل بایزید بکاول و کمال شربتچی در دست چپ من خواجه محمد و دوست ناصر
و میرم ناصر و بابا شیرزاد و خانقلی و ولی خزانچی و قتلق قدم قراول و مقصود سوچی و بابا شیخ دیگر در قول تمام نزدیکیان و ایچکیان
بوده از امرای کلان کسی نبود ازین جماعه که مذکور شده هنوز هیچکس بمرتبه امرای نرسیده بود جماعه که در پیش نوشته شده بوده شیر بیک و
حاتم قورچی بیگی و کپک قلی بابا ابوالحسن قورچی از مغولان اوروشن علی و سید درویش علی و سید خوش کیلدی و جلمه دوست کیلدی
و جلمه باتی علیقه و اباجی مهدی و از ترکمانان منصور و رستم با برادران خود و شاه نظر سوندوک مردم غنیم دو جماعه شدند یکجماعه شاه شجاع ارغون
شاه بیک مشهور است بعد ازین شاه بیک نوشته خواهد شد یکجماعه دیگر را برادر خورد او مقیم سرکرده میآمد سپاهی ارغونان را شش
هفت هزار تخمین میکرده در چهار پنج هزار کس یراق از خود هیچ سخن نبود بقول و برانغار خود روبرو شد مقیم بجوانغار ما که قاسم بیک و همراهان
او باشند محکم زور آمده تا وقت جنگ دو سه کسی از قاسم بیک آمده کمک طلبیدند چون در پیش با غنیم ما هم زور بود کسی جدا نتوانستیم کرد بطرف غنیم
بیدرنگ متوجه شدیم در وقت شروع تیر آمدن یک مرتبه ایراول ما را زده گردانده در قول در آورده نیز گذاشته روان شدیم اندک فرصتی
ایشان هم تیر گذاشته ایستاده طور شده ماندند و روبروی من یک کس مردم را از یاد کرده از اسپ فرود آمده تیر انداختن را خیال کرده با توقف
روان شده بجز رسیدن تاب نتوانستند آورد سوار شده روان شدند اینکسی که پیاده بود شاه بیک خود بوده در اثنای جنگ پیری بیک
ترکمان با چهار پنج برادر خود دستارهای خود را بدست خود گرفته از باغی رو گردانده پیش ما در آمدند این پیری بیک از آن ترکمانانست
که در وقت مسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بایندر و متصرف شدن ممالک عراق بهمراهی عبدالباقی میرزا و مراد بیک با امرای
ترکمان آمده بوده برانغار ما باغی خود را ابیشتر گرفته روان شد اوچ برانغار باغی که من ساخته ام خود طرف خورده رفت جوانغار ما از
بابا حسن ابدال خیلی پائینتر جوی بیار کلان و جویهای او رسیده رفت از روبروی جوانغار مقیم با توابع و لواحق خود بود مردم جوانغار نظر
بغنیم خود که مقیم باشد بسیار کم بوده الله تعالی راست آورد از جویبارهای کلان که بقندهار و مواضع او میرود سه چهار جویبار کلان
در میان جوانغار ما و غنیم واقع شده بود گذر را گرفته غنیم را نگذاشتند که بگذرد و مردم جوانغار ما و جوی دیگر خوب ایستاده پا مضبوط کرده
طرف ارغونان حلواچی ترخان در میان آب با قوچ علی و تنگری بردی چاپقوناش کرده قنبر علی زخمی شد در پیشانی قاسم بیک تیر رسیده از بالای
رخساره او بر آمده در همین فرصت باغی را گریزانده ازین جویبارها بطرف بنی کاه کومرغان گذشته شد در وقت گذشتن از جویها
پنجاق یوزسوار شخصی در دامنه کوه و رفتن اینطرف با آنطرف حیران و متردد شده آخر بیک طرفی روان شد شاه بیک با ما بوده غنیمتها
در فتح قندهار شاه بیک بوده بجز زیر کردن غنیم تمام مردم لشکر بغرونا آوردن و دنبال نمودن غنیم رفتند همراه من از روی شماره یازده
کس مانده بوده از آن یازده کس یکی عبدالله کتابدار بوده مقیم هنوز ایستاده جنگ میکرد به کمی مردم خود متوجه نشده بخدای تعالی توکل
کرده نقارها نواخته بطرف غنیم روان شدیم یعنی بکم و بیش دهنده خداست درین درگاه کسی از دهنده نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة

کثیره باذن الله او از نقاره را شنیده و متوجه شده ما را دیده طریق قرار را فراموش کرده راه فرار را پیش گرفت خدا تعالی راست
آورد غنیم را گریزانده جانب قندهار رفته بچهار باغ فرخ زاد که درین تاریخ از و اثری نمانده آمده فرود آمدیم شاه بیگ و مقیم که گریخته در قلعه قندهار
نتوانستند در آمد شاه بیگ بطرف شال و مستونگ بر آمده مقیم بطرف زمین داور رفت کسیکه قلعه را مضبوط توان کرد نگذاشته بوده از برادران
ارغون احمد علی ترخان و بعضی که اخلاص و عقیده ایشان بمن معلوم شده بود در قلعه بود بسخن در میان آورده بجان برادران خود امان طلبیدند
مذکور شد کان بعنایت مشمول شده هستند امانیکه کرده بودند بمندول شد دروازه ماشور قلعه را واکرده بی سری مردم را ملاحظه نموده دروازه
دیگر را واکرده نه بهمین دروازه واشده شیرم بیگ و یارک بیگ را تعیین کرده شد خود با چندی نزدیکی در آمده و مردم بسیر را به آتقو تکه زده یک دو را
هم فرمودم که کشتند اول بخزینه مقیم رسیدم در میان قلعه شکین بود عبدالرزاق میرزا هم پیشتر آمده فرود آمده بود بعبدالرزاق میرزا از خزینه چیزی عنایت
بر سر این خزینه دوست ناصر بیگ و قل بایزید بکاول از بخشیان محمد بخشی را تعیین کردم از اینجا گذشته بارک در آمدیم بر سر خزینه شاه بیگ خواجه محمد علی
و شاه محمود از بخشیان طغائی شاه بخشی را مقرر کرده شد بخانه امیر خان نام دیوان ذوالنون بیگ بهرم ناصر را و مقصود سوچی را فرستاده
شد بناصر میرزا گیرانده شد بمیرزا خان شیخ ابوسعید ترخان را گیرانده شد بعبدالرزاق میرزا گیرانده شد در آن ولایتها اینقدر زر سفید هرگز
دیده نشده بود بلکه از کسی که اینقدر زر دیده باشد هم نشنیده شده بود آنشب در ارک بودم غلام سنبل شاه بیگ را گرفته آورده
درآن محل اگرچه همین محرمیتی پیش نداشت و آنقدر رعایت نیافته بکی سپردم احتیاط نموده گریزانیده است صباح بباغ فرخ زاد آمدیم ولایت
قندهار را بناصر میرزا دادم خزانه ها را ضبط نموده در وقت بار کرده بیاوردن از خزانه در وان ارک بار شتر از زر سفید ناصر میرزا گرفته نگاه داشت
آن را نطلبیدم بناصر میرزا عنایت کردم از آنجا کوچ نموده در اولانگ قوشخانه فرود آمده شد اردو را کوچانیده خود سیرها کرده و دیرتر باردو آمدم
اردوی سابق نبود شناخته نشد اسپان تپچاق و قطار قطار نرومادینهای و خچرهای رخت قماش داروچین وارها و چادرها و شامیانهای مخمل و سقرلاط
در هر کارخانه خروار خروار صندوق ها مال و جهات این دو برادر را جدا جدا خزانه کرده شد و هر خانه در صندوق و تنک تنک رختهای اریاق و قاب
قاب تنکهای سفید در منزل هر کس و چادر هر کس از هر جنس و بجه بسیار بود گوسفند هم بسیار بود لیکن گوسفندان چندان پروای نبود بقاسم بیگ جاگیر در
قلات را نوکران مقیم بوده و سرداران ایشان قوچ بیگ ارغون و تاج الدین محمود بود مال و جهات ایشان با وعنایت کردم قاسم بیگ چون مرد حساب
بود بسیار بودن ما در نواحی قندهار صلاح ندیده و گفته گفته بتحصیلها ما را کوچانیده چنانچه مذکور شد قندهار را بناصر میرزا عنایت کرده ناصر میرزا را رخصت
داده عزیمت کابل کرده شد زمان بودن در نواحی قندهار فرصت قسمت نمودن خزانه نشده در قراباغ توقف کرده خزینه را قسمت نموده شد شمردن
اشکالی داشت ترازو برکشید قسمت نموده شد امرا بهر دار از نوکر و تابین خروار خروار رقاب قاب تنکه سفید را بوجه علوفههای خود بار کرده و بردند
با وبجه و مال بسیار با آبرو و ناموس بکابل آمده شد دختر سلطان احمد میرزا معصومه سلطان را از کابل طلبیده آورده شده بود درهمین آمدن عقد کردم
بعد از شش هفت روز یکی از نوکران ناصر میرزا آمد شیبانیخان و قتل نمود قندهار را آورده پیشتر مذکور شده بود که مقیم بطرف زمین داور گریخته
رفته شیبانیخان را می بیند از شاه بیگ هم ستوه آن کسان رفته از انگیز و اغوای اینها شیبانیخان از هری براه کوهستان مراد قندهار را ایلغار میکند
همین را ملاحظه کرده قاسم بیگ که مرد صاحب تجربه بود بتحصیلها ما را از قندهار کوچانیده بوده بیت هرچه در آئینه جوان بیند ٭ پیر در خشت پخته
آن بیند ٭ آمده ناصر میرزا را در قندهار محاصره میکند بعد از آمدن امرا طلبیده مشورت کرده شد این سخنان در میان افتاد که مثل اوزبک و شیبانیخان
جاعد بیگانه دشمن کهن بسا لکه لا باقی مانده در دست اولاد تیمور بیگ بود متصرف شده از ترک و چغتائی در هر گوشه و کنار که مانده بوده بعضی برغبت و

باکراه با وزبک پیوسته شدیم من در کابل مانده بودم دشمن قوی با بسیار ضعیف نی مصالحه کردن را احتمال نی مقاومت نمودن را مجالی
ازینمقدار قوت و قدرت از برای خود فکر یلجائی البته کردنی است و درین قدر البته کردنی است و درین قدر فرجه و فرصت از دشمن قوی
دور تر البته جدا شدنی یا جانب باطراف هندوستان عزیمت باید کرد ازین دو طرف رفتن بیکطرف را جزم میباید کرد تمام بیگ و میرم با توابع
خود رفتن بطرف بدخشان را اصلاح میدیدند و آن امرای اینجا رفتن طرف هندوستان را ترجیح نموده بلمغان متوجه شدیم بعد از فتح قندهار
و قلات ولایت ترنوک را بعبد الرزاق میرزا عنایت کرده عبد الرزاق میرزا در قلات گذاشته شده بود چون اوزبک قندهار را محاصره
کرد عبد الرزاق میرزا در قلات نتوانستند قرار گرفت و قلات را بر تافته برآمد در وقت کوچ نمودن ما از کابل آمده در کابل عبد الرزاق میرزا
را گذاشته شد در بدخشان چون از بادشاه و شاهزاده کسی نبود خان میرزا را بمناسبت شاه بیگم با صواب دید او به بدخشان میل نموده
خان میرزا را بطرف بدخشان رخصت داده شد شاه بیگم هم همراه خان میرزا متوجه شدند خانم من مهر نگار خانم هم خیال رفتن بدخشان کردند
مناسب ایشان بهمراه بودن با من بیشتر بود زائیده ایشان بودم هر چند منع کرده شد ممنوع نشدند ایشان بطرف بدخشان رفتند در
ماه جمادی الاول از کابل بعزیمت هندوستان کوچ نموده شد از راه خورد کابل بشرح رباط رسیده از قوروق سای کوتل گذشته شد افغانانی که
در میان کابل و لمغان می باشند در زمان امینت هم دزد و دز دافشارند این چنین وقایع را خود از خدا می طلبیدند و نمی توانند یافت
میرزا کابل را پر تافته بهندوستان میرود خیال نموده یک بدی ایشان ده شد خوبان ایشان هم بد گشتند بانجا رسید که صباحی که از جگدلک
کوچ مینمودیم افغانان که در میان بودند مثل خضر خیل و شمو خیل و خرجی و جوکیانی خیال بستن راه کوتل جگدلک نموده بر کوهی که بطرف
شمال هست راست کرد آمدند و دهلها نواخته و شمشیر بازی کرده بیک کردن گرفتند به مجرد سوار شدن فرمودم که مردم لشکر هر کس از
طرف خود بر کوه بر آیند مردم لشکر از هر دره و هر طرف تاخته متوجه شدند افغانان یک لحظه ایستاده یک تیر هم نتوانستند انداخت گریختند
افغانان را پس انداخته بر کوه بر آمدیم یک افغان پایان تر از پهلوی من گریخته میرفت در بازوی او به تیر زدم این افغان تیر رسیده و چند
افغان دیگر را گرفته آوردند بجهت سیاست بعضی از آنها را سیخ زده شد در تومان نیکنهار در پیش قلعه ادینه پور فرود آمده شد پیشتر ازین در این حدود
نموده هیچ جا فکر یورت کرده نشده بودنی بجهت رفتن جای مقرری بجهت بودن منزلی معین از بالا و پایان تا یک خبر دیگر گرفتن چهار جماعه شد
کوچ نموده میشد آخر تیر ماه بود رسید آنها اکثر جا شالی را بر داشته بودند مردمیکه هر طرف را میدانستند بعرض رسانیدند که بالا رویه رود تومان
علیشنگ کفار شالی را بسیاری کارند بمردم لشکر غله زمستانی از آنجا شاید حاصل شود از جلگای نیکنهار سوار شده و تیز گذشته از سیاه کل
گذشته تا دره برائین رفته شد مردم لشکر شالی بسیاری گرفتند شالی زارهای ایشان در پایان کوه بود مردم ایشان گریخته برآمدند چند کافری
بقتل رفت و بینی کاه در دره برائین چند جوانی را بسر کوب برآورده شده بود در محل برگشتن کافران از بالای کوه تیر گذاشتند پوران داماد
قاسم بیگ را رسیده در محل انکه تیر رسانیده میخواستند بگیرند جوانان دیگر زور آورده غنیم را گریزانده پوران را جدا ساخته گرفتند در شالی زارهای
کفار یک شب توقف نموده غله بسیاری گرفته باز رد آمده شد درهمین ایام در نواح تومان مندراور دختر مقیم ماه جوجک را که حالا در نکاح
شاه حسن است بقاسم کوکلتاش عقد کرده شد چون صلاح رفتن بجانب هندوستان یافته نشد بابای شاعری را با چند جوان بکابل فرستاده شد
از نواحی مندراور کوچ نموده با تر و شیو آمده چند روزی در آن نواحی نشسته شد از اتر به کونر و نورگل رفته سیر کردم از کونر بجاله
نشسته باز رود آمدم آن از پیشتر در جاله نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جاله نشستن شایع شده در همین ایام اقامه

فرگی از پیش ناصر میرزا خبر گرفتن شیبانی خان قلعهٔ سنگین قندهار را و ارک را نا گرفته برگشتن شیبانی خان بجهت بعضی وجوه در قندهار را این نا رفته
برآمدن و بغزنی آمدن ناصر میرزا آورده مشرح کرد بعد از چند روز شیبانی خان بر سر قندهار در غافلی آمده بود قلعهٔ سنگین را مضبوط نتوانسته اند
کرد میگذارند رکرد ارک در چند جا نقب می اندازند و چند مرتبه جنگ می اندازند رکردن ناصر میرزا تیر میرسد نزدیک بود که بگیرند درین طور
حالت اضطراب خواجه امین و خواجه دوست خاوند و محمد علی پیاده ساقی از قلعه خود را پرتافته مایوس شد در وقت گیراندن قلعه شیبانی خان سخن
صلاح را در میان انداخته از گرد قندهار برخیزد سبب برخاستن او این بود که در وقت آمدن بر سر قندهار حرمهای خود را در نره تو فرستاده بود در نره
تو شخصی سر برداشته قلعه را متصرف میشود از این جهت صلح کونه کرده برمیگردد و بعد از چند روزی با وجود آنکه میان زمستان بود به راه بادپیچ بکابل
آمده شد بر بالای بادپیچ در یک سنگی فرمودم که تاریخ این عبور و مرور را بکنند حافظ جرکه نوشت استاد شاه محمد سنگ تراشی کرد از جهت
شتاب خوب کنده نشد غزنی را بناصر میرزا عنایت کردم بعبد الرزاق میرزا تومان نیکنهار و مندراور و دره نور و کونر و نور گل را داده شد
تا این تاریخ اولاد تیمور بیک را با وجود سلطنت میرزا میگفتند و درهمین تاریخ فرمودم که مرا پادشاه بگویند در آخر همین سال شب سه شنبه
در چهارم ماه ذیقعده آفتاب در برج حوت بود که در ارک کابل همایون متولد شد تاریخ ولادت در امولانا مسهدی شاعر همیون خان
یافته بود از شاعرهای کابل یکی شاه فیروز قدر یافته بود و بعد از سه چهار روز باسم همیون موسوم شد بعد از ولادت همیون پنج شش روز
چهار باغ آمده طوی ولادت همیون شد امرا و غیر امرا خورد و کلان ساچق در آوردند که سفید بسیاری توده شد از آن پیشتر اینمقدار زر سفید در
یکجا دیده نشده بود خیلی خوب طوی شد **وقایع سنه اربع و عشر و تسعمائه** این بهار در نواحی نغرک جماعه از افغانان مهمند را تاخته شد بعد از آمدن
از جا یقون و بمنزل فرود آمدن بعد از چند روز قوچ بیک و فقیر علی و کریم داد و بابا چهره خیال گریختن کرده بودند خبر یافته کس فرستاده شد از یای
استرغچ گرفته آوردند در ایام زندگی جهانگیر میرزا هم بعضی سخنان کارنا آمدنی از اینها بعرض رسیده بود فرمودم که همه اینها را بر سر بازار بیساق
رسانند بدروازه برده در وقت ریسمان در گلو انداختن و آویختن خلیفه قاسم بیک فرستاده بمبالغه گناه ایشان را درخواست کرد بجهت
خاطر قاسم بیک خون ایشان را بخشیدم و فرمودم که در زندان اندازند حصاری و قندزی و آنچه نوکران خسرو شاه بودند از مغولان
کلانان ایشان چلمه علی و سید شمک و شیر قلی و ایکو سالم دیگر از تربیت و رعایت کردهای خسرو شاه از چغتای مثل سلطان علی
چهره و خدای بخش و همراهان ایشان دیگر از ترکمان سیوندک و شاه نظر و متعلقان او دو سه هزار جوان خوب درین مدت
با همدیگر سخنان کرده سخن را در یک جا مانده در مقام بدی شده بودند این هائی که مذکور شدند در پیش خواجه رواش از اولانک
سیوندک و قورغان تا اولانک چالاک نشسته بودند عبد الرزاق میرزا از نیکنهار آمده در دهبه افغانان می نشست یک دو نوبت
این چنین اجتماع ایشان را محب علی قورچی بخلیفه و ملا بابا گفته بوده بمن هم ایمای کردن سخن باور کردنی نبود پروا نکرده
یک شبی در چار باغ در دیوان خانه نشسته بودم که نماز خفتن گذشته از پهلوی من موسی خواجه و یک کس دیگر تیز آمده در گوش
من گفتند که مغولان بتحقیق خیال یاغی گری کردند همراه ساختن ایشان را بعبد الرزاق میرزا نیکو جزم ندانستم و هم امشب یاغی شدن
ایشان جزم نبود تغافل کرده بعد از یک لحظه بطرف حرم متوجه شدم در آن محل اهل حرم در باغ خلوت و باغ نور تخفه میبودند
در وقت نزدیک رسیدن بحرم خورد و ریزه مردم و اوباش برگشتند بعد از برگشتن مردم من و غلام سرور در طرف
شهر روان شدیم از راه خندق بدروازه آهنین رسیده بودم که از آن طرف براه بازار خواجه محمد علی آمده همراه شد

وقایع سنه ۹۱۵ خمس عشر وتسعمایه روز دوشنبه غرهٔ ماه محرم در پایان جلکاری چندول زلزلهٔ محکم شد چنانچه
استداد آن تا نیم ساعت نجومی نزدیک رسید صباح آن از این منزل کوچ نموده بداعیهٔ زور آوردن بقلعه بجور نزدیک
فرود آمد از افغان دله زاک یک کس معتبری را به بجور فرستاده شد که سلطان بجور و مردم او بگوید که در مقام بندگی
شده قلعه را سپارند آن جمع بیسعادت جاهل نصیحت را قبول نموده جواب های پریشان فرستادند فرمان شد که مردم
لشکر توره و شاتو و اسباب قلعه‌گیری تیار کنند بجهت این مصلحت یکروزی در آن منزل نشسته شد روز پنجشنبه
چهارم محرم فرموده شد که مردم لشکر جلیبه پوشیده و یراغ بسته سوار شوند مردم جوانغار رفته بیشتر در بالای قلعه بجور
از در آمد آب از آب گذشته در طرف شمال قلعه فرود آیند مردم قول در طرف مابین غرب و شمال از آب نگذشته
در جاهای ناهموار پست و بلند فرود آیند برانغار در جانب غرب دروازه پایان فرود آیند دوست بیگ و امرای
جوانغار در وقتیکه از آب گذشته فرود می آیند از قلعه تا صد صد و پنجاه پیاده برآمده تیر گذاشتند این امرا هم ایستاده
و تیر گذاشته پیاده ها را تا قلعه برده پایان فصیل رسانیدند ملا عبد الملک خوستی دیوانه وار تا پشت در پایان فصیل در آمده
میرفت اگر شاتو و طوره طیار شده روز بیگاه نمیشد همان ساعت قلعه گرفته میشد ملا ترک علی نوکر تنگری بردی با یاغی
جابقولاشش کرده غنیم را گرفته سر او را بریده آورده بهر کدام جلدو وعده شد استاد علیقلی بجکبس را به تفنگ زده
انداخت دیگر تفنگ اندازان هم در تفنگ اندازی جلادت بسیاری نموده خوبها انداختند و تا شب شاید هفت هشت
ده بجوری بضرب تفنگ افتاده باشد فرمان شد که شب شده است لشکر برگشته اسباب قلعه‌گیری را تیار کرده سحر
بقلعه بچسپند روز جمعه پنجم ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقارهٔ جنگ نواخته هر کس از طرف خود متوجه شده
بقلعه بچسپند جوانغار و قول از الیچار هالی خود دیگدست توره را آورده و شاتو گذاشته چسپیدند خلیفه و شاه حسن
ارغون و احمد یوسف با همراهان خود از دست چپ قول فرمان شد که بجوانغار کمک شوند بپایان برج مابین شرق
و شمال قلعه مردم دوست بیگ در آمده بکافتن و انداختن مشغول شدند استاد علیقلی همانجا بود آنروز هم خوب
تفنگ انداخت دو مرتبه فرنگی انداخت ولی خازن هم یک کسی را تفنگ انداخت از دست چپ قول ملک علی قطبی بشاتو
برآمد مدتی بجرب و ضرب مشغول بود در ملچار قول محمد علی جنگجنگ برادر خورد او نوروز هر کدام بشاتو برآمده و نیزه و
شمشیر رسانیدند بر یک شاتوی دیگر بابای پساول برآمده و تیشه را انداختن و ویران ساختن بام قلعه مشغول بود اکثر
جوانان در اینجا خوبها و نفتر شبیه بسیاری زده غنیم را سر بر آوردن نگذاشته اند دیگر بعضی جوانان از ضرب و حرب غنیم پروای
نکرده تیر و کمان ایشان از دره در نظر نیاورده بشکافتن قلعه و ویران ساختن او مشغول و مشعوف بودند چاشت بود
که برج مابین شرق و شمال را که مردم دوست بیگ میکافتند شکافته شد مردم دوست بیگ غنیم خود را گریزانیده بالای
برج بر آمدند از لطف و عنایت الله تعالی اینچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت نجومی فتح شد خرد و کلان
آنچه حد و امکان اهتمام بود ظاهر ساختند مرتبه بهادری و نیک نام حاصل کرده مردم بجور بقتل عام رفتند
اهل و عیال تمام اسیر شد و تخمینا از سه هزار کس بیشتر بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه در آمده قلعه را سیر کرده

درخانهای سلطانان ایشان نشسته ولایت بجور را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهته کمک از جوانان خوب کس
بسیار تعین کرده نماز شام باردو آمده شد صباح کوچ نموده در جلگاه بجور در چشمهٔ بابا قرا فرود آمده شد بندی
چندی که مانده بود بشفاعت خواجه کلان گناه ایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده رخصت
داده شد بعضی از سلطانان و سرکشان او که بدست افتاده بود به یساق رسیدند با سرهای سلطانان چند سیر
دیگر هم باخبار این فتح بکابل فرستاده شد بدخشان و قندز و بلخ هم فتحنامها با سرها فرستاده شد شاه منصور
یوسف زئی که از یوسف زئی آمده بود در این فتح و قتل عام بود جامه پوشانیده بیوسف زئی بسیاست فرمانها نوشته
رخصت داده شد از مهمات قلعه بجور خاطر جمع کرده روز سه‌شنبه نهم ماه کوچ کرده یک کروه ابین تر در همین جلگای
بجور فرود آمده در یک بلندی کله مناره فرموده شد که بسازند روز چهارشنبه دهم ماه محرم بسیر کردن سوار شد بقلعه بجور
رفته در خانه خواجه کلان مجلس شراب شد کافران نواحی بجور در چند جنگی شرابها آورده بودند شراب و میوه بجور تمام
از کافرستان بجور می آید شب آنجا بود صباحی برج و باره قلعه را ملاحظه کرده سوار شد باردو آمدیم صباح آن کوچ
نموده درکنار رود جندول فرود آمدیم فرمان شد که جماعه که بکمک بجور نوشته اند بیساقی به بجور بروند روز یکشنبه
چهاردهم ماه بخواجه کلان توغ عنایت کرده بقلعه بجور رخصت داده شد از رخصت دادن بعد از یک دو روز
این قطعه بخواطر آمد بخواجه کلان نوشته فرستاده شد **قطعه** قرار عهد بیار اینچنین نبود مرا ❊
گزید هجر و مرا کرد بیقرار آخر ❊ بعشوهای زمانه چه چاره سازد کس ❊ بجور کرد جدا یار را ز یار آخر ❊
در روز چهارشنبه هفدهم محرم سلطان علاءالدین سوادی معارض سلطان ویس سوادی آمد ملازمت کرد روز پنجشنبه
هژدهم ماه کوه مجمر را که در میان بجور و چندول است شکار کرده شد کاو کوهی و گوزن این کوه سیاه رنگ میشود مراو
طور رنگ و دهشت غالباً از این پایان ترکاو و گوزن هندوستان تمام سیاه میشود همین روز یک ساریق توس
افتاده آنهم سیاه و در همین روز یورکوت یک آهو سیاه گرفت میان مردم لشکر غله کمتر شده بود بدره کهراج
رفته غله گرفته بسواد بر سر افغانان یوسف زئی عزیمت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل همراه شدن آب
جندول و آب بجور و آب پنج کوره فرود آمده شد شاه منصور یوسف زئی چند کمالی خوش خور سیر کیفیت آورده
بود یک کمالی را حصه نمودم یک حصه را من خوردم یکی را گدای طغای یک دیگر را عبدالله کتابدار عزیمت کیفیت
گذرانی کرد در آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امرا بکنکاش نتوانستم بر آمد عجب چیزیست حالا اگر از آن
جنس کمالی یکی را درست خورده شود معلوم نیست که برابر بنصف او کیفیت بکند از اینجا کوچ نموده نزدیک بدهنه
دره کهراج و دره پیش گرام در پیش پنج کوره فرود آمده شده زمانیکه در این منزل بودیم برف بارید در این
میان احیاناً برف می بارید بر آن مردم تعجب نموده باتفاق سلطان ویس سوادی بجهته مصلحت لشکر بر مردم
کهراج چهار هزار خروار شالی تحمیل شد بجهته تحصیل این غله سلطان ویس سوادی را فرستاده شد مردم
روستائی و کوهی هرگز اینچنین تحمیلها نکشیده بود غله را نتوانستند داد و ویران شدند روز سه‌شنبه بیست و سوم

لشکر را بهند و بیک همراه نموده بجهت جابقون به پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کمر کوه چینزی
بلندترین نزدیک بیک کروه از تندی کوه چسپیده میباید برآمد تا بموضع پنج کوزه رسیده شود و مردم او کرنکه
برآمده بودند چندی از گله و رمه ایشان و گاوان و غله های ایشانرا آوردند صباح آن لشکر را همراه قوچ بیک نموده
بجابقون فرستاده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه بجهت مصلحت غله گرفتن مردم لشکر در میان دره دکهراج در موضع
باینديس فرود آمده شد در همین سال بعد از همایون چند فرزند دیگر هم متولد شدند و نایستادند هندال هنوز
متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بودیم از ماهم خط آمد که نوشته است که خواه پسر شود خواه دختر بخت و
طالع من فرزند کرده بشاد سپیدارم روز جمعه بیست و ششم در همین منزل هندال را ماهم را داده خطها نوشته یوسف علی
رکابدار را بکابل فرستاده شد هنوز هندال متولد نشده بود همدر این منزل در ولایت باینديس در میان دره بر بالای
بلندی یک صفه کلان سنگ ساخته شد چنانچه خانه سفید با بیغانه اش کنجید سنگهای این صفه را تمام نزدیکیان و سپاهیان
آوردند از افغانان یوسف زئی ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه آمده در مقام دولتخواهی بود بجهت مصلحت اولوس
یوسف زئی دختر او را طلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زئی می آرند در نماز شام صحبت
شراب شد در صحبت سلطان علاء الدین را طلبیده و نشانده و خلعت خاصه عنایت شد روز یکشنبه بیست و هشتم
ماه کوچ نموده از دره دکهراج برآمده فرود آمدیم طاؤس خان یوسف زئی برادر خرد شاه منصور برادرزاده مذکوره خود را
در این منزل آورده چون مردم بهسوت را بقلعه بجور مناسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بکاول را فرستاده
شد که کوچانیده بقلعه بجور بیارد و لشکری که در کابل مانده بود و فرمانها نوشته شد که بیایند روز جمعه سوم صفر در محل
جمع شدن آب بجور و آب پنج کوزه فرود آمده شد روز یکشنبه پنجم ماه از این منزل بجور رفته در خانه خواجه کلان صحبت
شراب گرفته روز سه شنبه هفتم ماه امرا و افغانان دله زاک را طلبیده و کنکاش کرده سخن باینجا قرار داده شد که
سال آخر شده بجوت بکدو روزی مانده غلهای که در روی صحرا مانده بود همه را برداشتند در این ایام اگر بسواد برویم
مردم لشکر غله نیافته تنقیص بسیاری خواهند کشید براه ابنای و امالی ما گشته از کنار بالا رودیه سنغر از آب
سواد گذشته در روی سنکر ماهوراری یوسف زئی بر افغانانی که در صحرا و میدان می نشینند که یوسف زئی
و محمد زئی باشند ایلغار نموده میباید تاخت سال دیگر پگاه تر در وقت غله آمده فکر این افغانانرا بر اصل باید کرد سخن
را اینجا قرار داده صباح آن روز چهارشنبه سلطان ویس و سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان
و خلعتهای عنایت کرده استمالتها داده رخصت نمود کوچ کرده در روبروی بجور فرود آمده شد دختر شاه منصور
را تا مراجعت نمودن لشکر در بسین جا گذاشته شد صباح آن کوچ نموده از خواجه خضر گذشته فرود آمدیم خواجه
کلان را از این منزل رخصت داده شد یارتال گران را از راه کونر لمغان فرستاده شد صباح آن کوچ
نموده شد یارتال گران و شتران را بخواجه میران همراه کرده براه خورغاتو و دروازه و براه کوتل قراکوبه فرستاده
با خود با سواران جریده ایلغار نموده از کوتل ابنالر گذشته و از یک کوتل کلان دیگر هم گذشته از نماز دیگر پگاه

در پانی بالی فرود آمدیم اوغان بردی را با چند کس دیگر بجهت زبان گرفتن پیشتر ک فرستاده شد چون فاصله میان
ما و افغان نزدیک بود دیگاه کوچ نکردیم چاشت بود که اوغان بردی آمد یک افغان را گرفته سراو را بریده می آورد در
راه سراو افتاد چنانچه دل میخواست خبر تحقیق نیاورد نیم روز بود که کوچ از آب سود اگذشته از نماز دیگر پگاه
فرود آمده شد نماز خفتن نموده شده و تیز گشته در وقت برآمدن آفتاب بقدر یک نیزه رستم ترکمان که بقراولی فرستاده
بود آمد گفت که افغانان خبر یافته هر طرف پریشان شده اند یکجماعه افغانان براه کوه میروند بمجرد شنیدن این خبر
تیز تر گشته جا بقوبجی را بیشتر جدا کرده شد رفته افغانان چند را کشته سرهای ایشانرا بریده و یکجماعه اسیر کرده کلهای
ایشانرا آوردند افغانان دله زاک هم چند سری بریده آوردند و برگشته در نواحی کالنگ فرود آمده شد او روق
را که خواجه میر میران سر کرده می آورد از عقب او راهبر فرستاده شد که در مقام آمده با همراه شوند صباح آن
کوچ نموده از راه بلانک گذشته در میان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خسرو کوکلتاش و احمدی
بروانچی را با یک جماعه یاروق فرستاده شد روز سه شنبه چهاردهم [14] در وقت فرود آمدن در مقام اوردک
آمده با همراه شد در همین نتی چهل سال شهباز قلندر نام یک ملحدی بوده از یوسف زئی یکجماعتی را و از دله زاک
یکجماعتی را همین قلندر ملحد کرده بود چند پگاه بر کوه مقام یک کوچه پستی واقع شده بر تمام این دشتها شرف
خیلی پر صفا و منظر و از بلندی واقع شده قبر شهباز قلندر آنجا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرده در خاطر گذشت
که در اینطور جای با هوای قبر قلندر ملحدی بی تقریبیست فرمودم که ویران کرده بزمین برابر سازند چون بسیار
بصفا و هوا جائی بود معجون اختیار کرده یکزمانی بآنجا نشسته شد از بجور برگشته شده بود بخیال بهیره گشته شده
بود تا بکابل آمده بودیم همین در خیال یورش هندوستان بودیم بجهت بعضی موانع میسر نشد سه چهار ماه که لشکر
به بجور کشیده شد بدست مردم لشکر چیز معتد بهی نیفتاد چون بهیره که سر هندوستانست نزدیک بود در خاطر
رسید که اگر فی الحال جریده در آمده شود بدست مردم لشکر چیزی خواهد افتاد با این خیال برگشته افغانان
را تاخته در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر هندوستان در آمدنی
باشیم به بنیاد در آمده شود بعضی لشکر در کابل ماند یکجماعه از جوانان خوب در بجور گذاشته شد مغلان از جهت
لاغری اسپان لشکر بسیاری برگشت اسپان اینهائی که اینجا هم آمده اند آنچنان خراب شده اند که مجال قاتره
یک روز ندارند اگرچه این سخنان معقول بود چون عزیمت کرده شده بود باین سخنها نظر نینداختم صباح دیگاه کوچ
نموده بطرف گذر سند متوجه شدیم بجهت دیدن گذر دریای سند میر محمد جاله بان را با برادرانش و چند
جوان دیگر با نها همراه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده اردو را بطرف دریا روان ساخته خود
بطرف سواتی که کرگ خانه میگویند بجهت شکار کردن کرگ رفتم چند کرگی پیدا شد اما جنگلش بسیار بود نر آمد
یک کرگ بچه داری در میدان برآمده گریخت تیر بسیاری زده شد چون جنگلش نزدیک بود خود را در جنگل انداخت
جنگل آتش زدند آن کرگ خود دیافت نشد یک کرگ دیگر در نظر آمد در آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

ذبح کرده هر کس شد غمه گرفت از سوانی برگشته و سرگردانی بسیاری کشیده نماز خفتن بار دیگر بر آمدیم جماعه که
بدیدن گذر رفته بودند دیده آمده بودند صباح آن روز پنجشنبه شانزدهم ماه با اسپ و شتر و پرتال از گذر
گذشته شد اردو بازاری و پیاده را با جاله بانان بجاله گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیلاب آمده یک اسپ
کیچم دار و سیصد شاهرخی پیشکش آورده دیدند بعد از گذشتن همه مردم همان نماز پیشین کوچ نموده تا یکپاس شب
گذشته نزدیک بدریای کچه کوت فرود آمده شد و از آنجا پگاه کوچیده آب کچه کوت را گذشته و شتاب
از کوتل سنگداکی گذشته فرود آمده شد سید قاسم ایشک آقا چغداول بود گوجور چندی را که از عقب
اردو می آیند گرفته سری چند بریده آورد از سنگداکی سحر کوچ نموده نماز پیشین گذشته آب سوهان را گذشته فرود
آمده شد عقب اردو تا نیم شب آمدند منزل بسیار دور دراز کوچی بود در محل لاغری و بی بالی اسپان بود بسیار روز شد
خیلی اسپان ماندند از بهیره بهفت کروه بطرف شمال یک کوهی افتاده این کوه را در ظفرنامه و در بعضی کتابها
کوه جودی نوشته اند وجه تسمیه اش معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یک پدر دو خیل مردم بودند
یک خیل را جوده میگویند و یکی را جنجوهه بر مردم این کوه ایل و الوس که درمیان نیلاب و بهیره میباشند جنجوهه از
قدیم حاکم و فرمانروا شده آمده اند اما یارانه و برادرانه حکومت کرده هر چه خاطر ایشان میخواهد نتوانند گرفت
بطریق مقطعی از قدیم یک چیزی که مقرر کرده آمده اند گرفته اینها دادن آنها از این مقرری زیاده نمیشود
مقرری ایشان اینست که از سر جانوری یک شاهرخی میدهند در کدخدائی هفت شاهرخی مالشکرهای ایشان
میروند جوده هم چند شعبه جنجوهه هم این کوه که در هفت کروه بهیره واقع شده است از کوهستان کشمیر که
کوه هندوکش و این کوهستان یکوابیت کوهستانیست جدا شده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده رفته
در پایان دینکوت بدریای سند منتهی میشود در نصف همین کوه جوده است در نصف دیگر جنجوهه این کوه را بجوده
منسوب ساخته کوه جود گفته اند از اینها یک کلانتر معتبر ایشان خطاب رای می یابد دیگر برادران خورد و پسران
را ملک میگویند این جنجوهها طغائیهای لنگر خان میشوند نام حاکم و ایل الوس نواحی آب سوهان ملک هست
بود نام اصلی او اسد بود و هندوستانیان اینچنین حرکت را گاهی ساکن میخوانند چنانچه خبر را خبر میگویند
اسد را اسد گفته اند رفته رفته مست شده بجز فرود آمدن لنگر خان را بجهت آوردن ملک هست فرستاده
شده فاتره کرده رفت و از عنایت و شفقت ما امیدوار گردانیده نماز خفتن بود که همراه گرفته آمد یک اسپ
کیچم داری پیشکش آورده ملازمت کرد در سن بیست و دو بیست و سه بوده باشد از گله و رمه اینها در گرد اردو
بسیار بود چون همیشه گرفتن هندوستان در خاطر بود این چند ولایت که بهیره و خوشاب و چناب و چنیوت
باشند چندگاه در تصرف ترک بود اینها را مثل ملک خود متصور نموده گیرد دیم خواه بزور خواه بصلح متصرف شدن
خود را متیقن بودیم از این جهت بمردم این کوه معاش خوب کردن واجب و لازم بود فرمانشد که هیچکس گله
و رمهای ایشان بلکه بریسمان پاره و سوزن شکسته ایشان ضرر و نقصان نرسانند از آن جا پگاه

کوچ کرده نماز پیشین بکلده کنار آمده فرود آمدیم در اطراف و نواحی خویدزار بسیار بود این کلده کنار طور جایی
واقع شده در ده کروهی بهیره در میان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که کول
کلانست از کوههای اطراف و آبهای باران جمع شده است و این کول شش کروه دایره وار و لیکه کروه نزدیک
بوده باشد در شمال او و لانک جوئی واقع شده غربی او دامنه کوه چشمه ایست آب این چشمه در بلندیهائی که بر این
کول مشرف می نشیند چون جای قابل بود باغی انداختم موسوم بباغ صفا خیلی خوش هوا و با صفا جائی
واقع شده چنانچه شرح آن خواهد آمد از کلده کنار سحر سوار شده بسر کوتل هم باقی مردم چند جائی پیشکش
مختصری آمد ملازمت کرد بعبد الرحیم شقاول مردم آمده را همراه ساخته به بهیره فرستاده شد که بمردم بهیره
استمالت داده بگویند که این ولایتها از قدیم بترک تعلق داشته آمده زنهار که دغدغه بخود راه ندهند و مردم
را ویران شدن نگذارند که باین ولایت و این مردم کار داریم تالان و تاراج نخواهند شد چاشت در
پایان کوتل فرود آمده قربان چرخی و عبد الملک خوستی را با هفت هشت کس پیشتر بجهت خبر گرفتن فرستاده
شد از مردمی که پیش رفته بود سید محمد مهدی خواجه یک کسی آورده در این اثنا از کلانتران افغانان چند
کس با پیشکش آمده ملازمت نمودند و لشکر خان همراه نموده بجهت استمالت بمردم بهیره فرستاده شد
از کوتل و تنگ گذشته و از جنگل بر آمده انغار و جوانغار و قول و یساول بسته بطرف بهیره متوجه شدیم
در محل نزدیک رسیدن بهیره از نوکران پسر دولت خان یوسف خیل علیخان و دیوه هندو دیگه بودند
سنکو ماتر باینها بهیره آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که بمردم بهیره ضرر و زحمت نرسانیده در شرقی
بهیره در کنار آب بهت در سبزه زاری فرود آمده شد از آن وقت که تیمور بیک در هندوستان در آمده
بر آمده بود این چند ولایت که بهیره و خوشاب و چناب و چنیوت باشد در تصرف اولاد تیمور بیک و توابع
و لواحق او بود نبیره شاهرخ میرزا پسر سیورغتمش میرزا سلطان مسعود میرزا که حکومت ایالت کابل و زابل
در آن فرصت با و تعلق داشت و بهمین جهت او را سلطان مسعود کابلی میگفتند از تربیت کرده های او
پسران سید علی بیک و بابای کابلی و دریا خان و اباق خان که آخر آن را غازیخان میگفتند بعد
از سلطان مسعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا استغلبی نموده در کابل و زابل و این ولایت هندوستان که مذکور
شد متصرف شده بود در تاریخ نهصد و ده سال اول آمدن در کابل بدا عبیر در آمدن در هندوستان از خیبر
گذشته در پشاور آمده بسعی باقی چغانیانی بطرف بنگش مایان که کنب باشد گشته و افغانستان بسیار را
تاخته و کشته نبود دشت را تالان و تاراج کرده از دکه بر آمده شد در آن اوقات حکومت بهیره و
خوشاب و چناب به نبیره میر علی بیک پسر غازیخان سید علیخان تعلق داشت بنام اسکندر بهلول
خطبه خوانده در اطاعت او بود از آن سواری ما متوهم شده بهیره را ترک یافته از آب بهت گذشته
از مواضع بهیره شیرکوت را جا نشین ساخته بود بعد از آن یکدو سال افغانان از جهت ما بسید علی بدگمان

شدند آنهم از این سبب دغدغه و توهم بخود راه داده از این ولایت برآمده و دولتخان ولد تاتار خان
یوسف خیل که حاکم لاهور آن وقت آن بود پسر دولتخان بهیره را به پسر کلان خود علیخان داده بودند در آن زمان
بهیره در تصرف علی خان بود پدر دولتخان تاتار خان از آن شش هفت سردار است که خروج نموده هندوستان
را متصرف شده بهلول را بادشاه کردند سرهند و ولایت شمال دریای ستلج را تمام این تاتار خان داشت
جمع این ولایتها از سه کرور زیاده بود بعد از مردن تاتار خان سلطان سکندر در پادشاهی خود این ولایت
را از اولاد تاتار خان گرفته بود از تاریخ در آمدن ما در کابل دو سالی بیشتر همین یک لاهور بدولت
خان داده صباح آن بعضی جاهای مناسب جابقونچی فرستاده شد همین روز بهیره را سیر کرده لم
لشکر خان جنجوهه همین روز آمده و اسپ پیشکش کرده ملازمت نموده روز چهارشنبه بیست و دوم ماه کلانتران
بهیره و چودریان او را طلبیده چهار صد هزار شاهرخی مال امان قرار داده محصلان تعین کرده شد بعد از آن
سوار شده سیر کرده در کشتی در آمده معجون خورده شد بلوچانی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشینند حیدر علمدار
را فرستاده شده بود صباح پنجشنبه یک تیجاق گل بادامی پیشکش آورده ملازمت کرده بعرض رسیده که مردم لشکر
بمردم بهیره ببیری کرده دست اندازی میکنند کسان فرستاده از آن مردم که ببیری میکردند بعضی را بیاسا
رسانید و بعضی بینی شگافته در گرد اردو گردانیده چون ولایت را که جای نشین ترک بود از خود تصور کرده
بودیم از آن جهت تالان و تاراج نشد همین سخن مردم این بود که اگر بجهت مصالحه ایلچی برود ولایتی که ترک تعلق
داشت مضایقه نخواهند کرد از آن جهت ملا مرشد را بسلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکندر
در همان پنج شش ماه فوت کرده سلطنت هند باو رسیده بود بایلچی گری مقرر کرده بجهت فرستاده و لایتی
که از قدیم ترک تعلق داشت طلبیدیم خطها نیکه بدولتخان نوشته شده بود و خطهائی که بسلطان ابراهیم
نوشته شده بود باو سپرده سخنان زبانی هم گفته ملا مرشد را رخصت داده شد مردم هندوستان علی الخصوص
افغانان عجب از هوش و خرد و رای و تدبیر برکنار مردم بوده اند نه ایستادن لی کشتن و با عنیکرے
نتوانستند کردنی راه و روش دوستی را سر نتوانستند نمود این کس رفته ما را چند روزی دولت خان
در لاهور نگاه داشته نی خود دید نی با براهیم فرستاد این کس بعد از چند گاه جواب نیافته بکابل آمد روز جمعه
از مردم خوشاب عرضداشت آمد شاه حسین شاه شجاع ارغون تعین شد که بخوشاب برود روز شنبه
بیست و پنجم ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را آب گرفته
در میان بهیره و کوههای که فرود آمده بودیم اندک آبی بود تا نماز پیشین عرض او برابر دریای کلانی شد
نزدیک بهیره از یک گز انداز بیشتر گذر نبود شناور کرده میگذشتند در میان دو نماز بجهت سیر کردن
این آبهای آمده سوار شدیم باران و باد آنچنان شد که تا برگشته باردو آمدن توهم شد همان آب
آمده را شناور کرده گذشتیم بر مردم لشکر بسیار توهم شد اکثر مردم دیره های خود و پرتال خود را برتافته

وجبیه و کیچم و دیر اغنهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسپان را برهنه ساخته شنا کرده گذشتند صحرا اهبر آب
گرفته بود صباحی از دریا کشتیها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتالهای خود را بکشتی گذرانیدند نزدیک نماز شام
کسان قوچ بیک یک کروه شرعی بالا رفته گذر یافتند مردم مانده بگذر گذشتند در میان قلعه بهیره که جهان نما
سیکوئیند یکروز بود صباح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران و سیل بر بالای بلندیهای که در پهلوی بهیره بطرف
شمال است فرود آمده شد زرهائی که بقتل کرده بودند اهمال میکردند چهار سرکار کرده با مرا فرموده شد
که اهتمام کرده رسانند یک سرکار بخلیفه تعیین شد یک سرکار دیگر بقوچ بیک یک سرکار دیگر بدوست ناصر یک
سرکار دیگر بسید قاسم و محب علی روز جمعه دوم ماه شعبان شیباق پیاده درویش علی پیاده که حالا تفنگ انداز
است از کابل عرضداشتها آورده خبر تولد هندال را آورند در همان تسخیر هند چون این خبر آمده بود شگون
گرفته هندال نام نهادیم قنبر بیک هم از بلخ عرضداشتهای محمد زمان میرزا را آورده صباح آن بعد از بر طرف شدن
دیوان بسیر سوار شده درکشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست خاوند خسرو و میرم و میرزا
قلی و محمدی و احمدی و گدائی و لقمان و شکرخان و قاسم علی تریاکی و یوسف علی و تنکری قلی بطرف سر کشتی
تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بود من با چند کس آنجا نشسته بودیم چند کسی دیگر در زیر تالار نشسته
بودند بجانب دم کشتی هم جای نشستن بود محمد و گدائی و لقمان آنجا نشسته بودند تا نماز دیگر عرق خورده شد از
خوردن عرق متنفر شده بمعجون اختیار کردیم اینهائی که در آن کشتی بودند معجون خوردن ما را ندانستند عرق
خوردند از کشتی نماز خفتن سوار شده بپگاه باردو آمدیم محمدیم و گدائی مرا بهمان صرافت عرق خورده خیال نموده
خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را بر اسپ بنوبت برداشته بغریب نشاطی و بشاشتی
در آمده آمدند همین میگویند که در اینطور شب تاریک مایان بنوبت کوزه را برداشته آمدیم آخر معلوم
کردند که صحبت طور دیگر بود جمعی معجونی و جمعی مست چون هر که صحبت معجون بصحبت شراب راست نمی آمد
بسیار منفعل شدند من گفتم که صحبت را بر هم نزنید هر کس میل خوردن عرق داشته باشد عرق بخورد هر که بمعجون
میل داشته باشد معجون بخورد هیچکس بیک دیگر بتعرض گفتگو نکنند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند که زمان
دانسته شد بابا جان قبوزی درکشتی نبود وقتی که در خانه سفید آمدیم او را طلبیدیم و استدعای عرق نمود تردی محمد
قبچاق را هم طلبیده مستان هم صحبت کرده شد چون بصحبت معجون هرگز صحبت شراب راست نمی آمد مستان
از هر طرف پریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر تعرض ایشان معجون و معجونیان بود بابا جان هم مست شده بسیار
پریشانیها گفت تردی محمد را هم مستان پیاله های پی در پی داده در اندک فرصتی مست لایعقل کردند هر چند
سعی نموده در مقام اصلاح شدیم بهم نرسید شلائقی ها بسیار شد صحبت بیمزه شد هر طرف متفرق شدند
روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیره بهندو بیک داده شد ولایت چناب را بحسین اکراک عنایت کرده
شد حسین اکراک را و مردم چناب را رخصت داده شد در این ایام منوچهر خان پسر سید علیخان که از

هندوستان ما را گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده بتاتارخان ککهر و اسپخور داین را نگذاشته و نگاه داشته دختر خود را داده و اما دسیکند چند گاهی با او بوده آمده ملازمت کرده در میان کوهستان در میان نیلاب و بهیره جدا از خلایق جوده و جنجوهه پیوست بکوهستان کشمیر جهت و کجوداران طوایف مردم بسیار اند که در پشته و در سرها و بهجا ساخته نشسته اند حاکم این ها قبیله ککر است حکومت ایشان هم مثل حکومت جوده و جنجوهه است حکومت این خلائق دامنه کوه در آن تاریخ به پسران یک پدر یا مارکلهر و هاتی ککهر بود عم زاده میشدند جای محکم ایشان ابکند دهره نام است نام جای تاتار پرهاله است از کوه برف دار بسیار بسیار پایان است ولایت هائی بکوه پیوسته است کنجر زا بباپو خان پیوست تعلق داشت او را هم هاتی بطرف خود کرده بود تا تار ککهر دلتخان را دیده بود و فی الجمله اطاعت کوه کرده هاتی ندیده بود در مقام فتنه و فساد بود تا تار بسخن و اتفاق امرای هند وستان آمده از دور دورها ئی را قبل طوری کرده نشسته بود در همین ایام که در بهیره بودیم هاتی بهانه در غافلی هاتی بر سر تاتار رفته و کشته ولایت او را و دختر بچهای او را و آنچه داشت بدست آورده و نماز پیشین بسیر سوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس دوست بیک و میرزا قلی و احمدی و گدائی و محمد علی جنگجنگ و عسس افغان و تردی مغل اهل نغمه روح دم و باباجان و قاسم علی و یوسف علی و تنگری قلی و ابوالقاسم و رمضان لولی تا نماز پیشین در کشتی عرق خورده نماز خفتن از کشتی مست طافح بر آمده سوار شده مشعل را در دست خود گرفته از کنار دریا تا اردو اینطرف اسپ افتاده الطرفی اسپ افتاده یک جیلاد تاخته آمدیم غریب مست بوده ام صباح آن چنان مشعل بدست گرفته با اردو آمدن مرا شرح کردن اصلا بخاطرم نیامد بعد از آمدن بخانه استفراغ بسیاری کردم روز جمعه بسیر کردن سوار شده بکشتی از آب گذشتیم باغات و شکوفهای آنطرف و زمینهای که نیشکر در آن میکارند تفرج کرده دولاب و چرخهای ایشانرا دیده آب کشیدن و کیفیت آب آوردن را پرسیده بلکه مکرر با ایشان فرموده شد که بکشند در اثنای سیر معجون اختیار کرده شد از آنجا که برگشته آمده در کشتی در آمدیم منوچهر خان هم معجون خورانیده شده بود دانچنان معجونی شده بود که دو کس از بازوی او گرفته ایستاده میداشتند بکرانی در میان آب لنگر انداخته ایستاده شد بعد از آن پایان آب خیلی رفته شده بعد از مدتی باز کشتی را بطرف بالا فرموده شد که بکشند آن شب در کشتی خواب کرده نزدیک بسحر باردو آمدیم روز شنبه دهم ماه ربیع الاول آفتاب در حمل تحویل کرده همین روز نماز پیشین بسیر سوار شدیم در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست خاوند و دوست بیک و میرم میرزا قلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگجنگ و گدائی طغائی و میر خرد و عسس اهل نغمه روح دم و باباجان و قاسم علی و یوسف علی و تنگری قلی و رمضان در کشتی آبی در آمده پایان آب رفته شده از روبروی کیلی پایان تر بر آمده بیگاه باردو آمدیم همین روز شاه حسین از خوشاب مدحون ایلچی فرستاده و لایاتی که از قدیم ترک تعلق دارد طلبیده مصالحه در میان انداخته شده بود از زرهائیکه توجیه شده بود یک چیزی هم بدست در آمد گرما نزدیک رسید کمک هند و بیک شاه محمد مهردار را و برادر خردش دوست مهردار را و دیگر بعضی از جوانان مناسب این خدمت تعین کرده بهر کدام فراخور حال ایشان وجه استقامت مقرر و معین

شد لشکر خان را که باین یورتها ساعی و باعث او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داده این را چون کت هندو بیک
گذاشتیم جماعت سپاهی از ترک و زمین دار که در بهیره بود بموجب علوفه ایشانرا زیاده نموده ایشانرا هم تکت هندو بیک
گذاشته شد و از انجمله منوچهر خان بود که نامش مذکور شد دیگر نظر علی ترک بود از خویش و پیوند منوچهر خان بود
دیگر لشکر خان جنجوهه و ملک هست جنجوهه بود که ولایت را باسباب مصالحه یک نوعی قرار داده روز یکشنبه یازدهم
ربیع الاول از بهیره کوچ نموده بکابل مراجعت کرده شد در کلده کهنار آمده فرود آمدیم از وزهم غریب بارانی بود
کهینات دار و غیر که بنابش دا برابر بود عقب اردو تا نماز خفتن بیگاهی آمد جماعه که زمین و ملک و آب و نان این
ولایتها را میدانستند علی الخصوص جنجوهه که دشمن قدیم گکهر بود عرض کرد که هاتی گکهر در میان کسی بدی واقع شده
راه او بیزند مردم را او ویران سکند آنچنان میباید کرد که ازین میان برود یا باو گوشمالی بلیغ باید داد باین
اتفاق صبح آن خواجه میر میران و میرم ناصر را باردو تعین کرده شد چاشت بلندی از اردو جدا شده سر
هاتی گکهر در همان چند روز تاتار گکهر را کشته ولایت او و پراله که مستعرف شده در پراله بود چنانچه مذکور شد ایلغار کرد بهم
نماز دیگر فرود آمده اسپانرا دانه داده نماز خفتن از آنجا سوار شدیم رهبر نوکر ملک هست بود سریا نام گجور که
بود در شب راه را پاک ساخته نزدیک سحر فرود آمده شد بیک محمد مغول را باردو گردانیده شد در وقت
روشن شدن سوار شدیم چاشت جیبه پوشیده تیز روان شدیم در یک کروه ماندن سواد پراله نمایان شد جا نقوبچی
گذاشته شد برانغار بطرف شرقی پراله رفت قوچ بیک که سردار جوانغار بود از عقب برانغار بکمک فرستاده شد
مردم جوانغار و مردم قول بر سر پراله ریخته رفتند دوست بیک را از عقب مردم جونغار و مسکیه بر پراله رفته بودند کمک فرستاده پراله در میان
جرها واقع شده دو راه دارد یکی طرف میان شرق و جنوب که ما بآن راه آمدیم از سر جرها می آید هر دو طرف او
بکندها و جرها واقع شده از نیم کروهی پراله راه آنچنان شده که تا بدروازه شهر رسیدن چهار پنج جا از دو طرف
جر تنگ و تند گشته یک یکه کش چنانچه تا یک تیر انداز بسیار بملاحظه راه می باید رفت یک راه دیگرش که از طرف
مابین غرب و شمال است از میان یک دره کشادی آمده بپراله می برآید آنهم یک راه است دیگر از هیچ طرف راه نیست اگرچه
فصیل و کنگره نداده اما بچنان جائیکه زور توان آورد هم نیست اطرافاً وا هفت هشت گز یک انداز جر است
مردم جوانغار از تنگها گذشته بدروازه ریخته رفتند هاتی با سی چهل سوار جیبه دار و کیچم دار و پیاده بسیار جانقوبچی
را از ده برگردانید دوست بیک که از عقب بود رسیده خوب زور آورد و کس بسیارش را فرود آورد و باغی را زیر
کرده هاتی گکهر در آن میان بمردانگی مشهور بود هرچند جدل کرد پا محکم نتوانست کرد گریخت چون در این تنگیها
نتوانست ایستاد چون بقلعه رسید قلعه را هم نتوانست مضبوط کرد جانقوبچی از عقب او درآمدند بقلعه از دروازه
مابین غرب و شمال تنها جریده گریخته برآمد اینجا هم دوست بیک خوب کرد جلدو بنام دوست بیک شد دسن
همان روز در قلعه پراله درآمده خانهای هاتی را فرود آمدیم در محل جانقبون تعین نمودن از جماعه که بجهت ایستادن پیش
خود مقرر شده بودند بعضی بجانقبون رفته بودند از انجمله امین محمد قراچه را و تره خان ارغون را از جهت انگیزیانه

فرداهای گجور را رهبر همراه کرده از روبروی اورد ولی سروپا بجبه او بیابان فرستاده شد صباح آن جرائین
غرب و شمال گذشته در خوید زار فرود آمده شد بابو لی خزانچی چند جوان بسامان همراه نموده پیش اردو فرستادیم روز
پنجشنبه پانزدهم در اندرابه که در کنار آب سوهان است فرود آمده شد این قلعه اندرابه از قدیم به پدر بر ملک هست تعلق
داشته بعد از کشتن هاتی گکهر بدر ملک هست را ویران شده بود در آن ایام ویران بود همین نماز خفتن مردم اردو
که از کلده کنار رخصت شده بود آمده همراه شدند هاتی بعد از گرفتن تاتار برتبت نام خویش خود با اسپ گچهم دار
پیشکش من فرستاده و انگور و مردم اردوی عقب مانده و آغور با اوردو همراه آمده پیشکشهای خود را کشیده
ملازمت کردند لشکر غازیان که بجهة بعضی مهمات بهمراهی اوردو از بهیره عقب مانده آمده بود ——— با بعضی
زمینداران به بهیره رخصت داده شد بعد از آن کوچ نموده و از آب سوهان گذشته بر بالای پشته منزل شد
پربت خویش هاتی را خلعت داده و بهاتی فرامین استمالت نوشته نوکر محمد علی جنگجنگ را فرستاده شد همراهی
بابا دوست و هلال نوکر همایون به نیلاب و هزاره و قارلوق که به همایون داده شده بود از علی آمده بودند لشکر قارلوق میرزا ملوقا بودقا
را همراهی سی چهل نفر قارلوق همراه گرفته آمدند یک اسپ گچهم دار پیشکش کرده ملازمت کردند لشکر افغانان دلزاک هم آمد صباح آن
از آنجا کوچ کرده دو کروه آمده فرود آمده شد بر یک بلندی بر آمده اردو را ملاحظه نموده فرموده شد که شتران
اردو را بشمارند پانصد و هفتاد شتر بر آمد تعریف درخت سنبل شنیده شده بود در این منزل دیده شد در دامن
این کوه درخت سنبل کمتر است یکان یکان میشود بیشتر در دامنه کوهای هندوستان درخت سنبل بسیار
و کلان میشود در جای دیگر ذکر کردن حیوانات و بیان هندوستان مذکور خواهد شد از این منزل وقت نقاره
کوچ نموده چاشت در پایان کوتل سنگداکی فرود آمده نماز پیشین از آنجا کوچ نمودیم از کوتل ورود گذشته بر یک
بلندی فرود آمده شد از آنجا نیم شب کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیره از گذری که گذشته بودیم بسیر نمودن آن
رفته شده بود در همان گذری که گذشته بودیم یک جاله که در چهله و گل هند شده مانده بود صاحبان او هر چند کرده اند
جاله را از جا نتوانسته اند جنبانید این غله را گرفته با سپاهیانی که همراه بودند قسمت کرده شد بسیار در محل غله
بود نزدیک شام از جای همراه شدن آب سند و آب کابل پایان تر از نیلاب گذشته بلندتر در میان
هر دو فرود آمدیم از نیلاب پنج شش کشتی آورده به برانغار و جوانغار و قول قسمت کرده شد بجد آب گذشتن
مشغول شدند روز دوشنبه که آمده بودیم و شب سه شنبه و روز سه شنبه و شب چهارشنبه تا روز چهارشنبه
سپاه گذشتند روز پنجشنبه هم اندک مردمی از آب گذشتند پربت نام خویش هاتی را که از نواحی اندرابه نوکر محمد علی
جنگجنگ همراه نموده فرستاده شده بود در کنار آب آمده از هاتی یک اسپ گچهم داری پیشکش آورده مردم
نیلاب هم یک اسپ گچهم دار آورده ملازمت کردند محمد علی جنگجنگ هوس ماندن در بهیره داشته بود چون
بهیره به هندو بیک عنایت شده ولایت میان بهیره و سند و اهل الوس را مثل قارلوق هزاره و غیره
عنایت دالوکهت به محمد علی عنایت شد هر که بر عینی گردن ننهند عینی کنند هر جا و هر ولایت که کم دلت تابی نماید

در این اثنا این بیت را فرموده اند بیت ترکی هر کیم که بویون قویالشه لی سکای ٭ جا یقون تالالاعای
میطیع منقاد ایتکای ٭ یعنی هر کس گردن ننهد با نها رسیده تباز د تاراج نماید مطیع و منقاد سازند بعد
از این عنایتها به محمد علی جنگجنگ جیبه قلماقی مخمل سیاه دادم و توقع هم عنایت شد خویش هاتی را رخصت داده
شمشیر و خلعت و فرمانهای استمالت فرستاده شد روز پنجشنبه در کنار آفتاب از کنار آب کوچ کرده شد این روز معجون
خورده شد غریب گلزارهای در معجون بودن تفرج کردیم در پارچه پارچه زمین ارغوان در یک دست گلهای زرد شده
دیگر دست ارغوانی گلها وا شده و بعضی جاها مثل زعفران کرده شد در هم داشتند نزدیک بارده در یک
بلندی نشسته تفرج گلزار کردیم هر شش طرف این بلندی گویا طراحی کرده اند یک دفعه گل زرد دیگر دفعه گل ارغوانی
خط خط الشکل مسدس وا شده دو طرف دیگر گل کمتر بود تا چشم کار میکرد همین طور گلزار بود در نواحی پرشاور
موسم بهار خوب گلزارها می شود سحر از آن منزل کوچ نمودیم در آمدن راه از کنار دریا یک شیری فریاد کرده بر آمد
اسپان بحر و شنیدن آواز شیر بی اختیار بهر طرف فرار گرفته در جر و جوقور خود را انداختند برگشته باز جنگل
در آمد فرموده شد که گاومیش آورده در جنگل انداخته شیر را بر آرند باز فریاد زده بر آمد از هر طرف تیر زدن گرفتند
من هم تیری زدم جاکو پیاده در وقتی که نیزه میزد سنان نیزه را بدندان گزیده کنده بر تافت شیر بسیاری
خورده در بوته خزیده ایستاده بود بابا یساول شمشیر کشیده نزدیک رفته بود در محل حمله کردن بر سر شیر
انداخت بعد از آن علی سیستانی در کمر شیر شمشیر زد شیر خود را در دریا انداخت از میان آب بر آورده
پوست او را فرمودیم که بگیرند صباح آن کوچ نموده به بگرام آمده گورکتری را تفرج کردیم از عالم صومعه تنگ و تاریک
خانقاهی است بعد از در آمدن دروازه یکدو زینه فرود آمدن دراز شده خوابیده میباید در آمد بی شمع در آمده
نمیشود در گرد و نواحی این خانه موی سر و ریش تراشیده بی نهایت افتاده است در اطراف این گورکتری مثل
مدرسه و رباط خیلی حجرها است در سال اول آمدن در کابل که کهت و بنو و دشت را تاخته شد بگرام و گورکتری کلان
سیر نموده پیش از دیدن بجهت نادیدن گورکتری تاسف نخوردیم آنقدر جای لایق تاسف خوردن نبوده
همین روز بحری خوب من گم شد شنیدم میر شکار نگاه میداشت کلنگ و کلک ها را البته خوب میگرفت دو سه کرت تیر
خورده بود انجنانها گرفته بود که مثل من بچه کسی را میر شکار کرده بود و کلانتران افغانان دلزاک
بهمراهی ملک تیرخان و ملک موسی بودند از کلانان ایشان شش کس صد صد مثقال نقره و یکان یکان
جامه وار سرکار و یکان یکان گاومیش از سوغات هندوستان داده بدیگران هم فراخور حال ایشان
زر و پارچه و گاو و گاومیش عنایت شد در وقت فرود آمدن در علی مسجد معروف نام دلزاک یعقوب خیل ده
گوسفند و دو خروار برنج و هشت سر زر کلان پیشکش آوردند از علی مسجد در بده پیر فرود آمده شد از بده
پیر در جوی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمده شد همین روز بدست بیک تب محرقی شد از جوی شاهی
سحر کوچ کرده در باغ وفا نیم روز را گذرانده نماز پیشین از باغ وفا روان شده از سیاه آب گندمک گذشته

نماز شام گذشته بود که در خود یزاری اسپان زاد م داده بعد از یکدو گری سوار شدیم از سرخاب گذشته در کزک
فرود آمده خواب کردیم پیش از صبح از کزک سوار شده از جای جدا شدن راه قراتو من با پنج شش کس تفرج نمودن باغی که در
قراتو ساخته بودم رفتم خلیفه و شاه حسین بیک و دیگر مردم را براه راست فرستاده شد که قاروق سای از برای توقف
نکنند در زمانیکه بقراتو رسیدیم قنبر علی نام تواجی شاه بیک ارغون خبر کابل را گرفته تاراج نموده برگشتن خبر شاه بیک
را آوردند فرمان اینچنین بود که هیچکس پیشتر خبر نبرد نماز پیشین بود که بکابل رسیدیم تا بر سر پل قتلق قدم رسیدن
را هیچکس خبردار نشد بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تا بر اسپ سوار شدن فرصت نشد بخدمتکاران نزدیک
خود را بردار نمد در میان دروازه شهر و دروازه ارک آمده ملازمت کردن نماز دیگر قاسم بیک و قاضی شهر
و ملازمانی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند روز جمعه غره ماه ربیع الاخر در نماز دیگر مجلس شراب شد
بشاه حسین خلعت خاصه عنایت کردم سحر شنبه در کشتی در آمده صبوحی کردیم نور بیک درین صحبت عود می نواخت
در آنوقت تائب بودم نماز پیشین از کشتی بر آمده باغی را که میان کلکنه و کوه طرح کرده بودم سیر کرده نماز دیگر بباغ بنفشه
آمده شراب خورده شد از طرف کلکنه از فصیل بر آمده بارک آمدم شب سه شنبه پنجم ماه دوست بیک که در راه تب
تندی کرده بود برحمت حق رفت بسی متاثر و متالم شدیم نعش دوست بیک را بغزنی برده در پیش دروازه روضه سلطان
گذاشتند دوست بیک بسیار جوانی خوب بود در امیری هنوز ترقی میکرد پیش از امیری در زمان یکگی کری و
نزدیکی بودن چند خوبها کار کرد از آنجمله در یک فرسنگی اندجان در رباط قارزق در وقت شبخون آوردن سلطان
احمد تنبل با ده پانزده کس ایستاده جانقوبچی و دروازه گرانده در وقت رسیدن بقول او که با صد کس تخمینا
ایستاده بودند در آنوقت سه کس ماند که با من چهار باشد از آن سه کس یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش
دیگر کریم داد من سر ۳ جیبه کرده بودم و تنبل با یک کس دیگر بمقدار میشگاه خانه پیشترک ایستاده بود من به تنبل
رو برو شدم یک تیر که در ملیغه او زدم بیک تیر دیگر سر او باقربجی دوختند انداختم یک تیر دیگر بدن کن گذرا ساختم
انداختند تنبل بر سر من شمشیر انداخت عجب تربیت که بر سر من طاقی دو ملیغه بود یکتار او بریده نشد اما به سر
من خیلی زخم شد هیچکس کمکت نرسید همراه من هم کس نماند ضرورت شد جلو کردانیدم از من عقبتر دوست بیک
بود از من گذشته او را شمشیر زده است دیگر در اخشی در وقت بر آمدن یراقی خیر اگرچه خبر میگفتند اما در شمشیرش
محکم مردانه جانقوبچی کرد در وقت بر آمدن از اخشی در زمان ماندن من هشت کس هم همراه بود بعد از دو کس
دوست بیک را فرود آوردند در زمان امیری هم در وقتیکه سونجک خان با سلطانان آمده تاشکند
احمد قاسم را قبل کرده بود آنها را زیر کرد از میان آنها گذشته در شهر در آمد و در قبل هم خوبها جانسپاری
کرد احمد قاسم باینها خبر نکرده شهر را پرتافته بر آمد آنجا هم از تاشکند از میان خانان و سلطانان زبر کرده بخوب
بر آمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیرم طغای و مزید انجماعه در وقتیکه از غزنی با دو صد کس سه صد
کس الغار نموده می آمد این مغلان سه صد چهار صد کس جوان خوب را پیش وا از دوست بیک فرستادند

در نواحی شهر کابل این پیش دا از رفتن بکابل نراخوب زیر کرده کس بسیاری فرود آمده کس بسیاری بریده
آورده در قلعه چون هم دو سه کس دوست بیگ از مردم دیگر پیشتر رسیده بر فصیل به آمده در پراله هم دوست
بیگ ایستاده ها نی را از برگرده گریزانده و پراله فتح شد بعد از فوت دوست بیگ ولایت او را ببرادر خرد او سیرم نام
عنایت کردم روز جمعه هشتم ماه ربیع الآخر از قلعه بچهارباغ برآمده شد روز سه شنبه دوازدهم ماه دختر کلان
سلطان حسین میرزا سلطان بیگم که در این فترت در خوارزم بود از برادران خرد بود ایلبارس سلطان
بن قیلی سلطان دختر سلطانم بیگم را گرفته بود بکابل آمدند برای نشستن ایشان باغ خلوت تعیین شد بعد از فرود
آمدن در آن باغ من رفته ایشانرا دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان زانو زدم ایشان
هم زانو زدند بعد از آن روان شده دریافته شد بعد از آن دایم این قاعده را مرعی میداشتند روز یکشنبه
هفدهم ماه بابا شیخ حرام نمک را که خیلی مدت بود که بند بود گناه او عفو نموده از بند برآورده خلعت انعام شد
روز سه شنبه نوزدهم ماه نیمروز بسیر خواجه سیاران سوار شدم این روز روزه بودم یونس علی و بعضیها تعجب
کرده گفتند که روز سه شنبه و شمار روزه این غریبست بهزادی آمده در خانه قاضی او فرود آمده شد شبانگیر صحبت
شد قاضی بعرض رسانید که در خانه من اینچنین امر هرگز نشده بادشاه حاکم‌اند باوجود آنکه اسباب مجلس مهیا شده بود بجهت
استرضای خاطر قاضی شراب خوردن برطرف شد روز پنجشنبه بیست و یکم ماه در کوه که باغ طرح کرده ام در زمینی که اوکر و صفه
فرموده شد که بسازند روز جمعه از بالای پل به جاله نشسته شد در وقت رسیدن روبروی خانه صیادان ویک نام جانوری
گرفته بودند آوردند پیش از این دیگ دیده نشده بود غریب هیأتی داشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات هندوستان
خواهد آمد روز شنبه بیست و سوم ماه بالای آن کرد صفه نهال چنار و نهالها نشانده شد نماز پیشین صحبت شراب
شد سحر آن بر بالای همین کوه صفه تو صبوحی کردیم بعد از خواجه حسن سوار شده بکابل متوجه شدیم بخواجه حسن در زمان
کامستی رسیده خواب کردیم از خواجه حسن سوار شده به نیم شب بچارباغ آمده شد از خواجه حسن در حالت مستی عبدالله
با جامه و خلعت خود را در آب انداخت چون بیگاه شد سرما یافته بود نتوانست آمد شب در پل قتلق خواجه بود صباح
آن از بی اعتدالی روز گذشته پشیمان شده تائب آمده من گفتم که فی الحال این نوع توبه میسر شود دیانه باری
فی الحال اینچنان توبه بکن که غیر صحبت ما در جای دیگر شراب نخوری کیف ماهی این قاعده را مرعی داشت دیگر نتوانست
نگاه داشت روز دوشنبه بیست و پنجم ماه هندو بیگ را که در بهیره و آن ولایت با میر صلح بی استعداد طور گذاشته
شده بود آمد سنجی مصلح و اصلاح کوشش ننیاخته ما را در سخن ما را در نظر نیاورده در کوشش نگرفته بمجرد گشتن ما
افغانان و هندوستانی بسیار جمع نموده بر سر هندو بیگ به بهیره روان شد مردم زمیندار هم بطرف افغانان
برگشتند هندو بیگ در بهیره نتوانست ایستاد بخوشاب آمده از میان ولایت دینکوت گذشته به نیلاب
آمده بکابل آمده بود هندو پسر کتو و چند هندوی دیگر که از بهیره بند کرده آورده شده بود و مهمات ایشانرا بیگان چیزی
قطع کرده تمام شد و انرا اسپان و خلعتها انعام کرده رخصت داده شد روز جمعه نوزدهم ماه در بدن من حرارت

ظاهر شد فصد کردم در آن ایام گاهی دو روز در میان گاهی سه روز در میان تب میکردم در هر شب کردنی تا عرق
نمیشد تب نمیگذاشت بعد از ده دوازده روز ملا خواجگی شراب ممزوج را با نرگس داد یکدو مرتبه خوردم فایده نکرد روز یکشنبه
پانزدهم جمادی الاول خواجه محمد علی از خوست آمد یک اسپ زین داری پیشکش کرد از برای متصدق زر هم آورد محمد
شریف منجم و میرزاهای خوست هم با خواجه محمد علی همراه او آمده ملازمت کردند صباح آن روز دوشنبه ملا کبیر از کاشغر
آمده از ولایت اندجان بکاشغر گشته بکابل آمده است روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ملک شاه منصور یوسف زئی
با پنج شش کلانتران یوسف زئی از سواد آمده ملازمت کرد روز دوشنبه غره جمادی الآخر افغانان یوسف زئی
که همراهی شاه منصور آمده بودند خلعت پوشانیده شد بشاه منصور جامه قماش تکمه دار بند بکری جامه قماش باپاک داده
شش کس دیگر جامهای قماش پوشانیده رخصت داده شد آنچنان مقرر است که از اوهه یا بولایت سواد دخل نکنند
و جمیع رعایا را از میان خود بر آرند و دیگر افغانان که در بجور و سواد میکارند شش هزار خروار سالی بدیوان فرود آرند
روز چهارشنبه سوم ماه جلاب خوردم روز دوشنبه هشتم ماه از برای دختر کلان خلیفه ساجوق حمزه پسر خورد قاسم بیگ
آمد نثار شاهرخی داد یک اسپ زین داری هم کشید روز سه شنبه شاه حسین بیگ رخصت شراب طلبید بعضی
امرای را با محمد علی نزدیکیان بخانه خود برد یونس علی و گدائی طغائی پیش من بودند من هنوز از شراب پرهیز
میکردم گفتم که هیچ گاه اینچنان نشده که من هشیار نشسته جمعی شراب ارتکاب کنند من صحیح و سلامت ایستاده جماعه
خود راست شراب کنند بیایید پیش من بخورید زمانی تفرج کرده چگونه بودن اختلاط و آمیزش هشیاران و مستان را
دانسته شود جانب شرق و غرب صورت خانه که در دروازه چار باغ انداخته شده بود یک خانه سفید خردی را
برپا کرده بودند گاهی آنجا می نشینم آنجا مجلس شده بعد از آن عنایت مسحت کتیه هم آمد چند مرتبه از مجلس بطریق بطایبه
فرموده شد که اخراج کردند آخر مثلا یمین شده مسخرگی در مجلس راه یافت تردی محمد قبچاق و ملای کتابدار را هم طلبیده
بشاه حسین و اهل مجلس خانه او این رباعی را بدیهه گفته فرستاده شد رباعی احباب که بزم سید اکلشان خوش
طور * بوق امیدی الابر میدا انکاو ستور * اول جمعدا اگر حضور و جمعیت تور * بی شکر تو جمع بحضور امس تور
یعنی احباب که در بزم ایشان گلستان حسن است لیکن مارا دستوری در مجلس ایشان نیست در آن جمع اگر حضور و
جمعیت هست صد شکر که این جمع هم بحضور نیستند از دست امراهم چیزه فرستاده شد نزدیک میان این دو
نماز اهل این مجلس مست گشته پریشان شدند در مدت این بیحضوری بر تخت روان بر دارنده میگشتم چند روز پیشتر
از این شراب ممزوج خورده شده بود بعد از آن انجهته فایده نکردن او خورده نشده بود در آخر ایام نقاهت
طرف غرب و جنوب بالای آب رحمت در زیر درخت سیبی مجلس ترتیب داد شراب ممزوج خوردیم روز جمعه دوازدهم
احمد بیک و سلطان محمد دولدی که در بجور کمک گذاشته شده بود آمدند روز چهارشنبه هفدهم در باغ حیدر تقی
تنگری بردی بعضی جوانان و امرا صحبت سیاد من هم در آن صحبت رفته شراب خوردم نماز خفتن گذشته
از آنجا برخاسته آمده در خانه سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه پیش ملا محمود خواندن

قیقه سقی تعیین شد روز سه شنبه سلخ از پیش شاه شجاع ارغون ابو مسلم کوکلتاش بایلچی گری آمده یک تپچاق پیشکش آورده
همین روز یوسف علی رکابدار در حوض باغ چنار شنا میکرد دو شناک زده صد نوبت گشت خلعت و اسپ زین دار انعام
شد روز چهارشنبه هشتم ماه رجب بخانه شاه حسین رفته شراب خوردم اکثر امرا و ندیمان بودند روز شنبه یازدهم ماه
مجلس بود در میان نماز دیگر و نماز شام بالای بام کلان کبوترخانه برآمده شراب خورده شد بیگاه ترک چندی سوار از طرف
ده افغانان در راه در آمده بطرف سحر میرفتند تحقیق کرده شد درویش محمد ساربان بوده که از پیش میرزا خان ایلچی
گری می آمد از بالای بام طلبیده گفته شد که توره توقه ایلچی گری کردن را بگذار و بی تکلف نه بیا درویش محمد آمده
تا ازلیق پیشکش کشید در صحبت نشست در آن ایام تایب بود نمیخورد تا نهایت مستی اینجا خورده شد صباح آن در
وقت نشستن در دیوان برسم و قاعده آمده پیشکشهای که میرزا خان فرستاده بود کشیده سال گذشته بصابت نیوشی
و وعده وعید بسیاری تمام مردم آنطرف را و ایماقان را کوچانده بکابل آورده شده بود کابل تنگ جاییت
بکاد بهم و غرم ایماق و اتراک بفراغت قیشلاق و ییلاق منید هر مردم صحرانشین را اگر بدل ایشان گذاشته شود
هرگز هوس کابل نخواهند کرد بقاسم بیک خدمت کرد از جهت گذشتن آنطرف قندز و بغلان رخصت سخن
در میان انداختند قاسم بیک مبالغه بسیاری کرد آخر ایماقان را جهت گذشتن بطرف قندز بغلان رخصت
رفت برادران کلان حافظ میرک کاتب از سمرقند آمده بود در همین ایام بسمرقند رخصت داده بو الاده سلطان
دیوان خود را فرستادم بر پشت دیوان این قطعه را نوشتم ترکی آقل سرو نباتتک حرمتغه کرتلسا سنک ای دباد
ییرکیل توهجر خسته سدین ماکوکیلکا ∴ رضم ایلا مان سافینمادی بارنی یار امید ∴ سانغای خدای بی یولاد
کونکلیکا ∴ یعنی خرم از آن سروای صبا اگر رسی یاد بدهی از این خسته هجرانش رحم کرده بار بار یاد نخمد امید هست
که انداز دخدا رحم را در دل پولادش روز جمعه هفدهم ماه از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا التصدق وسپ
پیشکش آورده ملازمت کرد همین روز بایلچی شاه بیک ابومسلم کوکلتاش خلعت پوشانیده انعام کرده رخصت داده شد
بخواجه محمد علی و تنگری بردی هم بولایت ایشان که خوست و اندراب باشد هم امروز رخصت داده شد روز پنجشنبه
بیست و سوم ماه محمد علی جنگ جنگ را که در نواحی بجهه کوت و فاریوق گذاشته آن ولایت را در عهده او کرده شده
بود با میرزا ابوی فارلوق شاه حسین دیگر کسانی هم همراه بودند همین روز ملا علی جان که بسمرقند از جهت آوردن
کوچ خود رفته بود آمده ملازمت کرد عبدالرحمن افغان که در سرحد گردیز می نشیند و رباط و معامله باج
نمیدادند کاروانیان آینده و رونده از اینها متضرر بودند روز چهارشنبه بیست و نهم رجب بتاختن این
افغانان سوار کرده شد در نواحی تنگ و عجان فرود آمده آش خورده نماز پیشین گذشته در آنجا سوار شده یم
شب آن راه گم کرده بطرف شرق و جنوب باینجانب شخه در میان پشتها و دشتها سرگردانی بسیار کشیده شد
بعد از مدتی براه آمدیم از کوتل چشمه تیره گذشته بطرف گردیز از دره بافنش لیق وقت فرض بمیدان برآمده چاپقونان
فرستاده یک جماعه از لشکر بطرف کوه کریاس که طرف شرق جنوب گردیز است چاپقون رفتند از عقب آن چاپقونچی

خسرو و میرزا قلی و سید علی و همراهان ایشان از مردم دست راست قول فرستاده شد مردم بسیاری از لشکر بطرف
شرقی گرد بر بالای رویه جلکا به جانقون رفتند از عقب جانقون یحیی سید قاسم ایشک آقا و پیر شاه قوچین و قیام
هندو بیک قتلق قدم حسین و همراهان ایشان فرستاده شد چون بیشتری مردم لشکر بالا رویه جلکا رفته بودند
بعد از گذراندن ایشان من هم از عقب همه روان شدم بالا رویه این جلکا مردم دورتر بودند مردمی که بطرف بالا رویه
جلکا رفته بودند اسپان ایشان مانده شده آنقدار چیزی که توان گفت بدست مردم نیفتاد چهل و پنج افغانان در صحرا
نمایان میشوند اینها که از عقب رفته بودند بطرف آنها متوجه شده کسی نمیدوانیدند من تیزتر روان شدم تا رسیدن من
حسین حسن بتقریب و بحساب تنها اسپ انداخته در میان افغانان در آمده در وقت انداختن شمشیر اسپ او را به تیر
زده می اندازند بجر دو بر خاستن در پای او شمشیر زده می اندازند هر طرف بکارد و شمشیر زده پاره پاره کردند این
امرا دیده ایستاده کمک نمیرسند چون این خبر آمد کدای طغائی و پاینده محمد قیلان و ابو الحسن قورچی و مومن اتکه
و جوانان خوب را جلوریز پیشتر فرستاده خود هم تیز روان شدم از همه پیشتر مومن اتکه یک افغان را به نیزه انداخته
سر او را بریده آورد ابو الحسن قورچی برهنه بود خوب رفته پیش راه افغانان را گرفته و اسپ انداخته یک افغان را
بشمشیر انداخته سر او را بریده آورد بخود دستش سه زخم و اسپش یک زخم رسیده بود پاینده محمد قیلان هم خوب رفته
یک افغان را بشمشیر زده گرفته سرش را آورد اگرچه خوبیهای ابو الحسن و پاینده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده
بود اما در این یورش کار خود را بیشتر جلوه داد این چهل پنجاه افغانان تمام ایشان اکثر به تیر و شمشیر رفته پاره پاره شدند
بعد از کشته شدن این افغانان در یک خوید زاری فرود آمده فرموده شد که از سرهای این افغانان کله مناره برپا
کردند در وقتیکه براه می آمدیم امرائی که با حسین بودند آمدند بسیاست و غضب گفتم که اینقدر کس دیده ایستاده بچنین
افغان پیاده در زمین سیدانی اینچنین جوانی را گیرانده اید شمایان را از توره و توقه فرود آورده از پرگنه و ولایت شما را جدا کرده
ریشهای شمایان را تراشیده در شهر تشهیر باید کرد تا هر کس اینچنین جوانی را با اینچنین غنیم بگذارند در اینچنین زمین سیدانی
دست بجنباند و دیده ایستد سزای او شود مردم لشکری که بطرف کرماس رفته بودند با قشقه بیک افغانی بوقت رسانیدن
شمشیر خوب مضبوط شده ایستاده تیر خود را بر گرده این افغان زده انداخته است صبح کوچ نموده بطرف کابل متوجه
شدیم محمد بخش و عبد العزیز میر اخور و میر خورد بکاول حکم شد که در چشمه تر ایستاده عزقاولی بگیرند خود با چند
کسی براه میدان رستم که راه نادیده بود رفتم میدان رستم در میان کوهستان واقع شده نزدیک سر کوه خیلی
بصفا جائی نیست در میان دو کوه جلکای کشاده افتاده طرف جنوبی او در دامنه پشته چشمه خوردی افتاده کلان کلان
درختها ـــــ هم دا . در راهی که از طرف گردیز برآمد باین میدان رستم می آید چشمها هست درختهایش هم خیلی
هست بنیاد درختهای خردند اگرچه جلکاه او تنگ است اما پایان این درختها بسیار سبز و خوبک او لانکی هست
خیلی بصفا جلکایی یکی است بکوهی که بطرف جنوب میدان رستم است برآمده شد کوهستان کرماس و کوهستان
بنگش زیر پا مینماید در طرف آن ولایت ها اگر برشکال نمیشود اصلا آب نمیماند نماز پیشین به هوتی آمده فرود آمده

شد صباح آن در نواحی ده محمد آقا فرود آمده معجون ارتکاب کرده داروی ماهی را در آب انداخته بسیار ماهی گرفته شد
روز یکشنبه سوم شعبان بکابل آمدیم روز سه شنبه پنجم ماه از درویش محمد فضیلی و نوکران خسرو گرفتن نیلاب را رسیده
کیفیت آن نهائی که کوتاهی کرده بودند تحقیق نموده از توره و توقه ایشان فرود آورده شد نماز پیشین در زیر چنار مجلس
شراب شد با قشقه مشغول خلعت انعام شد روز جمعه هشتم ماه کته که پیش میرزا خان رفته بود آمده روز پنجشنبه بسیر دامن
کوه خواجه سه یاران با یاران سوار شدیم نماز خفتن دریا با خاتون فرود آمده شد صباح آن با استالف آمده فرود
آمدیم آن روز معجون خورده شد روز شنبه در استالف صحبت شراب شد صباح آن از استالف سوار شده از میان سنجد
دره گذشته در وقتیکه نزدیک بخواجه سیاران رسیده بودیم که یک مار کلان که ضخامت او برابر بساعدی و درازی
او برابر قد آدمی بوده باشد گذشته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی برآمد ظاهرا در همان نزدیکی گرفته
بوده است جمیع اعضای او درست بود و این مار باریک از آن اندکی کوتاه تر بوده است از اندرون آن مار باریک
موش کلانی برآمد او هم درست بود و هیچ جای او حل نشده بود بخواجه سیاران آمده مجلس شراب شد از دست
کنجکیه بو تقطار بامرای آنطرف به ملحا فرامین نوشته فرستاده شد که لشکر سوار شود و ملحا مقرر شد اهتمام
نموده خود را رسانید صباح آن سوار شده معجون خورده شد در رجا همراه شدن آب بروان بدستور آن
روز دارو ماهی انداخته ماهی بسیار گرفته شد میرشاه بیگ اسپ و آش کشید از آنجا سوار شده بکلبهار رفته شد بعد
از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت ها درویش محمد ساربان میبود اگرچه جوان بود و سپاهی بود اما شراب
ارتکاب نمیکرد تایب بود و متعلق خواجه کوکلتاش مدت مدید بود که سپاهگری را ترک نموده درویش شده بود و عم
بسیاری هم داشت در ریش او هم سفید شده بود و همیشه در صحبتها حریف شراب بود و من بدرویش محمد گفتم که شرم از
ریش سفید خواجه نمیکنی درویش پیر و سفید ریش همیشه شراب بخورد و تو سپاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز
نمیخوری چه معنی دارد چون در آداب و طریقت من آنچنان نبود که بکسی که نمیخورده باشد تکلیف شراب بکنم
بهمین مقدار مزل گذشت و تکلیف شراب کرده شد و صباح آن روز صبوحی کرده شد و چهار شنبه از کلبهار سوار
شده در ده سیوه خاتون فرود آمده بباغات همه زرگر رفته فرود آمده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
و صباح از اینجا سوار شده مزار خواجه خان سعید را طواف کرده آمد از جیبه تور غالی در جاله در آمدیم و در موضع همراه
شدن آب پنجهیر جاله برآمد بسنگ خورده غرق شدن گرفت و رسیدن جاله بکوه روح دم و تنگری قلی و میر
محمد جاله بان در آب افتادند روح دم و تنگری قلی را بتشویشهای تمام کشیده بجاله برآورده چینی پیاله و قاشق
و دایره در آب رفت از اینجا گذشته در وقت رسیدن جاییکه روبروی سنگ بریده است جاله در میان آب
مندا اسم بشاخ یا میخی که در میان فرو می برند خورد باری شاه حسین شاه بیگ به پشت رفت میرزا قلی کوکلتاش
را گرفته افتاد درویش ساربان هم در آب افتاده میرزا قلی طوری در وقت افتادن کارد خربزه بریدن که در دست
او بود در بوریای جاله غلانده افتاده میرزا قلی بجاله نیامده با جامه و سرپای خود در آب شنا کرده برآمد

از آنجا

آنشب درخانهٔ حالا بابا ان ماندیم بعینه پیاله هفت رنگی مثل پیاله هفت رنگی که بآب رفته بود درویش محمد پیشکش کرد
روز جمعه از کنار آب سوار شدیم در کوه باریک پایان تر در دامنه کوه فرود آمده بدست خود مسواک بسیار گرفتیم نماز
پیشین در بتول قتلق خواجه در موضع لمغانی فرود آمده قتلق خواجه ما حضر حاضر کرد تناول کرده سوار شده بکابل آمده شد روز دوشنبه
بیست و پنجم ماه بدرویشان و ساربان خلعت خاصه و اسپ زین دار عنایت فرموده شد که نوکری زانوزد چهار پنج
ماه بود که موی سر خود را نه تراشیده بودم روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه موی خود را تراشیدم این روز صحبت شراب شد
روز جمعه بیست و نهم میرخورد را فرموده شد که باتکه کری هندال زانو زند هزار شاهرخی ساچق ده آورد روز چهارشنبه
پنجم ماه رمضان از پیش تولک کوکلتاش برلاس جکنی نام نوکرش عرضداشت در آورد جابقو نجی اوزبک در آن
نواحی آمده بود تولک برآمده جنگ کرده زیر کرده یک اوزبک زنده را با یک سر آورده شب شنبه هشتم ماه بخانهٔ قاسم
بیک رفته روزه واکردیم یک اسپ زین دار پیشکش کرد صباح آن در خانه خلیفه روزه واکرده شد صباح آن خواجه
محمد علی و جان خیر را که بجهت مصلحت لشکر طلبیده شد از ولایتهای خود آمدند روز چهارشنبه دوازدهم ماه سلطان
علی میرزا طغائی کا مرانکه در سال گذشته از خوست بکابل نرفتیم بکاشغر رفته بود چنانچه مذکور شد آمد روز پنجشنبه سیزدهم ماه
بجهت رفع و دفع یوسف زئی عزم جزم کرده سوار شده در اولانکی که از ده یعقوب بطرف کابل است فرود آمده شد
در وقت سوار شدن با باخان او ختاجی اسپ را بطریق بدی کشید در خشم شدم بکمشتی در روی او زدم انگشت نفر من
از پیچ شکست در آن وقت خیالی درد نکرد در وقتی که آمده در منزل فرود آمدیم بسیار تشویش داد چند محل خیلی محنت کشیدیم
خط نمیتوانستم نوشت آخر جنگ شد در همین منزل قتلق قدم نام کوکلتاش خانم من دولت سلطان خانم از کاشغر
از پیش خانم خط و خبر آورد همین روز کلانان دلہ زاک نوخان و موسی آمده با پیشکشها ملازمت کردند روز یکشنبه شانزدهم
ماه قوچ بیک آمده روز چهارشنبه نوزدهم ماه کوچ نموده از آنجا گذشته در جائیکه دائم فرود می آمدیم در کنار رود همین
نجا فرود آمده شد چون حسین کاهمرد و غوری و ولایاتی که تعلق بقوچ بیک داشت بجهت نزدیک بودن اوزبک قوچ
بیک را از این لشکر معاف داشته از همین منزل سندیلی که خود لبسته بودم و عنایت کرده بولایتش رخصت داده شد
روز جمعه بیست و یکم ماه در بادام چشمه فرود آمدیم صباح آن در بیکاب فرود آمده شد خود رفته قراتو را سیر کرده آمدم
در همین منزل از جوب عسل یافته شد کوچ بر کوچ متوجه شدیم روز چهارشنبه بیست و ششم ماه در باغ وفا فرود
آمدیم روز پنجشنبه در باغ بودیم روز جمعه کوچ نموده از سلطانپور گذشته فرود آمده شد امروز شاه میر حسین از ولایت
خود آمده بود موسی خان و کلانتران دلہ زاک یا دلہ زاکان هم امروز آمدند لبواد بجهت دفع یوسف زئی عزیمت کرده شد
بود ملکان دلہ زاک بعرض رسانیدند که در هشتنغر الوس بسیار است غله هم بسیار یافته میشود به هشتنغر سعی کردند
مشورت کرده سخن را باینجا قرار داده شد که چون در هشتنغر غله بسیار بود افغانان آن نواحی را تاخته
غله هشتنغر با قلعه پرساور است کرده از آن غلها ذخیره افراخته شاه میر حسین را با یک جماعه جوانان آنجا گذاشته
شود از جهت این مصلحت شاه میر حسین را پانزده روز رخصت داده شد که بولایت خود رفته یراغ خود کرده بیاید

صباح آن کوچ نموده بجوی شاهی آمده فرود آمدیم تنکری بردی سلطان محمد دولدای از عقب بر این یورت آمده همراه
شدند حمزه هم از قندز امروز آمد روز پنجشنبه سلخ ماه از جوی شاهی کوچ نموده در قریق ارلق فرود آمده شد من با چند مخصوص
در جاله در آمدم هلال عید در این منزل دیده شد از دره نور چند اولاغ شراب آورده بودند بعد از نماز شام مجلس شراب
شد اهل مجلس محب علی قورچی بیک خواجه محمد علی کتابدار و شاه حسین بیک سلطان محمد دولدای و درویش محمد
ساربان درویش محمد تابیان از خردی باز شرط من آنچنان بود که هر کس شراب نخورد تکلیف چه کنم دایم در صحبت درویش
محمد میبود هیچ نوع تکلیف کرده نمیشد خواجه محمد علی بطور خودش شراب خورانید صباح دوشنبه روز عید کوچ نمودیم راه
بجهت دفع خمار معجون خورده شد و معجون کری حنظل آورد درویش محمد حنظل ندیده بود گفتم ته آن هندوستان
است یک کرچ بریده دادم برغبت دندان زد تا شب تلخی در دهانش بود بر بالای بلندی کرم چشمه فرود آمده سخنی
کشیده ایشک لشکر خان که چند محل در جائی بوده آمده است دو سه پاره معجون پیشکش کرد ملازمت نمود دریده سر فرود آمدیم
نماز دیگر با چند مخصوص در جاله در آمده تا یک کروه پایان رفته آمده شد صباح از اینجا کوچ نموده در پایان کوتل خیبر
فرود آمده شد هم امروز سلطان بایزید از بنا آب براه پایان گذشته خبر ما را یافته از عقب آمده عرض کرد که افغانان
آفریدی با کوچ و مال خود در باره نشسته اند شالی بسیار کاشته اند شالی ایشان هم رسیده تمام زیر پا هست چون عزیمت ما
افغانان یوسف زئی مشغر کرده شده بود پروای اینها کرده نشد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد
در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمدن اینطرف را شروع به تحریر پیش خواجه کلان فرستاده شد در حاشیه
فرمان این بیت نوشتم بیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را * که سر بکوه و بیابان تو داده ما را ::
از اینجا کوچیده از کوتل خیبر گذشته در علی مسجد فرود آمده شد از آنجا نماز پیشین سوار شده از پرتال جدا شده
دو پاس شب بود که در کنار آب کابل آمده اندکی خواب کردیم سحرگاه گذر یافته از آب گذشته شد از قراول خبر آمد که
افغانان خبر یافته گریخته اند رفته از آب گذشته در میان غلهای افغانان فرود آمده شد نصف آنچه تعریف کرده بودند
بلک چاریک اینهم غله یافت نشد چنانچه مشنغر را با میان این غله توان ساخت تعریف ملکان دله زاک که باین
یورش سعی نموده بودند از این جهت منفعل شدند نماز دیگر از آب سواد بطرف کابل گذشته آمده شد صباح از آب
سواد کوچ نموده از آب کابل فرود آمده شد امرا که در کنکاش در آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا قرار یافت که
افغانان آفریدی را سلطان بایزید گفته بود تا حصه بقوت شال و غله اینها قلعه پرشاور را ساخته کسی گذاشته
شود هندو بیک و میرزا هادی در منزل آمدند امروز که معجون خورده شد درویش محمد ساربان و محمد
کوکلتاش و گدائی طغائی و عسس اوغان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبیده شد بعد از آتش کشیدن نماز دیگر
در جاله در آمده لشکر خان ساری را هم در جاله طلبیده شد نماز شام از جاله بر آمده باردو وارد شد همان قرار از کنار آب
سحر کوچ نموده از جاله گذشته در برآمد آب علی مسجد فرود آمده شد ابوالهاشم سلطان علی که از عقب آمده بود
گفت که شب عرفه در جوی شاهی بکبی که از بدخشان می آمده همراه بودم او گفت که سلطان سعید خان جزم بر سر

بدخشان آمده من بجهت خبر کردن بادشاه می آییم امرا را طلبیده مشورت کرده با وجود این خبر مصلحت ساختن قلعه را
نیافته بعزیمت بدخشان مراجعت کرده شد یلنگرخان خلعت داده شد آن شب در چادر خواجه محمد علی مجلس
شراب شد صبح پگاه از اینجا کوچ نموده از کوتل خیبر گذشته پایان کوتل فرود آمده شد از خضر خیل حرکات ناشایسته
بسیاری ظاهر شده بود در آمدن و رفتن لشکر بعقب ماندگان و کنار افتادگان لشکر را گذشته
اسپان ایشان میبردند آنها را تادیب کردن و گوشمالی دادن واجب لازم نمود باین خیال از این
کوتل سحر کوچ نموده در ده غلامان نیمروز پیش گذرانده نماز پیشین اسپان خود خوراکی داده سوار شدیم محمد حسین قورچی
را بکابل فرستاده شد که خضر خیلی که در کابل است بند کرده جهات ایشانرا مفصل کرده بعرض رساند از بدخشان هم
خبر بگیرد باشد شروع نوشته بدست کسی زود بفرست آن شب تا دو پاس گذشته از سلطانپور اندکی گذشته فرود
آمده لحظه خواب کرده سوار شدیم خضر خیل در بهار و مسیح کرام نشسته بودند صبح بود که رسیده جابقون گذاشته
شد اکثر مال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاده اندکی از ایشان چون کوه نزدیک بود بکوه کشیده
خلاص شدند صباح آن در قریه علیعو فرود آمده شد در همین منزل قرغاولی گرفته شد اردوی که در عقب مانده
بود هم امروز در همین منزل آمده همراه شد وزیری افغانان دایم خوب مال نمیداد از این سیاست
سیصد گوسپند پیشکش آورده اند دقیکه دست من درد آمده هیچ چیزی نوشته بودم در همین منزل روز یکشنبه
چهاردهم ماه اندکی چیزی نوشتم صباح آن کلانتران خویجی و شمو با افغانان آمدند کلانتران و لهزاک گناههای این
جماعه را بمبالغه درخواستند گناهان ایشانرا بخشیده اسیران ایشانرا آزاد کردیم مال ایشانرا چهار
هزار گوسپند قرار داده کلانتران ایشانرا جامه پوشانیده تحصیلداران تعین کرده فرستاده شد این
کار قرار داده روز پنجشنبه هژدهم ماه کوچ کرده در بهار و مسیح کرام فرود آمده صباح آن بباغ وفا آمدیم محل خوبیهای
باغ وفا بود صحنهای او تمام سبزه زار درختها تمام سرخ و زرد درختهای نارنج سبز و خرم و نارنجها
در درختها بنهایت آن نارنجها خاطرخواه هنوز زرد نشده بود انارهایش خوب انارها هست اگرچه برابر انار
خوب ولایت نمیشود از باغ وفا بسیار خوب محظوظ شدیم این نوبت سه چهار روز که در باغ بودیم تمام مردم
اردو بافراط نارنج خوردند روز دوشنبه از باغ کوچ کردیم من تا یک پهر ایستاده بعضی نارنجها را گفتم که بگیرند
شاه حسین دو درخت انعام و بعضی امرا یک درخت و بعضی دو درخت انعام شد چون در زمستان سیر لمغان کردن
در خیال بود در اطراف حوض بیست درخت نارنج را فرمودیم که نگاه دارند امروز در گندمک
فرود آمده شد نزدیک نماز شام مجلس شراب شد اکثر ایچکیان بودند آخر عصمت خواهرزاده قاسم
بیک گدای محمد حلبی سلانی کرد در وقت مست شدن تکیه که در پهلوی من بود تکیه کرد گدای طغای از مجلس
برداشته او رفت از آن منزل پگاه کوچ نموده سیر کردن بالا دیه دره باریک آب خوردق سای رفته
شد چند درخت بواق بسیار خوب خزان شده بود در همان جا فرود آمده پل قرآن کشیده شد

خزان شده شراب خورده شد از راه کوسفندها آورده فرموده شد که کبابها کردند بشخنهای بلوط آتشها کرده
استر تفرج کردیم خبر آمدن مرا ملا عبد الملک دیوانه شنیده استدعا نمود که بکابل برود بکابل ملا عبد الملک را فرستاده
شد حسن نبیره از پیش میرزا خان همراه الکفته آمده بود درینجا آمده ملازمت کرد وقت زوال اینجا شراب خورده شد
بعد از آن سوار شدیم اهل مجلس مست بودند سید قاسم طوری مست شده بود که دو نوکر او تشویش
تمام بالای اسپ انداخته بارد رسانیدند دوست محمد باقر انجیان مست شده بود که امین ترخان و مستی حیدره
همراهان هر چند سعی نمودند بر اسپ نتوانستند سوار کرد بر سر آب بسیاری انداختند هم خبردار نمیشود درینوقت
یکجماعه افغانان پیدا میشود امین محمد ترخان و کیفیت شراب خیال میکند که این را اینچنین گذاشته رفتن و
گیرند ن لایق نیست سراو را بریده ببریم باری بصد مشقت بالای اسپ انداخته گرفته می آیند نیم شب
بکابل آمدیم صباح آن دیوان قلی بیک که بکاشغر پیش سلطان سعید خان ایلچی گری رفته بود آمده ملازمت
کرده پیشکش میرزای انبارچی را بقلی بیک همراه نموده بایلچی گری فرستاده شده بود از متاع آن ولایت
یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غره ذیقعده بپهلوی کور قابل تنها رفته صبوحی کردیم بعد از آن اهل مجلس
یکان دوکان آمدند در وقت تابش آفتاب بباغ بنفشه رفته کنار حوض شراب خورده شد نیمروز خواب کرده
نماز پیشین باز شراب خورده شد درهمین صحبت نماز پیشین تنگری قلی بیک سنحک که او را من گاهی پیشتر در
صحبت شراب داده نمیشد شراب دادم نماز خفتن بحمام آمدم آن شب در حمام بودم روز پنجشنبه سوداگران هندوستان
که سردار ایشان یحیی نوحانی بود خلعتها عنایت کرده رخصت داده شد روز یکشنبه در صورتخانه خردی که
در سر دربست صحبت بود با وجود اینکه حجره تنگیست اهل مجلس شانزده کس بودند روز دوشنبه بسیر خزان باستالیف
رفته شد امروز معجون ارتکاب کرده شد امشب باران بسیار بارید امرا و ایچیان که همراه من آمده بودند اکثر
در میان باغ درخت شده بود در آمدند صباح آن درهمین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
صباحی صبوحی کرده مست خواب کردیم نماز پیشین از استالیف سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که به
بهزادی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در اثنای سیر خزان حریفان مایل شراب بخیز شراب کردن گرفتند
با وجود معجون خوردن چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده نشسته شراب خورده
تا نماز خفتن همانجا صحبت بود ملا محمود خلیفه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبد الله خیلی مست شده بود طرف خلیفه
یک سخن برآمد از ملا محمود غافل شده این مصراع را خواند مصرعه درهر که بنگری بهمین داغ مبتلاست
ملا محمود هشیار بود از جهت خواندن عبد الله این مصراع را بطریق هزل ملا محمود تعرضها کرد عبد الله واقف شده
اضطرابها کرد خیلی شیرین گفت و گوها کرد روز پنجشنبه شانزدهم ماه در باغ بنفشه معجون خورده با بعضی
مخصوصان در کشتی در آمده شده همایون و کامران هم آخر آن آمدند همایون یک مرغابی را خوب انداخت
روز سه‌شنبه نوزدهم ماه بچهار باغ نیمروز سوار شده تو نقطار احباجی را کرد اندم از پل ملا بابا گذشته از تنگی دیورین آمده

بکاریز ـــ با رود بازاریان رسیده از حرمخانه گذشته بیگاه وقت سنت بکاریز تردی بیگ خاکسار آمدیم تردی
بیگ خبر یافته باضطراب دویده برآمد قلاشی تردی بیگ معلوم بود همراه خود صد شاهرخی گرفته رفته بودم
به تردی بیگ دادم گفتم که شراب و اسباب تیار بکن که خلوت ـــ و صحبت گرفتن در خیال دارم تردی بیگ
بجهت شراب بطرف بهزادی رفت اسپ خود را بدست غلام تردی بیگ بیک دره فرستادم خود در پشت کاریز
بر پشته نشستم یکپاس گذشته بود که تردی بیگ یک کوزه شراب آورد بخوردن مشغول شدیم در وقت آوردن
تردی بیگ شراب را محمد قاسم برلاس و شاهزاده واقف شدند ـــ از عقب تردی بیگ پیاده
آمدند در صحبت طلبیدیم تردی بیگ گفت که هل هل انگه اراده دارد که با قنبر بیگ شراب بخورد گفتم شراب خوردن زنان
را هرگز ندیدم در صحبت طلبید شاهی نام قلندری را با یک ـــ کاریزی هم در صحبت طلبیدیم تا نماز شام بر بلندی
که در عقب کاریز بود نشسته شراب خورده شد بعد از آن بخانهٔ تردی بیگ آمده در روشنائی شمع تا نماز
خفتن گذشته خوردیم عجب بغیل و غش صحبتها بود من تکیه کردم اهل مجلس تا نماز دیگر تا وقت نقاره شراب
خوردن هل هل انگه من بسیار رسلامیها کرد آخر خود را بمستی زده خلاص شدم در خیال من این بود که مردم را غافل
کرده تنها سوار شده باسترغنج بروم مردم واقف شدند میسر نشد آخر وقت نقاره سوار شدیم تردی بیگ
و شاهزاده خبر کرده با سه کس سوار شده بطرف استرغنج متوجه شدم وقت فرض پایان استالف بخواجه حسن بکریان
فرود آمده معجون خورده سیر خزان کردیم وقت برآمدن آفتاب در باغ استالف فرود آمده انگور خورده سوار
شده از توابع استرغنج در خواجه شهاب فرود آمده خواب کردیم خانهٔ میرآخور دران میان بود تا بیدار شدن
آش پخته با یک کوزه شراب حاضر کرده است خیلی خوب خزانی بود چند پیاله خورده سوار شدیم نماز پیشین
در استرغنج در یک باغ خوبی فرود آمده صحبت گرفته شد بعد از یک لحظه خواجه محمد امین آمد تا نماز خفتن خورده شد
آنشب و آنروز عبدالله و عسس و نور بیگ و یوسف علی آمدند صباح آن آش خورده سوار شده باغ
پادشاهی را که پایان رُزیه استرغنج بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود در هر چند شاخ پنج شش
برگ به ساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بکشند نتوانند کشید از استرغنج سوار شده در خواجه
حسن آش خورده نماز شام بهزادی آمده در خانهٔ نوکر خواجه محمد امین پیرباقی محمد شراب خورده شد صباح آن
روز سه شنبه بچارباغ کابل آمده شد روز پنجشنبه بیست سوم ماه کوچ نموده در قلعه آمده شد روز جمعه محمد علی
رکابدار یک توی لغون گرفته آورده گذرانید روز سه شنبه بیست و پنجم ماه در باغ خیار صحبت بود
نماز خفتن سوار شدیم سید قاسم از واقعهٔ گذشته انفعال داشت در وقت آمدن در خانهٔ او فرود آمده چند
پیاله خورده شد روز پنجشنبه غرهٔ ذی الحجه از قندهار تاج الدین محمود آمده ملازمت کرد روز سه شنبه بیست و نهم
ماه محمد علی ناجیک آمد روز سه شنبه لشکرخان جنجوهه از بهیره آمده ملازمت کرده روز جمعه بیست و سوم ماه از
چنار دیوان علی شیر بیک ترتیب بحر بطوری که غزلیات انتخاب کرده میشد باتمام رسید روز سه شنبه بیست و هفتم

ما و دراک صحبت بود و در این صحبت آنچنان فرا نشد که کسی مست شد بر آید دیگر کس را در صحبت لطلبند روز جمعه سلخ ذی الحجه بعزیمت سیر لمغان روانه شدیم روز شنبه
محرم بخواجه سیاران آمده شد بالای پشته جوی نوی که بر آورده شده بود در کنار آن مجلس شراب شد صباح سوار شده ریگ
روان را سیر نموده در خانه ملیک تیه قاسم فرود آمد صحبت کرفته شد صباح از آنجا سوار شده معجون خورده در دشته
دره ملکیر فرود آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود صباحی صبوحی کردیم نماز پیشین رفته در درزامه فرود آمدیم
مجلس شراب شد یکباره صبوحی کردیم حق داد کلان درزامه باغ خود را پیشکش کرد پنجشنبه سوار شده در بخراو ذرده
تاجکان فرود آمده شد روز جمعه کوهی را که در میان چهل قلبه و آب باران هست شکار کرده شد آهوی
بسیاری افتاد تا انگشت من آزرده شده بود تیر نمیدانداخته بودم بیک کمان تیرم طوری در شانه آهوی انداختم
تا ضعف پرخانه درآمد نماز دیگر از شکار برگشته به بخراو آمدیم صباح آن پیشکش مردم بخراو شصت مثقال طلا
قرار داده شد روز دوشنبه بعزیمت سیر لمغان سوار شدیم در خیال خود این بود که در این سیر
همایون هم همراه باشد اما ماندن میل کرد از کوتل کوزه رخصت داده شد آمده
در بدراو فرود آمدیم و در آب باران صیادان ماهی بسیار گرفتند نماز دیگر در جاله نشسته شراب خورده شد
نماز گذشته از جاله بر آمده در خانه سفید شراب خورده شد حیدر علی علمدار را از طرف خود پیش کافران فرستاده
شده بود در پایای کوکل ماه پانچ کلانتران کافران را با چند خیک شراب آورده ملازمت کردند در وقت بر آمدن
کوتل عجب جو شکار بسیاری دیده شد صباح آن در جاله در آمده معجون خورده از بولاق را پایان تر
بر آمده باردو آمدیم در جاله بود روز جمعه کوچ نموده از مندراور پایان تر دامنه فرود آمده شد شب صحبت
شراب بود روز شنبه در جاله در آمده از تنگی در تنه گذشته از جهان نمای بلند تر از جاله بر آمدیم و در وفا که در پیش
آدینه پور ساخته ام نسیم قیام شاه حاکم نیکنهار در وقت بر آمدن از جاله آمده ملازمت کرد لشکرخان نیازی
چند وقت بود که در نیلاب بود در راه ملازمت کرده در باغ وفا فرود آمدیم نارنجهای او خوب زرد شده بود
و خوب رسیده بود بسیاری صفا شده بود پنج شش روز در باغ وفا ماندیم چون این دغدغه در خاطر
بود که در چهل سالگی تایب شوم بچهل سال از یک سال چیزی کمتر مانده بود با فراط شراب خورده میشد روز
یکشنبه شانزدهم ماه صبوحی کرده هوشیاری شد در وقت اختیار نمودن معجون ملا بابای درچنگاه در دو دو مصرع
نقشی که بسته بود گذرانید خوب نقشی بسته بود چند گاه بود که باینطور چیزها مشغولی نکرده بودم مرا هم دغدغه
شد که من هم یک چیزی ببندم باین تقریب صورت چاره گاه را بستم چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد
روز چهارشنبه در وقت صبوحی کردن از جهت سطایبه گفته شد که هر کس نغمه تاجیکی بگوید یک کاسه
شراب بخورد از این جهت کس بسیاری کاسه شراب خورد در وقت سنت در زیر چنار که در میان چمن
است نشسته گفته است که هر کس نغمه ترکانه بگوید یک کاسه شراب بخورد اینجا هم کس بسیار کاسه شراب
خورد در وقت آفتاب بر آمدن در زیر نارنجها رفته در کنار حوض شراب خورده شد صباح آن از دوته در جاله در آمده

ماهی گذشته با سر رفتم از سر سوار شده دره نور را سیر کرده تا موضع ساسون رسیده برگشته در آتمه فرود آمده شد خواجه کلان بجور را خوب ضبط کرده بود چون مصاحب بود او را طلبیده بجور را در عهده شاه میر حسین کرده شد روز سه شنبه بیست و دویم ماه شاه میر حسین را رخصت شد امروز هم در آتمه شراب خورده شد صباح آن باران بارآمده از کر به کلهٔ گرام که خانه ملک قلی آنجا بود آمده شد در خانه پیرسیانه او که بر تاریخ را رشرف بود فرود آمده شد از جهت باران بتاریخ را از رفته همانجا شراب خورده شد باران بسیار و بجد شد یک طلسمی یاد گرفته بودم ملا علیجان آموختم در چهار پارچه کاغذ نوشته در چهار طرف آویختیم همان زمان باران ایستاد و هوا باز شده صباح در جاله در آمدیم در جاله دیگر بعضی جوانان دیگر درآمدند در مواد دیگر و در آن نواحی یک بوزه میسازند کیم نام خمیر بسته از سر های کاهها و بعضی آدویه کرده اند مثل نان کرده کرده ساخته خشک کرده نگاهداشته اند مایه این بوزه همین کیم میشود و بعضی بوزهای غریب پرکیفیت میشود اما عجب تلخ چیزی میشود خیال خوردن این بوزه کردیم از جهت تلخی او نتوانستیم خورد معجون اختیار کرده شد قاسم و حسن اخلاقی و مستی که در جاله دیگر نشسته بودند فرمان شد که این بوزه نخورند خورده مست شده حسن اخلاقی چیزه شلایجا کردن گرفت عسس خود کنار است شده بود که حرکتهای ناخوش کرد چنانچه تنگ شدیم هیچ خیال کردیم که از جاله برآورده آنطرف آب بیندازیم بعضیها خواست گردند در این ایام بجور را به میر حسین عنایت کرده خواجه کلان را طلبیده بودیم از آنجهت که خواجه کلان مصاحب بود بودن او در بجور ممیت شد کار بجور را هم آسان تر تصور کرده شد شاه میر حسین در وقت بجور در کنار آب گذار خود طلبید بعضی سخنان زبانی گفته و در خانه را عنایت کرده رخصت داده شد در وقت رسیدن برابر نورگل یک پیری آمده گدائی کرد دستگیره در جاله بود هر کدام مثل جامه و دستار و قوطر چیزها دادند غیبی چیز گرفت نیمه راه رسید جاله خود خیلی توهم شد اگرچه جاله غرق نشد اما میر محمد جاله بان در آب افتاد شب نزدیک امر بودیم روز شنبه میبه رود در آمده شد قتلق قدم و پدرش و دولت قدم صحبت مرتب کرده بودند اگرچه مصیبت جائی بود از جهت خاطر ایشان چند پیاله خورده نماز دیگر بار دوم آمده شد روز چهار شنبه رفته چشمه گذار را سیر کردیم گمان کرده موضعی است که تعلق بتوبان مندراور دارد از تمام مقامات در همین موضع خرما پیدا شده موضع از دامن کوه بلند در واقع شده نخلستان او بطرف شرق او است این در کنار گلستان واقع شده از سر چشمه شش هفت گز پایان تر سنگها را چیده بجهت غسل کردن بنا هی کرده اند برای این منبع آب را اشرف کرده اند چنانچه کسیکه غسل میکند آب بر سر او میریزد آب این چشمه بسیار ملایم است در ایام زمستان کسی که در این آب غسل میکند اول خود سرد محسوس میشود بعد از آن هر چند می ایستد خوش می آید روز پنجشنبه شیرخان کلالی در خانه خود فرود آورده ضیافت کرد نماز پیشین از آنجا سوار شده در ماهیخانهای که ساخته بود ماهی گرفتند از این پیشتر کیفیت این ماهی خانه مذکور شده است روز جمعه نزدیک موضع خواجه میران فرود آمدیم نماز شام مجلس شد روز شنبه کوهی را در میان علیشنگ و النگار است شکار کرده شد از طرفی النگاریان و از طرف دیگر علیشنگیان جرگه کردند آهو را از کوه گذرانیدند آهو بسیار کشته شد از شکار برگشته در النگار در باغ

ملکان فرود آمده صحبت گرفته شد نصف دندان پیش من شکسته بود و نصف مانده بود امروز در وقت طعام خوردن نصفی
که مانده بود آن هم شکست صباح آن سوار شده باهی تور انداخته شد این روز بود که علیبیشنک رفته در باغ رفته شراب
خورده صباح آن حمزه خان ملک علیشاه را که کارهای بد کرده خونهای ناحق ریخته بود بخونیان او سپرده شد تا بقصاص
رسانیدند روز سه شنبه در خوانده براه پایان بولاغ بکابل مراجعت کردیم نماز دیگر از النغوات گذشته نماز شام تقریبا آمدیم
با سپیان دانه داده ماحضری حاضر کردند بمجرد تمام کردن اسپان جو را حاضری خورده سوار شدیم روز جمعه
غره ماه صفر در تاریخ سنه نهصد و سی و دو که آفتاب در برج قوس بود بعزمیت هندوستان مستقر کرده یک لنگر
گذشته در اولاسنجی که بطرف غربی ده یعقوب است فرود آمده شد در این منزل عبدالملک قورچی که هفت
هشت ماه بود که پیش سلطان سعید خان بایلچی گری رفته بود و بهمراهی بانچی بیک نام کوکلتاش نام آمد از خانمان
و خان خطها با محقری سوغات و دعا آورد و روز بجهت جمع شدن لشکر در این منزل بوده از اینجا کوچ نموده دشب
درمیان به بادام چشمه فرود آمده شد در این منزل معجون خوردیم روز چهارشنبه در وقت فرود آمدن در بارکی
آب مصحوب بر دران نور بیک که در هندوستان مانده بود خواجه حسین دیوان لاهور بمقدار بیست هزار شاهرخی
طلا و اشرفی و تنکه فرستاده بود آورد اکثر اینها را دست ملا احمد از ارباب بلخ بجهت مصلحت بلخ فرستادیم روز
جمعه هشتم ماه در وقت فرود آمدن در گندمک مرا تب لرزه اندکی ساری شد بحمد الله که باسانی گذشت
روز شنبه در باغ وفا فرود آمده چند روز بجهت همایون و لشکر آنطرف در باغ وفا توقف کرده شد حد و د
باغ وفا و صفا و لطافت او در این تاریخ مذکور شد بسیار با صفا باغی واقع شده هر کس بچشم خریداری ببیند خواهد
دانست که حظور جاییست چند روزی که آنجا بودیم در ایام شراب خوردن اکثر شراب خورده شد صبوحی کرده شد در ایام شراب
ناخوردن معجون بود از جهت دیر ماندن از میعاد همایون خطهای درشت نوشته خطابهای عنیف کرده فرستاده
شد روز یکشنبه هفدهم ماه صفر صبوحی کرده شده بود که همایون آمد از جهت دیر ماندن او ــــ پاره درشت
ـــ گفتم خواجه کلان هم از غزنی امروز آمد شب ــــــــ دوشنبه در باغ نوبچه در میان سلطان پور و خواجه رستم
طرح شده بود فرود آمده شد روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده در جاله در آمده تا قوش گنبد شراب خورده رفته در قوش
گنبد از جاله در آمده باز دوا آمده شد صباح آن هم اردو را کوچانده در جاله در آمده معجون اختیار کرده شد از جاله
فرود آمدن قرق اریق بود در وقت رسیدن در روبروی قرق اریق هر چند ملاحظه کرده شد از اردو اثری ظاهر
نشد اسپان هم پیدا نشدند در خاطر گذشت چشمه ترو آب است و سایه دار است شاید اردو در آنجا فرود آمده
باشد بنابر آن از اینجا گذشته شده در وقت رسیدن نزدیک بکرم چشمه خود روز بیگاه شده بود آنجا هم تا بیستادن
شب انجر و زهم گذشته شد در یک جای جاله را ایستاده کرده پاره خواب کرده در وقت سپیده
سر بر آمدیم در وقت بر آمدن آفتاب مردم لشکر سیر کرده آمدن گرفتند در وقت خود در نواحی قرق اریق
فرود آمده بودند در نظر ما شده در آمده بودند در جاله مردمیکه شعر تواند گفت خیلی بودند مثل شیخ ابوالوجد و شیخ زین

و ملا علیخان تردی بیک خاکسار و بعضی دیگر هم بودند در صحبت این بیت محمد صالح مذکور شد بیت
محبوبی هر عشوه کری راچه کند کس ٭ جائی که تو باشی دگری راچکند کس. گفته شد که در این زمین بگویند مردم
صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شدند چون بملا علیخان خیلی مطایبه کرده میشد بطریق هزل این بیت در بدیهه
بخاطر آمد بیت مانند تو مدهوش کری راچکند کس ٭ نر کاو کسی ماده خری راچکند کس ٭ از این پیشتر
نیک و بد جد و هزل هرچه بخاطر میرسید بطریق مطایبه گاهی که منظوم میشد مرقوم میگشت در آن ایام که مبین را
نظم میکردم در خاطر فاتر خطور کرد و در دل حزین اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین الفاظ
را درج کند دیگر فکر خود را بسخنان قبیح خرج کند و دریغ باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید دیگر
خیال چنین زشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم هزل و هجو تارک و تادیب بودم در وقت گفتن این بیت
اصلا بخاطر نرسید و اینمعنی هرگز در دل خطور ننمود بعد از یکدو روز در اوقات فرود آمدن بکرام بزرانه کی شده تپ
کردم این بزرانه کی بسرفه منجر شد در هر سرفه کردن خون بر آمدن گرفت دانستم که این تنبیه از کجا است
و این تشویش از چه گردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بیت
ترکی — سن سیتک بیلا ای تیل. جهتلنکدین مینک انجم فاندور. بنچه بخشی ولسانک تو هرالیه شعره بری
فحش و بری یلغاندور. گر دسانک کو بماین بوجرم بیله ٭ جیلوینکی بو عرصه دین یاندور. یعنی حکیم باتوای
زبان از جهت تو در دل من تمام خونست تا کی بگوئی باینطریق هزل شعررا که یکی از آن فحش است و یکی از آن دروغ
است اگر بگوئی که — باین گناه بسر عنان خود را از این عرصه بگردان ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفرلنا و ترحمنا
ویغفرلنا لنکونن من الخاسرین باز از سر نو در مقام استغفار و اعتذار شده از این بلوغ اندیشه باطل
و از اینطور پیشه نالایق دل را سرد ساخته قلم را شکستم از آن درگاه به بندهای عاصی این چنین بشارت و دولت
عظیم بهر بنده که از اینجهت انتباه شود سعادتیست جسیم از آنجا کوچ نموده در علی مسجد فرود آمده شد از جهت
تنگی این منزل من دایم بر بالای پشته فرود آمدیم و مردم لشکر تمام در دره فرود آمدند چنانچه از این
پشته که من بالای او فرود می آمدم بر همه مشرف بود شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوبی
شد هر مرتبه که در این منزل فرود آمده شد از این جهت البته شراب خورده شد پیش از صبح معجون اختیار
کرده سوار شدیم آنروز روزه هم گرفتم نزدیک بکرام فرود آمده شد صباح آن در آن منزل توقف
نموده بشکار کرگ سوار شدیم از سیاه آب پیش بکرام گذشته پایان آب رویه حرکه انداختیم بعد از پاره راهی
رفتن از عقب کسی آمد که نزدیک بکرام در اندک جنگلی کرگ در آمده است گرد جنگل را گرفته ایستاده اند از آنجا
جلو ریز روان شده رسیدیم در جنگل حرکه انداخته بمجرد غوغا کردن در میدان بر آمده گریخت همایون
و آنهائی که از آن طرف همراه آمده بودند هیچکدام کرگ را ندیده بودند همه خاطرخواه تفرج کردند تا نزدیک
یک کروه دنبال کرده تیر بسیاری زده انداختند این کرگ به یکی و به هیچ اسپی حمله خوب نکرده کرگ

راهم کشته‌اند دایم در خاطر می‌گذشت که فیل را با کرگ اگر روبرو کرده شود چطور با هم مقابله کنند این نوبت فیلبانان
فیل‌ها را می‌آورده‌اند که یک کرگ از روبرو می‌آید بجهت روان ساختن فیلبانان کرگ روبرو نمی‌آید و بطرف
دیگر می‌گریزد آن روز در گجرام آمدیم بعضی امرا و نزدیکیان و بخشیان و دیوانیان را طلبیده شش هفت سرکار
کرده در گذر نیلاب بر سر کشتیها تعین کرده شد که جمیع مردم لشکر را نام بنام نوشته سامان ایشان را بگیرند شب آن لرز
اندکی شده و تب کردم این روز اندکی لب فرو کشیده در سر سرفه کردن خون می‌افتاد خیلی توهم شد الحمد لله
بعد از دو سه روز بطرف شد از گجرام دو منزل و میان کرده روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه در کنار دریای
سند فرود آمدیم روز شنبه غره ربیع الاول سند را گذاشته و از آب کچهه کوٹ گذشته در کنار دریا فرود آمده
شد امرا و بخشیان و دیوانیان که بر سر کشتی تعین شده بودند سامان لشکر که در ملازمت بود بعرض رسانیدند
خورد و کلان و نیک و بد نوکر و غیر نوکر ده از ده هزار کس تعلم آمده بود این سال در صحراها شکال کم شده
بود در دامن کوه شکال کم شده بود در دامن کوه شجر شکال خوب شده بود بجهت مصلحت غله بدامن
کوه براه سیالکوٹ متوجه شدیم در وقت رسیدن برابر ولایت‌های گکهر در یک رودی هر جا آب بسیاری
ایستاده بود این آب‌ها تمام یخ بسته اگرچه خیلی بسیار نبودند اما تیش مقدار یک دست بسیاری او بوده باشد
در ولایت سند و هندوستان این نوع یخ غریب است یخ آره بهمانجا دیده شد این چند سال که در هندوستان
بودیم از برف و یخ اصلا علامت و آثار دیده نشد از سر یخ کوچ نموده در کوچ ششم پوست کوه جود پایان کوه
بال ناتهه جوگی در کنار رود جائی بودن بحیالان آمده منزل کرده شد صباح آن بجهت مصلحت غله گرفتن
مردم در آن منزل مقام کردیم آن روز عرق خورده شد ملا محمد ی حکایت بسیار کرد اچنانان پر کوئی کم کرده
بود ملا شمس خود در همین شلایین بود یکی شلاتینی که سیکرد از شام تا صباح تمام نمیتوانست کرد قول و قولچی
و نیک و بدی که بجهت آوردن غله رفته بودند از غله‌ها گذرا شده در جنگل و کوه و جاهای قلب و پریشان
و بجیاب رفته چند کس را گیر انداختند تو تقطار انجا مردواز انجا کوچ نموده آب بهت را از جهیلم پایان تر گذر گذشته
فرود آمدیم ولی فرمل که یکیسر او بیر ذکری داده بود و کوکب سیالکوٹ انجا آمده دیدار از جهت نگاهداشتن
سیالکوٹ در مقام عتاب بودیم که بعرض رسانید که من پرگنه
آمده بودم خسرو کوکلتاش در وقت برآمدن خود از سیالکوٹ مرا هم خبر نکرد امیغند را و مسموع بود
گفته شد که چون از سیالکوٹ در لاهور رفته چرا با مرا همراه نشدی که چون کار نزدیک بود این جرم معاد
پیروا نکردیم از همین منزل سید طوفان و سید لاچین را پیش آنهائی که در لاهور بودند فوجین اسپه ساخته
تا نزاندد فرستاده شد که جنگ نکنند تا رسیالکوٹ ما نرمیر و برما آمده همراه شوند عن همه مردم این بود
که غازیخان سی چهل هزار کس جمع کرده است ما ان پری خود دو شمشیر بسته است انها جرم جنگ خواهند
کرد در خاطر گذشت که مثل است یار ده به که نه چون که فوت نمیشود آنهائی را که در لاهور اند بخود همراه ساخته

بلکه

جنگ بکنیم بهتر است با مرکسان فرستاده یک منزل در میان کرده در کنارهٔ آب چناب آمده منزل کردیم
از راه بهلول پور را که خالصه بود رفته سیر کردیم قلعهٔ او در کنارهٔ آب چناب بر بالای بلندی واقع شده بسیار
بخاطر خوش آمد اینجا آوردن مردم سیالکوت را خیال کردیم انشاء الله بمجرد فرصت یافتن آورده خواهد شد
از بهلول پور بار دوم بکشتی آمدیم صحبت بود بعضی عرق بعضی بوزه خوردند بعضی معجون خوردند از کشتی نماز خفتن
گذشته برآمده در خرگاه هم اندکی خورده شد بجهته مصلحت اسپان یکروز در کنار آب باسپان دم داده شد روز
جمعه چهاردهم ربیع الاول در سیالکوت فرود آمدیم دایم که بهندوستان رفته میشد بجهت آنچه گاو و گاومیش
از کوه صاحبت و گوجر بچیده و بقیاس می آمدند بیشتری ظلم کنند ازهمین بدبختان بودند پیش از این این ولایتها
یاغی بود خیلی گرفت گیر نبود این نوبت که این ولایتها تمام ایل شده است از این طور معامله کردن گرفتند از
سیالکوت گرسنه و برهنه و فقیر و مسکین آمده بودند یکبار غوغا شد افتاد بتاراج رفتند مردمی که بی پیری کرده
بودند پیدا کرده دو سه کس را فرمودم که پاره پاره کردند در همین منزل یک سوداگری آمده زیره کناندن
عالم خان بعد از رخصت کشتن دران طور هوائی آتشین گرمی همراه ندیده دو کوچ را یکی کرده بلاهور می آمد
در وقت رخصت دادن عالم خان خانان و سلطانان اوزبک تمام آمده بلخ را قتل کرده بودند عالم خان
در طرف هندوستان رخصت داده خود بطرف بلخ سواری کردیم بعد از آمدن لاهور با مرای که در هندوستان
بودند محصل می آید که پادشاه شما یا ترا جنگ من گذاشته است من همراه شده بیایید که غازیخان را هم
بخود همراه کرده بر سر دهلی و آگره برویم آنها میگویند که بغازیخان بکدام اعتماد همراه شویم فرمان
همچنین است که هرگاه غازیخان برادر خرد خود حاجیخان را با پسر خود بدرگاه فرستند یا آنکه بلاهور فرستاده
بطریق گرو بگذارد شمایان همراه شوید والا همراه نخواهند شد شما هم دیروز جنگ کرده وزیر گناه نداده باز بکدام
اعتماد همراه میشوید شما هم مصلحت نیست که همراه می شده باشید هر چند که اینطور سخنان گفته منع کردند سخن در نمی
آید شیرخان پسر خود را فرستاده بدولت خان و غازیخان سخن کرده یکدیگر می بینند دلاور خان که چند گاه
در بندیخانه بوده دو سه ماه شده بود که بلاهور از بند گریخته آمده بود او را هم همراه خود گرفته میرزا محمود
خان خان جهان که در لاهور باد داده شده بود او را هم همراه میبرد غالباً سخن را باینجا قرار میدهند
که دولتخان و غازیخان و امرای که در هندوستان گذاشته شده بودند بلکه تمام اینطرفها را در عهدهٔ خود
میگیرند دلاورخان و حاجیخان را بعالم خان همراه کنید و اینها طرف دهلی و آگره را در عهدهٔ خود
میگیرند و اسمعیل جلوانی و بعضی امرا آمده عالم خان را می بینند بی توقف بطرف دهلی کوچ بر کوچ روان
میشوند در وقت رسیدن باندری سلیمان شهزاده هم آمده می بینند جمعیت ایشان بسی چهل هزار کشیده
آمده دهلی را قبل میکنند جنگ هم نتوانند انداخت بمردم قلعه تنقیص هم نتوانند داد سلطان ابراهیم
از جمعیت ایشان خبر یافته بر سر ایشان بلشکر سواری میکنند چون نزدیک میرسد اینها هم خبر یافته

از سر قلعه برخاسته بمقابله او برود سخن را باینجا قرار رسیده‌اند که اگر روز جنگ بکنیم افغان از ناموس
یکبار یکجا نمیگریزد اگر شبخون برویم شب تاریک است کسی کسی را نمی بیند هر سرداری بسر خود میرود باین
سخن از شش کروه راه سوار شده شبخون زده می آیند دو مرتبه بقصد شبخون نیمروز سوار شده تا دو پاس
ایستاده نی عقب برگشته نی پیش رفته سخن را بیکجای قرار داده نتوانسته مرتبه سوم یک پهر مانده از شب
شبخون می آیند شبخون اینها بچادرها و نیزلها همین آتش گذاشتن بوده پیش آمده از یک پهر شب آتش
گذاشته غوغا می اندازند جلال خان جکهت و بعضی امرای دیگر آمده عالم خان را می بینند سلطان ابراهیم
از سراچه خود با چند خاصه خیلی نمی جنبید همانجا صباح میشود آن مقدار مردمی که همراه عالم خان بودند بتاراج
کردن و انجمه گرفتن مشغول میشوند لشکر سلطان ابراهیم می بینند که مردم اینها بسیار کم است
از همانجا که بودند باندک فوجی و یک فیلی بطرف اینها متوجه میشوند بمجرد نزدیک رسیدن فیل اینها تاب نتوانستند
آورد و میگریزند بهمان گریختن عالم خان بطرف میان دوآب گذشته در نواحی پانی پت باز بطرف
پانی پت میگریزند در وقت رسیدن باندری یک بهانه کرده از میان سلیمان سه چهار کس گرفته میگذرانند
اسمعیل جلوانی و پسر کلان عالم خان جلال خان از اینها جدا شده بطرف میان دوآب خود را میکشند
باز لشکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیف خان و دریا خان و میهو خان و خان جهان و شیخ
جمال فرملی و بعضی دیگر پیش از جنگ گریخته پیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان
از سرهند که گذشته اند خبر آمدن و گرفتن ملوت ما را می یابند و دلاور خان چون [illegible] در مقام دولتخواهی
بود بجهت ما سه چهار ماه بند کشیده بود از ایشان جدا شده بسلطانپور و کوچی آمده بعد از گرفتن ملوت
سه چهار روز در نواحی ملوت ما را ملازمت کرد عالم خان و حاجی خان از آب ستلج گذشته در کوه
پائین دون و دکنکوته نام قلعه محکم آمده می درآیند جابقو بخی از افغانان و هزاره آمده اینها قبل میکنند
و انچنان قلعه مربوطی را نیز دیگ بگرفتن رسانیده بودند که بیگاه میشود خیال برآمدن میکنند از جهت افتادن
اسپان اندر دروازه نمیتوانند برآمد فیلها هم داشته اند فیلان را پیش می اندازند اکثر اسپان را جمل ریز
کرده میکشند باوجود آنهم بر سر اسپ نمی توانند برآمد در شب تاریک پیاده برآمده بصد هزار تشویش بغازیخان
در ملوت نذر آمده بطرف کوه گریخته بود رفته همراه میشوند غازیخان اشتیائی خوبکی هم نمیکنند دیبالان
دون نواحی بهلول عالم خان آمده ملازمت کرد در سیالکوت از آنهائی که در لاهور بودند کس آمده که
صباح همه آمده ملازمت میکنند صباح آن کوچ نموده در پرسرور فرود آمدیم محمد علی جنگجنگ و خواجه حسین
و بعضی جوانان دیگر اینجا آمده ملازمت کردند دایره غنیم در کنار دریاروی بطرف لاهور بوده بوچکه را
باهماهانش از جهت این خبر فرستاده شد سه پهر شب نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیم بمجرد خبر یافتن
هیچ کدام بهم یکدیگر نپرداخته ویران شده میگریزند صباح آن کوچ نموده از پرتل و اورق جدا شده شاه حسین

وبعضی دیگر مردم را در اردوق گذاشته با خود تیز روان شدیم در میان دو نماز بکلانور رسیده فرود آمدیم محمد
سلطان میرزا و عادل سلطان و دیگر امرا اینجا آمده ملازمت کردند از کلانور پگاه کوچ نموده در راه خبر غازیخان
و گریختگان را نزدیک سراغ دادند محمدی و احمدی و اکثر امرای نزدیک که در این نوبت در کابل فرود شده
بود که با ما سر سپت زانو بزنند در عقب این گریختگان قاوغوبجی جدا کرده شد و اینچنان مقرر شد که اگر توانند
رسید خود خوب و اگر نتوانند رسید اطراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم قلعه گریخته نتوانند رفت
از این احتیاط ما غرض غازیخان بود این امرا را پیشتر فرستاده از برابر کالنور آهن از آب گذشته فرود آمدیم از اینجا
دو منزل در میان کرده در دامنه دره قلعه ملوت فرود آمده شد امرای را که پیشتر آمده بودند امرای هندوستانی را
حکم شد که قلعه را نزدیک محاصره محدود نما— یند نبیره دولتخان پسر علیخان و پسر کلان دولتخان اسمعیل خان
نام ایلچی آمد پاره از وعده و وعید و استمالت و تهدید داده بقلعه فرستاده روز جمعه اردو را پیشتر کوچانیده
نیم کرده نزدیک آمده فرود آمدیم خود آمده قلعه دیده ببرانغار و جوانغار و قول ملچارها را تعیین کرده برگشته
باردو آمده فرود آمدیم دولتخان فرستاده عرض کرد که غازیخان گریخته بکوه رفت اگر گناه ما را عفو کنید بغلامی
آمده قلعه را بسپاریم خواجه میران را فرستاده توهم را از خاطر او برآورده آورد علیخان با پسرش همراه آمده فرمودم
همان دو شمشیر را که بجهت جنگ ما در کمر خود بسته بود در گردنش آویختند چنین روستائی ولاده مردک مباشد
کارش باینجا رسید هنوز تعلل میکند پیشتر آوردند فرمودم که شمشیرها را از گردن او گرفتند در وقت دریافتن
در زانو زدن تاخیر میکند فرمودم که پایش را کشیده زانو زنانده پیشتر نشانده یک شخص هندوستانی را
فرمودم که این سخنان را یکان یکان با و خاطر نشان کرده بگو و اینچنین بگو که من ترا پدر گفتم و—— تعظیم و احترام
ترا بان طریق که خاطر تو میخواست از آن بهتر کردم ترا و پسران ترا از دربدری بلوخان خلاص کردم خیلیهای
شما را و حرمهای شما را از بند ابراهیم آزاد کردم سه کرور ولایت تاتارخان را بتو عنایت کردم در حق تو چه
بدی کرده بودم که باین شکل دو شمشیر در کمر خود بسته لشکر کشیده بر سر ولایتهای ما آمده شور و فتنه می انداختی
مردک پیر مبهوت بید و سخن در دهن خود جا و ید از معامله هیچ نگفت در برابر اینچنین سخنان جز سکوت چه تواند گفت
اینچنان مقرر شد که خیلیها و حرمهای آنها را بهمانها سپرده دیگر—— جهات ایشان را ضبط کرده شود فرمان
شد که همراه خواجه میران فرود می آمده باشد روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول بجهت صحیح و سالم برآوردن
خیلیها و حرمهای اینها خود آمده بر بلندی که روبروی دروازه ملوتست فرود آمدم علیخان برآمده بکناره
اشرفی بپیشکش کرد نزدیک نماز دیگر خیل خانها و حرمهای خود را برآوردن گرفتند عبدالعزیز و محمد علی جنگ
جنگ قتلق قدم محمدی و احمدی و جنیدی دیگر از نزدیکیان را فرمان شد که درون قلعه درآمده خزانهای
ایشان را و جمیع جهات ایشانرا ضبط نمایند غازیخان را اگرچه برآمده رفته میگفتند اما بعضیها گفتند
که ما دیدیم در قلعه بود بعضی ایچکیان و خدمتگاران از اینجهت در دروازه ها گماشته شد که در—— جای

از کمان شود تفحص نمایند که غازیخان مغلطه کرده برآید غرض کلی او بود و دیگر بعضی جواهر و چیزها و را که پنهان
نموده می برآورده باشند ضبط کنند مردم دروازه قلعه غلو بسیار میکردند بجهت سیاست چند تیر انداختیم
بیکبار یک تیر قضا بقبضه جوبان همایون رسیده در ساعت جان تسلیم کرد شب بر همان بلندی بوده روز
دوشنبه در قلعه در آمده سیر کرده در کتابخانه غازیخان در آمدم چند کتاب نفیس بر آمد چندی از آنها را بهمایون
داده چندی را بکامران فرستادم کتابهای ملایانه خود بسیار بود اما آن مقدار کتاب نفیس که چشم داشته شد
بر نیامد شب آنجا بوده صباح آن باز آمدم غازیخان را در قلعه مفقود میکردم آن بی حمیت نامرد پدر و برادر
خود و مادر و خواهر خرد خود را در ملوت بگذاشته با معدود چند بطرف کوه برآمده رفته **قطعه** به این آن
بی حمیت را که هرگز * نخواهد دید روی نیک بختی * تن آسائی گزیند خویشتن را * زن و فرزند بگذارد به سختی *
روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده بطرف کوهی که غازیخان گریخته در آن کوه رفته بود متوجه شدم در منزلی که در
دو دهنه ملوت بود یک کروه راه آمده در یک دره فرود آمدیم دلاور خان اینجا آمده ملازمت کرد دولتخان
و علیخان و اسمعیل خان و چندی دیگر از کلانتران ایشانرا بند کرده بکته بیگ سپرده شد که در قلعه ملوتی که در
بهیره است برده نگاه دارد دیگر ایشانرا که بهر کس برکس گیرانده شده بودند باتفاق دلاور خان چون بها تعین
کرده شد بها را بکفیل داده بعضی را ماند کرده نگاه داشتند گشته بنیادها را بر دست سلطانپور رسیده بود که دولتخان
مرد قلعه ملوت را بعهده محمد علی جنگ جنگ کرده شد از جانب خود برادر کلان خود آرغون را با یکجا عده
از جوانان آنجا گذاشت از هزاره و افغان هم تا دو صد دو صد پنجاه کس کومک قلعه تعین شد خواجه کلان
شرابهای غزنین چند شتر بار کرده آورده بود منزل خواجه کلان نزدیک واقع شده بود که بر قلعه وارک
مشرف بود آنجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خوردند بعضی مردم عرق خوردند و از آنجا کوچ نموده از کوههای
حرداب کنده از ملوت گذشته بدون آمدیم بزبان هندوستان جلکا را دون میگفته اند در هندوستان
کشت آب روان در همین دون است در اطراف دون ده بسیار است این دون پرگنه جسوان بود که
طغائیان دلاور خان میشوند دون طور جلکا افتاده اطراف او دو او لانک است چون خیر شالی کاشته آمد
میان آن سه چهار آسیا آبست که ریخته میرود فراخی جلکا یک کروه دو کروه باشد بعضی جا باشند که سه
کروه هم باشد کوهستان او خرد خرد بطریق پشته ها واقع شده مواضع او تمام در دامنه این کوهها واقع
شده در جاهای که ده است طاوس و میمون بسیار میشود مثل مرغ خانگی مرغان هم بسیار است بعینه مثل
مرغ است اما اکثر یکرنگ است چون خبر غازیخان در یکجا متحقق نبود تردیکه را با برم دیو ملنهاس متعین کردم که در
هر جا غازیخان باشد بستر کاری بکنند و دستی رسانند در این کوهستان خرد اطراف دون عجب مضبوط
قلعه ها افتاده است در طرف شرق شمال او یک قلعه واقع شده کوتیه نام اطراف او هفتاد هشتاد گز نشیب
انداز است طرف دروازه کلان او هفت هشت گز بوده باشد جایکه بال روان توان در آن انداخت فراخی آن

ده دوازده گز بوده باشد از دو چوب دراز پل کرده اند اسپ را و گله را از آنجا میگذرانند در این کوهستان از
قلعهائی که غازیخان مضبوط کرده بود یکی این بود کس در قلعه بود جا نقوبجی رسیده جنگ می اندازند چون
گرفتن نزدیک میرسد شب میشود مردم درون قلعه این چنین قلعه مضبوطی را برتافته میگریزند در نواحی
دون یک قلعه مضبوط دیگر قلعه گنگوته است اطرافش همه جمیعه است با مضبوطی قلعه کوتله نیست عالم خان
در همین قلعه گنگوته درآمده بود چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از جدا کردن الیغار بسر غازیخان پا بر رکاب
همت نهاده دست عنان توکل زده به سر سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر بن سلطان بهلول
لودی افغان که در آن تاریخ پای تخت دهلی و ممالک هندوستان در تحت تصرف او بود و لشکر حاضر
او را یک لک میگفتند با وزرا و امرا نزدیک هزار فیل بود متوجه شدیم بعد از یک کوچ باقی شقاول
را دیبال پور عنایت کرده کمک بلخ فرستاده شد بجهت مصلحت بلخ زر بسیاری بخویشان و عزیزان و فرزندان
و خردانی که در کابل بودند و از متاعی که در فتح ملوت بدست افتاده بود سوغاتها فرستاده شد پایان رویه
دون بعد از یک دو کوچ شاه عماد شیرازی خطهای آرایش خان و ملا محمد مذهب را گرفته یکباره دولتخواهی
اظهار کرده این یورش سعی و اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده فرمانهای عنایت فرستاده شنبه
کوچ کردیم جانقوبجی که در ملوت رفته به هندور و کهلور و قلعهای کوهستان آن نواحی که مدتها بود که در آن میان
از جهت مضبوطی آنجا با هیچکس نرفته بود رفته تمام آنها را گرفته مردم آنجا را تاراج کرده با همراه شدند عالم خان
هم خراب شده پیاده و برهنه آمد پیش و از او از امرا و نزدیکیان فرستاده اسپان هم فرستادیم در
همان نواحی آمده ملازمت کرده و بکوه دره این نواحی جانقوبجی رفته یک دو شب بود آمدند معتدبه چیزی
بدست نیفتاد شاه میر حسین و جان بیک و بعضی جوانان رخصت جانقون طلبیده رفتند در ایام بودن
دو سه مرتبه عرضه داشتهای اسمعیل جلوانی آمد از اینجا هم دلخواه ایشان فرمانها فرستاده شد
از درون کوچ نموده برون برآمدیم از روپر کوچ نموده در برابر سرهند در کول فرود آمدیم که یک هندوستانی
خود را ایلچی سلطان ابراهیم گفته اند اگرچه خط و کتابت نداشت از ما یک کسی ایلچی گری استدعا نموده ما هم
در مقابله او یک تنقطار سوادی را فرستادیم بمجرد رسیدن این فقیران مردود آنها را ابراهیم بند میفرماید
که بکشند همان روز که ابراهیم را زبر کردیم همان زمان سوادی خلاص شده آمد یک منزل درمیان کرده در کنار
و دیهنور دستور فرود آمدیم در هندوستان جا بجا از دریاها یک آب روانی که بست اینست این را آب
لکرمی میگویند جهته هم در کنار این آب بست بالا رویه این آب بجهت سیر دان سوار شدم از جهته سه چهار
کروه ملبند تر این آب از زه رود بر آمده می آید خیلی لطیف و خوش از کمیدره کشادی چهار پنج آسیا
آب برآمده می آید خیلی لطیف خوش هوا و مناسب جا بود کنار همین آب دیده برآمد بسمین دره کشاده
های چهار باغ فرمودیم این آب در صحرا یک دو کروهی رفته در رود فرود آمده و جای بر آن آب کنار این

دریات از جای که آب فرو میرود سه چهار کروه پایانتر بوده باشد در اشکل آب این رود بسیار آمده باب گهر
همراه باشد با سامانه و سنام میرود و در این منزل خبر یافتیم که سلطان ابراهیم که در این طرف دهلی بود از اینجا
یک کروه پیشتر کوچ نموده دیگر شقدار حصار فیروزه حمید خان خاصه خیل با لشکر حصار فیروزه و آن نواحی
از حصار ده پانزده کروه اینطرف برآمده می آید کته بیگ را بجهت خبر اردوی ابراهیم فرستاده شد مومن اتکه
را با لشکر حصار بجهت خبر آوردن فرستاده شد روز یکشنبه بیست و سوم جمادی الاول از اینجا کوچ نموده در کنار
یک کولی فرود آمده بودیم که مومن اتکه و کته بیگ همین روز آمدند همایون را با تمام مردم برانغار و خواجه کلان
و سلطان محمد دولدای و دولی خازن و امرای که در هندوستان مانده بودند خسرو بیگ و هندو بیگ و
عبدالعزیز و محمد علی جنگ جنگ را از غول همراه از ایچکیان و نزدیکیان شاه منصور برلاس و کته بیگ و محب علی
و یک جماعه مردم همراه کرده بر سر حمید خان تعیین کردیم بلین هم در همین منزل آمده ملازمت کرد
این افغان بسیار روستائی و بیهوش فرو مند با وجود آنکه دولت خان هم در نوکر و هم در مرتبه از کلانتر
او نمی نشستند پسر این عالم خان که پادشاه زاده های او میشوند آنها می ایستند این استدعای نشستن کرد
صباح دوشنبه چهاردهم ماه بر سر حمید خان همایون متوجه شد ایلغار نموده همایون از
خود پیشتر صد صد و پنجاه جوان خوب را بقراولی جدا میکند نزدیک رسیده مردم قراول رفته زود در
آویخته یکدو دفعه رد و بدل شده بود که از عقب سپاهی همایون پیدا میشود بمجرد رسیدن غنیم میگریزد
صد دو صد کس فرود آورده نصف آنها را سر بریده نصف آنها را زنده با هفت هشت فیل آورده
خبر این فتح همایون را روز جمعه بیست و هشتم ماه بیگ میرک مغول در همان منزل آورده فی الحال خلعت خاصه
و از اسپان طویله یک اسپ خاصه عنایت کرده بلد هم وعده کرده شد بروز دوشنبه بیست و نهم
ماه از همان خبر فرستادن علی قلی و تفنگ اندازان را فرموده شد که بجهت سیاست همه آنها را بتفنگ
زده کشتند روز دوشنبه بیست و نهم ماه در همان منزل همایون با صد بندی و هفت هشت فیل آمده ملازمت
کرد اول یورش او اول کار دیدن او این یورش بسیار خوب شد قاو و غوچی مردم که پیشتر رفته را دنبال
کرده بمجرد رسیدن حصار فیروزه را تاراج کرده آمدند حصار فیروزه را توابع و لواحقش یک کرور
زر نقد بهمان جلدو داده شد از آن منزل کوچ نموده بشاه آباد آمدیم بجهت زبان گرفتن باردوی
سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در همین منزل توقف شد رحمت پیاده را با فتحنامه ها از همین منزل
بکابل فرستاده شد در همین منزل همین روز همایون در روی خود استره یا مقراض رسانید چون
حضرت مخدومی استره رسانیدن در آن وقایع ذکر کرده بودند در آن تاریخ هژده ساله بود و من در سن
چهل و شش سال بوده باشم محمد همایون از نقل خط مبارک آنحضرت منقول شد همین منزل روز دوشنبه
بیست و هشتم جمادی الاول آفتاب در برج حمل تحویل کرد از اردوی ابراهیم متواتر خبرها آمدن گرفت.

دیگر

که یک کروه دو کروه کوچ نموده هر منزل دو دو سه سه روز مقام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
یک منزل درمیان کرده در کنار دریای جون روبروی سرساوه آمده فرود آمدیم حیدرقلی نوکر خواجه
کلان را بجهت زبان گرفتن فرستاده شد من دریای جون را گذر کرده رفته سرساوه را سیر کردم
آنروز معجون خورده بودیم سرساوه چشمه هم دارد آبی از این چشمه برآمده میرود جائی نیست تردی بیک
خاکسار در یک کشتی تالار ساخته گاهی سیر کشتی میکردم گاهی بکوچها کشتی می آمدم از آن منزل کنار دریا
را گرفته پایان رویه کوچ نموده شده بود که حیدرقلی بیک بجهت زبان گرفتن رفته بود خبر آورد
که داود خان و حاتم خان را با شش هفت هزار سوار از میان دواب گذرانده است سه چهار کروه از دایره ابراهیم
اینطرف تر دیره زده نشسته اند بر سر این فوج روز یکشنبه ششم جمادی الآخر چین تیمور سلطان و مهدی خواجه
و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان را با تمام مردم جوانغار که سلطان جنید و شاه میر حسین و قتلق قدم
باشند از قول هم یونس علی و عبدالله و احمدی و کته بیک را ایلغار جدا کردیم نماز پیشین از آب
گذشته در میان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بر وقت وصل بر سر غنیم میرسند اندک
پیش دست کرده طوری ساخته می آیند مردم به مجرد رسیدن گرفته روان میشوند تا برابر دایره ابراهیم
فرود آورده میبرند حاتم خان را که برادر کلان داود خان و یک سردار او بود فرود آورده با هفتاد
هشتاد بندی و شش هفت فیل آمده د بجهت سیاست اکثر بندیان را به قتل رسانیدند از آنجا کوچ کرده
برانغار و جوانغار و قول و ایلغار کرده روانه شدیم رو ... که مردم لشکر را سوار گروه گروه کمانی
یا جایکی بدست گرفته بدستوری که میان ایشان مقرر است لشکر را تخمین نموده اند ... آن حکم میکنند
که اینقدر لشکر خواهد بود آنمقدار که قیاس میکردیم آنقدر لشکر بنظر بدر آمد در این منزل توقف شد
بعد از طیار و تکمیل و ... حال خود را به ساز ند هفتصد ارابه بشد به استاعلی قلی فرمان شد که بدستور روم
درمیان ارابهها بجای زنجیر از خام گاو ارغامچها بافته بیکدیگر به بندند درمیان هر دو ارابه شش
هفت تورا باشد تفنگ اندازان در عقب این ارابهها تورها ایستاده تفنگ اندازند بجهت ترتیب
این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شد بعد از طیار و تکمیل شدن اسباب تمام امرا و جوانانی
که سخن میدانستند یکنکاش طلبیده کنکاش عام کرده رایها برین قرار گرفت که پانی پت شهری است
محلات و خانها بسیار دارد یک طرف محلات و خانها میشود اطراف دیگر را ارابه و تورها
مضبوط کرده تفنگ و پیاده از عقب ارابهها و تورها تعین میتوان کرد بانیقرار کوچ نموده و یک
منزل درمیان کرده روز پنجشنبه سلخ جمادی الاول قریب پانی پت آمدیم دست راست شهر و محلات
ارابها و توره که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جاها خندق شاخ شده در یک
تیرانداز جا آنمقدار که صد صد و پنجاه کس بر آید جا گذاشته شد بعضی از مردم لشکر خیلی مترددو

متوهم بود تو هم وتردد بی تقریب است آنچه الله تعالی در ازل تقدیر کرده است دیگر نمیشود اگرچه آنهارا هم
عیب کردن نمیشود اگرچه آنهارا هم عیب کرده چراکه از وطن دو سه ماهه راه آمده شده بود بغریب قومی کار
مردم افتاده بودنی ما زبان آنها میدانستیم نی آنها زبان ما را بلیت جمعی وجمعی پریشان و گرفتار
قومی وقومی عجایب و لشکر حاضر غنیم را یک لک تخمین میکردند فیل او و امرای او را نزدیک بهزار فیل میگفتند
گر بهت ازاو و پدرش مانده خزینه خود نقد در دستش بود در هندوستان یک رسم است که در وقتی اینچنین
کار افتاده نهاز ر زاده بمیعاد نوکر میگرفته اند این مردم را سه بندی میگویند اگر این چنین خیال میکرد یک
لک هم میتوانست گرفت الله تعالی راست آوردنی جوانان خود را راضی توانست کردنی خزینه خود را قسمت
توانست نمود جوانان خود را چگونه راضی تواند کرد که امساک بر طبیعتش بسیار غالب بود و خود بجمع نمودن
زر بی طالب بی تجربه جوانی بودنی که آمدن او بی سرانجام بودنی رفتن نی ایستادن او نی جنگ
کردن او در آن فرصت کرده پانی پت اطراف وجوانب مردم لشکر را به ارابه وساخ وخندق مضبوط ومرتب
کرده میشد درویش محمد ساربان بعرض رسانید که اینقدر احتیاط که شده و چه امکان داشته که اینجا
بیاید گفتم که اینها را ایلخانان واوزبک قیاس میکنی امسالی که از سمرقند برآمده بحصار آمدیم جمیع خانان و
سلطانان اوزبک جمع شده اتفاق کرده باهمت آمدن بر سرما از دربند گذشتند با کوچ و مال جمعی سپاهی
ومغول سی هزار در محلات در آورده محلات محکم کرده مضبوط ساختیم چون آن خانان وسلطانان حساب و براغ
رفتن وایستادن را میدانستند. دیدند که مرده وزنده را در حصار دیده حصار را مضبوط کرده ایم حساب
آمدن بر سرما نیافتند واز نوبک برگشته اینهارا با آنها تشبیه مکن حساب براغ گرفتن راکجا میدانند
خدا راست آورد بهمان طوری که من گفته بودم شد هفت هشت روزیکه در پانی پت بودیم کم کم کس ما رفته
بر دایره او بر مردم بسیار [illegible] میماندند آنها هیچ حرکتی وجنبشی نمیکردند آخر برای بعضی امرای دولتخواه
هندوستان عمل کرده مهدی خواجه ومحمد سلطان میرزا وعادل سلطان وخسرو شاه ومیر حسین
وسلطان جنید برلاس وعبدالعزیز میراخور ومحمد سلطان جنکجنک وقتلق قدم ولی خازن ومحب علی خلیفه و
محمد بخشی وجان بیک وقراقوزی این سردارها با چهار پنج هزار کس شبخون فرستادیم اتفاق خوبی نتوانستند
کرد و بر ایشان رفته کار نتوانسته کرد صبح کرده تا وقت روشن شدن نزدیک بدایره غنیم بودند مردم
غنیم هم نقاره های خود را نواخته فیلهای خود را راست کرده برآمدند اگرچه کاری نتوانستند کرد اما آن
مقدار کس بسیاری در آویخته هیچکس را نگرانده سالم وسلامت برآمدند و در پای محمد علی جنکجنک
تیر رسید و اگرچه مهلک نبود اما در جنگ بکار نیامد این خبر را یافته همایون را با لشکرش یک
گروه یک ونیم کرده پیش ازایشان فرستادیم وخود هم با لشکر مانده راست کرده برآمدیم شبخون
رفتگان با همایون همراه شده آمدند وچون کس غنیم پیشتر نیامد ما هم برگشته فرود آمدیم در این شب

در آورد و غوغای غلطی افتاد تا نزدیک یک گهری سورن بود و غوغا بود مردم که اینچنین غوغا ندیده بودند
خیلی تردد و توهم شد بعد از تسکین یافتن غوغا بر طرف شد وقت عرض از قراول خبر آمد که غنیم صف راست کرده می آید ما هم
جیبه پوشیده و یراق بسته سوار شدیم برانغار همایون و خواجه کلان و سلطان محمد دولدای و هندو بیک
و ولی خازن و پیر قلی سیستانی بود جوانغار همایون خواجه کلان و ولدای میرزا و عادل سلطان و
شاه میر حسین و سلطان جنید و قتلق قدم و جان بیک و محمد بخشی و شاه حسین باریکی مغول غانچی
بود دست راست قول چین تیمور سلطان و سلیمان میرزا محمدی کوکلتاش و شاه منصور برلاس و یونس علی
و درویش محمد ساربان و عبد الله کتابدار بود دست چپ قول خلیفه و خواجه میر میران و احمدی پروانچی
و تردی بیک قوچ بیک و محب علی خلیفه و میرزا بیک ترخان بود ایراول خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ
بود و عبد العزیز میرآخور را طرح تعیین کرده بودیم در اوج برانغار ولی قزل و ملک قاسم و بابا قشقه را با
مغولانش تولغمه مقرر کردیم در اوج جوانغار قراقوزی و ابو المحمد نیزه باز و شیخ جمال بارین و هندی و
تنکری قلی مغول را تولغمه راست ساختیم که بمجرد نزدیک رسیدن غنیم از عقب و پس گردند در وقت نمود
ار شدن سپاهی غنیم بطرف برانغار میل او بسیار بود از این جهت عبد العزیز را که در طرح تعیین بود به برانغار
کومک فرستاده شد سپاهی سلطان ابراهیم که از دور نمودار شد هیچ جا درنگ ننموده تیز می آمد سپاه ما
که با اینها نمودار شد این ترتیب و سیال را که ملاحظه کردند حصه شده بایستیم بایستیم نبایستیم
طور کرد لیکن نتوانست ایستادن مثل پیش سیدن تیز تک توانست آمد فرمان شد که مردمی که در تولغمه تعیین شده بعد از
دست راست و دست چپ از غنیم گشته تیر گذاشته بجنگ مشغول شوند برانغار هم رفت و رسیدند مردم تولغمه از
عقب غنیم گشته تیر گذاشتن گرفتند از جوانغار مهدی خواجه پیشتر رسید از روبروی مهدی خواجه بیک
فوج با یک فیل آمده اینها هم تیر بسیاری گذاشته آن فوج را گردانیدند کومک جوانغار از قول احمدی پروانچی
و تردی بیک و قوچ بیک و محمد علی خلیفه را فرستاده شد برانغار هم جنگ قایم شده محمدی کوکلتاش
و شاه منصور برلاس و یونس علی و عبد الله را فرمان شد که در پیش قول از روبروی رفته بجنگ مشغول
شدند استاد علی قلی هم پیش قول از روبرو رفته انداختند و مصطفی توپچی از دست چپ خوب
ضرب زنها انداختند و تولغمه کرد گرد غنیم گرفته تیر گذاشتند و بجد بجنگ مشغول شدند یکدو مرتبه
طرف برانغار و غول دکوتاه حمله ها کردند مردم ما تیر گذاشته بضرب تیر باز در قول انداختند دست
راست و دست چپ و قول همه یکجا جمع شدند اینچنان غبار شد که نه پیش توانستند آمدن نه راه
گریختن توانستند یکقد نیزه آفتاب بر آمده بود که آغاز جنگ شد تا نیمروز شدن ضرب جنگ بود
نیمروز شده بود که اعدا مقهور و مغلوب و احبا مبتهج و مسرور شدند بفضل و کرم الله تعالی اینچنین کار
دشوار را بما آسان کرد اینچنان لشکر بسیاری را در نیم روز بخاک یکسان کرد پنج شش هزار کس نزدیک

ابراهیم در یکجا بقتل رسیده بودند دیگر در هر جا هر جا مردها در این معرکه پانزده شانزده هزار تخمین کردیم در
وقت آمدن آگره از تقریر مردم هندوستان معلوم شد که چهل پنجاه هزار کس در این معرکه مرده بودند
باقی را زیر کرده فرود آمده روان شدیم از پیش رو امرا فوج آورده افغانان را آوردن گرفتند خیلی خیل
فیلان را با فیلبانان آورده پیشکش کردند از عقب غنیم رفته از مابین خاصه تکسم های میرزا و بابا چهره
بوجکه با همراه ابراهیم را برآمد خیال کرده قاو غونجی تعیین کردیم که تا آگره رسیدن بتعجیل رفته خود را بآنجا رسانند
از میان اردوی ابراهیم گذشته سراچه‌ها خانها او را سیر کرده در کنار سندای فرود آمدیم نماز دیگر بود
که طاهر تبریزی برادر خرد خلیفه مرد ابراهیم را در میان مرده بسیاری را یافته سر او را بریده
آورد و همین امروز همایون میرزا و خواجه کلان و محمدی و شاه منصور برلاس و یونس علی و عبد الله
و ولی خازن را تعیین کردیم که جریده برگشته آگره را بدست آورده خزانه ضبط بکنند مهدی خواجه را و محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان و جنید برلاس و قتلق قدم را مقرر کردیم که از بنگاه جدا شده ایلغار نموده
در قلعه دهلی درآمده خزانها را احتیاط کنند صباح آن کوچ نموده یک کروه راه آمده بجهت مصلحت
اسپان در کنار جون فرود آمدیم دو منزل راه درمیان کرده در سه شنبه مزار منور شیخ نظام الدین
اولیا را طواف کرده در برابر دهلی در کنار جون فرود آمده شد همین شب چهارشنبه قلعه دهلی را سیر کرده
شب آنجا بود صباح آن از قلعه دهلی مزار پر انوار خواجه قطب الدین را طواف کرده مقبره و عمارات
سلطان غیاث الدین بلبن و سلطان علاء الدین خلجی و منار او را و حوض شمسی و حوض خاص را
و مقابر و باغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را سیر کرده در اردو فرود آمده در کشتی در
آمده عرق خورده شد شقداری دهلی را بولی بیک قرلی عنایت کرده دوست بیک را دیوان دهلی
ساخته خزانها که بود مهر کرده در عهده آنها کردیم روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده در برابر تغلق آباد
در کنار جون فرود آمده شد روز جمعه در آن منزل توقف کردیم مولانا محمود و شیخ زین و بعضی دیگر
رفته در دهلی نماز جمعه کرده بنام من خطبه خواندند بفقرا و مساکین پاره زر بخشش کرده باز آمدند روز
سه شنبه از آن منزل کوچ کرده کوچ بر کوچ عزیمت آگره کرده شد من رفته تغلق آباد را سیر کردم
آمده در اردو فرود آمدم روز جمعه بیست و دوم رجب در محلات آگره در منزل سلیمان فرملی فرود آمده
شد چون این منزل خیلی دور بود صباح آن کوچ کرده در عمارات جلال خان جگهت فرود آمده شد همایون که پیشتر آمده بود مردم
در آن قلعه عذر گفته حیل کردند اینها از بی‌پروایی مردم ملاحظه کرده بخزانه دست نداز شود گفته تا آمدن ما راه برآمد را احتیاط کرده نشسته بودند بکرماجیت
هندو که راجه گوالیار بود از صد سال پیشتر بود که در ولایت گوالیار پدران او سلطنت کرده
بودند سکندر بجهت گوالیار چند سال در آگره نشست بعد از آن در زمان ابراهیم
اعظم همایون سروانی چند وقت تکبر چسپیده آخر بصلح گرفته شمس آباد را بآنها داد بکرماجیت

در وقت زیر کردن ابراهیم بدوزخ رفت اولاد و خیلخانهٔ بکرماجیت در اگره بود در وقت آمدن
همایون خیلی بکرماجیت بخیال گریختن بودند مردمی که همایون گذاشته بود گرفته در مقام احتیاط
میشوند همایون هم نمیگذارد که تاراج بکنند برضای خود جواهر بسیار بهمایون پیشکش میکنند
از این جمله یکه الماس شهرتی بود که سلطان علاء الدین آورده بود اینچنان مشهور است که یک قوم قیمت
او را نصف خرج روزهٔ تمام عالم گفته بود غالباً هشت مثقال است در وقت آمدن من همایون
بمن پیشکش کرده من باز بهمایون بخشیدم از سپاهیان درون قلعه از مردم دانا یکی ملک داد
کرانی بود دیگری ملی سور دیگر فیروزخان میواتی بودند که خیلی از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
فرستاده شد ملکداد کرانی بعضی التماس کرده بود رفته آمده تا قرار یافتن این سخنان چهار پنج روز
شد موافق بدعای ایشان عنایتی و شفقتی کرده جمیع مهمات ایشانرا بهمنشینان معاف کردیم با در
ابراهیم هفت لک پرگنه نقد عنایت شد باین امرای او بهرکدام پرگنه‌ها داده شد مادر او را
از اگره یک کروه پایان آب منزل داده شد روز شنبه بیست و هفتم رجب نماز دیگر در اگره
در آمده در منزل سلطان ابراهیم در آمده فرود آمده شد در تاریخ سنه نهصد و ده که ولایت کابل
مسخر شد از آن تاریخ تا حال همیشه هوس هندوستان کرده میشد گاهی از جهت سست رائی امرا گاهی
از همتای برادران یورش هندوستان میسر و ممالک او مسخر نمیشد آخر اینچنین موانع نماند از خرد
و ریزه امرا که هیچکس خلاف مقصود سخن نتوانست کرد و در تاریخ نهصد و بیست و پنج لشکر کشیده قلعه بجور
را در دو سه گهری بزور گرفته مردم او را قتل عام کرده به بهره آمدیم تالان و تاراج نموده بر مردم بهره
مال امان انداخته نقد و جنس چهار لک شاهرخی گرفته بمردم لشکر بعدد قسمت نموده بکابل
مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ نهصد و سی و دو بهندوستان یک هفت هشت سال
پنج نوبت بهندوستان لشکر کشیدیم در نوبت پنجم الله تعالی بفضل و کرم خود مثل سلطان ابراهیم
غنیمی را مقهور و ابتر کرد مثل هندوستان را بما میسر و مسخر کرد از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و اله وسلم تا این تاریخ از بادشاهان از طرف سه کس بولایت هندوستان مسلط شده
سلطنت کردند یکی سلطان محمود و اولاد او و در ممالک مملکت هندوستان مدت مدید بر تخت
سلطنت نشسته اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و غلامان و توابع او سالهای بسیار در این
ممالک بادشاهی رانده اند سوم منم اما کار من بکار آن بادشاهان نمیماند چرا که سلطان محمود که هندوستان
را مسخر کرد تخت خراسان در تحت ضبط او بود سلاطین خوارزم و دار المرز مطیع و منقاد او بودند و بادشاه
سمرقند زیر دست او بود لشکر او اگر دو لک نباشد و در یک لک خود چه سخن بود دیگر را
چها بودند در تمام هندوستان یک بادشاه نبود هر راجه در ولایت خود بسر خود بادشاهی میکرد دیگر

سلطان شهاب الدین غوری اگرچه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین
غوری داشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیک لک و هشت هزار برگستوان دار بهندوستان
لشکر کشیده بوده است خصمان ایشهم رای و راجها بوده اند در تمام هندوستان یک کس نبود آن
نوبت که به بهیره آمدیم نهایتش هزار یا لصد یا دو هزار کس بوده باشیم مرتبه پنجم که آمده سلطان ابراهیم
را زیر کرده ممالک هندوستان را فتح کردم هیچ وقت در لشکر هندوستان اینقدار کس آورده نشد
بود نوکر و سوداگر و چاکر جمیع مردمیکه از لشکری همراه بودند دوازده هزار کس بقلم آمد ملکها بمن تعلق
داشت بدخشان و قندهار و کابل و قند زبود اما از این ولایت نفع معتد بهی نبود بلکه بعضی ولایتها تحت
نزدیکی غنیم اینچنان بود که مددهای عظیم کردن لازم بود دیگر جمیع ولایات ما وراء النهر در تصرف خوانین
و سلاطین اوزبک بود نزدیک بصد هزار لشکرهای ایشان را تخمین میکردند دشمن قدیمی بودند دیگر
مملکت هندوستان از بهیره تا بهار در تصرف افغانان پادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود بحساب
پنج لک لشکر او را می باید در حساب گرفت در آن فرصت بعضی امرای پورب در مقام مخالفت بودند
لشکر حاضر او را یک لک تخمین میگفتند از خود وی و امرایانش نزدیک بهزار ذات میگفتند که بود
با اینچنان و باین قوت توکل کرده شل اوزبک صد هزار باغی کهنه را پس پشت گذاشته از نسل سلطان ابراهیم
صاحب لشکر بسیار و ممالک ملک وسیع ولشاهی روبرو شدم در خود توکل الله تعالی رنج و مشقت ضایع
نکرده اینچنین غنیم ردبروی مغلوب کرده شل هندوستان مملکت وسیعی را مفتوح کرد این دولت را از
قوت و زور خود نمی بینم و این سعادت را از سعی و همت خود نمیدانم بلکه از تعین عنایت و کرم
الهی است ممالک هندوستان وسیع و پر مردم و پر حاصل واقع شده شرقی و جنوبی بلکه غربی
هم بدریای محیط منتهی میشود شمال وی یک کوهی است که بکوه هندوکش و کافرستان و کوهستان کشمیر
پیوسته است در غرب شمالی او کابل و غزنی و قندهار واقع شده پایتخت تمام هندوستان دهلی بوده
بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عهد سلطان فیروزشاه اکثر هندوستان در تحت
ضبط سلاطین دهلی بود در این تاریخ که من هندوستان را فتح کردم پنج پادشاه مسلمان و دو کافر
در هندوستان پادشاهی میکردند اگرچه خرد و ریزه رای و راجه در کوه و جنگل خیلی بود اما معتبر و مستقل
اینها بودند یکی افغانان بودند که پای تخت اینها بود از بهیره تا بهار قابض بودند پیش از افغانان
جونپور در قبض سلطان حسین بود شرقی این جماعه را پوربی میگویند پدران اینها را در پیش سلطان
فیروزشاه و آن سلطان شقا بوده اند بعد از فیروزشاه در مملکت جونپور مسلط شده اند دهلی در
دست سلطان علاء الدین بود این طبقه سید اند تیمور بیک در زمان رفتن خود حکومت دهلی
اینها داده رفته بودند سلطان بهلول لودی و پسرش سلطان سکندر پای تخت دهلی را تا پای تخت

جونپور قابض شدند هر دو پای تخت یک بادشاه نشین شده دوم در گجرات سلطان مظفر بود چند روزی پیشتر
از فتح ابراهیم از عالم نقل کرد بسیار متشرع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد دایم مصحف
کتابت می کرد این طبقه را تانک می گویند پدر آن اینها هم پیش سلطان فیروزشاه و آن سلاطین شراب دار
بوده اند بعد از فیروزشاه ولایت گجرات را قابض شده بوده اند سیوم در دکن بهمنا نند. اما درین تاریخ
در سلاطین دکن اختیار و اقتدار نمانده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند
هر چیزیکه احتیاج می شد از امرای خود طلبیده اند چهارم در ولایت مالوه که مند هم می گویند سلطان محمود بود
این طبقه را خلجی می گویند اما این رانا سنکا کافر زیر کرده اکثر ولایت را قابض شده بود این هم ضعیف شده بود
پدران این هم از تربیت کرده های سلطان فیروزشاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه را قابض شده بودند
پنجم در ولایت بنگاله نصرت شاه بود پدرش در بنگاله بادشاه شده بود سید بوده سلطان علاء الدین
ملقب بود باین سلطنت بمیراث رسیده بود عجب رسمی است در بنگاله میراثی کمتر می شود پادشاه را یک
تخت معین است امرا و وزرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مردم
بنگاله آن تخت و آن جاها معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند
عزل و نصب کسی را که خاطر بادشاه بخواهد هر کس را که در جای یکی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعان
و مطیعان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تخت بادشاه او هم این خاصیت است هر کس بادشاه
را کشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت بیابد او بادشاه می شود امرا و وزرا و سپاهی و رعیت همه
اطاعت و انقیاد می کنند مثل بادشاه سابق بادشاه و فرمان روا می دانند سخن مردم بنگاله اینست
که ما حلال خوار تختیم هر کس بالای تخت باشد مطیع و منقاد او ئیم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان
علاء الدین یک حبشی پادشاه پیش را کشته بر تخت بر آمده مدتی سلطنت کرد حبشی را سلطان علاء الدین
کشته یکایک بر تخت بر آمده بادشاه شد بعد از سلطان علاء الدین بطریق ارث حالا پسرش بادشاه
شده در بنگاله این رسم است که هر کسی که پادشاه شد خزانه نود یگر جمع میباید که بکند و خزانه جمع نمودن
پیش آن مردم فخر و مباهات است یک رسم دیگر این ست که بجهت خزانه پایگاه بلکه بجهت جمع بود
سلاطین از قدیم مقرر و معین پرگنها تنخواه است بجای دیگر اصلا خرج نمی شود مردم کلان و سلمان
و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج بادشاه است که مذکور شده از کافران کلان تر در شش بولایت
و لشکر راجه بیجانگر است دیگر رانا سنکا است که درین نزدیکی از جرات و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود
و ولایت اصلی او چیتور است در وقت خلل یافتن سلطنت سلاطین مندو ولایت بسیاری را که تعلق بمندو
داشت قابض شد مثل رنتنپور و سارنگپور و بهلسا و چندیری در تاریخ نهصد و سی و چهار بعنایت الهی
چندیری را که چند سال بود که دار الحرب شده بود میدنی رو نامی از کسان کلان و معتبر رانا سنکا آنجا

می بود دریک دو کری بزور کرفته کافران را قتل عام نموده دار الاسلام کردم چنانچه شرح آن مذکور
خواهد شد دیگر در اطراف وجوانب ملک هندوستان رای و راجا بسیاری است بعضی مطیع الاسلام
اند و بعضی از جهت دوری راه ومضبوطی زمین به بادشاهان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان
از اقلیم اول و از اقلیم دویم و از اقلیم سیوم است و از اقلیم چهارم در هندوستان جای نیست عجب
مملکتی واقع شده نسبت بولایت مایان عالم دیگر است کوه و دریا وجنکل وصحرا وحیوانات ونباتات
ومردم و زبان وباد وباران همه او بطریق دیگر واقع شده از توابع کابل کرم سیرها اکرچه در بعضی چیزها
مشابهتی بهندوستان دارد و در بعضی نه اما به مجرد کذشتن آب سند زمین وآب و درخت و سنک و ایل
والوس و راه و رسم تمام آن بطریق هندوستان است کوه شمال انکه مذکور شد بمجرد کذشتن از دریای
سند درین کوهستان از توابع کشمیر و لایتهاست مثل پکلی وسمنک اکثری اکرچه الحال اطاعت کشمیر نمیکنند
امّا پیشترها داخل کشمیر بوده بعد از کذشتن کشمیر درین کوه بی نهایت ایل والوس و پرکنه و لایتهاست تا بنکاله
وکنار دریای محیط باین کوه پیوسته است خلایق است از مردم هندوستان این قدر تحقیق و تفتیش
کرده شد هیچ کس ازین طوایف خبر تحقیق نتوانست کفت همین قدر کفتند که مردم این کوه را کس میکویند
بخاطر رسید که چون اهل هندوستان شین را سین تلفظ می کنند چون درین کوه شهر معتبر کشمیر است کشمیر
یعنی کوه کهسیا میر کوه را می کویند و کهسیه مردم این کوه را می کویند غیر از کشمیر شهر دیگری کوه شنیده نشد
ازین جهت می تواند بود که کشمیر کفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه مشک و قوتاس بحری و زعفران و سرب
و مس است این کوه را مردم هند سوالک پربت می کویند بزبان هند ربع لک صد هزار پربت کوه می کویند یعنی
ربع صد هزار کوه که یکصد و بیست و پنج هزار کوه باشد درین کوهها برف هرکز برطرف نمی شود از بعضی ولایت
هندوستان مثل لاهور و سرهند و سنبل درین کوه برف های سفید شده می نماید همین کوه در کابل هندوکش
موسوم است این کوه از کابل بطرف مشرق رفته است چیزی بجنوب مایل این کوه تمام هندوستانات
است شمالی این کوه و این مردم نامعلوم که کس می کویند ولایت تبت است ازین کوه دریاسی برآمده از میان
هندوستان کذشته می رود در جانب شمال سرهند شش دریا که سند و بهت و چناب و راوی و بیاه و
ستلج باشد ازهمین کوه برآمده در نواحی ملتان همه بدریای سند یکجا شده سند نامیده می شود بطرف غرب رفته
از میان ولایت تته کذشته بعمان همراه می شود غیر ازین شش دریا دیگر دریاها مثل جون و کنک و رهپ و کودی
و سرو و کندک و دیگر بسیار دریاهاست که همه بدریای کنک همراه شده کنک نام برده می شود و بطرف شرق رفته
از میان ولایت بنکاله کذشته در محیط می ریزد و منبع همه آبها همین سوالک است و بعضی دریاهای دیگر هست که
از کوهستان هندوستان برمی آید مثل چنبل و بیاس و بن یوی و سون درین کوهستان برف اصلا نمی شود
اینها هم بدریای کنک همراه می شوند در هندوستان هم کوههاست ازان جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

جنوب رفته ابتدای این کوه در ولایت دهلی از جهان نما عمارت سلطان فیروزشاه است که برپارچه کوهک سنگلاخی واقع شده و زمین که گذشت در نواحی دهلی پارچه پارچه خورد این جا انجا کوهای سنگلاخ پدید شده است چون بولایت میوات میرسد این کوهها کلان ترمی شود از میوات گذشته بولایت بیانه می رود و کوهستان سیکری و باری و دول پور هم از همین کوهستان است اگرچه پیوسته نیست کوهستان گوالیار هم که کالپوری می نویسد از شعبهای همین کوه است کوهستان رنتنپور و چیتور و متد و چندیری هم از رگ های همین کوه است در بعضی جاها هفت هشت کروه منقطع شده این کوهستان بست پست و درست و سنگلاخ جنگل دار کوهستان است و این کوهستان برف اصلا نمی بارد در هندوستان منبع بعضی دریاها این کوهستان است اکثر ولایت هندوستان در میدانها و زمین های هموار واقع شده این قدر شهرها و این قدر ولایتها که در هندوستان است در هیچ جا آب روان نیست و آب روان او دریاهاست و بعضی جاها سیاه آبها هم هست و در بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کنده آب برآورده شود هم آب نیز آورده اند ازین جهت جهت می تواند بود که باشد یکی آنکه پرزراعت و باغات او اصلا باب احتیاج نمی شود محصول خریف خود بباران برشکال می شود این غریب است که محصول ربیع اگر باران نرسد هم می شود نهالها درخت یک دو سال بچرخ یا بدولاب برآورده می دهند بعد ازان اصلا احتیاج باب دادن نمی شود بعضی سبزیها آب می دهند در لاهور و دیپالپور و سرهند و آن نواحی بچرخ آب می دهند دو ریسمان درازی را برابر قد چاه حلقه کرده اند در میان هر دو ریسمان چوبها بسته کوزه ها را بچوب بسته اند این ریسمانی را که بچوب و کوزه ها بان ریسمان بسته شده بر چرخی که بالای چاه است انداخته اند بر سر دیگر سر همین چرخ دیگر کرده اند در پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیر او راست ایستاده است چون گاو این چرخ را می گرداند برای او دندهای چرخ دویم بر آمده این چرخ کوزه دار را می گرداند که آب میریزد ناوه گذاشته اند ازناودان هر طرف می خواهند آب می برند دیگر در آگره و بیانه و چندواره و ان نواحی بدلو آب می دهند این پرمشقت است و مرداری هم دارد در کنار چاه چوب دوشاخه مضبوط کرده در میانه دوشاخه غلطک ترتیب کرده اند بازغاچی درازی و کوکلانی را بسته بر بالای غلطک می اندازند یک طرف این ارغاچی را بگاو بسته یکس آب دلو را می ریخته باشد هر مرتبه گاو رفته دلو را برآورده در محل برگشتن ارغاچی از راه گاو که شاشه و سرگین گاو ملوث است رسیده باز در چاه می افتد به بعضی زراعت ها اگر احتیاج شود زن و مرد بکوزه آب کشیده آب می دهند ولایتها و شهرهای هندوستان بسیار بی صفاست تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است و باغات او دیوار نمی شود اکثر جاهای او میدان واقع شده در بعضی کنارها و دریاها و رودها بجهت بارانهای برشکال آب کنده شده که از هر جا عبور و مرور متعذر است احیانا در بعضی چاه ها پناه آب می باشد

این مقدار شهر و ولایت باب چاه یا آب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
می کنند در هندوستان آبادان شدن و ویران شدن دهها ملک شهرها در یک زمان می شود همین طور
شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر گریختنی باشند در یک روز و نیم روز انچنان می گریزند
که آثار و علامت ایشان نمی نماید اگر بآبادانی روی و جدجوی کنند نی و بند بستنی احتیاج نیست جمعی
جمع بشند یک حوضی ساختند یا چاه کنند نه خانه ساختن دیوار بر خیزانیدن خود نیست از خس
بسیار درخت بی شمار فرساختند فی الحال دهه یا شهر شد حیوانانی که مخصوص هندوستان اند از وحوش
یکی فیل است هندوستانیان هاتهی می گویند که در سرحدهای ولایت کالپی می شود از آن بلند تر بطرف
شرق هر چند رفته شود فیل صحرای بیشتر می شود از آن میانها فیل گرفته می آرد از اکره و ناکپور سی چهل
موضع را کارش همین فیل گرفتن است در دیوان فیل جواب می گویند فیل عظیم الجثه جانوریست هرچه
بگویند هرچه بفرمایند بکند بهای او در خورد کلانی اوست هر قدر که می شود می فروشند هر چند کلان تر بهایش
بیشتر آن چنان روایت کردند که در بعضی جزایر ده گز فیل می شود درین میانها خود زیاده تر هیچ چهار گز فیلی
دیده نشده خوردن و آشامیدن فیل تمام بخرطوم او در بالا دو دندان کلانی دارد دیوارها و درختها
بهمین دندانها زور کرده می اندازد جنگ کردن و هر کاری که باشد بهمین دندانها می کند عاج این
دندانها را می گویند پیش اهل هند این دندانها خیلی قدر دارد فیل مثل حیوانات دیگر مو و پشم ندارد پیش
مردم هندوستان فیل را اعتبار بسیاری در لشکر هر صاحب فوجی که باشد البته چند فیل همراه دارد
فیل حسن های خوب دارد از آبهای کلان و آبهای تند و تیز بسیاری بر داشتنه آسان می گذرد
دیگر ارابه را که چهار صد یا پانصد کس بکشند دو سه فیل باسان کشیده می برند اما شکمش بسیار کلان
است دانه سه چهار شتر را یک فیل می خورد دیگر کرک است این هم جانور کلانی است ضخامت او برابر
سه گاو میش باشد آن سخن که در آن ولایتها مشهور است که کرک فیل را بر شاخ خود می برد غالبا غلط است
یک شاخی دارد بالای بینی خود درازی او از یک وجب بیشتر دو وجب خود دیده نشد از یک شاخ کلان او یک
کشتی آبخوره شد و یک طاس شد دیگر سه چهار کشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار سطبر
می شود بکمان پر زور بغل کشاده خوب تیر کرده اگر زده شود خوب اگر در آید سه چهار انگشت می در آید می گویند
که از بعضی جاهای پوست او تیر بسیار می آمده از کنار هر دو شانه او و از کنار هر دو ران او تهی افتاده از دور
چیزی پوشیده طور می نماید از دیگر حیوانات باسپ بیشتر مشابهت دارد چنانچه اسپ شکم کلانی ندارد این را
شکم کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شتالنگ یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شتالنگ
یک پارچه استخوانی نیست چنانچه در دست اسپ کودوک می باشد در دست این هم کودوک می باشد
این از فیل درنده تر است آن مقدار مطیع و منقاد نمی شود در جنگل پرشاور و هشتغر بسیار می شود دیگر در ولایت

میان دریای سند و هم بسیاری می شود در یورش های هندوستان در جنگلهای پرشاور و هشتنغر کرک
می شود و شاخهای زند درین شکار هاکس بسیاری را شاخ زده در یک شکار اسپ مقصود نام چهره را
بشاخ خود برابر یک قد تیر انداخت ازین جهت کرک ملقب شد دیگر کاومیش خیلی کلان تر است شاخ او مثل
این کاومیش بطرف عقب رفته اما نچپیده این محکم مضر و درنده جانور است دیگر نیله کاو است بلندی او
برابر اسپ باشد چیزی باریک تر است نر او کبود می شود ازین جهت غالبا نیله کاو می گفته اند
دو شاخ خوردی دارد در گلوی خود از یک وجب دراز تر موی چند دارد بجری قوتاش مشابهتی
دارد تواغ او مثل تواغ کاو است رنگ ماده او مثل رنگ کوزن است دیگر کوته پای است کلانی
او برابر آهوی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است ازین جهت کوته پای می گویند شاخ
او مثل شاخ کوزن شاخچه است اما خورد تر است هر سال این هم مثل کوزن شاخ می اندازد و ر
دویدن زبون تر است ازین جهت از جنگل نمی بر آید یک دیگر مثل موته رحیسران آهوی است پشت
او سیاه و شکم او سفید از شاخ موته شاخ این دراز تر است و ترنج تر است هندوستانیان
کلهره می گویند در اصل کالاهرن بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کلهره گفته اند ماده او سفید است
بهمین کلهره آهو می گیرند در شاخ این حلقه دامی را مضبوط می سازند و در پای او از کوی کلان تر سنگی
اویزند و بدان می بندند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کلهره صحرایی را
دیده به مقابله او سر می دهند این آهو بسیار بجنگ حریص است فی الحال بجنگ می آید بشاخ جنگ
کرده و دیگر را رانده در پیش و پس در رفتن و آمدن آن شاخ آهو در دامیکه در شاخ آهوی خانگی مضبوط
کرده شده می در آید و بند می شود آهوی صحرایی اگر میل گریختن کند آهو رام نمی گریزد غالبا سنگی در پایش
بسته اند انهم مانع می شده باشد باین طور آهوی بسیار می گیرند بعد از گرفتن رام می کنند دیگر بجهت گرفتن
آهو در دام کنند این آهوهای رام را در خانه بجنگ می اندازند و خوب جنگ می کنند دیگر دامنه های
کوه هندوستان یک آهوی خوردتری می شود کلانی او برابر یک ساله یوقلی بوده باشد گوشت او بسیار
نرم و لذیذ است یک دیگر کاوسی است کاورک خوردی می شود برابر توجقار ولایت کلان بوده باشد
دیگر میمون است هندوستانی بندر می گویند این هم انواع دارد یک نوعش است که در آن ولایتها
می برند لولیان بازی اموزند در کوهستان دره نور و در کوه سفید در دامنه های نواحی خیبر و از آن پایان تر
در هندوستانات می شود از این جاها بالاتر نمی شود موی او زرد و روی او سفید دم او خیلی دراز نمی شود
یکنوع دیگر میمون می شود در بجور و سوادان نواحی دیده نشده از میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلان
است دم او بسیار دراز می شود و موی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
را لنگور می گویند در کوههای هندوستان در جنگل های او پیدا می شود یکنوع دیگر می شود روی و موی

وجمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریا بار می آورند یک نوع دیگر
از جزایر می آورند رنگ بزروی و کبودی می شوند مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود
و جثه اش از دیگر میمون های کلان بسیار کلان تر می باشد و بسیار گزنده بود از عجایب
آن بود که دایم ذکر او در ربغوط بود و هرگز سست نمی شود یک دیگر تول است از کبیس خوردی خورد
تر باشد بر درخت می بر آید بعضی موش خرما هم می گویند این را مبارک می گیرند یک موش دیگری
است که کلاهری می گویند این همیشه بالای درختها می باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چست و
چسپان می رود و از طیور یکی طاوس است پر رنگ و زیب جانوریست اندام او در خور رنگ و
زیب او نی و در جثه برابر کلنگی بوده باشد اما برابر کلنگ بلند نیست در سر نر او و در سر ماده بیست آن
پر می باشد دو سه انگشت بلندی از آن پرها باشد در ماده او زیب و رنگی بنسبت سر نر او و سوسنی
درخشنده است گردن او خوش رنگ کبود است از گردن پایان تر پشت او زرد بود و کبود و منقش نگها
منقش واقع شده گلهای پشت او خورد خورد گلهاست از پشت پایان تر همین رنگها منقش گلهای
کلان تا کنار دم بعضی طاوس ها یک قد آدم می شود و زیر این پرهای کلد از منقش دم دیگر کوتاه تر مثل دم
دیگر جانوران هم دارد این دم رسمی و پرهای بازوی او سرخ است در بجور و سواد و از آن پایان تر
می شود و از آن بلند تر در کنر و لمغانات و در هیچ جای دیگر نمی شود در پریدن از قرغاول هم عاجز تر است
زیاده بر یک دو مرتبه نمی تواند پرید از جهت پریدن زبون در کوهستان می شود هر گاه تا یک قد آدم از زمین
جنگل بان جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر می شده باشد هندوستانی سور می گویند در مذهب امام
ابو حنیفه کوفی حلال است گوشت او و خالی از مزه نیست گوشت در راج می ماند اما مثل گوشت شتر
بکراهیت طبع خورده می شود دیگر طوطی است در بهار در وقت پختن توت به ننگنهار و لمغانات می آید
در وقتهای دیگر نمیشو طوطی چند طور میشود یک نوع آنست که در آن ولایت ها می پرند و سخنگویی می کنند
یک نوع دیگر از این طوطی خورد تر می شود این را هم سخنگوئی می کنند این جنس را جنگل می گویند این جنس
در بجور و سواد و آن نواحی بسیار می شود در آن مرتبه پنج شش هزار یک خیل میپرد در میان این طوطی و
آن طوطی تفاوت در جثه است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طوطی می شود
از این طوطی جنگلی هنوز خورد تر سرش بالای سر خیالای بالهای او هم سرخ می شود و سر دم او تا دو انگشت
جا سفید می شود از همین جنس شده بعضی ها را دم هم سرخ می شود از همین جنس سخن گوی نمی باشد
این را طوطی کشمیری می گویند یک نوع دیگر طوطی می شود مثل طوطی جنگل چیزی خورد تر منقار او سرخ سخن را
خوب می آموزد خیال می کردم که طوطی و شارک هر چه بیاموزند میگوید و پس بسر خود معنی تخیل کرده تلفظ
نمی تواند کرد در این ایام ابو القاسم جلایر که از ملازمان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد از همین

بجز

جنس طوطی را قفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا واکن دم گیر شدم یک نوبت دیگر
در وقتیکه کنارابی او را برداشته بودند بجهت گرفتن نشسته بودند و مردم رهگذری می رفتند
طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العهده علی الراوی با وجود این تا کسی بگوش نشنود باور نمی توان کرد
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ رنگهای دیگر هم دارد چون شخص در خاطر نمانده بود از این جهت مشروح
نوشته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن گوی هم می کرده اند و علیش اینست شکسته جینی را که
بر طبق مس بکشند مثل آن بسیار ناخوش اوازی دارد دیگر شارک است این در لمغانات بسیار است
از ان پایان تر در هندوستان بسیار می شود این هم چند طور می شود سرش سیاه بالهای او سفید جثه او
از حل یک پهری کلان تر و دیر سخن می اموزند یک نوع دیگر است بند اوی می گویند از بنگاله می ارند سیاه
رنگ است جثه او از شارک خیلی خورد تر است منقار و پای او زرد است در دو گوش او دو پوست
زرد است او یزان شده مانده این بدنمائی دارد او را مینه می گویند از بنگاله می آرند سخن گوئی می کند
خوب می گوید و فصیح می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شده بود چیزی باریک تر
چشم او سرخ می شود این جنس سخن گوی نمی شود و آن را شارک می گویند درین ایام که دریای گنگ را
پل بسته مخالفان را گریزانیدم در لکهنو واوده و ان نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه او سفید سر او
ابلق پشت او سیاه هرگز دیده نشده بود این جنس غالبا سخن نمی آموزد دیگر نوجه است این مرغ را بوقلمون
هم می گویند از سر تا دم پنج شش رنگ مختلف مثل گردن کبوتر براق است کلانی او برابر کبک دری باشد
غالبا کبک دری هندوستان است چنانچه لنگوری بر قلعهای کوه می گردد این هم بر قلعه های کوه می گردد از ولایات
کابل در کوهستان نجراو و از آن پایان تر در کوهستان همه جا می شود و از انجا بلند تر نمی شود عجب چیزی روایت
کردند که چون زمستان شود در دامنه کوهها فرود می آید اگر برانند که از بالای باغ انگور بگذرد دیگر اصلا نمی تواند پرید
می گیرند مأکول اللحم است بسیار لذیذ گوشتی دارد یک دیگر دراج است این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت های گرمسیر همه جا می شود اما چون بعضی جنس او غیر از هندوستان در جای دیگر نمی شود
این را باین تقریب ذکر کردم جثه او دراج برابر کلنگ یعنی کبک بوده باشد بر رنگ پشت او مثل
رنگ ماده مرغ دشتی است گلو و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد در دو طرف هر دو چشم او خط
سرخی افتاده طوری فریاد می کند شیر دارم شکرک از او آواز مسموع می شود شیر را مثل قیت می گوید دارم
شکرک درست تلفظ می شود دراجهای استراباد ات هی تونی لار گفته فریاد می کرد دراج عربستان و ان نواحی
با شکرک تدوم النعم گفته آوازی کرده رنگ ماده او مثل رنگ جوانه قرغاول می شود از نجراو پایان تر می شود
دیگر یک از جنس دراج مرغی می باشد کنجل می گویند جثه او برابر دراج بوده باشد آواز با آواز کبک بسیار می ماند
اما آواز این بسیار تر است در میان رنگ نر و ماده او تفاوت کم است در ولایت پرشاور و هشتنغر

و ازان پایان تر ولایت ها می شود در ولایت های ازان بلند تر نمی شود دیگر چل بکار است کلانی او برابر
کبک دری بوده باشد باندام مرغ خانگی است رنگش هم برنگ ماکیان است از پیشانی او تا سینه رنگ
سرخ است چل بکار در کوهستان هندوستان می شود دیگر مرغ صحرای است در میان مرغ خانگی و این
مرغ فرق اینست که این مرغ صحرائی مثل قرغاول می پرد دیگر مرغ خانگی هر رنگ هر رنگ نمی شود این مرغ
در کوهستان بجور و کوهستان امان پایان تر نمی شود از بجور بلند تر نمی شود دیگر چنین است مثل چل بکار
بلبکار ازین خوش رنگ تر است در کوهستان بجور می شود دیگر شام است کلانی او برابر مرغ خانگی
بوده باشد غیر مگر رنگها دارد این هم در کوهستان بجور می شود دیگر پودنه است اگرچه پودنه مخصوص
هندوستان نیست اما چهار پنج جنس پودنه است که مخصوص هندوستان است یک پودنه است
که بولایت هائی می رود از پودنه کلان تر و بالیده تر است یک پودنه دیگر است که از پودنه ها که در آن
ولایت می رود کوتاه تر است بال او و دم او سرخ رنگ تر است این پودنه مثل خرچل خیل می پرد دیگر پودنه
دیگر است که از پودنه های که در آن ولایت می رود خورد تر است در گلو و سینه او سیاهی بیشتر است
یک پودنه دیگر است که این پودنه بکابل کم کم می رود پودنه خوردی است از قارچه اندکی کلان تر باشد در کابل
قورا تو می گویند یک دیگر خرچل است کلانی او برابر بوغداق بوده باشد غالباً بوغداق هندوستانی است
گوشت او بسیار لذت دار است مرغان بعضی مرغان خوب می باشد بعضی را گوشت تمام اعضای او
لذت دار است دیگر جرز است جثه او از توغدری چیزی باریک تر بوده باشد پشت نر او مثل
توغدان است سینه او سیاه است ماده او یک رنگست گوشت جرز هم بسیار لذیذ است چنانچه خرچل
توغدان مشابهت دارد جرز بتوغدری مشابهت دارد دیگر باغری قرای هندوستان است ازان باغری
قرا خوردتر و باریک تر است دیگر مرغان است که در آب و کنار آب می باشند از آن جمله یکی ونتک
است جانور کلان جثه است پر و بال او برابر یک قد ادم باشد در سر و گردن او مو نمی شود در گلوی او
مثل خریطه چیزی آویزان شده ایستاده است پشت او سیاه و سینه او سفید است احیانا
بکابل می رود یک سال آسیک دمیک گرفته آورده بودند خوب رام شده بود گوشت را که پرتافته
می دادند سر گز خطا نمی کرد بمنقار می گرفت یک مرتبه کفش شش نعلی را فرو برده یک نوبت مرغ دشتی
را با بالهای و پرهای او فرو برد یک دیگر سارس است بر کلانی که در هندوستان بوده اند بنوده نوبه
می گویند این یک چیزی از و یک خورد تر است این را در خانه نگاه می دارند خوب رام می شود دیگر
مسکسا است قد او بسارس نزدیک است اما جثه او خورد تر است بکلک مشابهتی دارد اما از بکلک
خیلی کلان تر است منقار او از منقار بکلک دراز تر است منقار او سیاه است سر او سوسنی
گردن او سفید بالهای او ابلق کناره پرهای او دیگر یک نوع بکلک است که گردن او سفید است سر جمیع

بر اعضای او

اعضای او سیاه هست بولایت ها می رود از لکلک چیزی خوردتر است این لک لک را هندوستانی
ینک و بیک می گویند لک لک دیگر است که رنگ و وضع آن لک لکهاست که بان ولایت ها میرود
و غایتش منقار این سیاه و سفید است واز آن لک لک خیلی خوردتر است یک مرغ دیگر بیست که
به بوتیمار و لک لک سر و مشابهتی دارد از بوتیمار منقار او کلان تر و درازتر است جثه او از لک لک
خوردتر است یک دیگر برک کلان است کلانی او برابر سار بوده باشد پشت او پر بال او از
بلندی دارد یک دیگر برک کلان سفید بیست سر و بول او سیاه با ولایت ها می رود و از برک
هندوستان خوردتر است یک مرغابی دیگر است غرمپای می گویند از سونه پوچین کلان تر است نر و
ماده او یک رنگ است در هشتغر دایم می شود کاهی به لمغانات هم می رود از برک خیلی بلندتر است و
از برک هندوستان خیلی خوردتر است بالای بینی او بلندی دارد سینه او سفید است و پشت او سیاه
است گوشتش بامزه است یک دیگر رمح است کلانی او برابر لورکوٹ بوده باشد سیاه رنگ است
یک سار دیگر می شود پشت و دم او سرخ دیگر الهقرغه هندوستان است از الهقرغه آن ولایت چیزی باریک
تر است و خوردتر در گردن خود جزوی سفید دارد یک جانور دیگر است براغ به غکه مشابهتی دارد در لمغانات
مرغ جنگل می گویند سر و سینه اش سیاه بال ها و دم او سرخ در نهایت سرخی از عاجز بودن در پریدن از جنگل
نمی برآید از همین جهت مرغ جنگل می گویند یک دیگر شپره کلانی می باشد چمگادر می گویند یک دیگر شپره کلانی او
برابر پا یالاغ بوده باشد سر او بسر خوک و سک شبیه است در درختی که خیال بودن می کند یک شاخی را گرفته
سرنگون شده می ایستند و غرائبی دارد یک دیگر غکه هندوستان است مینا می گویند از غکه جزوی خوردتر باشد
غکه ابلق سیاه و سفید است و مینا ابلق مله و سیاه است یک جانور دیگر است کلانی او برابر سار
و لاخ ممولہ بوده باشد سرخ خوش رنگ است در بال های خود اندک سیاهی دارد دیگر ملکرچه است به
مالد غاج قراشترک شبیه است از قالدغاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کویل
است درازی او برابر زاغ بوده باشد از زاغ خیلی باریک تر است طوری می خواند بلبل هندوستان این
بوده است و پیش مردم هندوستان برابر بلبل حرمت دارد در باغاتی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
یک جانور دیگر است شبیه به شقراق به درختها چسپیده می گردد کلانی او برابر شقراق باشد مثل طوطی سبز رنگ است
از حیوانات آبی یکی شیر آبی است در سیاه آبها می شود به کیلش مشابهتی دارد می گویند که آدم را بلکه گاومیش
را هم گرفته است یک دیگر سیار است این هم کیلش وضع است در تمام دریای هندوستان می باشد
گرفته آورده بودند درازی او چهار پنج گز بوده باشد از این کلان تر هم می شده است منقار او از نیم گز درازتر بود
در قول بالا و قول پایان باریک باریک قطار قطار دندانها داشته در کناره آب ها برآمده می خوابد یک دیگر
خوک آبی است این هم در تمام دریا های هندوستان می شود گرفته آوردند درازی او چهار پنج گز بوده باشد

ازین کلان تر هم می شده است منقار او نیم گز از آب یک بار می آید و سر او نموده باز در آب فرو می رود
دم او نمایان می ماند تول این هم مثل تول سیسار دراز است و همان طور قطار دندان ها دارد دیگر تنه او مثل
ماهی است در وقت بازی کردن در میان آب مشابه طور می نماید خوکهای آبی که در میان دریای سرو می باشند
در وقت بازی کردن درست از آب بر می آید این هم مثل ماهی از آب هرگز بیرون نمی آید یک دیگر
کریال این کلان می شده است در دریای سرو و از مردم لشکر خیلی کس دیدند این آدم را گرفته است در
ایامی که در کنار سرو بودیم یک دو آدم را گرفته برده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار کس
را گرفته در همین نواحی من هم کریال را از دور دیدم اما خوب و مشخص دیده نشد دیگر کله ماهی است در برابر دو گوش
او دو استخوان بر آمده درازی سر انگشت بوده باشد در وقت گرفتن این دو استخوان را جنبانده عجیب
طور آوازی می آید غالباً از جهت همان آواز کلکه می گفته اند گوشت ماهیان هندوستان لذیذ می شود و خارش
کم می شود عجب چیست ماهی ها است یک مرتبه در یک آب از دو طرف دام انداخته آمدند از هر طرف دام از آب
یک گز بیشتر بلند بود بسیار از ان ماهیها از دام یک گز بلند تر جسته جسته گذشتند و بعضی آبهای هندوستان
ماهی های خورد هست اگر او از دستی یا شرقه پای شود یک بار از آب یک گز و نیم گز بلند جسته می بر آیند دیگر غوکها
می شود اما این غوکها در روی آب هفت هشت گز می دوند بنا تاتی که مخصوص هندوستان است یکی انبه است
اکثر مردم هندوستان بی را بی حرکت تلفظ میکنند چون بد متلفظ میشود بعضی نغزک گفته اند چنانچه خواجه خسرو گفته شعر نغزک ما نغز کن
بوستان + نغزترین میوه هندوستان + خوشبو میشود بسیار خورده میشود اما خوبش کم میشود اکثر خام میکنند و در خانه پخته میشود غوره او فایق باشد خوب
می شود مربای غوره او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب هندوستان هم انبه است درختش بسیار بالیده می شود
بعضی از مردم انبه را تعریف آن چنان کرده اند که غیر از خربوزه بر جمیع میوه ها ترجیح دارد و برابر تعریف کردن مردم
نیست بشفتالوی کاردی مشابهتی دارد در وقت برشکال می پزد دو نوع می شود یکی زیر کرده پوله ساخته
یک جای او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورند یک دیگر مثل شفتالوی کاردی پوست او را
پاک کرده می خورند برگ او به برگ شفتالو اندکی می ماند تنه او بد نما و بد اندام است در بنگاله و گجرات خوب می شود
دیگر کیله است عرب موز می گویند درختش خیلی بلند نمی شود بلکه درخت هم گفته نمی شود در میان گیاه و درخت یک چیزی
است برگ او به برگ امان قرا مشابه است اما درازی برگ کیله دو گز می شود پهنای او بیک گز نزدیک می شود
در میان او مثل دل یک شاخی بر می آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بوضع دل گوسفند است هر برگی که
ازین غنچه وا می شود از بیخ این برگ قطار شش هفت گل می شود این گلها قطار کیله می شود همین شاخی که صورت
دل دارد همین پریشان می شود و برگهای آن غنچه کلان وا شده قطار گلهای کیله ظاهر می شود کیله دو لطافت
دارد یکی آنکه پوست او آسان کنده می شود دیگر آنکه هیچ چیزی و دانه او را نمی باشد از بادنجان یک چیزی
درازتر و باریک تر می شود خیلی شیرین نمی شود و کیلهای بنگاله بسیار شیرین می شده خیلی خوش نما درخت

و ارد پهن پهن برکهای سبز خوش رنک خیلی خوب می نماید دیکری املی است خرمای هندی بان نام می کویند
برکها ریزه دارد به برک بویا فی الجمله می ماند اما برک این از برک بویا ریزه تر است خیلی خوشنما درختی
است سایه اش بسیار می شود درختش خیلی بالیده می شود عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب درخت
مهوه است از کل مهوه عرق می کشند کل او را مثل مویز خشک کرده می خورند و عرق هم می کشند بکشمش فی الجمله
مشابهتی دارد بد مزه کی هم دارد بوی کل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحرائی می شود دیکر کرنی است
درخت این اکرچه بالیده نمی شود خورد هم نمی شود میوه او زود رنک است از سنجد باریک تر مزه او
فی الجمله بانکوری ماند در آخرش اندکی بدطعمی دارد بد نیست خورده می شود پوست دانه او تنک است
دیکر جامن است برک او به برک تال فی الجمله می ماند کرد تر و سبز تر است درختش خالی از خوشنمائی نیست
بانکور سیاه می ماند ترش ترک مزه دار خیلی خوب نیست دیکر کرک پنج پهلو است کلانی او برابر غینالو بوده باشد
درازی او چهار انکشت باشد زرد پخته می شود آنهم دانه ندارد خام اکر بکند بسیار تلخ است
ترشی او می خوشش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست دیکر کت هل است این غریب بدهیات و بد
مزه میوه است بعینه شکمبه کوسفند است مثل کیپا درون او را بیرون کرده باشند مزه او شیرین و دردناک
او مثل فندق و انهامی باشد بخرما فی الجمله مشابهتی دارد انهای این کرد است و دراز نمی شود این دانهای
او از خرما نرم تر کوشتی دارد و این را می خورند خیلی چسپنده است از جهت چسپندکی او بعضی بدستها و دهن
روغن مالیده می خورده اند هم در شاخ درخت می شود هم در تنه درخت می شود هم در بیخ درخت می شود
کویا از درخت کیپها را آویخته اند دیکر بدهل کلانی او برابر سیب بوده باشد بویش بد نیست غریب
و سست بی مزه چیزی ست یک دیکر بیر است در فارسی او را کنار می کفته اند این انواع می شود
از آلوچه چیزی کلان تر است یک نوع دیکر می شود به اندام انکور حسینی اکثر آن بسیار خوب نمی شود در باندهو
نیز یک بیر دیدم خیلی خوب بود درخت این در ثور و جوزا برک انداخته در سرطان و اسد که عین برشکال
است برک برآورده تر و تازه می شود میوه او در دلو و حوت می پزد دیکر کرونده است بصورت جلکه ولایت ما
بوته بوته می شود جلکه در کوه ها می شود این در دشت ها می شود مزه اش بهم می خوانی می ماند این از مرمیجان شیرین
تر است و کم آب تر دیکر پنیاله است از آلوچه کلان تر است ایغوچ سیب سرخ شبیه است مزه ترشی دارد
خوبک است درختش از درخت انار بلند تر است برک او برک بادام ماند اندکی از برک بادام بلندتر است
دیکر کولر است میوه او از تنه درخت می برآید بانجیر می ماند کل غریب بی مزه است دیکر امله است
این هم پنج پهلو است یعنی غوره می ماند زمخت و بی مزه چیزی بی سرپا بشی بد نیست خیلی پر فائده میوه است
درخت او هیات خوبی دارد بسیار ریزه ریزه برک است دیکر خرونجی است درخت او کوهی می بوده
مغز شش بد نیست درمیان مغز چهار مغز و مغز بادام یک چیزی است بد نیست خورد تر است مغز

پسر و بجی کرو است دیگر درخت خرما در لمغانات هم هست شاخهای درخت او در کله درخت دریکجا
شود برگها او از هیچ شاخ تا سر شاخ در هر دو طرف او شود تنه او ناهموار است و بد رنگ میوه او
مثل خوشه انگور است اما خوشه انگور خیلی کلان تر است می گویند که در نباتات دو چیز درخت خرما
بحیوانات می ماند یکی این است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود درخت خرما هم
که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود یک دیگر این است که چنانچه از حیوانات بی نر بچه حاصل
نمی شود درخت خرما هم از خرمای نر شاخی آورده اگر رسانند بر می دهد حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
که مذکور شد عبارت از ان نر او ست بر خرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
پنیر سفید می شود از این چیز سفید مثل پنیر شاخ بر می آید چون این شاخ و برگ پریشان تر می شود این
چیز سفید را پنیر خرما می گویند طور بیست بد نیست این مغز را بعضی چهار مغز شباهتی هست همین جایرا
که پنیر در انجا می باشد زخم می کنند در آن زخم برگ خرما را ان چنان می بافند که از آن زخم هر آبی که
بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود برگ را در دهن کوزه گذاشته کوزه را بدرخت بسته اند از آن
زخم هر آبی که حاصل می شود در آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طور آبی است بعد
از سه چهار روز اگر خورده شود فی الجمله کیفیتی دارد می گویند یک نوبت در وقتیکه بسیر باری رفته بودم
بسیر نمودن مواضعی که در کنار دریای چنبل است رفتم در راه در یک دره انهائی که همین نوع آب
خرما را می گیرند و اخورند از این آب خیلی خورده شد تحقیقش معلوم نشد غالبا بسیار می باید خورد که اندک
کیفیتی معلوم شود دیگر نارگیل است عرب معرب کرده نارجیل می گویند هندوستانی ناریل می گویند
غالبا غلط عام است بر نارگیل جوز هندیست که قاشقهای سیاه از ان می کنند کلان ترا او را کاسه غچک
هم می کنند درخت او بعینه درخت خرماست غایتش شاخ نارگیل پر برگ تر است و رنگ برگ
او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی ست اما
پوست نارگیل ریشه ریشه می شود طناب تمام جهازات و کشتیها را هم ریسمان پوست همین نارگیل میدوختند
اند چون پوست نارگیل را پاک کنند در یک طرف او مثلث سه جای سوراخ ظاهر می شود دو تا سخت یکی
سست باندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون نارگیل تمام آب می شود این
سوراخ را سوراخ کرده آن آب را میخورند مزه اش بد نیست گویا که پنیر خرما را آب کرده اند یک دیگر
تار است شاخهای تار هم در سر او می شود تار را هم مثل خرما کوزه بسته آب او را گرفته می خورند این آب را
تاری می گویند کیفیت این از کیفیت خرما تند تر می شده در شاخهای تار باریک گز یک و نیم گز هیچ برگی
برگی نمی شود بعد از آن سی چهل برگ و بر شاخ از یک جا تنجه زده می بر آید درازی این برگها بیک گز نزدیک
می شود خطهای هندی را به طریق دفتر درین برگها بسیار می نویسند مردم هندوستان در سوراخهای

کشاده گوشهای خود اگر حلقه نباشد از برگ تار ساخته می اندازند از برگهای همین تار بجهت انداختن
در گوشهای خود چیزی ساخته در بازارها می فروشند تنه او از تنه درخت خرما خوب تر و به اندام تر است
دیگر نارنج و مشابه نارنج میوه هاست نارنج در لمغانات خوردتر و ناف دار می شود بسیار لطیف و نازک
و سیراب می شود به نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد از نازکی اوست که در لمغانات بکابل که سیزده
چهارده فرسنگ است تا آوردن بعضی نارنجها خراب می شود نارنج استراباد را بسمرقند که دو صد
و هفتاد دو صد هشتاد فرسنگ است می برند از بسیاری پوست و کم آبی نارنج آن قدر خراب نمی شود
کلانی نارنجهای بجور برابر بهی می شود آبش بسیار است و از نارنجهای دیگر آب این ترش تر است
خواجه کلان گفت که در بجور همین جنس نارنج را از یک درخت گرفته شمردم هفت هزار نارنج برآمد در خاطر
من دایم می گذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بجور و سواد نارنج را بارنگ می گویند
دیگر لیمون است بسیار می شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی است ریشه او را اگر
مسموم جوشانده بخورد مضرت سم را دفع می کرده یک دیگر مشابه نارنج ترنج است مردم بجور و سواد بالنگ
می گویند از ین جهت مربای بالنگ می گویند هندوستانی ترنج برال جوری گویند ترنج دو نوع می شود یکی
شیرین و بیمزه و دل آشوب شیرین خود بخوردن نمی آید مگر پوست او بمربا بکار آید ترنج لمغانات همین طور
شیرین دل شور است دیگر ترنجهای هندوستان ترش می شود شربت او بسیار خوش مزه
و خوش طعم می شود کلانی ترنج برابر خربوزه خوردی باشد پوست او ناهموار و پیت و بلند است کنده او
باریک و تول دار می شود رنگ ترنج از رنگ نارنج زردی شود درخت او تنه دار نمی شود خوردتر می شود
و بوته او بوته می شود برگ او از برگ نارنج کلان تر می شود دیگر از میوه ها مشابه نارنج سنگتاره است سیت
رنگ او وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و ناهمواری ندارد از
ترنج جزوی خوردتر است درخت او کلان می شود برابر درخت زردالو می شود برگ او برگ نارنج می ماند
خوب ترشی دارد شیرینیش خوب لذت دارد خوش طعم می شود این مثل لیمون مقوی معده است
مثل نارنج مضعف نیست دیگر از میوه های مشابه نارنج لیموی کلان است که در هندوستان
گلگل می گویند اندام او به تخم قازی ماند اما مثل تخم دو طرف او باریک تر نیست پوست
این هم مثل پوست سنگتاره هموار است غریب سیراب می شود دیگر جیبیری است که مشابه
نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنگ این رنگ زردتر است نارنجی نیست بوی او به
بوی نارنج مشابهت دارد این هم خوب ترشی دارد دیگر مشابه نارنج سدا پهل است به اندام
امرود است رنگ او مثل رنگ بهی است شیرین می شود اما مثل نارنج شیرین دل شور نیست
دیگر مشابه نارنج امردپل است دیگر مشابه نارنج کرنه است کلانی این برابر گلگل لیمو بوده باشد

این نیز ترشش است دیگر مشابه نارنج امل بید است درین سال الحال در نظر درآمد ان چنان
گفتند که سوزن را اگر درمیان این بنهند از تند آب می شود از ترشی بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج ولیمون بوده باشد و بهترین انواع کمله است در حاجی پور و تنک
میشود مزه آن شیرین و مایل ترشی است و بغایت خوشگوار است در ولایت بنگاله دو ان
کلی هم نبل همین کمله می باشد اما بان لطافت نه دیگر امارنکیست که در بعضی مواضع مثل حاجی پور
بسیار خوب می شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هر دو نزدیک بهم است و
بحد اعتدال دیگر در هندوستان نور گلها می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان گرهل می گویند
گیاه نیست بوته او ساق دار است از گل سرخ بوته او کلان تر است رنگ او از گل انار سیر تر است
کلانی او برابر گل سرخ بوده باشد اما گل سرخ بعد از غنچه شدن یک مرتبه وا می شود این جاسون
یکی که وا شد از میان همان گلی که اول وا شده بود مثل دل یک چیزی وا شده باز برگهای گل پیدا
می شود این هر دو اگرچه یک گل است اما درمیان او مثل دل چیزی از همان برگها برآمده گل دیگر
شدن خالی از غرابتی نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ و خوش نما می نماید بسیار نمی ایستد
در یک روز پژمرده شده می ریزد در چهار ماه برشکال بسیار خوب و بسیار می شگفد غالبا بر اکثر
سال می شگفد اما باین بسیاری ندارد دیگر کنیر است سفید هم می شود سرخ هم مثل شفتالو پنج برگ
می شود کنیر سرخ بگل شفتالو شباهتی دارد اما گل کنیر چهارده پانزده گل در یک جا می شگفد از دور مثل
یک گل کلانی می نماید بوته این از بوته گلبن کلان تر است کنیر سرخ رنگ بوئکی دارد خوش آینده است
این هم در سه چهار ماه برشکال متصل می شگفد این هم در اکثر سال یافته می شود دیگر کیوره است بسیار بوی
لطیفی دارد عیب کاوی میگویند عیب مشک این است که اندک خشکی دارد این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
بوی دارد اگرچه خودش غریب هیاتی دارد درازی گل او یک نیم وجب می تواند بود که باشد بطریق برگ
و برگهای دراز دارد این گل خار هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و برگهای بیرونی او سبز و خاردار تر است
و برگهای درونی او نرم تر و سفید می شود و از میان برگهای درونی او مثل میان گلهای واگل این و
گل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم نبود همین طور نوشته چیزی می شود و بوی خوش از آن
می آید به بوته نی که نو برآمده هنوز تنه پیدا نکرده باشد می ماند اما برگهای این پهن تر است و خاردار تنه او
بسیار بی اندام ریشه های او نموده ایستاده است دیگر گلنبکی هم می باشد مشابه کیوره اما کوچک تر و
رنگش زرد تر بویش ملایم تر دیگر گلهای که در ولایت می باشد گل سرخ و نرگس و غیر آنها همه در هند می باشند
دیگر یاسمن سفیدی هم می شود این را چنبیلی می گویند از یاسمن های ولایت ما کلان تر است و بوی تیز تر
تند تر دیگر گل چنپا است درخت این گل بغایت بالیده و خوش اندام می باشد و بوی این گل بغایت

خوب است

خوب است گویا برگیست از بوی بنفشه و نرگس زرد رنگ می باشد اما هیات آن مشابه سوسن است
اما کوچک تر دیگر در آن ولایت ها چهار فصل می شود در هندوستان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
و چهار ماه برشکال چهار ماه زمستان ابتدای ماهها و از استقلال ماهها هلالی است و در هر سه سال یک
ماه را بر ماهها برشکال می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماهها زمستان زیاده می کنند تا در سه سال
یک ماه بر ماهها تابستان می افزایند کبیسه این ها نیست چیت بیساکه جیت اساڑ تا بستان موافق
حوت و حمل و ثور و جوزا ساون بهادون کوار کاتک برشکال موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان
اگهن و پوس و ماه پهاگن زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هندوستان که فصول
را در چهار کان ماه تعین کرده اند در هر فصلی دو کان ماه را روز گرما و روز برشکال و روز زمستان گرفته اند
از ماهها تابستان دو ماه اخرین را که جهت است و اساده روز گرما این دو ماه را می گویند و از ماهها ی
برشکال دو ماه اولین را که ساون بهادون است روز باران این دو ماه را خیال کرده اند از ماهها
زمستان دو ماه میانگی که پوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها شش
می شود روز ها را اسم نام نهاده اند یکشنبه اتوار یکشنبه سومبار دوشنبه منگل سه شنبه بده وار چهار شنبه
برهسپت وار روز پنجشنبه سکروار ادینه چنانچه با صطلاح ولایت ها ی ما شب و روز بیست و چهار قسمت
کرده اند هر کدام را یک ساعت گفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
گفته اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریبا برابر شش مرتبه فاتحه را با
بسم الله خواندن است که یک شبانه روز بهشت هزار و شش صد و چهل نوبت فاتحه را با بسم الله
خواندن باشد مردم هند شبانه روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک گهڑی گفته اند دیگر شب
را چهار قسمت و روز را چهار قسمت کرده اند هر کدام پهر گفته اند که فارسی او پاس باشد در آن ولایت پاس
و پاسبان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم نبود بجهت همین مصلحت در جمیع شهرهای معتبر هندوستان
جمعی مقرر و معین اند که گریالی می گویند از برنج یک چیز پهنی ریخته اند کلانی او برابر طبق باشد و بری او دو
انگشت بوده باشد این برنج را گریال می گویند این گریال را در جای بلندی اویزان می کنند دیگر
طاسی دارند مثل جام ساعت ته او شکاف است در هر گهڑی پر می شود گریالیان نوبت این طاس را
در آب کرده منتظر اند مثلا از وقت روز شدن که طاس را ماندند طاس یکی که پر شد به میخ کوبی که دارند
گریال را یکی می زنند دو شد دو می زنند تا تمام شدن پهر پهر که تمام شد علامتش اینست که میخ کوب را
گریال زده زود زود بسیار می نوازند اگر پهر اول روز است بعد از زده زود نواختن اندک درنگی کرده
یک نوبت می نوازند اگر پهر دوم باشد بعد از زود زود نواختن دو می نوازند در سیومی و چهارمی چهار-
چهار پهر روز که تمام شد از پهر شب سر کرده همین دستور چهار پهر شب با تمام می رسانند پیش ازین

کریالیان در شبانه روز در همان زمان تمام شدن پهر علامت پهر را می نواختند شب ها مردمی که از خواب
بیدار می شدند آواز نواختن سه کری یا چهار کری که می آمد معلوم نمی شد که پهر دویم است یا پهر سوم
است من فرمودم که شب را کری های روز را پهر واز بعد از نواختن آن کریها علامت پهر را
بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه گهری از پهر اول درنگ کرده علامت پهر را یک دیگر هم بنوازند یعنی معلوم
شود که این سه کری از پهر اول است بعد از نواختن چهار کری از پهر سوم شب درنگ کرده علامت پهر را
سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار کری از پهر سوم است شب درنگ کرده علامت پهر را سه بنوازند
یعنی معلوم شود که این چهار کری از پهر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
آواز کریال که آمد مشخص می شود که از کدام پهر چند کری شده دیگر هر کری را شصت کرده اند هر یک حصه را پل
گفته اند که یک شبانه روز را سه هزار و ششصد پل بوده باشد دیگر مقدار هر پل را برابر یک چشم پوشیدن
و واکردن گفته اند که شبانه روزی برابر دو صد شانزده هزار مرتبه چشم پوشیده و واکردن بوده باشد
دیگر هر پل را تجربه کرده شد تقریباً برابر هشت مرتبه قل هو الله را با بسم الله خواندن باشد که شبانه روزی
برابر بیست و هشت هزار و سیصد مرتبه قل هو الله را با بسم الله خواندن بوده باشد دیگر مردم هند
وزنها را طوری تعین کرده اند هشت رتی یک ماشه چهار ماشه یک تانک که سی و دو رتی بوده باشد
پنج ماشه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار توله یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
چهل سیر یک من می شود دوازده من یک مانی صد مانی را مینا سه می گویند جواهر و مروارید را به تانک
بر می کشند دیگر مردم هند عدد را هم خوب تعین کرده اند صد هزار را لک می گویند صد لک را کرور صد
کرور را ارب صد ارب را کرب صد کرب را نیل صد نیل را پدم صد پدم را سانگ تعین این
عددها دلیل بسیاری مال هندوستان می شود دیگر اکثر مردم هندوستان کافر می باشند مردم
هند کافر را هندو می گویند هندوان اکثر تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارکن از تمام هندوست در
ولایت ما مردم صحرا کرد قبیله قبیله نام ها دارند این جا مردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیله
قبیله نام ها دارند و دیگر هر حرفه گر که هست پدر بر پدر او همان حرفه را کرده است هندوستان کم لطافت
واقع شده و مردمش حسن نی حسن اختلاط و آمیزش آمد و رفت نی طبع نی ادراک و ادب نی کرم
و مروت نی در هنرها و کارهای او سیاق و اندام درجه و گوشه نی اسپ خوب نی و گوشت خوب
نی انگور و خربوزه و میوه های خوب نی یخ و آب سرد نی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
نی حمام نی مدرسه نی شمع و مشعل نی شمع دان نی بجای شمع مشعل جمع کثیر چرکینی میشناسند
دیوتی می گویند در دست چپ خود سه پایه خوردی را گرفته اند که از یک سر پایه در کنار یک پایه مثل
سر شمعدان یک آهنی را بچوب همین سه پایه مضبوط کرده اند یک فتیله سستی را که برابر انگشت

بوده باشد بچوب آهن دار پایه دیگر بسته اند در دست راست ایشان یک کدو نیست که سوراخ
آن را تنگ گذاشته اند که روغن از آنجا باریک شده می ریزد هر گاه و فتیله روغن احتیاج
شود ازین کدو روغن می گذارند کلاً ایشان ازین دیوتیان صد دو صد می دارند بجای شمع و مشعل
این را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب ها اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
همین دیوتهای چرکین این چراغ را آورده نزدیک گرفته می ایستند غیر از دریاها و سیاه آب ها در
جرها و مغاک ها آب جاری نیست در باغ و عمارتها ایشان آبهای روان نی در عمارات او صفا و هوا اندام و سیاق
نی رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می گردند لنکوته گفته یک چیزی می بندند از ناف دو وجب پایان
تر اریب لته آویزان شده ایستاده زیر این لته اریب آویزان شده یک پارچه لته
دیگر است بند این لنکوته را که بستند آن پارچه لته را از میان دو ران گرفته عقب گذرانده به بند آن
لنکوته مضبوط می کنند زنان ایشان خود یک لنگی بسته اند نصف آن را در کمر بسته اند نصف دیگر را به سر خود
انداخته اند لطافتی که در هندوستان است همین است ولایت کلانی است طلا و زر در او بسیار است
و هوای برشکال او بسیار خوب می شود گاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارد در باران
او در یک زمان سیل ها می آید در جای که هیچ آب نیست دریا جاری می شود در محل باریدن و در محل
باریده ایستادن غریب هواهای خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا از آن نمی گذرد عیبش این است
که هوا بسیار تر و نم می شود کمانهای آن ولایت خود در برشکال تیر انداخته نمی شود و ویران می شود نه تنها
کمان بلکه جبه و کتاب و رخت و متاع بهمه تاثیر می کند عمارت هم بسیار نمی ماند غیر از برشکال در زمستان و
تابستان هم خوب هواها است اما باد شمال همیشه می خیزد چنانچه گرد و خاک بآن مرتبه می شود که هم دیگر را
نمی توان دید این را آندهی می گویند در تابستانها ثور و جوزا گرم می شود اما آن قدر گرم بی اعتدال نیست در برابر
گرما بلخ و قندهار نیست امتداد او خود برابر نصف گرمی آنجاها بوده باشد یک لطافت دیگر این است که
از هر صنف و از هر حرفه بیحد و نهایت است از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و معین اند که پدر بپدر
ایشان آن کار را آن چیز را کرده آمده اند چنانچه در ظفرنامه ملا شرف یزدی در ساختن تیموربیک
عمارت مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشته اند که از سنگتراشان آذربیجان و فارس هندوستان و دیگر
ممالک هر روز دو صد کس در مسجد کار می کردند در یک آگره از سنگتراشان همین آگره در عمارات من هر روز
شش صد و هشتاد کس کار می کردند دیگر در آگره و سیکری و در بیانه و دولپور و در گوالیار و در کول یک هزار
و چهار صد و نود و یک سنگتراش هر روز در عمارتهای من کار می کردند هر حرفه گر و از کاری بهمین قیاس در هندوستان
بیحد و بی نهایت است این ولایت ها که از بهره تا بهار حالا در تصرف من است پنجاه و دو کرور است
چنانچه از مفصل آن مجملی معلوم خواهد شد ازین جمله هشت و نه کرور را پرگنات در تصرف رای و راجه چند است

که از قدیم اطاعت نموده این پرگنات را بطریق استقامت یافته اند از ولایت هندوستان از جای
و زمین او و مردم او از خصوصیات و کیفیات آنچه معلوم و مشخص شده بودند مذکور و مسطور شد بعد ازین هم اگر لایق
نوشتن چیزی بنظر در آمد تحریر خواهم کرد و اگر لایق شنوانیدن چیزی شنیده خواهد شد تقریر خواهم نمود در روز شنبه
بیست و نهم ماه رجب دیدن خزانه و بخشیدن آن بنیاد شد بهمایون هفتاد لک از خزانه داده شد یک خزانه نا
تحقیق نموده دیگر در خزانه همان طور بهمایون انعام کردم دیگر به بعضی امراء ده لک و بعضیها هشت لک و هفت لک
و شش لک داده شد آنچه در لشکر بودند از افغانان و هزاره و عرب و بلوچ و هر جماعت موافق قدر حال
ایشان از خزانه نقد انعامها شد هر سوداگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین لشکر همراه بودند همه از انعام و بخشش
حظ وافر و نصیب کامل بردند بجماعه که درین لشکر نبودند هم ازین خزانه بسیار انعام و بخشش ها رفت چنانچه بکامران
هفده لک بمحمد زمان میرزا پانزده لک بعسکری و هندال بلکه بجمیع خویشان و عزیزان
خورد و ریزه بسیاری از سرخ و سفید از رخت و از جواهر و از برده سوغات ها رفت با جرای آن بروید و
سپاهیان ایشان بسیار بسیار ارمغانها رفت بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق بجهت خویشان و عزیزان
سوغاتها فرستاده شد بمشایخی که در خراسان و سمرقند بودند در رفت بمکه و مدینه بدرها رفت بولایت کابل
و چنده و ر شک بر سر جانداری از مرد و زن از بنده و آزاد از بالغ و نابالغ یکان شاهرخی انعام شد در
اول آمدن ما در آگره در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود سپاهی و رعیت از ما و از
مردم ما رمیده و رمی گریختند بعد یک چند دهلی و آگره و دیگر جمیع مردم جاهای قلعه دار قلعه های خود را مضبوط
کرده اطاعت و انقیاد نکردند در سنبل قاسم سنبلی بود در بیانه نظام خان بود در میوات حسن خان میواتی
بود سر کننده این شر و شورها همان مردک ملحد بود در دولپور محمد زیتون بود در گوالیار تاتار خان سارنگ
خانی بود در راپری حسین خان نوحانی بود در اتاوه قطب خان بود در کالپی عالم خان بود قنوج و آن طرف
دریای گنگ خود تمام در تصرف افغانان مخالف بود مثل نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و دیگر امرای
بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم دو سه سال یاغی شده بودند در ایامی که من ابراهیم را زیر کردم
قنوج و ولایت های آن طرف را متصرف و قابض شده از قنوج دو سه کوچ این طرف آمده نشسته بودند
بهار خان پسر دریا خان را بادشاه کرده سلطان محمد لقب نهاده بودند در مهاون مرغوب غلام بود
همین مقدار نزدیک گشته تا چند وقت نیامد در وقتیکه ما با آگره آمدیم ایام گرما بود خلایق از توهم عام گریخته
بودند از برای خود اسپ غله و کاه یافت نمی شد اینها از جهت مغایرت و منافرت بیاغی گری
و دزدی رو آورده بودند راهها روان نشده بود هنوز فرصت آن نشده بود که خزانه را
قسمت نموده بهر پرگنه و هر جای کسان مضبوط تعین بکنم دیگر امسال خیلی گرم خیلی مردم از تاثیر باد
سموم در یک زمان افتاده مردن گرفتند ازین جهتها اکثر امرا و جوانان خوب دل انداختند

به بودن در هندوستان راضی نبودند بلکه برفتن رو آورده بودند امرای کلان سال صاحب تجربه
این چنین سخنان اگر بگویند عیب ندارد و نکر این چنین سخنان هم که گفتند در این کس آن قدر عقل
و هوش خود نبست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و فساد آن برسد نیک و بد را فرق بکند
این همه را که این کس بخود و زیده یک کاری را که جزم کرد دیگر سخن گفته را مکرر اعادت نمودن
چه مزه دارد و از خورد و ریزه خود این چنین رایهای بیمزه را چه تقریب باشد این غریب است که
خورد و ریزه درین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چندیرا نو امارت داده شده بود چشمداشت
من ازینها این چنین بود که اگر من باتش و آب درایم و برایم این ها بی تحاشی همراه درآیند و همراه
برآیند و من بهر طرف که شوم آنها بطرف من شوند نی که خلاف مقصود من سخن به کنند هر کار و هر مهم
را که به کنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از برخاستن از کنکاش از آن کار و از آن مهم برگردند
این ها اگرچه بدتر رفتند احمدی پروانچی و دولی خازن از این ها هم بدتر رفتند تا از کابل برآمده ابراهیم را
زیر کرده آگره را گرفتن خواجه کلان خوبها کار کرد و مردانه سخنان گفت و صاحب همتانه رایها نمود اما
بعد از گرفتن آگره بچند روز تمام رایهای او دیگر شد یکی که برفتن بجد بود خواجه کلان بود بد دلی مردم
را دانسته تمام امرا را طلبیده کنکاش کرده شد من گفتم که سلطنت و جهانگیری بی اسباب
و آلات دست نمی دهد بادشاهی و امیری بی نوکر و ولایت ممکن نیست چند سال سعیها کرده -
مشقتها دیده راه دور و درازی را قطع کرده لشکرها کشیده خود را و لشکر را در مخاطره های حرب و قتال
بیند ازیم بعنایت الهی این مقدار یاغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت ها و مملکتهای وسیع را بگیریم گرفته
حالا چه روز آمده است و چه ضرور کرده است که این چنین جانها کنده گرفته ولایت ها را بی جهت پرتافته
باز بکابل رفته با تبلای تنگدستی بمانیم هر کس که دولتخواه است بعد ازین این چنین سخنان نگوید
هر کس طاقت نتواند آورد و برفتن رو آورد از رفتن خود برنگردد این چنین معقول و موجه سخنان را
خاطرنشان ساخته خواهی نخواهی مردم را ازین دغدغه ها گذرانده شد چون خواجه کلان دل بودن نداشت
آن چنان مقرر شد که سوغاتها را که خواجه کلان که نوکر بسیار دارد گرفته برود در کابل و غزنی هم
کس کم است آنها را ضبط و سرانجام بکند غزنی و گرد و بر و هزاره سلطان مسعودی را بخواجه کلان
عنایت کردم در هندوستان هم پرگنه کهرام را که سه چهار لک جمع دارد داده شد خواجه میر میران هم
مقرر شد که بکابل برود سوغاتها در عهده می شد قابض ملا حسن صراف و نوکر هندو تعین شد
خواجه کلان چون از هند متنفر بود در وقت رفتن در دیوار عمارت های دهلی این بیت را نوشته است

بیت اگر بخیر و سلامت گذار سند کنم سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

تا در هندوستان باشیم این چنین بیت ظرافت آمیز گفتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک کدورت باشد

ازین طور ظرافت و کدورت می شود من هم در بدیهه یک رباعی گفته درین ایام ملا اپاق را که پیشتر بار
مرتبه او بسیار فرود بود دو سه سال شده بود که برادران خود را جمع نموده فی الجمله جمعیت کرده بود او روی
زبی را و بعضی افغانان کنار سند را باو داده شده بکول فرستاده شد به ترکش بندان و سپاهیان
ان نواحی فرمانهای استمالت فرستاده شد شیخ کوزن با خلاص و اعتقاد آمده ملازمت کرد از ترکش بندان
میان دواب هم دو سه هزار کس را آورده ملازم ساخت پسر علی خان و قریلی و خویشان او در میان دهلی
و اگره وقتیکه یونس علی از همایون راه غلط کرده جدا می افتد دوچار می شوند اندک جنگ کرده و زیر کرده
پسران او را بند کرده آورده بود باین تقریب پسر دولت قدم ترک میرزا مغول را ایلچی پسران علی خان که در بند
افتاده بود همراه نموده بعلیخان که درین فترات میوات رفته بود فرمانهای استمالت فرستاده شد آنند
علی خان را تربیت کرده از پرگنه های این جای بیست و پنج لک داده شد سلطان ابراهیم مصطفی
قریلی و فیروز خان سارنگ خانی را با چند امرا بر سر امرای یاغی پورب تعین کرده بود مصطفی باین
امرای یاغی خوبها حرب و ضرب کرد چند مرتبه خوب زیر کرده شکست ابراهیم مصطفی مرد شیخ بایزید
برادر خورد او چون ابراهیم بر سر منتم بود مردم برادر خود را فی الحال او سر براه کرده فیروز خان
و شیخ بایزید و محمود خان فرحانی و قاضی ضیا به بندگی آمدند این ها را هم از مدعاهای ایشان بیشتر
رعایت ها و شفقتها کرده به فیروز خان از جونپور یک کرور و چیزی به شیخ بایزید یک کرور و به محمود خان
از غازیپور بود لک و سی و پنج هزار و بقاضی ضیا از جونپور بیست لک عنایت شد از عید شوال چند روز
گذشته بود که گنبد ایوان ستون سنگ دار میان حرم سرای ابراهیم صحبت کلانی گرفته شد بهمایون چارقب
و کمر شمشیر و تپچاق بازین طلا به حسن تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا هم چارقب و کمر شمشیر
و کمر خنجر انعام شد بدیگر امرا و جوانان فراخور حال ایشان کمر خنجر و حلقهای انعام شد چنانچه مجملی
این جا نوشته شده است تپچاق بازین کمر شمشیر دو قبضه خنجر مرصع بیست و پنج قبضه کتاره مرصع شانزده
قبضه جمدهر مرصع دو قبضه چهار قب چهار توپ چکمن سقرلات بیست و هشت توپ روز صحبت باران
بسیاری بارید سیزده مرتبه باران بارید به بعضی از مردم که بیرون جا رسیده بود تمام تر شدند
بمحمدی کوکلتاش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبل بطریق ایلغار هندو بیک و کنبه بیک و ملک
قاسم بابا قشقه با برادران و خویشانش ملا آپاق را با ترکش بندان میان دواب ایلغار فرستاده
شد سه چهار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که بین حرام خوار سنبل را قتل نموده ما را عاجز کرده است
ایلغار بیاید بهتر است بین باین شوق و باین هیات خود که از کرما گریخت داشته کوه را گرفته افغانان
گریخته و پریشان شده را جمع نموده درین فرصت جا را خالی یافته آمده سنبل را قتل کرده بود هندو بیک و کتبه بیک
و جماعه که با ایلغار تعین شده بودند بگذرها رسیده بگذشتن آب مشغول شده ملک قاسم بابا قشقه را با

بابرادرانش بیشتر جدا می کنند ملک قاسم چون از آب می گذرد با صد صد و پنجاه کس از برادران خود
تیز گشته نماز پیشین به سنبل می رسد بین هم راست کرده از اردوی خود می برآید ملک قاسم و آن جماعه تیز گشته
قلعه را پس پشت خود گرفته بجنگ مشغول می شود بین نتوانست ایستاد و می گریزد و یک جماعه از مردم او را کشته
سر ایشان را بریده فیل چندی و اسپ بسیاری او بجه می گیرد صباح آن امرای ایلغار هم می رسند
قاسم سنبلی آمده می بیند اما قلعه را باین ها سپردن خوشش نمی آید حیل می کنند یک روز شیخ گورن
بهندو بیک و این مردم سخن کرده بیک بهانه قاسم سنبلی را در پیش این امرا آورده مردم ما را در قلعه
سنبل می درآرد کوچ و متعلقان قاسم سنبلی را سلامت و سالم برآورده فرستادند به بیانه قلندر پیاده را
فرستاده به نظام خان فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این قطعه را در بدیهه گفته نوشته
فرستاده شد **قطعه** با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه ❖ چالاکی و مردانگی ترک عیان است ❖
گر زود نیائی و نصیحت نکنی گوش ❖ آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است ❖ قلعه بیانه
از قلعهای مشهور هندوستان است بیهوش مردک به مضبوطی قلعه خود تکیه کرده زیاده از حوصله خود چیزها
استدعا کرده فرستاده بود کسیکه از پیش او آمده بود جواب خوب نداده باسباب قلعه گیری اشتغال نموده شد
باباقلی بیگ را به پیش محمد زیتون فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این هم عذر گفته حیل کرد که رانا سنگای کافر
اگرچه در وقتیکه ما در کابل بودیم ایلچی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از طرف
تا نواحی دهلی بیاید من این طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زیر کردم دهلی و اگره را گرفتم تا این
وقت ازین کافر هیچ حرکتی ظاهر نشد بعد ازین چند محل آمده کندار نام قلعه را که در تصرف حسن پسر مکن بود قتل کرد
از حسن مکن چند مرتبه کسان آمدند مکن هنوز آمده ندیده بود این قلعه ها که در پیش بودند مثل اتاوه و دولپور و
گوالیار و بیانه هنوز بدست در نیامده بودند افغانان طرف شرق در مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
دو سه کوچ به طرف آگره آمده لشکرگاه ساخته نشسته بودند از گرد گوشه نزدیک خاطر هنوز جمع نشده
ازین جهت بکومک او کس جدا نتوانستیم کرد بعد از دو سه ماه حسن بیچاره شد عهد کرده قلعه کندار را
داد حسین خان که در راپری می بود توهم کرده راپری را پرتافته برآمد راپری را به محمد علی جنگ جنگ داده شد
قطب خان که در اتاوه بود چند نوبت با و فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد که آمده ما را ببیند نی آمده و نی
قلعه اتاوه را پرتافته برآمد اتاوه را به مهدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی
را محمد علی جنگ جنگ و عبدالعزیز میراخور با امرای دیگر و بعضی نزدیکیان را با مردم بسیاری
کمک همراه کرده بر سر اتاوه فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دولدای داده شد فیروز خان
و محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه اینها که بسیار رعایت های کلان کرده بطرف پورب
پرگنها داده شده بود اینها هم بر سر اتاوه تعین شدند محمد زیتون در دولپور نشسته حیل نموده نمی آمد

دولپور را بسلطان جنید برلاس عنایت کرده بعادل سلطان محمدی کوکلتاش شاه منصور برلاس
قتلق قدم ولی خان بیک عبد الله پیر قلی شاه حسین یارکی این برادران را تعین کردیم که دولپور
را از و را آورده گرفته بسلطان جنید برلاس سپرده برسر بیانه بروند بعد از تعین کردن این لشکرها
امرای ترک و امرای هند را طلبیده مشورت کرده این سخن را در میان انداخته شد که امرای باغی
پورب که نصیر خان نوحانی و معروف مرملی و همراهان او باشند چهل پنجاه هزار کس از کنگ گذشته قنوج
را متصرف شده دو سه کوچ این طرف آمده نشسته اند رانای سنکا کافر کندار را گرفته در مقام فتنه و فساد
است برشکال هم باخر شدن نزدیک شد یا برسر باغی یا برسر کافر متوجه شدن واجب و لازم می نماید
کار این قلعه های کرد و نواحی سهل است بعد از رفع شدن این غنیم ها این ها کجا خواهند رفت رانا سنکا را
این مقدار تصور کرده نمی شد همه متفق الکلمه عرض کردند که رانا سنکا دورتر است معلوم نیست که نزدیک هم
تواند آمد این باغیان که این همه نزدیک آمده اند دفع این ها هم اولی است برسر این دشمنان سوار
می خواستیم شویم که همایون بعرض رسانید که سواری نمودن پادشاه چه حاجت این بندگی را من بکنم همه این
خوش آمده امرای ترک و هند این رای را پسندیده همایون را به پورب تعین نموده بلشکرهای که بر
سر دولپور تعین شده بودند کابچی احمد قاسم را تاراننده شد که آن لشکرها آمده در چندوار همیون همراه
شوند بمهدی خواجه و محمد سلطان میرزا لشکرهای که برسر اتاوه تعین شده بودند فرمان شد که بهمایون
آمده همراه شوند روز پنجشنبه سیزدهم ذی القعده همیون سفر کرده بجلیسر نام دهی که از آگره سه کروه باشد
فرود آمده و یک روز انجا توقف نموده از آن جا کوچ بکوچ متوجه شده روز پنجشنبه بیستم همین ماه
بخواجه کلان رخصت رفتن کابل شد دایم بخاطر می رسید که یک عیب کلان هندوستان اینست که
آب روان ندارد هر جای که قابل بودن باشد چرخها ساخته آبهای روان کرده طرح وارد سیاق وار
جاها ساخته شود بعد از آمدن آگره بعد از چند روز بجهت همین مصلحت از آب جون گذشته جاهای باغ ملاحظه
کردیم آن چنان بی صفا و خراب جاها بود که بصد کراهیت و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از جهت مکروهی و
ناخوشی این جاها خیال چار باغ از خاطر بر آمد غیر از این دیگر این چنین جای چون نزدیک آگره نبود ضرور شد
بهمین جا دست کرده شد اول چاه کلان که آب حمام از آن چاه است بنیاد شد دیگر این پارچه
زمین که درختهای املی و حوض مثمن است بعد از این ها حوض کلان و صحن او شد بعد از آن حوضی که
در پیش عمارات سنگین است و تالار شده بعد از آن باغچه خلوت خانه و خانهای او شد بعد از آن
حمام شد درین طور بی صفا و بی سیاق هندی طور طراحیها و باغچه ها سیاق دار پیدا شد در هر گوشه
چمن های معقول در هر چمن گل و نسترن سوجه و فریب مکمل شد از سه کار هندوستان متنفر بودیم یکی
از گرمی و یکی از بادهای تند او یکی از گرد او حمام دافع هر سه بوده باز خود در حمام چه می خواهد در هواهای گرم

این چنین سرد می شود که نزدیک است که کسی از سردی به تنگ آید یک حجره و حمام حوض تین
آن جا است تمام از سنگ با تمام رسانیده اند ازاره از سنگ سفید است دیگر تمام فرش و سقف او
از سنگ سرخی است که سنگ بیانه است دیگر خلیفه و شیخ زین و یونس علی و هر کس که در کنار
دریا به آن جا رسیده بود سیاق دار خوش طرح باغچه ها و حوض ها ساختند بدستور لاهور و دیپالپور
چرخ هار است کرده ابها جاری کردند مردم هند از جهت این که باین طرح و باین اندام جاها هرگز ندیده بود
ان طرف جون را که این عمارت ها از ان طرف شده بود کابل نام نهاده اند دیگر در میان قلعه باین عمارات
ابراهیم و فصیل یک جای خالی بود ان جا هم یک ایوان کلانی فرمودم ده در ده با صطلاح هندوستان
چنته کلانی زینه دار داوای می گویند این داوی را پیشتر از چهار باغ بنیاد کرده شده بود در عین برشکال
بکندن مشغول بودند چند نوبت افتاده مزدوران را زیر کرد بعد از سفر رانا سنگا تمام شد چنانچه در
سر تاریخ نوشته نه به تمام شدن بعد از غزو اشارت کرده اند طوری واقع شده سه طبقه عمارت در میان
این داوی شده طبقه از همه پایان تر سه ایوان است راه او در چاه فرود می آید راه از میان زینه است بهر
ایوان سه ایوان یک راه است هر ایوان از دیگری سه رتبه بلند تر است از ایوان همه پایان تر در وقت کشیدن
آب یک مرتبه آب پایان می افتد در وقت برشکال در وقت بزرگ شدن آب در ایوان بالا می آید
در طبقه میانی او یک ایوان کنده کاریست قرینه این ایوان یک گنبد است که خانه که چرخ آب را می گردانند
در آن گنبد می گردد طبقه بالای او یک ایوان است از صحن بیرون بالای چاه پنج شش زینه پایان
از دو طرف زینه با یوان راه می رود و به طرف راست او می رود در روبروی راه سنگ تاریخ
است در پهلوی این چاه یک چاه بر خیز انداخته شد که پایان این چاه از میان آن چاه اول یک گز
بالاتر باشد در آن گنبدی که مذکور شد گاوان چرخ کشیده از آن چاه باین چاه آب می آید درین چاه
یک چرخ دیگر ساخته شد که بان چرخ آب بر سر فصیل می آید و به باغچه بالا اب می رود در جای بر آمدن
زینه چاه هم از سنگ عمارتی شده از محوطه این چاه بیرون یک مسجد سنگین کرده شده اما خوب نکرده اند
بطریق هندوستان کرده اند در وقت سواری نمودن همایون نصیر خان نواحی و معروف فرملی و امرای
یاغی در جاج منو جمعیت کرده نشسته بودند همایون از پانزده کروه راه مومن اتکه را بجهت خبر می فرستد
واو بجهت چاپقونال متوجه می شود خبر خوبی هم نمی تواند آورد از رفتن اتکه خبردار شده اینها
باغیان نتوانستند ایستاد گریخته می روند بعد از مومن اتکه قسمای را بلیا چهره بوجبکه خبر می فرستد
این ها که رفته بودند خبر ویران شده گریختن غنیم را می آرند همایون رفته جاج مو را گرفته گذشته در وقت
آمدن در نواحی بلو فتح خان سروانی آمده می بیند به مهدی خواجه محمد سلطان میرزا همراه نموده بآگره فرستاد
در همین سال عبید خان از بخارا لشکر کشیده بر سر مرو آمد در ارک مرو ده پانزده رعیت بوده گرفته

ایشان را کشته راه مرور از درچهل و پنجاه روز بسته بر سر حسن مسمی چهل قزلباش بوده دروازه را وا
می کنند و ازبکان در آمده این قزلباشان را هم می کشند سر حسن را گرفته بر سر طوس و مشهد
می روند مردم مشهد بیچاره شده می در آیند طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
عهد نه ایستاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادرخان
نام پسر سلطان مظفر گجراتی که حالا بجای پدر خود در گجرات بادشاه شده است
از پدر خود رنجیده پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غرتانه دیده در ایامیکه
در نواحی پانی پت بودیم عرض داشتهای او آمد من هم عنایت آمیز مشفقانه
فرمانها فرستاده طلبیدیم در خیال آمدن بود باز رای او منقلب
شده از لشکر ابراهیم جدا شده به طرف گجرات متوجه
شده در همین فرصتها پدرش سلطان مظفر فوت
شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
سلطان مظفر باشد بجای پدرش در گجرات
بادشاه شد از بدی معاش او عماد الملک
نام غلامش با جمعی هم جهت شده سکندر شاه
را خفه کرده کشته بهادرخان را که هنوز
در راه بود طلبیده آورده بجای
پدرش نشانده و به بهادر شاه
ملقب شد این هم خوب
کرد عماد الملک را که از و
اینچنین حرامنمکی سر زده بود کشته
بجای او رسانده غیر از این هم
از امرائیکه از پدر او مانده
خیلی امرا را کشت
خیلی سفاک و بیباک
جوانی نشان
میدهند
پیش

وقایع سنه نهصد و سی و سه در ماه محرم خبر تولد فاروق را اوردا اگر چه پیش ازین این
خبر را یک پیاده آورده بود بجهت سیونچی بیک ولیس درین ماه آمد شب جمعه بیست و سیوم ماه شوال متولد شده بوده بفاروق
موسوم شد بجهت مصلحت بیا مد و بعضی قلعه های که نذر آمده بود یک و یک کلانی به استاد علی قلی فرموده شده بود که بریزد
کوره و جمیع مصالح او را تیار نموده بمن کس فرستاد روز دوشنبه بیست و پنجم ماه محرم به تفرج یک ریختن استاد علی قلی رفتیم
در گرد جای که و یک میریز هشت کوره کرده الات را تیار ساخته از زیر هر کوره یک جوی بقالب این و یک راست کرده بجرد
سوراخهای کوره ها را و اگر داز جوی الات ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می در آمد بعد از یک زمانی قالب پر نشده
ازین کورها آمدن الات ریخته شده که می آید یکان یکان منقطع شد در کوره یا در الات قصوری بود باستاد علی قلی غریب
حالت بدی شد دیین بود که خود را در مس ما ریخته شده که در قالب بود بنمید از د باستاد علی قلی دلجوئی نموده خلعت پوشانیده ازین
انفعال بر آوردیم بعد از خشک شدن قالب بعد از دو روز وا کردن به بشاشت تمام کس فرستاده که خانه سنگ و یک بی قصور است و از
خانه نماندن او آسانست خانه سنگ و یک را برا ورده جمعی را بجهت اصلاح او تعیین کرده خود نماندن دار خانه و یک مشغول شد مهدی خواجه
فتح خان سروانی را از پیش همایون گرفته انداز همایون در راه جدا شده است فتح خان را خود بدیده برکنار پدرش اعظم همایون را داده دیگر نسیاتی
ولایتها هم عنایت شد مقدار کرور شصت لک بر گنات داده شد در هندوستان با امرای کر رعایت کلان میکند مقرری خطابها است امرای هند از ان جمله یکی
اعظم همایون است یکی دیگر خان جهان است یکی دیگر خان خانان است خطاب پدر این اعظم همایون است با وجود همایون
باین خطاب یکی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را برطرف کردم بفتح خان سروانی بخان جهان خطاب داده شد
روز چهارشنبه هشتم صفر در کنار حوض جانب بالای ابنها شامیانها دوخته مجلس ترتیب داده فتح خان سروانی را به مجلس
شراب طلبیده شراب داده و دستار و سر و پای پوشیده خود عنایت کرده باین عنایت و التفات سرافراز کرده بولایتش رخصت
داده شد آن چنان مقرر شد که پسرش محمود خان دایم در ملازمت باشد روز چهارشنبه بیست و چهارم محرم محمد علی حیدر رکابدار
را بهمان یعنی بقدغن فرستاده شد که لشکر با غیان بخو نیو گریختند بجرد رسیدن این کس رفته در جونپور چند امرای مناسب را تعیین کرده
خود لشکر را گرفته زود بیار رسیده بیاید که رانا سنکای کافر زود یک دقابو آمده است فکر او را بر اصل بکنیم بعد از رفتن لشکر با لطرف
پورب تردی بیک قوچ بیک را و برادر خوردش شیر افکن را و محمد خلیل اختابیکی را با برادرانش و اختاجیانش و رستم ترکمان
را با برادرانش دیگر از مردم هندوستان را و ولی سروانی را تعیین کرده شد که رفته نواحی بیانه را تاخته تاراج بکنند اگر مردم درون
قلعه را بوعده و استمالت بما توانند در آورد در آورند اگر نباشد تاخته و تاراج کرده غنیم را عاجز بکنند یک برادر کلان این نظام خان
بیانه عالم خان نامی در قلعه تهنکر بود مردم او مکرر آمده بندگی و دولتخواهی را بالعرض رسانیدند این عالم خان بخود گرفت که از بادشاهی
فوجی تعیین شود جمیع ترکشبندان بیانه را بوعده و استمالات آوردن و قلعه بیانه را بدست در آوردن بمن رسید باین جوانانیکه
همراهی تردی بیک با ایلغار تعیین شده بود تند فرمان شد که عالم خان چون مرد زمینداری است و این نوع بندگی و خدمتگاری
را بخود گرفته است بجهت مصلحت بیانه باصلاح و صوابدید او عمل بکنند مردم هندوستان اگر چه بعضها شمشیر میزنند اما اکثری
از راه و روش سپاهیگری و استادن و کشتن سرداری عاری و بی بهره اند این عالم خان که بجماعه ایلغار را همراه می شوند

به سخن هیچ کس نظر نکرده نیک و بد کار را ملاحظه نموده این مردم ایلغار را نزدیک به بیانه می برد و این ایلغار رفته مانند معدی ترک و صد و
پنجاه و سیصد کس نزدیک بودند از هندوستانی و لشکری اطرافی از دو هزار چیزی پیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
بیانه از چهار هزار سوار زیاده بودند پیاده او خود از ده هزار زیاده بود این ها دیده و دانسته و این مقدار سوار و پیاده که مذکور شد
فی الحال یک مرتبه بر سر اینها می بر آیند کس بسیاری بودند این مردم ایلغار را بمجرد تیر کشیدن اسپ انداختن می گریزانند عالم خان
تهکری که برادر کلان او بود و فرمود اند و پنج شش کس دیگر را هم می گیرند یک پاره بر تال هم می گیرانند با وجود این حرکت وعده
استمالت داده جریمه سابق و لاحق او را عفو کرده فرمانها فرستاده شد بمجرد تیر شدن خبر رانای سنگای کافر چاره نتوانست کرد سید رفیع
را طلبیده به توسط سید رفیع قلعه را به مردم ما سپرده با سید رفیع همراه آمده به دولت ملازمت مشرف شد پرگنه بست لک در میان دو
آب عنایت کردم دوست ایشک آقا را به بیانه عاریتی فرستاده شد بعد از چند روزی بیانه را به مهدی خواجه عنایت کرده استقلال
وجه او را هفتاد لک کرده به بیانه رخصت داده شد تاتار خان سارنگ خانی که در گوالیار بود دایم کس او آمده اظهار بندگی و
دولتخواهی می کرد کافر کندار را گرفته در وقت آمدن نزدیک بیانه اندراجهای گوالیار در سنگت دیگر خان جهان نام کافری در نواحی
گوالیار آمده بطمع قلعه سخن و فتنه انگیزی کردن گرفتند تاتار خان به تنگ آمده گوالیار را سپردنی شد امرا از دیگران و اکثر جوانان خوب
تمام در لشکرها هر طرف در ایلغارها بودند با رحیم داد یک جماعه از مردم بهره و لاهوری و ستی جی تتقطار را با برادرانش همراه ساخته
جماعه را که مذکور شدند در گوالیار و پرگنه بالتعیین کرده و شیخ گورن را فرستاده شد که رحیم داد را در گوالیار نشانده بیایند اینها
که نزدیک گوالیار میرسیدند رای تاتار خان منقلب شده اینها را در قلعه نمی طلبید در همین اثنا شیخ محمد غوث که مرد درویش است خیلی
هم دارد مرید و اصحاب او هم بسیارند از اندرون قلعه گوالیار به رحیم داد کس می فرستد که به هر شیوه کرده خود را در قلعه بیندازید که رای
این کس منقلب شده در خیال فاسد است چون این خبر به رحیم داد می آید گفته می فرستد که بیرون ما از جهت کافران مخاطره است من
با چند کس در قلعه در آیم دیگران بیرون باشند به مبالغه بسیار این را تنی می شود و همین که با اندک کسی در آمد گفت در دروازه کس
ما باشد در دروازه هتیاپول العینی راه فیل کس خود را می ماند همین شب از راه همین دروازه همه مردم خود را می در آورد صباح این
تاتار خان بیچاره شده قلعه را خواهی نخواهی سپردمی بر آید آمده در آگره ملازمت کرد از برای وجه استقامت او پرگنه بیاده
هشت لک تعیین شد محمد زیتون هم چاره نتوانست کرد دولپور را سپرده آمده ملازمت کرد و با وهم پرگنه چند لک عنایت شد
دولپور را خالصه کرده شقداری او را با بو الفتح ترکمان عنایت کرده به دولپور فرستاده شد در نواحی حصار فیروزه حمید خان
سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان پنی و افغانان اطرافی دیگر سه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام شور و فتنه بودند روز
چهارشنبه پانزدهم صفر چین تیمور سلطان احمدی بروانچی و ابو الفتح ترکمان و ملک داد کرانی و مجاهد خان ملتانی را همراه کرده
بر سر این افغانان تعیین کردیم رفته از دور ایلغار نموده این افغانات را خوب زیر کرده مردم بسیار ایشان را کشته سر بسیاری
فرستادند و آخر ماه صفر خواجگی اسد که به عراق پیش طهماسپ صفوی به ایلچی گری رفته بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سوغاتها آورد
از آن جمله دو دختر چرکس بود روز جمعه شانزدهم ماه ربیع الاول غریب واقع دست داد چنانچه در کتابتی بکابل نوشته بودم مشروح
نوشته شده بود همان کتاب را بی زیاد و نقصان اینجا آورده شد این کتابت را تفصیل امیت کساد مادر ابراهیم لودی بدبخت مشغول

ذمن

که من از دست مردم هندوستان چیزی می خوردیم این چنین بود این قصه که سه چهار ماه ازین تا پیچ بلکه بیشتر از اشتهای
هندوستان چون ندیده بودم گفتم که باورچیان ابراهیم را آوردند از میان پنجاه شصت باورچی چهار کس را نگاه داشتم کیفیت
را این بدبخت شنیده با احمد چاشنی گیر که مردم هندوستان بکاول را چاشنی گیر میگویند به اتاوه کس فرستاده آورده بدست
یک دایه در کاغذ چهار گنجه ساخته یک توله زهر میدهد که توله از دو مثقال زیاده تر می شود چنانچه پیشتر مذکور شد که با احمد چاشنی
گیر بدهد احمد باورچی هندوستانی که در باورچیخانه ما بوده چهار پرگنه وعده می کنند که هر طور کرده در طعام من زهر را بیندازد از آن
واه که زهر را با احمد می فرستد یک دایه دیگر را از عقب او می فرستد که بیند که زهر را با و میدهد یا نی خوب شد که در دیگ نمی
اندازد در طبق می اندازد ازین جهت در دیگ نمی اندازد که به بکاولان تاکیدها کرده بودم که از هندوستانیان حاضر باشند
از دیگ وقت پختن طعام می چشانده اند در وقت کشیدن طعام بکاولان بی دولت ما غافل می شوند بر بالای چینی نان
تنک را می اندازد بالای نان از آن زهر که در میان کاغذ بود نصف کمتر او را می باشد بالای قلیه روغن دار می اندازد اگر بالای
قلیه می پاشید یا در دیگ می انداخت بد بود دست پاچه شده نصف بیشتر او را در دیگدان می اندازد روز جمعه نماز دیگر
گذشته بود که طعام کشیدند طعام گوشت خرگوش را خیلی میل نکردم قلیه زردک هم خیلی خوردم هیچ مزه ناخوشی معلوم نشد از گوشت
قاق یک دو لقمه برداشتم دلم برهم زد روز گذشته در وقت خوردن گوشت قاق مزه ناخوش در یک جای بود برهم زدن
دل خود را از آن خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من برهم زده اند بر سر دستارخوان دو سه نوبت دلم برهم زده نزدیک بود که
رو بکنم آخر دیدم نمی شود برخاستم تا آبخانه رفتن در راه یک مرتبه دیگر نزدیک بود در رو بکنم در پیش آبخانه رفته بسیاری رو
کردم هرگز بعد از طعام رو نمی کردم بلکه در شراب خوردن هم رو نمی کردم در دل من شبه گذشت باورچی را نگاه داشته فرمودم
که آن طعام را به سگ داده سگ را نگاه دارند صباح آن نزدیک به یک پهر سگ بیحال تر شده شکم او ورم کرده
هر چند به سگ زدند و حرکت دادند نه برخاست تا نیم روز این حال داشت بعد از آن برخاست نمرد یکدو چهره هم ازین
طعام خورده بودند صباح آنها هم بسیاری قی کردند یکی را خود حالش خراب بود آخر بارهی خلاص شدند مصرع رسیده
بود بلائی ولی بخیر گذشت + الله تعالی بمن از سر نو جان داد از آن دنیا می آیم از مادر حالا زائیدم شعر من خسته او لوب ایدیم
تیربلندیم + جان قدرینی بالله ایمدی بیلدیم + من خسته مرده بودم زنده شدم + قدر جان را بالله حالا دانستم + سلطان
محمد بخشی را فرمودم که باورچی را احتیاط بکند به قفن که سیکیر چنانچه مذکور شد یکان را اشکنجه می گویند روز دوشنبه روز دیوان
فرمودم که اکابر و اشراف و امرا و وزرا در دیوان حاضر شدند آن دو مرد و آن دو زن را آورده پرسند بیان واقع را با شرح
و بسطش گفتند آن چاشنی گیر را پاره پاره کنانیدم باورچی را زنده پوستش را فرمودم کندند از آن زنان یکی را در ته فیل انداختم
یکی را به تفنگ فرمودم زدند بوا ای بدبخت که مادر ابراهیم باشد احتیاط کنانیدم آن هم به عمل خود گرفتار شده
بجزای خود گرفتار شده بجزای خود خواهد رسید روز شنبه یک کاسه شیر آشامیدم گل مختوم را در عرق حل کرده آشامیدم
روز دوشنبه در شیر گل مختوم را و تریاق فاروق را آمیخته آشامیدم شیر دو زدن مرا خیلی راند روز دوشنبه مثل روز اول صفرای
سوخته سیاه چیزها دفع شد شکر حالا هیچ قصه نیست جان این چنین عزیز چیزی بود این مقدار نمیدانستم یعنی هر که بحال مردن

میرسد او قدر جان را امیدانند هر گاه این واقعه هایله در خاطرم میگذرد معلوم است حالم متغیر می شود عنایت الهی بوده که من از سر نو
جانی بخشید شکر این را بکدام زبان بکنم در خاطرها بزودی می نماید گفته هرچه واقع شده بود بشرح و بسط نوشتم اگرچه در زبان و دهان
نمی گنجد و ترسانند واقع بود شکر بالله تعالی که دیگر روزهای دیدنی بود بخیر و خوبی گذشت هیچ دغدغه و تردد در خاطرهای خود نگذارند
گفته در بستم ربیع الاول در وقتیکه در چهار باغ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را بکابل فرستاده شد چون این چنین گناه کلانی از
نوای بدبخت سر برزد و یونس علی خواجگی اسد گیرانده شد بعد از گرفتن نقد و جنس و غلام و داه عبد الرحیم سپرده شد که باحتیاط نگاه دارد و نبیره
نواسه ابراهیم خیلی به تعظیم و احترام نگاه داشته می شد چون این چنین قصدی ازین طبقه صادر شد پسر ابراهیم را اینجا نگاه داشتن صلاح ندیدم
روز پنج شنبه بیست نهم ربیع الاول ملا سرسان که از پیش کامران بجهت بعضی کارها هم آمده بود همراه کرده بکامران فرستاده شد همایون
که برسر باغیان پورب رفته بود جونپور را فتح کرده بغازیپور بر سر نصیر خان نیز رفت افغانان آنجایی هم خبر یافته از آب سر گذشته بوده اند
خریید را هم لشکر تاراج کرده از آنجا برگشته آمد بطریقی که من مقرر کرده بودم بادشاه حسین سلطان جنید را با یک جماعه از جوانان خوب
در جونپور گذاشته قاضی حبیبه را هم با اینها تعیین کرده بابا و شیخ بایزید را مقرر کرد این مهمات را ضبط و سرانجام از نواحی ناک پور را از
گذشته از راه کالپی متوجه می شود عالم خان جلال خان جگهت که در کالپی بود عرا ضدا نستش می آمد همایون در وقت در
کالپی آمدن کس فرستاده دغدغه را از خاطر او برآورده همراه خود گرفته آمد روز یکشنبه سیوم ربیع الآخر در باغ هشت بهشت همایون آمده
ملازمت کرد همین روز خواجه دوست خاوند هم از کابل آمد درین روزها کسان مهدی خواجه پی در پی آمدن گرفتند که آمدن را نا تحقیق شد
حسن خان میواتی هم با ما همراه می شود فکر اینها را بر اصل باید کرد پیشتر از لشکر اگر جماعه کوک هم به بیانه بیاید مناسب دولت است
سواری نمودن لشکر را عزم جزم نموده پیش تر از خود محمد سلطان میرزا یونس علی شاه منصور برلاس کته بیک قسمی بو جکه اینها را به بیانه
بطریق ایلغار فرستاده شد تا هر خام نام پسر حسن خان میواتی در جنگ ابراهیم بدست افتاده بود گروگان نگاه داشته بودم ازین جهت پدر
او حسن خان در ظاهر آمد و رفت می کرد دایم پسر خود را می طلبید در خاطر بعضی رسید که از جهت استمالت حسن خان اگر پسر او را فرستاده
شود مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای خواهد آورد طاهر خان پسر حسن خان را خلعت پوشانیده به پدر او وعدها کرده رخصت داده
شد این بدبخت مردک خود معطل رخصت پسر خود بوده بمجرد خبر رخصت یافتن پسر پیش از رسیدن پسر از الور برآمده برانا سکا همراه شد
پسر او را درین وقت رخصت نمودن بیحساب بوده درین ایام باران خیلی می بارید صحبت ها داشته می شد همایون هم درین صحبت ها می بود
اگرچه متنفر بود اما در آن چند روز ارتکاب کرده درین آوان از غرایب و اتفاقات گذشته یکی اینست که در وقت آمدن همایون از قلعه
ظفر به لشکر هندوستان از راه ملا بابا ساغرچی و برادر خورد او بابا شیخ گریخته پیش کیستن قرا سلطان رفتند آنهایی که در بلخ بودند عاجز شده
بلخ بدست کیتن قرا سلطان افتاد این کاوک مردک با برادر خورد خود کار و مهم این طرف را بر گردن خود گرفته در نواحی ایبک و خرم
سار باغ می آیند شاه اسکندر را از در آمدن بلخ بی پای شده قلعه غوری را به اوزبک میدهد ملا بابا با شیخ و چندکسی از در قلعه می در آیند
چون قلعه مرنیه نزدیک بود چاره نتوانسته کرده با وزبک می درآیند بعد از چند روزی بجهت مصلحت میرزا را با جماعه کوچانده بطرف
بلخ میدهند بابا شیخ با چند اوزبک در قلعه مرنیه بابا شیخ را در قلعه خود فرود نمی آرد دیگران را هر جانه جا منزل تعیین می نماید میر همه بابا
شیخ را بشمشیر زده با چند کس دیگر بند کرده تنگری بردی بر قندز کس دوانده تنگری بردی

یارعلی و عبداللطیف را باچند جوان خوب می فرستد تا رسیدن اینها ملابابا با مردم اوزبک بقلعه سیر هم آمده خیال انداختن جنگ
می کند هیچ کاری نتوانسته کرد با مردم تینکبرروی همراه شده بقندز آمده رحیم بابا باشیخ بد بوده از آن جهت سراو را بریده در همین ایام
بمیرهمه آورد لعنایت ها و شفقت ها سرافراز کرده در میان امثال و اقرانش ممتاز کردم در وقت رفتن باقی ششادول باین دو کونسب
دولت بر سر یک یکان سیر طلا وعده کرده بودم جدا ازین عنایت ها بدستور سابق همان وعده یک سیر طلا بمیرهمه داده شد در
همین ایام قسمتی ساغرکه به بیابانه بطریق یلغار رفته بود یک چند سری بریده آورد قسمتی ساغر و بوجکه باچند جوان قزاق در وقت رفتن زبان
گیری دو جماعه از چاپقونچی کافر را زیر کرده هفتاد هشتاد کس می گیرند خبر تحقیق آمده همراه شدن حسن خان میواتی را قسمتی گفته آمد روز یکشنبه
بیستم ماه استاد علی قلی همان دیک کلان خود که وقت ریختن خانه سنگ اولی نقصان بود و آرو خانه او را بعد از آن ریخته تیار کرده
بود در وقت سنگ انداختن به تفرج او رفتیم نماز دیگر بود که سنگ انداختن برابر شش صد قدم راه رفت استاد کمر خنجر و خلعت و تیچاق انعام
شد روز دوشنبه نهم ماه جمادی الاول به نیت غزا سفر کرده از محلات برآمده در میدان فرود آمده شده سه چهار روز در اینجا بجمع ساختن لشکر
و توزک نمودن او مقام کردیم چون بمردم هندوستان خیلی اعتماد نبود هر طرف ازین امرای هندوستان ایلغار نوشته شد عالم خان
را بگوالیار بیلغار نوشته شد که رفته برحیم داد کمک شود مکن و قاسم سنبلی و حامد را با برادرانش و محمد زیتون را به سنبل بیلغار نوشته
شد در همین ایام خبر آمد که رانا سنگا با تمام لشکر خود تا نزدیک بیانه آمده می تازد اینهای که بقراولی رفته بوده اند خبر نتوانسته اند رسانند بلکه در
قلعه هم نتوانسته اند در آمد مردم قلعه از قلعه دورتر و بی حرفه تری برآیند غنیم زود تر آمده اینها را زیر میکند سنگر خان جنوبه آنجا شهید شد در وقت
غوغا کنته بیک بی جهت تاختن می برآید یک کافر را پیاده کرده در وقت گرفتن اسپ او از دست نوکر کنته بیک شمشیرش را گرفته بر کتف کنته بیک میزند
تشویش بسیاری کشید در غزوه رانا سنگا نتوانست آمد بعد از خیلی وقت خوب شد اما معیوب طور شد قسمتی و شاه منصور
برلاس و هرکس که از بیانه آمد نمیدانم از ترس بود یا از جهت ترسانیدن مردم بود هاری خبر بودن لشکر کافر را آورده بسیار ستایش
و تعریف کردند از همین منزل سفر کرده شد قاسم میر آخور را بیلداران فرستاده شد که در پرگنه مندهاکور که جای فرود آمدن اردو است
چاه بسیاری بکنند روز شنبه چهاردهم جمادی الاول از نواحی اگره کوچ نموده در منزل که چاه ها کنده شده بود فرود آمده شد صباح
آن از آنجا کوچ نمودیم در خاطر گذشت که درین نواحی از جای آب بسیاری داشته باشد و آن آب بارد و فتحپور سیکری است
احتمال دارد که کافر آب را گرفته فرود آید ازین جهت برانغار و جوانغار و غول و یسال را راست ساخته متوجه شدیم درویش محمد ساربان
را با قسمهای که به بیانه رفته آمده هر طرف را دیده و دانسته بود پیش تر بکنار کول سیکری بجهت دادن منزل فرستاده شد در منزل فرود
آمده بمهدی خواجه و جماعه که در بیانه بودند کس فرستاده شد که بی توقف آمده همراه شوند نوکر هایون بیک میرک مغول را با چند جوان
بجهت خبر گرفتن از کافر فرستاده شد شبش رفته خبر گرفته صباح آن خبر آوردند که کس غنیم از بسادر یک کروه پیشتر آمده فرود آمده است
هم امروز مهدی سلطان سلطان میرزا و مردم ایلغار که به بیانه رفته بودند آمده همراه شدند امرا بنوبت بقراولی تعین شدند در
عبدالعزیز در روز نوبت قراولی پیش و پس را ملاحظه نکرده بخانوار رفته است که از سیکری پنج کروه راه است کافر پیش تر
کوچ کرده بوده این طور بی حساب پیش اینها رفتن را دانسته چهار پنج هزار کس رسیده می ایند عبدالعزیز و ملا اپاق هزار و
پانصد کس تخمینا بوده باشند مردم غنیم را قیاس و تخمین ملاحظه نکرده اینها هم بجنگ مشغول می شوند مردم بسیاری بمجرد رسیدن

گرفته روان می شوند بمجرد این خبر با آمدن محب علی خلیفه را با نوکران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را و بعضی دیگر یارا بر وفق سو برداق از
عقب اینها بکومک فرستاده شد بعد از آن محمد علی جنگ جنگ را هم فرستاده شد تا رسیدن پیشتر تعین شدها که محب علی خلیفه و دیگران
باشند عبد العزیز و همراهانش برای ساخته تواغ او را گرفته ملا نعمت و ملا داود و برادر خورد ملا اپاق و چند دیگر یار گرفته شهید
کرده بودند بمجرد رسیدن اینها طاهر پری طغای محب علی می تازد کمک نمی رسد طاهر را همان جا می گیرند محب علی هم در اثنای
جنگ می افتد بالتواز کندلان آمده محب علی را می بردارد تا یک کروه از عقب ایشان می آیند بمجرد پیدا شدن سپاهی جنگ
جنگ می ایستند با پیاپی خبر آمد که کس غنیم نزدیک آمد جیبه پوشیده و بر اسپان کیچم انداخته یراق بسته تاخته سوار شدیم فرمودیم که
ارابه ها را کشیده بیارند یک کروه آمدیم کس غنیم برگشته بوده در پهلوی ماکول کلانی بود بجهت مصلحت آب همین جا فرود آمدیم ارابه ها
را پیشتر مضبوط کرده با زنجیرها ارابها را مربوط کردیم در سر هر دو ارابه به فاصله اش هفت هشت گز بوده باشد که زنجیر کرده کشیده میشد
مصطفی رومی بدستور روم ارابه کرده بود خیلی چست و چسپان و خوب ارابها بوده چون استاد علی قلی حسد از نهایش میکرد ازین
جهت مصطفی را در برانغار رو پیش همایون تعیین کرده شد در جاهای که ارابه نرسیده بیلداران خراسانی و هندوستانی وکلید را
ران را انداخته خندق کنده شد از تند و تیز آمدن این کافر و از جنگی کرد بیانه شده بود از تعریف و ستایش شاه منصور وقسمی تو اینهای
که از بیانه آمده بودند در مردم لشکر بهیل ظاهری شد تیرکنانیدن عبد العزیز خود بر سری شد بجهت اطمینان خاطر مردم و استحکام ظاهر
لشکر و بجاهای که ارابه نرسیده بود از چوب مثل سه پایه چیزها ساخته میان هر یک ازین سه پایها که هفت هشت گز باشد از خام
گاو ارغامچها کرده مضبوط و مربوط کرده تا این اسباب و آلات مهیا و مکمل شدن به بیست پنج روز کشید درین ایام از کابل نیز
دختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و اقوام او و شاه و بعضی مردم دیگر یکان و دوکان
مجموع تا پانصد کس آمدند محمد شریف منجم شوم نفس هم همراه اینها آمد باباد دوست سوچی که بجهت شراب بکابل رفته بود از شرابهای
موجه غزنی بر سه قطار شتر شراب بار کرده آنهم همراه همین ها آمد درین طور محلی که از وقایع و حالات گذشته و از سخن و کلمات
پریشان چنانچه مذکور شد در لشکر تردد و توهم بسیار بود محمد شریف منجم شوم نفس اگرچه یارای گفتن بمن نداشت بهر کس که وامیخورد
بمبالغه می گفت که درین ایام مریخ بطرف غرب است هر کس ازین طرف جنگ کند مغلوب می شود این چنین شوم نفس را که
پرسیدند دل مردم بیدل بیشتر شکست با چنین سخنان پریشان او گوش نکرده کارهای کردنی خود را پیش گرفته بهم جنگ و مصاف
کردن مستعد شده روز یک شنبه بیست و یکم ماه شیخ جمالی را فرستاده شد که از زنکش میان دو آب و دهلی هر قدر جمع تواند
کرد جمع نموده مواضع میوات را تاخته تاراج کرده آنچه از دست او آید تقصیر نکنند تا باینها از آن طرف خدوکی باشد ملا ترک
علی که از کابل می آمد فرمان شد که با شیخ جمالی همراه شده در تاختن میوات و ویران کردن تقصیر نکنند مغفور دیوان هم بهمین طریق
فرمان شد که رفته یک چند مواضع کناره و گوشه ویران ساخته تاخته و تاراج نموده اسیر کنند اینها نکرده اند از آن مر باینشان خدوکی
نشد روز دوشنبه بیست و سیوم جمادی الاول بسیر کردن سوار شده بودم در اثنای سیر در خاطر رسید که همیشه دغدغه توبه
در خاطرم بود و از ارتکاب امر نامشروع دل من غبار بود گفتم ای نفس **بیت** چند تا بعصیان باشی مردن را از برای خود دیده
کسیکه مردن را بخود جزم می کند باین حالت که میدانی بهر سه **بیت** دور رساز انجمله مناهی خود را + پاک ساز از همه گناهی

خود را خوش کرده خود را از این گذشتن توبه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیاله طلا و نقره تمام آلات مجلس را در آن وقت
حاضر آورده همه را شکستم می را ترک کرده دل خود را آسوده ساختم این صراحی و آلات طلا و نقره شکسته به مستحقان و درویشان
قسمت کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود عسس بود در ریش تراشیدن گذاشتن هم موافقت کرده بود آن شب
و صباح آن از امرا و نزدیکیان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سیصد کس توبه کردند شرابهای حاضر را ریزانده شرابهای
آورده بابا دوست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند در جائیکه شرابها ریخته شده بود دیک وائی کنده شد بحکم
کردم که این وای را به سنگ برخیزانیده در پهلوی این وای بقعه خیری بکنند در ماه محرم در تاریخ نهصد و سی و پنج رفته گوالیار را
سیر کردم وقت برگشتن که از دولپور به سیکری آمدم و این وای تمام شده بود و پیشتر از این نیت کرده بودم که بر رانا سنکای کافر
ظفر یابم تمغا را به مسلمانان بخشم در اثنای توبه درویش محمد ساربان و شیخ زین بخشش تمغا را یاد کردند گفتم که خوب یاد دادید از
ولایتهای که در دست من است تمغای مسلمانان بخشش شد منشیان را فرمودم که این دو امر عظیم الشان که واقع شده بجهت
اخبار اینها فرمانها بنویسند بانشای شیخ زین فرمانها نوشته شده بجمیع قلم رو فرستاده شد انشا اینست فرمان ظهیر الدین محمد
بابر ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و الشکر هادی المؤمنین و یغفر المستغفرین و نصلی علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین
الطاهرین به ایای آرای ارباب الباب که محاسن مجالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است نقش پذیر
جواهر بدا این معنی خواهد بود که طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منهیات منوط بر توفیق
یزدانی و تائید آسمانی نفس البشر را سبیل بشر و رغبت و ما ابری نفسی ان النفس لاماره بالسوء و اجتناب از آن خبر بهدایت ملک
غفوری و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم غرض از تصویر این مقالات و تقریر این مقوله آنکه بمقتضای البشریه
بحسب مراسم پادشاهان و لوازم پادشاهی و بنا بر عادت صاحب جاهان از شاه و سپاهی در عنفوان ایام شباب بعضی
از مناهی و برخی از ملاهی ارتکاب نموده می شد و بعد از چند روزی ندامت و حسرت تمام حاصل آمد و یک یک از آن
مناهی را ترک نموده و بتوبه النصوح باب رجوع بدان مسدود گشت اما توبه شراب که اهم مطالب آن مقصد و اعظم مآرب
آن مقصود است در حجاب الامور مرهونه باوقاتها محتجب مانده روی نمی نمود تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که بجهت تمام
احرام جهاد بسته با عساکر اسلام ماثر در مقابله کفار بمقاتله نشسته بودیم از ملهم غیبی و هاتف لاریبی مضمون میمون الم یان للذین
امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله شنوده جهت قلع اسباب معصیت بجد تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب
المضمون من قرع بابا و لج ولج در اقبال کشود افتتاح این جهاد بجهاد اکبر که مخالفت نفس است امر فرمود القصه ربنا ظلمنا
انفسنا بر زبان اخلاص بیان آورده تبت الیک و انا اول المسلمین را بر لوح دل منقش گردانیدم و داعیه توبه شراب را که مکنون
خزینه سینه بود باظهار رسانیدم و خدام فرخ اهتمام بموجب حکم فرخنده فرجام صراحی و جام و سایر ادوات و آلات طلا و نقره که بکثرت
زینت چون کواکب سپهر برین مزین مجلس بدایع بود و عشرت شریعت بر زمین خواری و ذلت زده مانند اصنام که ان شاء الله تعالی
عنقریب بکسر زبان موفق شوند پاره پاره ساختند و هر پاره را بمستحقین و بیچارگان انداختند بیمن این انابت قریب الاجابت
بسیاری از مقربان درگاه بمقتضای الناس علی دین ملوکهم در همان مجلس بشرف توبه مشرف گشتند و بالکلیه از سر شرب خمر

در گذشتند و هنوز فوج فوج از مطیعات او امر و نواهی سابقه فسابقه بدین سعادت مستسعد می گردند امید که بمقتضای
الدال علی الخیر کفاعله ابواب این اعمال بروزگار ما اقبال نواب خجسته مآل بادشاهی عاید گردد و بمیمنت این سعادت
فتح نصرت یوماً فیوماً متزاید باید و بعد از اتمام این نیت و تکمیل این همت فرمان عالم مطیع شرف نفاذ یافت که در ممالک محروسه
حرسها الله عن الآفات و المخافات مطلقاً هیچ آفریده مرتکب شرب خمر نشود و در تحصیل آن نکوشد و خمر نسازد و نفروشد و نخرد
و ندارد و نبرد و نیارد فاجتنبوه لعلکم تفلحون و شکراً علی هذه الفتوح و تصدقاً بقول ملک التوبة النصوح بحر بخشایش بادشاهی در
جوش آمده امواج کرم که سبب آبادانی عالم و آبروی بنی آدم است ظاهر ساخت و تمغای جمیع ممالک را از مسلمانان که حاصل آن از
حد حصر فراوان است باوجود استمرار ازمنه سلاطین سابق بگرفتن آن از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود برانداخته فرمان
صادر شد که در هیچ شهر و بلد و راه و گذر و ممر تمغا نگیرند و نستانند و تغییر و تبدیل این حکم راه ندهند و من بدله بعد ما سمعه فانما
اثمه علی الذین یبدلونه مجموع سپاهیان ظلال عاطفت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هندو و فارسی و رعیت و سپاهی و کافه
امم و عامه طوائف بنی آدم آنکه بدین عارفه سویه مستظهر و امیدوار بوده بدعای دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند و از لوازم
این احکام میمنت انجام در نگذرند و انحراف نورزند می باید که بر حسب فرمان اعلی عمل نموده بتقدیم رسانند چون توقیع اشرف اعلی
رسد اعتماد نمایند کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی المتعالی و خلد نفاذه فی بیست و چهارم جمادی الاول سنه نهصد و سی و سه در
همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد خورد و کلان دغدغه و تردد بسیار بود از هیچ کس سخن مردانه و رای دلیرانه شنیده نمی شد
وزرای سخن گو را و امرای ولایت خوار را نی سخنان ایشان مردانه بودی نی تدبیرهای ایشان صاحب همتانه بودی تقریباً درین
یورش خلیفه خوب ها رفت در باب ضبط و استحکام در جد و اهتمام تقصیر نکرد آخر این چنین بیدلیهای مردم را دانسته و این نوع سستی
های ایشان را دیده یک تدبیر در خاطر من رسید جمیع امرا و جوانان را طلبیده گفتم که امرا و جوانان **بیت** هر که آمد بجهان اهل
فنا خواهد بود + آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود + هر که در مجلس حیات در آمد عاقبت پیمانه اجل آشامیدنیست و هر که
در منزل زندگی آمده آخر از غمخانه دنیا گذشتنی از زیستن بنام بد مردن بنام نیک بهتر است **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست
بهر نام باید که تن مرگ راست + الله تعالی این چنین سعادتی نصیب ما کرده است و این طور دولتی با قریب ساخته شهید
و کشنده غازی همه را بکلام الهی سوگند باید خورد که هیچ کس ازین قتال رو گردانیدن را خیال نکند تا جان از بدن مفارقت نکند
ازین محاربه و مقاتله جدا نشود صاحب و نوکر خورد و کلان همه برغبت تمام مصحف را بدست گرفته بهمین مضمون عهد و شرطها کردند طور
تدبیر نیکو بود از دور و نزدیک بدیدن و شنیدن دوست و دشمن خوب شد و در همین ایام از هر طرف شور و فتنه قایم شد حسین خان رپری
را آمده گرفت کسان قطب خان چندوار را گرفتند رستم خان نام یک مردکی ترکمان میان دوآب را جمع کرده آمده کول را گرفته
کنجک علی را بند کرد سنبل را از اهد پرتافته برآمد قنوج را سلطان محمد دولدی گذاشته آمد گوالیار را کافران آمده محاصره کردند عالم
خان را که بگوالیار فرستاده شده بود بگوالیار نرفته بولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندوستانیان
گریختن گرفتند هیبت خان کرک انداز گریخته به سنبل رفت حسن خان باری دال گریخته بکافر در آمد با اینها پروا نکرده بهمین پیش
خود متوجه شدیم ارابها و سه پایها و غلطک داران اسباب و آلات که تیار شد روز سه شنبه نهم جمادی الآخر روز نوروز کوچ کردیم

برانغار

جونغار قول یسال راست کرده و پیش خود ارابها و سه پایهای غلطک دار روان کرده از عقب این ها استاد علی قلی را
با جمیع تفنگ انداز آتش تعین کرده شد که پیاده از عقب ارابه جدا نشود تا یسال بسته روان می شده باشند بعد از آمدن
یسالها و هر کس در جای خود بجمیع یسالها تیر فاتره کرده رسیده بامرا و جوانان قول برانغار و لها داده هر جماعه را در هر جا ایستادن
او را و هر کس را هر طور گشتن او را و بچه طریق جنگ کردن او را مقرر و معین کرده بهمین ترتیب و نسق تا یک کروه راه آمده فرود
آمدیم کس کافر هم خبردار شده از پیش رو جماعت راست کرده بر آمدند ارابه و خندق بعد از فرود آمدن اردو پیش اردو
را مضبوط و مستحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود اندکی از مردم پیش تر رفته با مردم غنیم دستی رسانیده سوکون
گرفتند — چند کافر را گرفته سر ایشان را بریده آوردند ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کرد بهمین مقدار
دل مردم لشکر خیلی قوی شد بمردم تکیه دیگر پیدا شد صباح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ داشتیم که خلیفه و بعضی دولتخواهان رسانیدند
بعرض که چون منزل مقرر شده نزدیک است آنرا خندق کنده مضبوط کرده کوچ کرده شود بدولت مناسب است بجهت
مصلحت خندق خلیفه سوار شده بجاهای خندق بیلداران تعین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر
ارابها در پیش خود کشانده برانغار جوانغار قول و یسال نزدیک بیک کروه راه آمده در منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی جا
درها افرخته شده بود و بعضها درا فروختن بود که خبر آوردند که یسال غنیم پیدا شد فی الحال سوار شده فرمان شد که برانغار در بر
انغار و جوانغار در جوانغار و هر کس جای که دارد در جای خود رفته ارابها و یسالها را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتحنامه
کیفیت لشکر اسلام و کمیت خیل کفار و ایستادن صفوف و یسالها و جنگ اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از
آن جهت بی زیاده و نقصان همان فتحنامه که شیخ زین انشا کرده بود ثبت شد ظهیر الدین محمد بابر غازی الحمد لله الذی صدق
وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده و لا شی بعده ما من دعائم الاسلام بنصر اولیائه الراشدین و ضع قوایم الاصنام
بقهر ما سه المماردین بقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید الغزات
المجاهدین و علی اله و اصحابه الهداة الی یوم الدین تواتر نعمای سبحانی باعث تکاثر شکر ثنای یزدانی مورث تواتر نعمای
سبحانی بر هر نعمت شکر مرتب است و هر شکری را نعمتی از عقب ادای لوازم شکر از قدرت بشر متجاوز است و اهل اقتدار
از استیفای مراسم آن عاجز علی الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا دولتی از ان عظیم تر باشد و نه در عقبی
سعادتی از ان جسیم تر نماید و این معنی جز نصرت بر اقویای کفار و استیلا بر اغنیای فجار که اولئک هم الکفرة الفجرة در بیان امثال
ایشان نازل است نخواهد بود در نظر بصیرت ارباب الباب احسن تر از ان سعادتی نخواهد بود الحمد لله که آن سعادت
عظمی و موهبت کبری که من المهد الی اللحد مطلوب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام خجسته
فرجام از کمین عواطف حضرت ملک علام روی نموده فتاح بی منت و فیاض بی ضنت مجد و انفتاح فتح ابواب فیض بر چهره
آمال نواب نصرت مآل ما کشوده اسامی نامی افواج با ابتهاج ما در دفتر غزاة کرامی مثبت کردید و لوای اسلام به امداد لشکریان
ظفر انجام ما باوج رفعت و ارتفاع رسید کیفیت صدور این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشعه سیوف
اسلام پناه ما ممالک هند را بلمعات انوار فتح و ظفر منور ساخته و چنانچه در فتح نامهای سابق سمت تحریر یافته بود

ایادی توفیق رایات ظفر آیات ما را در ممالک دهلی واگره وجونپور وخرید وبهار وغیر ذلک برافراخت اکثر طوائف اقوام از
اصحاب کفر وارباب اسلام اطاعت وانقیاد نواب فرخنده فرجام اختیار نموده اکنون بمضمون ابی واستکبر وکان
من الکافرین عمل نموده شیطان صفت سر کشیده و قاید لشکر دوران وسرخیل سپاه مهجوران گشته باعث اجتماع طوائفی گردید
که بعضی طوق لعنت زنار در گردن وبرخی خار محنت ارتداد در دامن واستیلای آن کافر لعین خذله فی یوم الدین در ولایت هند
بمرتبه بود که پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاهی وقبل از سطوع خلافت شهنشاهی با آنکه راجها ورایان بزرگ بناد که درین
مقابله اطاعت فرمانش نموده حاکمان وپیشوایان متصف بارتداد که درین محاربه در عنانش بودند بزرگی خود را منظور داشته
در هیچ قتالی متابعت بل موافقت وی نکرده اند ودر هیچ مسافرت طریق آن بدسیرتی موافقت کفار دیگر عاجز بوده اند وبلطائف الحیل
با وجود مدارا ومواسامی [illegible] ده اند لوای کفر در غریب دویست شهر از بلاد اسلام افراخته بود وتخریب مساجد ومعابد نموده
عیال واطفال مومنان آن مدن وامصار را اسیر ساخته قوت وی از قرار واقع بجای رسید که نظر بقاعده مستمره هند که یک
لک ولایت ده صد سوار وکروری ده هزار سوار اعتبار می کنند بلاد مسخره آن سرخیل کفره به کرد ر رسیده که جای یک لک
سوار باشد ودرین ایام سبی از کفار نامی که هرگز در هیچ معرکه یکی از ایشان امدادش نه نموده اند بنا بر عداوت عساکر اسلامی بر لشکر
شقاوت اثر وی افزودند چنانچه ده حاکم با استقلال که هر یک چون نمرود دعوی سرکشی می نمودند ودر قطری از اقطار قاید جمع از کفار بود
مانند اغلال وسلاسل بدان کافر فاجر متصل گشتند آن عشره کفره که بنقیض عشره مبشره لوای شقاوت فزای فبشرهم بعذاب الیم می
افراشتند توابع وعساکر بسیار وپرکناب وسیع الاقطار داشتند چنانچه صلاح الدین سی هزار سوار را ولایت داشت در راول اودی سنگه
بالکیسری دوازده هزار سوار ومیدنی رای دوازده هزار سوار وحسن خان میواتی دوازده هزار سوار وبار بل اندری چهار هزار
سوار وپربت هاو اهفت هزار سوار سرسری کچی شش هزار وبیرم دیو چهار هزار سوار وبهمنک دیو چهار هزار سوار ومحمود خان
ولد سلطان سکندر اگرچه ولایت پرگنه نداشت اما ده هزار سوار تخمیناً بامیدواری سرداری جمع کرده بود که مجموع جمعیت آن
مهجوران وادی سلامت وامنیت نظر بقاعده پرگنه وولایت دو لک ویک هزار باشد القصه آن کافر مغرور باطن کور ظاهر
دلها با قساوت کفار سیاه روزگار را که ظلمات بعضها فوق بعض با یکدیگر موافق ساخته در مقام مخالفت ومحاربه اهل اسلام
وهدم اساس شریعت سید انام علیه الصلوة والسلام درآمد مجاهدان عساکر بادشاهی مانند قضای الهی بر سر دجال اعور آمده
اذا جاء القضا عمی البصر را منظور نظر بصیرت اصحاب سیرت گردانیدند وآیه کریمه من جاهد فانما یجاهد لنفسه را ملحوظ داشته فرمان
واجب الاذعان جاهد الکفار والمنافقین را بامضا رسانیدند روز شنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه ۹۳۳ که بارک الله فی سبتکم
نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع خانوه از مضافات بیانه خوالی کوهی که از کوهی اعدای دین بود مضرب خیام نصرت
انجام لشکر اسلام گردید چون کوکبه ودبدبه موکب اسلامی بگوش اعدای دین وکافران لعین رسید مخالفان ملت محمدی که
مانند اصحاب فیل که در پی انهدام کعبه اهل اسلام بودند فیلان کوه پیکر عفریت منظر را اعتضاد خود ساختند وهمه متفق ویکدل گشته لشکر
شقاوت اثر خود ساخته جهار [illegible] ساختند

مثنوی

بآن فیلها هندوان ذلیل * شده غره مانند اصحاب فیل * چو شام اجل جمله مکروه و
شوم * سیه تر ز شب پیشتر از نجوم * همه همچو آتش ولیکن چو دود * کشیده سر از کین بچرخ کبود * چو مور آمده از یمین و

یسار ؛ سوار و پیاده هزاران هزار ؛ و بعزم مقابله و کارزار متوجه اردوی اسلام شعار شدند غزاه لشکر اسلام که اشجار ریاض
شجاعت‌اند صنوبر صفت صفها کشیدند و ترک خود صنوبر بهیات آفتاب شعاع را چون قلوب مجاهدان فی الله باوج ارتفاع
رسانیدند صفی چون سد سکندری آهن خام و مانند طریق شریعت پیغمبری باستقامت و استحکام دین مبین قوت و بنیانش کانهم
بنیان مرصوص و فلاح و فیروزی بمقتضای اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون باهالی آن صفت مخصوص نظم
دران رخنه بی ارتباع قویم ؛ چو رای شهنشاه و دین قویم ؛ علمهای او عرش فرسا همه ؛ الفهای انا فتحنا همه ؛ و رعایت
حزم را مرعی داشته بطریق غزات روم جهت پناه تفنگچیان و رعدانداز ان که در پیش سپاه بودند صفی ارابه ترتیب نموده بایکدیگر
بزنجیر اتصال داده شد القصه جیوش اسلام چنان انتظام و استحکام پدید آورد که عقل پیر و چرخ اثیر تدبیر و مرتبش را آفرین کرد و در
ترتیب و انتظام و تشیید و استحکام مقرب الحضرت السلطانی اعتماد الدولة الخاقانی نظام الدین علی خلیفه را ی را اجتهاد داد و
همه تدبیر آنش موافق تقدیر و جمله سرداری ها و کارگذاریها او پسند رای منیر افتاد مقرب عزت بادشاهی در قول مقرر گشت و
بر دست راست برادر را ارشد ارجمند سعادت یار المختص بلطف الملک المستعان حسین تیمور سلطان و فرزند اعز ارشد منظور
انظار حضرت اله سلیمان شاه و جناب هدایت مآب ولایت انتساب خواجه دوست خاوند و معتمد السلطنت العلیه سوتمن لعبة
السنیة مقرب خاص و زبده اصحاب اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس زبده اصحاب
اختصاص درویش محمد ساربان و عمدة الخواص صادق اخلاص عبدالله کتابدار و دوست ایشک آقا در محال خود جا گرفتند
و بر دست چپ قول سلطنت مآب و خلافت انتساب سلطان علاؤالدین عالم خان ابن سلطان بهلول لودی و مقرب
الحضرت سلطانی مشار الیه دستور اعاظم الصدر و امین الانام ملاذ الجمهور و موید الاسلام شیخ زین خوافی و عمدة الخواص کامل اخلاص
محب علی ولد مقرب الحضرت السلطانی مشار الیه و عمدة الخواص تردی بیک برادر قوچ بیک مرحوم مبرور و شیر افگن ولد
قوچ بیک مرحوم مبرور و شیر افگن ولد قوچ بیک مرحوم مذکور و عمدة الاعاظم و الاعیان خان معظم آرایش خان و دستور اعاظم الوزرا امین الملک
خواجه حسین و جماعه دیوانیان عظام هر یک در موضعی مقرر ایستادند و در برانغار فرزندان اعز ارشد ارجمند سعادتیار کامکار منظور عنایات
حضرت آفریدگار اختر برج سلطنت و کامکاری مهر سپهر خلافت و شهریاری الممدوح بلسان العبد و الحر معز السلطنة و الخلافت
محمد همایون بهادر متمکن گشته بر یمین سعادت قرین العزیز فرزند جناب سلطنت مآب المختص بعواطف الملک الدیان
قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف اوغلاقچی و معتمد الملک کامل اخلاص هندو بیک قوچین و معتمد الملک صادق
الاخلاص خسرو کوکلتاش و معتمد الملک قوام بیک اوردوشاه و عمدة الخواص کامل العقیده و الاخلاص ولی خازن
و عمدة الخواص پیر قلی سیستانی و عمدة الاعیان سلیمان و عمدة الوزرا امین الامم خواجه پهلوان بدخشی و معتمد الخواص عبدالشکور
و عمدة الاعیان سلیمان آقا ایلچی سیستانی مقرر گشته بر یسار ظفر آثار فرزند کامکار مشار الیه عالی جناب سیادت مآب مرتضوی
انتساب میر همه و عمدة الخواص کامل اخلاص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جاندار تعیین یافتند و در برانغار از امرای هند عمدة
الملک خان خانان دلاور خان و عمدة الاعیان ملک داد کررانی و عمدة الاعیان شیخ المشایخ گورن هر یک در مقامی که فرمان
شده بود ایستادند و در جوانغار عساکر اسلام شعار عالی جاه نقابت پناه رفعت دستگاه افتخار آل طه و یاسین سید مهدی

وبرادر اعزارشد کامکار منظور نظر انظار عنایت حضرت آفریدگار محمد سلطان میرزا و سلطنت مآب خلافت انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان
و معتمد الملک کامل الاخلاص عبد العزیز میر اخور و معتمد الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ جنگ عمدة الخواص کامل الاخلاص قتلق قدم قراول و شاه حسین
بارکی مغول غانچی و جانی بیک اتکه صف کشیدند و درین جانب از امرای هند نتیجة السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
علاء الدین مذکور و عمدة الاعیان نظام خان بیانه تعین شده بودند و جهت تولغمه معتمد الخواص تردی بیک و ملک قاسم برادر بابا
قشقه با جمعی از فرقه مغول در جانب برانغار و معتمد الخواص مومن اتکه و رستم ترکمان با سلیغ با جماعتی از نابینا خاصه در
طرف جوانغار نامزد شدند و عمدة الخواص کامل الاخلاص زبده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان غزاة
اسلام را در مواضع و محال مقرره ایشان داشته خود باستماع احکام مستعد بودند و تواچیان و یساولان را باطراف و جوانب
ارسال میگردانید و احکام مطاوعه را در ضبط و ربط سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای کرام و سایر غزاة ذوی الاحترام
میرسانید چون ارکان لشکر قایم گشته هرکس بجای خود شتافت فرمان واجب الاذعان لازم الامتثال شرف اصدار یافت
که هیچ کس بی حکم از محال خود حرکت ننماید و بی رخصت دست بمحاربه نگشاید و از روز مذکور تخمیناً یک پاس و دو گهری گذشته بود
که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته بنیاد مقابله و کارزار شد عسکرین مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده در برانغار
و جوانغار چنان عظیم قتالی —— مشد که زلزله در زمین و دوله در سپهر برین افتاده جوانغار کفار شقاوت آثار بجانب برانغار میمنت آثار
عساکر اسلام شعار متوجه گشته بر سر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه حمله آوردند برادر اعزارشد چین تیمور حسب الفرمان بکمک
ایشان مردانه قتالی آغاز نهاد کفار را از جا بر داشته قریب بعقب قلب ایشان رسانید و جلدو بنام آن عزیز برادر شد و نادر العصر
مصطفی رومی از غول فرزند اعزارشد کامکار منظور انظار حضرت آفریدگار المختص بعواطف الملک الذی منتهی با سر محمد
همایون بهادر اعرابه ها را پیش آورده صفوف سپه کفار را به تفنگ و ضرب زن مانند قلوب شان منکسر گردانید و در عین محاربه
سلطنت مآب قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف و قوام بیک فرمان یافته بامداد ایشان شتافتند و چون زمان
زمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر بامداد مردم خود می آمدند ما نیز معتمد الملک هندو بیک قوچین را و از عقب او
عمدة الخواص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد و بعد از آن معتمد السلطنة العلیه مؤتمن العتبة السنیه مقرب خاص زبده اصحاب
اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس و عمدة الخواص صادق العقیده عبد الله کتابدار
و از پی ایشان عمدة الخواص دوست ایشک آقا محمد خلیل اخته بیگی بکمک فرستادیم و برانغار کفره بکرات و مرات حملها بجانب
جوانغار لشکر اسلام آوردند و جنود را العزات ذی النجاة رسانیدند و هر نوبت غازیان عظام بعضی را بزخم سهام ظفر فرجام بدار البوار
یصلونها فبئس القرار فرستاده برخی را ابر گردانیدند و معتمد الخواص مومن اتکه و رستم ترکمان بجانب عقب سپاه ظلمت دستگاه
کفار شقاوت پناه توجه نمودند و معتمد الخواص ملا محمود و علی اتکه با سلیق نوکران مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدوله الخاقانی
نظام الدین علی خلیفه را بکمک مشار الیه فرستادیم و برادر اعزارشد محمد سلطان میرزا و سلطنت مآب عادل سلطان و معتمد
الملک عبد العزیز میر اخور و قتلق قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین مغول غانچی دست بمحاربه گشاده پای محکم
کردند و دستور الاعظم الوزرای امین الامم خواجه حسین را با جماعه دیوانیان بکمک ایشان فرستاد همه اهل جهاد در غایت جد

اجتهاد در ترغیب مقابله آمده آیهٔ کریمهٔ قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین را منظور داشته عزیمت جانفشانی کرده
لوای جانستانی افراشتند و چون محاربه و مقابله بدیر کشید و تطویل انجامید فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که تابینان خاصه
بادشاهی جوانان جنگی و هژبران بیشه یکرنگی که در پس ارابه مانند شیر در زنجیر بودند از راست و چپ قول بیرون آیند و جای تفنگچیان
در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارابه مانند طلوع طلیعهٔ صبح صادق از پیش افق بیرون تاختند و خون
شفق گون کفار نامسعود نژاد در معرکهٔ میدان که نظر سپهر گردان بود ریخته بسیاری از سر سرکشان را ستاره صفت از فلک وجود محو ساختند
و نادر العصر استاد علی قلی با توابع خود در پیش قول ایستاده بود مردانگیها کرده سنگهای عظیم القدر که چون در پلهٔ میزان اعمالش نهند
صاحبش فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه نام یابد و در کوه راسخ و جبل شامخش اندازند کالعهن المنفوش از پا در آورد
و بجانب حصار آهن وثار صف کفار انداخت و باند اختن سنگ و ضرب زن و تفنگ بسیاری از آنچه احشام کفار منهدم ساخت
تفنگ اندازان بادشاهی حسب الفرمان از ارابه بمیان معرکه آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار زهر ممات چشانیده و پیاده
در محل مخاطرهٔ عظیم در آمده نام خود را در میان شیران بیشهٔ مردی و دلیران معرکه جوانمردی ظاهر گردانیدند و مقارن این حالت
فرمان حضرت خاقانی پیش راندن ارابها قول بنفاذ رسید و به نفس نفیس بادشاهی فتح و دولت از یمین اقبال و نصرت از یسار
بجانب سپاه کفار متحرک گردید و از اطراف و جوانب عساکر ظفر مناقب این معنی را مشاهده نموده تمامی بحر ذخار سپاه نصرت شعار
بموج عظیم بر آورده و شجاعت همه نهنگان بحر را از قوت بفعل در آورد و ظلام غبار غمام کردار چون سحاب مظلم در تمامی معرکه
متراکم گشت و بریق لمعات سیوف در آن از لمعان برق در گذشت که روی خورشید را چون پشت آینه از نور عاری کرد و ضارب
بمضروب و غالب بمغلوب آمیخته سمت امتیاز از منظر متواری شد ساحر زمانه چنان شبی در نظر آورد که ستاره در آن عزیز بود و کواکب
توابنش جز ثوابت الاقدام نمی نمود مثنوی ز گرد رفت و بر رفت روز نبرد * شد از خون بماهی و برماه گرد * ز سم ستوران در آن
پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * مجاهدان غازی که در عین سراندازی و جانبازی بودند از هاتف غیبی
نوید لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون می شنودند و از منهی لاریبی مژدهٔ نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین استماع می نمودند چنان
بشوق محاربه می کردند که از قدسیان اعلا ندای تحسین بدیشان میرسید و ملائکهٔ مقرب پروانه صفت بر گرد سر ایشان می گردیدند
ما بین الصلوتین نایرهٔ قتال چنان اشتعال یافت که مشاعل آن علم بر افلاک می افراشت و میمنه و میسرهٔ لشکر اسلام میسره
و میمنهٔ کفار نافرجام را در یک محل مجتمع گردانید چون آثار غالبیت مجاهدان نامی و ارتفاع لوای اسلامی ظاهر شدن
گرفت ساعتی آن کفار لعین و اشرار بدین در حال خود متحیر ماندند و آخر دل از جان برکنده بر جانب راست و چپ غول حمله آوردند
و در جانب چپ بیشتر هجوم کرده خود را نزدیک رسانیدند اما غزاة شجاعت سمات ثمرهٔ ثواب را منظور داشته نهال تیر در زمین
سینهٔ هر یک نشاندند و همه را چون بخت سیاه ایشان بر گردانیدند قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چمن دولت
نواب خجسته مآب وزید و مژدهٔ انا فتحنا لک ... رسانید شاهد فتح که جمال عالم آرایش بطرهٔ و ینصرک الله نصرا عزیزا قرین گشته استقبال
در ستر اخفا بود دیداری نموده قرین حال گردیده بود و آن باطل حال خود را مشکل دانسته کالعهن المنفوش متفرق شدند و کالفراش
المبثوث متلاشی گشتند بسیاری کشته در معرکه افتادند و کثیری از سر خود در گذشته سر در بیابان آوارگی نهادند و همه زاغ و

زعن کردیند و از کشته پشته‌ها افراخته شد و از سرها منارها پرداخته کردند حسن خان میواتی بضرب تفنگ در سلک اموات درآمده
و همچنین بیشتری از آن سرکشان ضلالت نشان را که سرآمدان قوم بودند تیر و تفنگ رسیده روز حیات سرآمد از جمله راول اودی سنگه
مذکور که در ولایت بکر پور بوده دوازده هزار سوار داشته و رای چندریان چوهان که چهار هزار سوار داشته و مانک چند چوهان
و دلیپ راو که صاحب چهار هزار سوار بوده و کنکو و کرم سنگه داوکری که سی هزار سوار داشته و جمعی دیگر که هر یک از ایشان خیل
بزرگ گروهی و سردار فاطبه ذی شوکت و شکوهی بودند راه دوزخ پیمودند و ازین دار رحل به درک الاسفل انتقال نمودند و راه
دار الحرب   از زخمیان در راه مرده مانند جهنم پر شده و درک الاسفل از منافقان جان بمالک دوزخ سپرده مملو کردید
از عساکر اسلامی هر کس بهر جانب که شتافتی در هر کامی خود کامی را کشته یافتی و اردوی نامی از عقب منهزمان هر چند کوچ نمودی
هیچ قدمی از فرسوده محتشمی خالی نیافتی **ابیات** همه هندوان کشته خوار و ذلیل + بسنگ و تفنگ همچو اصحاب فیل +
زمینها پس کوهها شد عیان + بهر کوه از آن چشمه خون روان + زسهم سهام صف پر شکوه + گریزان گریزان بهر دشت و کوه +
ولوعلی اوبارهم   و لو کان امر الله قدرا مقدورا   فنحمد الله السمیع العلیم و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم تحریرا فی شهر
جمادی الآخر سنه نهصد و سی و سه بعد ازین فتح در طغرا غازی نوشته شد در فتح نامه در زیر طغرا این رباعی را نوشتم رباعی اسلام
اوچون آواره یابی بولدم + کفار هنود حرب سازی بولدم + جزم ایلاب ایدیم اوردوم شهید + اولماقا فته المنت لله
غازی بولدم + یعنی بجهت اسلام آواره صحرا شدم حرب ساز کفار و هنود شدم جزم کرده بودم شهید ساختن خود را المنة لله
که غازی شدم شیخ زین باین فتح لفظ فتح پادشاه اسلام را تاریخ یافته بود از مردمی که از کابل می آمدند میر کیسو هم همین لفظ را
تاریخ یافته رباعی گفته فرستاده بود توارد واقع شده هم از شیخ زین هم از میر کیسو از جهت بهتری ما فیهای ایشان از رباعی های ایشان
همان الفاظ را آورده شد یک مرتبه دیگر در فتح دیپالپور شیخ زین وسط شهر ربیع الاول را تاریخ یافته بود میر کیسو هم همان لفظ را یافته
بود یاغی را زیر کرده فرود آورده روان شدیم دایره کافران از اردو یک دو کروه بوده باشد باردوی او رسیده محمدی و عبد العزیز
و علیخان و بعضی دیگر را از عقب کافر فاد عوغی فرستاده شد اندک کاهلی شد بایستی کس نگذاشته مرا خود بایستی رفت مقدار
یک کروه از دایره کفار گذشته بودم از جهت بیگاه شدن روز برگشته در نماز خفتن باردو آمده شد محمد شریف منجم که چه نوع
نقشهای شوم رانده بود بسیار کیا فتح آمده دشنام بسیاری داده دل خود را خالی کردم اگرچه کافر وش و شوم نفس و بخود بسیار
مغرور و بی نهایت سرکشی بود چون قدامت خدمتی داشت یک لک انعام کرده رخصت دادم که در قلمرو من نه ایستد و صباح
ان در همان منزل مقام کرده شد محمد علی جنگ جنگ و شیخ کورن و عبد الملوک قورچی را با فواج بسیاری بر سر الیاس خان فرستاده
شد که در میان دو آب خروج کرده کول را گرفته کچک علی را بند کرده بود بمجرد رسیدن اینها جنگ نتوانست کرده پریشان شده هر طرف
پریشان میشود بعد از آمدن من باگره بعد از چند روز گرفته آورده زنده فرمودم که پوستش را کندند کوهچه که در پیش اردو بود که جنگ
در پیش همین کوهچه واقع شده بالای همین کوهچه از سرهای کفار فرمان شد که کله مناره برخیزانند ازین منزل دو کوچ در میان کرده به
بیانه رفته شد تا بیانه بلکه تا الور از مواضع اجیفه اهل کفر و اهل ارتداد بی نهایت افتاده بود من رفته بیانه را سیر کردم باردو آمده امرای
هندو الطلبیده رفتن بر سر ولایت این کافر را مشورت کرده شد از جهت تنکی آب در راه و بسیاری گرمی آن یورش موقوف

ذکر حسن خان میواتی

ولایت میوات نزدیک بدهلی واقع شده تخمیناً سه چهار کرور جمع داشته باشد
حسن خان میواتی پدر بر پدر او نزدیک بدویست سال در میوات باستقلال حکومت کرده اند بسلاطین دهلی بهیکاره اطاعتی
می کرده اند سلاطین هند از جهت فراخی ولایتهای خود یا تنگی فرصتهای یا از جهت کوهستان ولایت میوات باین مقید نشده
در پی ضبط این ولایت نیفتاده اند و بهمین مقدار اطاعت بهمانها مسلم داشته اند ما هم بعد از فتح هند بدستور سلاطین سابق
بحسن خان رعایت را مرعی داشتیم این حق ناشناس کافر وش ملحد لطف و عنایت ما را در نظر نیاورده تربیت و رعایت
ما را شکر ش نکرده همه فتنه ها را محرک و جمیع بدیها را او باعث بود چنانچه مذکور شد چون آن یورش موقوف شد بتسخیر میوات متوجه
شدیم چهار منزل در میان کرده قلعه الور که حاکم نشین این بود در شش کروهی در کنار آب بانتش می فرود آمده شد پیش از
حسن خان پدر بر پدر او در تجاره می نشسته اند در سالی که بهندوستان چپینده بهار خان را زیر کرده لاهور و دیپال پور را
گرفتیم از تردد من دور اندیشی کرده بعمارت این قلعه مشغول شده بوده است کرم چند نام کس معتبر حسن خان که در ساوقات بودن
پسر او در را که هم آمده بود از پیش پسر او آمده امان طلبید عبدالرحیم شغادل را با او همراه کرده با فرمانهای استمالت فرستاده شد
طاهر خان پسر حسن خان را گرفته آمده باز در مقام عنایت شده پرگنه چند لکی بو جه او داده شد در جنگ اندک کار کرده بود تا خوب
خیال کرده وجه استقامتش را پنجاه لک کرده الور را الفته شد از بیدولتی خود نا کرده گرفت بعد از ان خود معلوم شد که کار را حسین تیمور
سلطان کرده بوده است و جلدو بنام سلطان شده شهر تجاره را که پای تخت میوات است عنایت کرده وجه استقامتش را پنجاه
لک کرده شد به تردیکه در جنگ رانا سکا نو نعمه دست راست بود و نسبت بدیگران خوب بود وجه او را پانزده لک کرده قلعه
الور را عنایت کرده شد خزاین قلعه الور را با آنچه دران قلعه بود بهمایون عنایت شده از آن منزل روز چهار شنبه غره ماه رجب
کوچ نموده شد در دو کروهی الور آمدیم من رفته قلعه الور را سیر کردم ان شب همانجا بودم صباح ان باردو آمدیم پیشتر از خزانه
چنانچه مذکور شد در وقت سوگند دادن خورد و کلان اینهم مذکور شده بود که بعد ازین فتح تکلیفی نیست هر کس که رفتنی باشد رخصت
داده شود نوکران همایون اکثر بدخشانی و مردم آن سعدیه بودند هرگز یک ماهه راه و دو ماهه راه لشکر نکشیده بودند پیش از جنگ بیطاقتی
داشتند ان چنان وعده هم واقع شده بود و کابل هم خالی بود ازین جهت ها را بهما باین قرار یافت که همایون را بکابل رخصت داده
شود سخن را اینجا مانده از الور روز پنجشنبه نهم ماه رجب کوچ کرده چهار پنج کروه رفته در کنار آب بانتش می فرود آمده شد و مهدی
خواجه هم خیلی تشویش داشت بکابل رخصت داده شد شق داری بیانه را بدست اینشک آقا داده شد پیش ازین چون اتاوه
را بمهدی خواجه نام برده شده بود قطب خان که اتاوه را بر تافته گریخته بر آمد بجای مهدی خواجه پسرش جعفر خواجه اتاوه را داده
شد بجهت رخصت دادن همایون سه چهار روز در همین منزل مقام کرده شد ازهمین منزل مومن علی تواجی را با فتح نامه بکابل
فرستاده شد تعریف چشمه بره پور و حوض کلان کوتله را شنیده شده بود هم بجهت رسانیدن همایون و هم بجهت سیر کردن اینجا
روز یک شنبه ... دور را در همان منزل گذاشته از اردو سوار شدیم امروز بره پور چشمه او را سیر کرده معجون خورده شد در دره
که آب چشمه می آمد تمام گلهای کنیر وا شده بود خالی از صفای نیست اگرچه آنقدر که تعریف میکردند نبود در درون همین دره که جاگه
که آب کشاده تر شده بود فرمودم که سنگها را تراش کرده ده در ده بکنند آن شب در همان دره بودم صباح آن سوار شده رفته

کول کوتله را سیر کردم یک کنار او دامنه کوه واقع شده آب باتنش می درین کول در آمده است خیلی کول کلانی است ازین طرف
او آنطرف خوب نمی نماید درمیان کول کشتیهای خورد خیلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا در کشتی ها در آمده
خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ما هم یک جماعه مردم در کشتی در آمده درمیان کول رفتند کول را سیر کرده آمده در
اردوی همایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورده بمیرزا و امرای او خلعتها پوشانده در نماز خفتن همایون را وداع
کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از انجا سوار شده در وقت صبح از پرگنه کهری گذشته باز اندکی خواب کرده باردو
که توده فرود آمده بود آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سومکر طاهر خان پسر حسن خان که بعبد الرحیم سپرده شده بود
گریخت از اینجا یک منزل درمیان کرده در چشمه که بینی گاه کوه میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده شامیانها
دوخته معجون ارتکاب کرده شد در وقت گذشتن اردوی تردی بیک خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سراپکی سیر کرده
گذشته شده بود لور چشمه واقع شده در هندوستان که هرگز آب روان نمی باشد چشمه خود چه می طلبید احیاناً چشمه هم که هست
از زمین مثل آب زه می برآید در ریگ چشمهای آن زمین با جوش زده نمی برآید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بوده
باشد از دامنه کوه جوش زده می برآید اطراف او تمام اولانگ خیلی خوش آمد فرمودم که بالای این چشمه بسنگ تراشیده حوض
مثمن بکنند در کنار چشمه در وقت معجون باقی یردی بیک هر زمان بمباهات تکرار می کرد که چه جای خوش کرده ام نامی می باید
ماند عبدالله گفت که چشمه پادشاهی تردی بیک خوش کرده می باید گفت این سخنش خیلی موجب ضحک و بشاشت شد دوست
ایشک آغا زیبانه بر سر این چشمه آمده ملازمت کرد از اینجا رفته باز بیانه را سیر کرده به سیکری آمده در کنار باغی که سابق
فرود شده بود فرود آمده دو روز آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سحر پنجشنبه بیست و سیوم ماه رجب باگره آمدم
چندوار و رابری را چنانچه مذکور شد مخالفان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنگ جنگ و تردی بیک و قوچ بیک
و عبدالملوک قورچی و حسین خان را با دریاخانیانش بر سر چندوار و رابری فرستاده شد بمجرد نزدیک رسیدن چندوار مردم
در دنی که کسان قطب خان باشند خبر یافته گریخته می برآیند چندوار را بدست آورده برابری می گذرند مردمان حسین خان
نوخانی در کوچه بند بخیال اندک جنگ می آیند چون اینها زور آورده نزدیک می رسند نمی توانند ایستاد می گریزند
حسین خان بر فیل سوار شده با چند کس بدریا می درآید چون غرق میشود این خبر را شنیده قطب خان هم اتاوه را
پرتافته گریخته برآمده اتاوه را چون اول بمهدی خواجه نام داده شده بود لیسرش جعفر خواجه را بجای مهدی خواجه به
اتاوه فرستاده شد در خروج سکای کافر چنانچه مذکور شد اکثر از هندوستانیان و افغانان برگشتند پرگنه و ولایات
را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولدی که قنوج را برتافته آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناموس باز رفتن
قنوج را قبول نه نموده سی لک قنوج را پانزده لک سرهند معاوضه کرد قنوج را بمحمد سلطان میرزا عنایت کرده وجه
او را سی لک کرده شد بدایون را بقاسم حسین سلطان داده به محمد سلطان میرزا همراه نموده دیگر از امرای ترک ملک قاسم بابا
قشقه با برادران و مغولانش و ابو المحمد نیزه باز را و نوید را با نوکران پدرش و سلطان محمد دولدی و حسین خان را
با دریاخانیانش دیگر از امرای هند علی خان فرملی و ملک داد کررانی و شیخ محمد و شیخ بهکاری و تاتار خان و خان جهان را

محمد سلطان میرزا همراه نموده بر سر بین که در غوغای سکائی کافر آمده لکهنو را محاصره کرده گرفته بود فرستاده شد در رفتن گذشتن
این فوج او از دریای گنگ بین خبر یافته پرتال خود را پرتافته می گریزد این فوج از عقب او بخیرآباد رفته چند روزی انجا ایستاده
از آنجا برگشتند خزانه را قسمت کرده شده بود تا قسمت نمودن پرگنات و ولایات فرصت نشده بود که مهم غزو کافر در میان
افتاده بعد از فراغ غزو کافر ولایت و پرگنات را قسمت کرده شد چون برشکال نزدیک شده بود مقرر اینچنان شد که هر کس به
پرگنه خود رفته براق خود را کرده بعد از گذشتن برشکال آمده حاضر شوند درین اثنا خبر آمد که همایون بدهلی رفته از خزانها که در دهلی بود
چند خانه را وا کرده بی حکم متصرف شده است من از وی هرگز این چشم نداشتم بدل من بسیار درشت آمد درشت درشت نصیحتها نوشته
فرستادم روز پنجشنبه پانزدهم شعبان خواجگی اسد که بعراق به ایلچی گری رفته با سلیمان ترکمان آمده بود باز با سلیمان همراه نموده
بشهزاده تهماسب با سوغاتهای مناسب بایلچی گری فرستاده شد تردی بیک خاکسار که از درویشی بر آورده سپاهی
ساخته بودم چند سال در ملازمت بود باز دغدغه درویشی او غالب شده رخصت طلبید رخصت داده بکامران بطریق ایلچی گری
فرستاده شد سه لک خزانه هم به کامران فرستاده شد سال گذشته حسب حال رفتگان یک قطعه از تردی بیک
ملا علی خان را مخاطب کرده این قطعه را از تردی بیک بملا علی خان فرستاده شد بحمد الله اگرچه رنج ابدی بی حد شدم حظ نفس و مشقت
بدنی شیرین او حتی پیر دین هم یعنی ای آنانکه ازین کشور هند رفتند بخود رنج و الم را فهمیده کابل و هوای خوش او را یاد کرده از هند
گرم رفتند آن دم دیدند و یافتند ظاهرا انجا با عشرت و عیش و ناز و نعمها ما هم نمیریم بحمد الله اگرچه رنج بسیار بود و غم بیحد
حظ نفس و مشقت بدنی از شما گذشت و کم شد از ما هم این رمضان را در باغ هشت بهشت گذرانده شد لیکن تراویح را با غسل
نداده شد از یازده سالگی خود تا حال دو عید رمضان را سالی در یک جا نکرده بودم عید رمضان گذشته در آگره شده بود این
قاعده خلل نیابد شب یکشنبه سلخ به سیکری از برای عید کردن رفته شد صفه سنگین طرف شرق شمال باغ فتح تیار شده بود
بر بالای آن صفه خانه سفید دوخته انجا عید کرده شد شبی که از آگره سوار می شدیم میر علی قورچی را بشاه حسین به تته فرستاده شد
به گنجفه بسیار میل داشت طلبیده بود گنجفه فرستاده شد روز یکشنبه پنجم ذی قعده صاحب عذر شدم بهفده روز کشید جمعه بیست و چهارم
ماه مذکور بسیر دولپور رفته شد شب آن در نصف راه در یک جای خواب کرده صباح آن به بند سلطان سکندر آمده فرود آمدیم از بند
پایان تر در محل تمامی کوه از سنگ عمارت سرخ یکپاره سنگی افتاده است استاد شاه محمد سنگتراش را طلبیده آورده فرمودیم که اگر یکپاره
خانه تراش توانکرد یکپاره بکنند اگر پست باشد بجهت عمارت همراه کرده یکپاره حوض بکنند از دولپور بسیر باری رفته شد صباح آن
از باری سوار شده از کوهیکه مابین باری و چنبل است گذشته دریای چنبل را سیر کرده برگشته شد درهمین کوه در میان چنبل و باری درخت
آبنوس دیده شد میوه او را تیندو میگویند درخت آبنوس سفیدش هم می شده بود درین کوه اکثر آبنوس سفید بود از باری رفته
سیکری را سیر کرده روز چهارشنبه بیست و نهم این ماه باگره آمده شد درهمین روزها از شیخ بایزید خبرهای پریشان می گفتند سلطان قلی
ترک را بمیعاد بیست روز بشیخ بایزید فرستاده شد روز جمعه دوم ذی حجه وردی که چهل و یکمرتبه خوانده می شود بنیاد کردم درهمین
ایام این بیت خود را که در پانصد و چهار وزن تقطیع کردم ازین جهت رساله ترتیب داده شد درین روز باز صاحب عذر شدم
تا نه روز کشید روز شنبه بیست و نهم ذی حجه به سیر کول و سنبل سواری کرده شد سال نهصد و سی و

چهارشنبه غره ماه محرم در کول فرود آمدیم درویش علی یوسف را همایون در سنبل گذاشته بود قطب سردانی ویک
جماعه از راجهارا از یک دریا گذشته جنگ کرده خوب زیر کرده اند کس بسیاری را کشته یک پاره سر و فیل فرستاده بودند
دران چند روز که در کول بودیم آوردند دو روز کول را سیر کرده بجهت استدعا نمودن شیخ گورن در خانه او فرود آمده شد
ضیافت کرده پیشکشها کشید از آنجا سوار شده در اترولی فرود آمدیم روز چهارشنبه از دریای گنگ گذشته در موضع سنبل فرود
آمده شد روز پنجشنبه در سنبل فرود آمدیم دو روز سنبل را سیر کرده سحر شنبه از سنبل مراجعت کرده شد روز یکشنبه در سکندره
در خانه راو دسردانی فرود آمدیم اشهاکشیده خدمت کاری کرد از آنجا از صبح پیشتر سوار شدیم در راه بیک بهانه از مردم جدا
شد چپ انداز زده تا یک کروهی آگره تنها آمدیم بعد از ان از عقب آمده همراه شدند نماز پیشین در آگره فرود آمده شد یکشنبه
شانزدهم محرم تپ کردم ولرزیدم تپ نوبت به بیست و پنج و بیست و شش روز کشید دارو کار خوردم آخر تسهیل راست
آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار تشویش کشیدم در جسم من هر روز تپ محکم می شود از چشم خواب می برد چون شب
می شود این هر دو با غم من مثل صبر من تا سیر دازین زیاده می شود و آن کم می شود روز شنبه بیست و هشتم فخر جهان بیگم
و خدیجه سلطان بیگم عمه بیگمان آمدند بکشتی رفته از سکندره با دبلند تر ملازمت کردم روز یکشنبه استاد علی قلی به دیگ کلان
سنگ انداخت اگرچه سنگ او دور رفت اما دیگ پاره پاره شد هر پاره او جمعی را زیر کرده ازین جمله هشت کس مردروز دوشنبه
هفتم ماه ربیع الاول بسیر کردن سیکری سوار شدم صفه مثمن که در میان کول فرموده شده بود تیار شده بود بکشتی رفته شامیانه زده
معجون اختیار کردیم از سیر سیکری برگشته آمده شب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول به نیت غزا بعزیمت چندیری سفر کرده تا سه کروه
راه آمده در جلیسر فرود آمده شد دو روز بجهت یراق و استعداد نمودن مردم توقف نموده روز پنجشنبه کوچ کرده در انور فرود
آمده شد از انور بکشتی در آمده از چند وار برآمدیم از آنجا کوچ بر کوچ گشته روز دوشنبه بیست و هشتم ماه در گذر کنار فرود آمده شد
روز پنجشنبه دوم ربیع الاخر من از دریا گذشتم چهار پنج روز در آن رود درین رو بجهت گذشتن مردم لشکر ملکت شد درین
چند روز پیاپی در کشتی نشسته معجون خورده شد همراه شدن دریای چنبل از گذر کنار یک دو کروه بلند تر است روز جمعه در سوی
چنبل در کشتی در آمده از محل همراه شدن او گذشته به اردو آمده شد اگرچه از شیخ بایزید مخالفت صریح واقع نشده بود اما از افعال
و حرکات او یقین شده بود که داعیه مخالفت دارد باین مصلحت محمد علی جنگ جنگ را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از قنوج
محمد سلطان میرزا و سلاطین و امرای آن نواحی را مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی ابوالمحمد نیزه باز منوچهر خان
خان با برادرانش دریا خانیان جمعیت کرده بسر افغانان مخالف سردار بروند شیخ بایزید را طلبند اگر با عتقاد آمده همراه شود
ما هم بروند و اگر نیامد اول دفع او بکنند محمد علی چند فیل طلبید تا ده فیل داده شد بعد از رخصت دادن محمد علی بابا چهره را هم
فرمان شد که باینها همراه شود از کنار یک کوچ بکشتی آمده شد روز چهارشنبه هشتم ربیع الاخر در یک کروهی کالپی فرود آمده شد
بابا سلطان برادر خورد زاییده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از برادر کلان
خود گریخته آمده از حد اندراب باز پشیمان شده برگشته در وقت نزدیک رسیدن کاشغر خان حیدر میرزا را از رو بروی او فرستاده
ر ... آمده ... طعام کشید پیشکشها کرد روز دوشنبه

سیزدهم ماه از کالپی کوچ نموده شد روز جمعه در ایرچ فرود آمدیم روز دوشنبه در باندیر فرود آمده شد روز یکشنبه چهاردهم ماه
شش هفت هزار کس را چین تیمور سلطان همراه نموده بر سر چندیری پیشتر از خود فرستاده شد امرا ایلغار رفته باقی تمنک بیگی
تردی بیگ قوچ بیگ عاشق بکاول ملا اپاق محسن دولدی از امرای هندوستان شیخ گورن روز جمعه بیست و چهارم ماه
نزدیک به کجوا فرود آمده شد بمبر دسم کجوه استمالت داده کجوه به پسر بدر الدین داده شد کجوه طورک جای است در اطراف او خورد
خورد کوهها افتاده است در کوه جانب شرق و شمال کجوه بند انداخته از کول کلانی شده گرداگرد او پنج شش کروه بوده باشد
این کول سه طرف کجوه را احاطه کرده است طرف غرب شمال او اندک جای خشک است که دروازه او همان طرف است اندرون
این کول خورد خورد کشتیها ست سه چهار کس شاید بنشیند هر گاه گریختنی می شوند در کشتیها درآمده در میان آب می آیند تا
رسیدن به کجوه در دو جای دیگر همین طور در میان کوه بند انداخته کولها کرده اند از کول کجوه خوردتر در کجوه یک روز ایستاده محصلان
جلد و بیلداران بسیار تعیین کرده شد که پستی و بلندی و ناهمواری راه راست کرده جنگلها را ببرند که ارابه ها و کهابی بی تشویش
بگذرند میان کجوه و چندیری جای جنگل داری واقع شده از کجوه یک منزل در میان کرده در سه کروهی چندیری آب برهان پور
را گذاشته فرود آمدیم ارک چندیری بالای کوه افتاده قلعه بیرون و شهر او در میان کوه واقع شده راه هموار او که ارابه میگذرد
از زیر قلعه می گذرد از برهان پور کوچ کرده بجهت مصلحت ارابه یک کروه از چندیری پایان تر گذشته شد یک منزل در میان کرده
روز سه شنبه بیست و هشتم ماه در کنار حوض بجت خان بر سر بند فرود آمدیم صباح آن سوار شده اطراف قلعه را ملچار به قول
و جوانغار و برانغار قسمت کرده شد استاد علی قلی بجهت سنگ انداختن یک جای بی سراشیبی اختیار کرد محصلان و بیلداران
تعیین شدند که بجهت دیگ ماندن ملچار برخیزانند جمیع مردم لشکر فرمان شد که توره و شاتو که اسباب قلعه گیری است تیار کنند چندیری
پیش ازین به پادشاهان هند و تغلق داشته بعد از مردن سلطان ناصر الدین یک پسر او سلطان محمود که حالا در مندو است
مندو و آن نواحی را متصرف می شود یک پسر دیگر او محمد شاه نام چندیری را بدست آورده به سلطان سکندر التجا می آرد سلطان
سکندر هم لشکرهای بسیار فرستاده حامی او میشود بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه میمیرد احمد شاه
نام پسرک خوردی می ماند سلطان ابراهیم احمد شاه را برآورده کس خود را می ماند رانا سنکا در وقت لشکر کشیده بر سر ابراهیم تا دهلپور
آمدن امرای او مخالفت می کنند در همان ایام چندیری بدست سنکا می افتد بمیدنی راو نام کافر معتبر ولایی می دهد درین ایام
بچهار پنج هزار کافر میدنی راو در قلعه چندیری بود آرایش خان را با میدنی راو آشنایی داشته بود آرایش خان را با شیخ گورن فرستاده سخنان
عنایت و شفقت گفته شد و بمبادله چندیری شمس آباد را وعده کرده شد یک دو کس اعتباری او برآمده نمی دانم اعتماد
نکرده باشد بالقلعه خود مغرور شده باری کار صلاح سامان نیافت بعزیمت زور آوردن بر چندیری صباح سه شنبه ششم ماه جمادی الاول
از حوض بجت خان کوچ نموده در کنار حوض میانی که نزدیک قلعه است فرود آمده شد همین صباح در وقت آمدن خلیفه
یک دو خط گرفته آمد مضمون اینکه لشکری که بطرف پورب تعیین شده بود بی حساب رفته جنگ کرده شکست یافته اند لکهنو را ترک داده
بقنوج آمده اند دیدم که از این جهت خلیفه بسیار متردد و پر غدغه است من گفتم که تردد و غدغه بیوجه است هرچه تقدیر خداست
غیر آن نمی شود چون این کار در پیش است ازین مقوله دم نمی باید زد فردا قلعه زور آریم بعد از آن هرچه روی دهد ببینیم

اینها خود همین ارک را مضبوط کرده بوده اند در قلعه بیرون برای مصلحت یکان دوکان کسی استاده بوده است این شب از
هر طرف مردم لشکر بقلعه بیرون برآمدند اندک کسی داشت چندان جنگی هم نشد گریخته بارک برآمدند صباح چهارشنبه هفتم جمادی الاول
بمردم لشکر فرمان شد که یراق بسته بملچار خود رفته انگیز جنگ بکنند من که بعلم و نقاره سوار شدم هر کس از طرف خود زور بیارند تا جنگ
بهم رسیدن نقاره و علم را موقوف کرده خود بتفرج سنگ انداختن استاد علی قلی رفتم سه چهار سنگ انداخت چون پیشتر
بی سرا نشیب بود و فصیلش بسیار مستحکم و تمام از سنگ بود کار نیامد مذکور شده بود که ارک چندیری بالای کوه واقع شده یکطرف
او را از جهت آب دوتهی کرده اند فصیل این دوتهی از کوه پایان تر است یلچای که زور توان آورد همین جاست بدست
راست قول و چپ قول و پایین خاصه همین جا یلچار رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخر از اینجا بیشتر زور آوردند
از بالا هر چند کفار سنگ انداختند و آتش روشن کرده انداختند این جوانان نگشتند آخر از جایی که فصیل قلعه بیرون بفصیل دوتهی
چسپیده بود شاهم بوزبیک برآمد از دو سه جای دیگر جوانان چسپیده برآمدند کافران میان دوتهی مانده گریختند دوتهی گرفته شد در قلعه بالا
خود آنقدر جنگ هم نکردند زود گریختند مردم بسیاری چسپیده بقلعه بالا برآمدند بعد از اندک فرصتی کافران تمام برهنه شده جنگ
کردن گرفتند مردم بسیاری را گریزانده و از فصیل برآمدند یک چند کسی را شمشیر زده ضایع کرده از بالای فصیل زود
رفتن ایشان را باعث این بوده که گرفتار شدن خود ها را جزم کرده زنان و فرزندان خود را تمام زده کشته بودند مردان را قرار داده
برهنه شده بجنگ آمده بوده اند هر کس از طرف خود زور آورده از فصیل گریزانده دو سیصد کافر در حویلی میدنی رای
در آمدند در همین حویلی اکثر خود همدیگر را کشتند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر را گرفته ایستاده است دیگران یکان یکان
برغبت خود گردن های خود را دراز کرده می ایستند اکثری همین دستور بدوزخ رفتند بعنایت الهی این چنین قلعه نامداری
علم و نقاره نیاورده بجد جنگ نینداخته در دو سه گری فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندیری از سر کفار یک کله منار
برخیزانده شد جهت تاریخ این فتح لفظ دار الحرب را تاریخ یافته بودم این چنین بستم تاریخ بود چندی مقام چندیری * پر ز
کفار دار حربی ضرب * فتح کردم بحرب قلعه او * گشت تاریخ فتح دار الحرب * چندیری طور ولایتی واقع شده در
اطراف و نواحی آب روان خیلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او از سنگ حوض کلانی است کافته اند یک
حوض کلانی در همین دوتهی بود که از همانجا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم وضیع و شریف از سنگ های تراشیده
کرده اند عمارت های مردم ریزه تمام از سنگ ساخته اند غایتش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از تخته سنگها کرده اند
در پیش قلعه سه حوض کلان است در جوانب او حکام سابق بندها انداخته حوضها کرده اند جای او بلند واقع شده بتنوی گفته یک
دریاچه دارد از چندیری سه کروه باشد در هندوستان آب بتنوی بخوبی و خوش طعمی مشهور است طور دریاچکی شده است در میان
او پارچه بلند بها افتاده مناسب عمارت کردن چندیری از آگره جنوب رویه است نود کروه راه در چندیری ارتفاع جدی
بیست و پنج درجه است صباح آن روز پنجشنبه از گرد قلعه کوچ نموده در کنار حوض ملوخان فرود آمده شد باین نیت آمده
شده بود که بعد از فتح چندیری بر سر رای سین و بهلسه و سارنگپور که ولایت کفار است و بسلهدین کافر تعلق داشت کشته
شود اینها را گرفته بر سر سنکا بچتور رفته شود چون این چنین خبر به ایشان آمد امرا را طلبیده مشورت کرده بدفع شر و فتنه این منافقان

با غیان متوجه شدن را انسب و اولی دیده شد چندیری را با حمد شاه مذکور که نبیره سلطان ناصرالدین باشد داده شد از چندیری
پنجاه لک را خالصه کرده شقداری او را بملا اپاق عهد کرده با دو سه هزار ترک و هندوستانی با حمد شاه کمک مانده شد آن
کارها را سامان داده روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول بنیت مراجعت از حوض ملوخان کوچ نموده در کنار آب برهانپور
فرود آمدیم بابر یک کس از باندیر با اتکه خواجه جعفر خواجه فرستاده شد که کشتیهای کالپی را بگذر کنار بیارند روز دوشنبه بیست و
چهارم ماه در کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر بگذشتن مشغول شوند درین روزها خبر آمد که مردم ایلغار رفته قنوج را هم برتافته
به رابری آمده بوده اند قلعه شمس آباد را ابوالمحمد نیزه باز مضبوط کرده بوده کس بسیاری آمده قلعه را بزور گرفته اند سه چهار روز تا گذشتن
لشکر از دریا درین طرف و در آن طرف مکث شد از دریا گذشته کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان قزاق را بجهت
خبر گرفتن از مخالفان پیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج دو سه کوچ مانده بود که خبر آوردند که سیاهی این مردمی که بزبان گرفتن رفته بودند
دیده اند قنوج پسر معروف گریخته برآمده است بین و بایزید و معروف خبر ما را یافته از گنگ گذشته در برابر قنوج بطرف شرقی گنگ
بخیال گذربندی نشسته اند روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر از قنوج گذشته در کنار گنگ طرف غربی او فرود آمده شد جوانان بارفته چندی
از کشتیهای مخالفان را بزور آورده گرفتند از بالا و پایان خورد و کلان تا سی چهل کشتی آوردند میر محمد جاله باز فرستاده شد از برای پل
انداختن جای مناسب از جایکه اردو فرود آمده بود دیک کرده پایان تر خوش کرده آمد بجهت موجود ساختن اسباب پل محصلان
تعیین کرده شدند نزدیک بجاییکه پل انداخته می شد استاد علی قلی دیگ آورده بجهت سنگ انداختن جا خوش کرده بسنگ
انداختن اشتغال نمود بابا سلطان و درویش سلطان باده پانزده کس بیحساب نماز شام بکشتی گذشته جنگ نی و چیزی
نی برگشته آمدند ازجهت این گذشتن ایشان را خیلی ملامت کرده شد بلکه در نوبت ملک قاسم مغول و بعضی جوانان بکشتی
گذشته باندک اندک کس جنگ کردند از جای که پل بسته می شد پایان تر راهها ضرب زن را به یک ارابی گذرانده از اول
ضرب زن انداختن گرفت از پل بلند تر پلجار بر خیزانده شده بود تفنگ اندازان از بالای پلجار خوب تفنگها انداختند آخر
دلیر شده باندک کسی ملک قاسم باغی را تا دایره آورده انداخته در آوردند مخالفان کس بسیاری با یک فیل در آمده زور آوردند
اینها را ایجا ساخته بکشتی در آمده تا روان ساختن فیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنگ مرد این چند روز تا پل بستن
استاد علی قلی خوبها سنگ انداخت روز اول هشت سنگ روز دوم شانزده سنگ انداخت سه چهار روز همین طور سنگ انداخت
این سنگها را ازدیک غازی انداخت این دیک آن دیک بود که در جنگ سنگا کافر سنگ انداخته بوده از این جهت باین
اسم موسوم شده بود دیک دیگر ازین کلان نزدیکی مانده بود همین یک سنگ انداخت و یک او شکست تفنگ اندازان هم تفنگ
بسیاری انداختند کس بسیار و اسپ بسیاری هم انداختند بجز نزدیک رسیدن کابل روز چهارشنبه
نوزدهم ماه جمادی الاخر کوچ نموده بر سر پل آمدیم افغانان بجهت پل بستن استبعاد کرده تمسخری کرده اند روز پنجشنبه پل تیار
شد چند کس از پیادهای لاهوریان گذشته اندک جنگ شد روز جمعه از نابین خاصه و دست راست قول و دست چپ جوانان
و تفنگ اندازان پیاده گذشتند افغانان بتمام یراق بسته سوار شده با فیلان خود آمده زدند آوردند یکبارگی مردم دست چپ را
پیچیدند مردم قول و دست راست ایستاده غنیمان خود را از ده برگرداندند دو کس از میان مردم بسیار خود در رو جدا شده

تا خفتن یکی را خود همان جا فرود آورده گرفتند یکدیگرش را اسپ او را هم بسیار زدند اسپ او افتان و خیزان برگشته درمیان مردم
خود افتاد همان روز سفت هشت سر آوردند کس بسیار آنها زخم تیر و زخم تفنگ رسید تا نماز دیگر جنگ بود شب تمام از پل
گذشتگان را گردانده شد اگر همین شب شش کس گذرانده می شد احتمال داشت که اکثر بدست می افتادند اما بخاطر این رسید که سال
گذشته روز شنبه روز نوروز از سیکری بعزیمت جنگ سنکا کوچ کرده باغی را زیر کردیم امسال روز چهار شنبه روز نوروز بعزیمت جنگ
این دشمنان کوچ نمودم اگر روز یکشنبه ظفر یافتیم هم از غرایب و واقعات است از یکجهت یک کس گذرانده نشد روز شنبه بجنگ نیامد نداز
دور راست کرده ایستادند همین روز تا رابها را گذراندیم همین سحر فرمان شد که مردم بکذرند وقت نقاره از قراول خبر آمد که غنیم گریخته
رفته است همچین تیمور سلطان حکم شد که لشکر را سر کرده از عقب غنیم برود محمد علی جنگ جنگ حسام الدین علی خلیفه محب علی خلیفه
کوکی بابا قشقه دوست محمد بابا قشقه باقی تاشکندی ولی قزل باش این سرداران را قادغونجی تعیین کرده شد که با سلطان بوده از سخن
سلطان بیرون نروند وقت شب من هم گذشتم شتران را حکم شد که پایان از گذری که دیده شده بود بگذرند آن روز یکشنبه در
یک کروهی سنکرمود در کنار سیاه آبی فرود آمده شد جماعه که قادغونجی تعیین شده بودند خوب نگذشته بوده اند همین نماز پیشین
از سنکرمود روان شده بودند صباح آن در کنار کولی که در پیش سنکرمود است فرود آمده شد همین روز توخته بوغا سلطان پسر خود خان اوغلان
آمده ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم جمادی الاخر لکهنور را سیر کرده آمده از آب کومتی گذشته فرود آمده شد همین روز در آب
کومتی غسل کردیم نمیدانم در گوش من آب در آمد یا از تاثیر هوا بود گوش راست من گران شد ولی چند روز خیلی درد نداشت
با دو یک دو منزل مانده بود که از چین تیمور سلطان کس آمد که غنیم در آن طرف آب سرد نشسته است کمک بفرستید به سرداری
قراق تا هزار کس از جوانان مردم قول کمک جدا کرده شد روز شنبه هفتم رجب از آب دو سه کروه بلند تر در جای جمع شدن
گلر سرد و فرود آمده شد تا همین روز در روبروی او و آنطرف سرد و شیخ بایزید بوده است خط فرستاده با سلطان سخن کرده
بوده است خیال او را سلطان معلوم کرده نماز پیشین بقراچه کس فرستاده متوجه گذشتن دریا می شود چون قراچه بسلطان همراه می شود
بی توقف از آب می گذرند مقدار پنجاه سوار ش با سه چهار فیل آنجا بوده است نتوانسته اند ایستادمیگریزند چند کس را فرود آورده
و سر بریده فرستادند چین تیمور سلطان تردی بیک قوچ بیک بابا چهره بابا قشقه باقی شغاول بعد از سلطان می گذرند پیشتر از اینها پیشتر
گذشتگان شیخ بایزید را تا نماز شام پیش انداخته میروند شیخ بایزید خود را در جنگل انداخته خلاص میشود چین تیمور سلطان شب
در کنار آب بوده نیم شب سوار شده از عقب غنیم میروند تا چهل کروه راه رفته در جایی که کوچ ایشان بود میرسند اینها گریخته
بوده اند از اینجا هر طرف چاپقونچی جدا میشود باقی شغاول با چند جوانی از عقب غنیم رانده بکوچ ایشان رسیده و پسران
افغانان را آورده چند روزی بجهت ضبط و ربط او در این نواحی درین منزل توقف شد از او و هفت هشت کروه بلند تر در
کنار دریای سرد و زمین شکارگاهی کنند تعریف کرده اند میر محمد جاله بان را فرستاده شد گذر دریای گلرو گذر دریا سرد در را دیده آمد روز
پنجشنبه دوازدهم ماه بخیال شکار کردن سوار شدم + **وقایع سه سیصد و پنج** روز جمعه سیوم محرم عسکری را که
پیشتر از یورش چندیری بجهت مصلحت ملتان طلبیده بودم آمده در خلوتخانه ملازمت کرد صباح آن خواند میر مورخ و مولانا شهاب
الدین معمائی و میر ابراهیم قانونی قرابت یونس علی که مدت مدید بود که بداعیه ملازمت از هری

برآمده بودند آمده ملازمت کردند نماز دیگر یکشنبه پنجم ماه بداعیه سیر گوالیار که در کتابها گالیور می نویسند از جون گذشته قلعه
اگره در آمده فخر جهان بیگم خدیجه سلطان بیگم را که در همان دو سه روز بهر دو همراه عزیمت کابل کرده بودند خیرباد کرده سوار شدیم محمد زمان
میرزا رخصت طلبیده در آگره ماند همان شب چهار پنج کروه راه گشته در کنار کول کلانی فرود آمده خواب کرده شد نماز را پگاه
گذارده سوار شدیم در کنار آب گمبیر نیم روز را گذرانده نماز پیشین از آنجا سوار شده سفوفی را که ملا رفیع ساخته بود
بجهت کیفیت تا در ثقان همراه کرده آشامیدم بسیار بد خوری بی مزه آمد نماز دیگر گذشته در یک کروهی دول پور طرف غرب او در
باغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدم این جای که باغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی بینی گاه یک کوهی واقع
شده این بینی گاه تمامی کوه از یک پاره سنگ سرخ لایق عمارت است این را فرموده بودم که این کوه را کافته بزمین رسانند
اگر از سنگ یک پاره انقدر بلند مانده که از یک پاره سنگ عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اگر آن مقدار بلند
نماند ازین یکپاره سنگ از صحن هموار شده حوض بکنند آن قدر کوه بلند نمانده بود که از یک پاره سنگ عمارت شود باستاد
شاه محمد سنگتراش فرموده شد که یک حوض مثمن در زیر بالای این سنگ یک پاره که صحن شده بود طرح کرد حکم شد که سنگ
تراشان تجد مشغول شوند در شمال این جای که در حوض از یک پاره سنگ فرموده شد درختان بسیار است از انبه و جامن
و هر نوع درختها در میان این درختان ده در ده چاهی فرموده بودم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض
میرود در جانب غربی این حوض سلطان اسکندر بندی انداخته است بالای بند عمارتها کرده است از بند بالا آبهای
برشکال جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول هم فرمودم که از یک پاره سنگ صفها تراش
کرده بکنند طرف غرب او مسجد فرموده شد سه شنبه و چهارشنبه بجهت این مصلحت ها ایستاده شد روز پنجشنبه سوار شده از دریای چنبل گذشته
نماز پیشین را در کنار دریا کرده در میان دو نماز از کنار چنبل سوار شده در میان نماز شام و نماز خفتن از آب کواری گذشته فرود آمدیم
از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شناو کنانیده خود بکشتی گذشتیم صباح آن روز جمعه که عاشورا بود از انجا سوار
شده در راه در یک دیهی نیم روز را گذرانده نماز خفتن از گوالیار یک کروه بطرف شمال در یک چارباغی که سال گذشته سن فرموده
بودم آمده فرود آمدم صباح آن پیشتر از نماز پیشین سوار شده پشته های شمالی گوالیار و نمازگاهش را سیر کرده آمده
از دروازه هتیه پول نام گوالیار که عمارات راجه مانسنگ باین دروازه پیوست است در آمده بعمارات راجه بکرماجیت که رحیم داد
آنجا نشسته بود نماز دیگر گذشته آمده فرود آمدم همین شب از جهت تشویش گوش خود و مهتاب هم باعث شد افیونی اختیار کردم
صباح آن خمار افیون بسیار تشویش داد خیلی قی کردم باوجود خمار عمارتهای مانسنگ و بکرماجیت را تمام گشته سیر کردم غریب
عمارتهاست اگرچه بی سیاق است این عمارتها تمام از سنگ تراشیده است از عمارتهای همه راجها عمارت مانسنگ خوبتر
و عالی تر است یک ضلع دیوار عمارت مانسنگ بطرف شرق است درین ضلع نسبت بضلعهای دیگر بیشتر تکلف کرده اند
بلندی او تخمیناً چهل پنجاه گز بوده باشد تمام از سنگ تراشیده است روی او را بگچ سفید کرده اند بعضی جاها چهار طبقه عمارت
است و در طبقه پایان او بسیار تاریک است اندک روشنی او بعد از مدتی نشستن ظاهر میشود اینها را بشمع گشته سیر کردیم در هر ضلع
این عمارت پنج گنبد می شود در میان گنبدها خورد خورد بدستور هندوستان چارسو چارسو گنبدچهاست بالای این پنج گنبد کلان

سنگهای مس زر رانده و دکرده را نشانده اند برونهای این دیوارها را بکاشی سبز کاشی کاری کرده اند در کرد اکرد او بکاشی سبز
به تمام درختهای کیله را نموده اند در برج ضلع شرقی او هتیه پول است هیل را هاتی می کویند دروازه را پول در برآمد این دروازه
صورت یک فیلی را مجسم کرده اند بالای او فیلبان هم ساخته اند تعبیه فیل را مشابه کرده اند ازین جهت هتیه پول می کویند چهار
طبقه عمارت که هست طبقه از همه پایان تر طرف این فیل مجسم زودتر دارد از آنجا فیل نزدیک می نماید در مرتبه بالای او خورکنبدهای که
مذکور شد در طبقه دویم خانها نشست است و این خانها هم جا جا های فرو رفته واقع شده اکرچه تکلفهای هندوستانی
کرده اند اما بی هوا تر جاهاست عمارتهای بکرماجیت پسر مانسنکه در طرف شمال قلعه در میانه جای واقع شده عمارتهای پسر
عمارتهای پدر نیست یک کنبد کلانی کرده است بسا تاریک بعد از مدتی ایستادن روشنی ظاهر میشود در زیر این کنبد
کلان هم یک عمارت خوردیست در آن خورد از هیچ طرف روشنی در نمی آید بالای همین کنبد کلان رحیمداد یک تالارک
خوردی کرده است رحیمداد در عمارتهای همین بکرماجیت نشسته بود از عمارتهای بکرماجیت راهی ساخته اند بعمارتهای
پدرش بیرون و از بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جا روشنی می آید طور راهیست
این عمارتها را سیر کرده سوار شده در مدرسه که رحیمداد انداخته بود در آمده طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان رحیمداد
انداخته بود تفرج کرده بیگاه در چارباغی که از اردو آنجا فرود آمده بود آمدیم درین باغچه کلهای بسیار کاشته بود کنیر کل سرخ
خوش رنگ درین باغچه بسیار بود کنیر این جاها کل شفتالو می شود کنیر کوالیار سرخ و خوش رنگ کنیرهاست پاره از کنیرهای سرخ
کوالیار آورده در باغهای اکره کارانده ام درین کوه جنوبی یک کول کلانیست آبهای اشبکال درین کول جمع شود در غربی این
کول یک بتخانه بلندیست سلطان شمس الدین ایلتمش در پهلوی این بت خانه یک مسجد جامع انداخته است این بتخانه خیلی
بلند بتخانه ایست در قلعه ازین بلندتر عمارتی نیست از کوه دولپور قلعه کوالیار و این بتخانه مشخص می نماید میکویند که سنکهای این
بتخانه را تمام ازین کول کلان کنده کرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بودیست تردلی اندام تر در رای این باغچه بوضع
هندوستان ایوانها بیهوده کرده است صباح آن نماز پیشین بداعیه سیر جاهای دیده نشده کوالیار سوار شده عمارت بیرون قلعه مانسنکه
که موسوم به بادلکر است دیده از دروازه هتیه پول در آمده به اورنام جا رفتیم این اورنام جا در طرف غربی قلعه یک دره واقع شده
اکرچه این دره از یک فصیل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما در دهنه این دره باز دو مرتبه بلند فصیلها کرده اند بلندی این فصیلها
سی چهل کز نزدیک می شود فصیل اندرونی درازتر است این فصیل بفصیل ازین طرف و آن طرف قلعه پیوست شده است درمیان این
فصیل ازین فصیل پست تر یک فصیل دیگری کرده اند این فصیل سرتاسر نیست بجهت مصلحت این فصیل را کرده اند درمیان این
فصیل بجهت آب کرفتن وای کرده اند به ده پانزده زینه به آب میرسد این آب بفصیل وای و از این فصیل کلان
می بر آید بالای دروازه او نام سلطان شمس الدین ایلتمش را در سنک کنده نوشته اند تاریخ وسته ثلثین و ستمایه است
در پایان این فصیل بیرونی بیرون از قلعه کول کلانی افتاده غالباً کم میشود کول نیست به آب در رد آب این کول میرود درمیان
این اورواد و کول کلان دیکر است مردم این قلعه آب این کولها را بدیگر آبها ترجیح می دهند سه طرف این اورواد و کول کلان
نزدیکتر است یک پاره کوه واقع شد رنگ سنگ او مثل سنگهای بیانه سرخ نیست یکچیزی بی رنگ تر است کوههای یک

یک پاره اطراف این اودا را کافته کلان وخورد بتهای مجسم تراش کرده اند طرف جنوبی او یک بت کلانی است بلندی تخمینا بیست
گز باشد این بت ها را تمام برهنه بی ستر عورت نموده اند در اطراف این دو کول کلان درون اودا پیست وپنج چاه کنده اند از
چاه ها آب کشیده سبزه کاری ها کرده اند گلها و درختها کاشته اند اودا بد جای نیست طور جای است عیب او بتهای اطراف اوست
بت ها را هم فرمودم که ویران بکنند از اودا باز بقلعه بر آمده جای سلطانی پول را که از زمان کافران تا این دروازه مسدود است
تفرج کرده نماز شام در باغچه که رحیم داد انداخته است آمده فرود آمدیم ان شب در همان باغچه بودم روز سه شنبه چهاردهم ماه از بکرماجیت
پسر دویم رانا سنکا که با مادر خود پدماوتی در قلعهٔ رنتهمبور بودند کسان آمدند پیش از سوار شدن بسیر گوالیار از اسوک نام هندوی که
کس معتبر همین بکرماجیت است کس آمده اظهار بندگی و خدمتگذاری کرده بجهت خود هفتاد لک وجه استقامت استدعا
نموده بود انچنان مقرر کرده بود که چون قلعهٔ رنتهمبور را بسپارد موافق مدعای او پرگنات عنایت کرده شود قرار این داده کسان او را
رخصت دادیم چون بسیر گوالیار رفته می شد بکسان او در گوالیار میعاد کردیم از میعاد چند روز عقب تر ماندند این اسوک هندو
خویش نزدیک پدماوتی مادر بکرماجیت می شده است این کیفیت را بمادر و پسر هم اظهار کرده است اینها هم باین اسوک متفق
شده در نیکخواهی و خدمتگاری قبول کرده است تاج و کلاه و زرکمری که سنکا سلطان محمود را زیر کرده چون سلطان محمود
در قید کافر افتاده این تاج و کلاه و زرکمر تعریفی را گرفته سلطان محمود را گذاشته بوده همان تاج و کلاه و کمر پیش بکرماجیت بوده برادر
کلان او رتنسی که بجای پدر رانا شده حالا چتور را قابض است تاج و کلاه و کمر را ازین گویانده در مبادله رنتهمبور بیانه را طلبیده بود
از سر سخن بیانه ایشان را گذرانیده شمس آباد را در مبادله رنتهمبور وعده کرده شد همان روز باین مردم او که آمده بودند خلعت
پوشانده بمیعاد نه روز به بیانه آمدن رخصت داده شد ازین باغچه سوار شده بت خانهای گوالیار را سیر کردیم بعضی بت خانها
دو اشیانه سه اشیانه اشیانهای اینها پست پست بوضع قدیم در ازاره او بتهای مجسم از سنگ کنده اند بعضی بتخانه مدرسه وضع
در پیشگاه او گنبد بلند کلانی حجره های او کم مثل حجره های مدرسه است بالای هر حجره تنگ گنبد ها از سنگ تراشیده کرده اند در حجره های
پایان او از سنگ بتهای مجسم تراش کرده اند این عمارتها را تفرج کرده از دروازه غربی گوالیار بر آمده از طرف جنوب قلعه گوالیار
گشته وسیر کرده در چار باغی که رحیم داد انداخته است و در پیش دروازه هتیه پول است آمده فرود آمدم رحیم داد آش طوی
را در چار باغ تیار کرده بود آشها خوب کشید پیشکشها بسیار کرده از نقد و جنس چهار لک پیشکش او بود
ازین چهار باغ سوار شده بیگاه بچار باغ خود آمدیم روز چهارشنبه پانزدهم ماه بسیر کردن آب شاری که
طرف شرق جنوب گوالیار است و از گوالیار شش کروه رفتم از اینجا بیگاه تر سوار شده بودیم به ابشار
نماز پیشین گذشته رسیدیم از کوه پاره بلند مقدار یک آسیا آب بیشتر است کرده می افتد ازینجای
که آب میریزد پایان تر کول کلانی شده است ازین ابشار بلند تر این آب از بالای کوه پاره یکپاره ریخته
می آید پایان این آب یکپاره سنگ است هر جا هر جا ازین آب کولها شده است در کنار این آب یکپاره پارچه
سنگها افتاده است لایق نشستن اما این آب دایمی نبوده است بالای این آب شار نشسته معجون خوردیم
بالای آب رفته تا منبع این آب سیر کرده برگشته بالای یک بلندی بر آمده مدتی نشستیم سازنده ها ساز نواختند

گویند هاچیز گفتند درخت آبنوس را که اهل هند تیند و میگویند مردمی که ندیده نموده شد از آنجا گشته ایکود فرود آمد در میان نماز
شام و نماز خفتن از انجا سوار شدیم نزدیک به نیم شب در یکجای آمده خواب کردیم یک پهر روز شده بود که بچهار باغ آمده فرود آمدیم
روز جمعه هفتدهم ماه سوسچه نام ده زاد بود صلاح الدین را وازده بالا میان کوه و میان دره باغ لیمون و باغ سداقلی اش را
سیر کرده در یک پهر آمده در چهار باغ فرود آمدیم روز یکشنبه نوزدهم پیشتر از صبح از چهار باغ سوار شده از آب کواری گذشته
در یک جای نیم روز را گذرانیدیم نماز پیشین از آنجا سوار شده در وقت آفتاب نشستن از آب چنبل گذشته در میان نماز شام و نماز
خفتن در قلعه دولپور در آمده بچراغ حمامی را که ابوالفتح انداخته بود سیر کرده از آنجا سوار شده در جای که چهار باغ نو انداخته شده
بالای بند آمده فرود آمدیم صباح انجا با که فرموده شده بود سیر کردم حوض کلداری که در یکپاره سنگ فرموده شده بود رویش را یک مرتبه
برداشته بودند فرموده شد که سنگ تراش بسیار کرده یک مرتبه پایان حوض را درست بگیرند که آب گذاشته اطراف او را تراز د
توان کرد نمار دیگر گذشته یکمرتبه روی حوض را تمام کرفتند فرمودم که آب پر کردند اطراف او را باب تراز و کردند بهموار کردن مشغول
شدند این نوبت یک خانه آب فرمودم که جای او را از یک پاره سنگ تراش بکنند و حوض خورد در رونی او را هم از یکپاره سنگ
بکنند روز دوشنبه صحبت معجون شد روز سه شنبه هم همان جا بودم شب چهارشنبه روز دو اکر چه چیزی خورده بعزیمت رفتن سیکری سوار
کرده شد نزدیک بدو پهر در یک جای فرود آمدیم خواب کردیم بگوش من ظاهرا تا تیز سردی شده بان مانند بود این شب بسیار درد کرد
خواب نتوانستم کرد سر صبح از اینجا روان شده در یک پهر در باغ که در سیکری انداخته شده بود رسیده فرود آمده شد از جهت خاطرخواه
ناشدن دیوار باغ و عمارتهای چاه ابهای را که برسر کار بودند تهدید و سیاست کرده شد از سیکری میان نماز دیگر و نماز شام سوار شده
از بدها کو رگذشته در یک جای فرود آمده خواب کرده شد از انجا سوار شده یک پهر شده بود که باکرده آمده در قلعه خدیجه سلطان بیگم را که فخر جهان بیگم رفته ایشان عجب
بعضی کار و هم مانده بودند دیده از جون گذشته بباغ هشت بهشت آمدم روز شنبه سیوم ماه صفر از همه بیگمان کلان تر بیگم که شاه بیگم بدیع الجمال بیگم از خورد بیگمان خوانزاده بیگم دختر
سلطان مسعود میرزا دیگر دختر سلطان بخت بیگم دیگر نبیره نیله جهاکه زینت سلطان بیگم باشد آمده از نوبته گذشته در پهلوی محلات کنار دریا
فرود آمده بودند رفته در میان نماز دیگر و نماز شام دیدم از انجا به کشتی آمدم روز دوشنبه پنجم صفر با ایلچی اول بکرماجیت و ایلچی اخر او از زمان
قدیمی سرده پوسی پسر دیوه را همراه کرده فرستاده شد که بجهت سپردن رنتهنبور و قبول کردن خدمتکاری راه و رسم خود عهد و شرط بکند
این کس ماکه رفته است دیده و فهمیده و باور کرده بیاید اگر بر سر گفتهای خود باینند من هم وعده کردم که خدا اسست ار و بجای پدرش
رانا کرده در چیتور به نشانم درهمین فرصتها خزانهای دهلی واگره اسکندر و ابراهیم تمام شده بجهت یراق لشکر و بجهت دارو و ماهیانه توپ و تفنگچی روز پنجشنبه
هشتم صفر از وجه جمیع وجه داران فرمان شد که صد وسی و لک بدیوان فرود آورده باین اسباب و آلات صرف و خرچ بکنند روز شنبه
دهم ماه شاه قاسم نام پیاده سلطان محمد بخشی را که یک مرتبه باهل خراسان فرمانهای استماله برده بود باز باین مضمون فرمانهای
برد که باغیان شرق و غرب هندوستان و کافران او بعنایت الهی خاطرها جمع شد همین بهار خدا راست ار د البته خود را بر نوعی
کرده میرسانیم به احمد افشار هم فرمان فرستاده شد در حاشیه فرمان بخط خود نوشته فریدون قبوری را طلبیدم همین روز نماز پیشین سیماب
خوردن را بنیاد کردم روز چهارشنبه بیست و یکم ماه یک پاجی هندوستانی عرضداشتهای کامران و خواجه دوست خاوند را آورد
خواجه دوست خاوند دهم ذیحجه بکابل رفته پیش از همایون روان شده بود در همون میان کس کامران پیش خواجه میرود که خواجه

بیایند هرچه فرمان شده است برسانند سختی وحکایتی که باشد گفته بردند کامران هفتم ذیحجه بکابل آمده بوده است بخواجه سخن کرده خواجه
را بیست و ششم همین ذیحجه بقلعهٔ ظفر روانه می سازد درین عرضه اشتهای آمد خبرهای خوب بود شاهزاده طهماسپ عزیمت دفع
اوزبک کرده رئیس اوزبک را در دامغان گرفته وکشته مردم او را قتل عام می کند عبید خان خبر قزلباش را یافته از کردهٔ هری برخاسته
بمرو رفته سلطانان سمرقند وآن نواحی را بمدد می طلبید سلطانان ماوراءالنهر تمام بکمک میروند این خبر را هم همین حاجی اورده که همایون را
پسری شده است از دختر بابه کار طغای کامران هم در کابل کدخدای شده است دختر طغای خود سلطان علی میرزا را می گرفته است
همین سید کبنی شیرازی عیبه کر را خلعت پوشانده انعام کرده چاه فواره دار را فرمودیم که هرقدر که می داند با تمام رسانند جمعه
بیست سوم ماه حرارتی در بدن من ظاهر شد انچنان که نماز جمعه را در مسجد به تشویش گذاردم نماز پیشین احتیاطی را در کتابخانه آمده بعد از
یک زمانی به تشویش گذاردم هم پس فردای ان روز یک شنبه تب کرده اندک لرزیدم شب سه شنبه بیست و هفتم صفر نظم کردن رساله
والد حضرت خواجه عبید در خاطر گذشت التجا بروح حضرت خواجه کرده در دل خود گذرانده که اگر این منظوم مقبول آنحضرت می شود
چنانچه قصیده صاحب قصیده برده مقبول افتاده از مرض فلج خلاص شد من هم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول نظم
من خواهد شد بهمین نیت در وزن رمل مسدس مخبون عروض وضرب کا ابترکاه مخبون محذوف که سبحهٔ مولانا عبدالرحمن جامی هم
درین وزن است در نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیت گفته شد بطریق التزام هر روز ده بیت کمتر گفته نمی شد غالباً یک
روزی ترک شد سال گذشته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شد اقلاً یک ماه چهل روز کشید بعنایت الهی از همت حضرت خواجه
روز پنجشنبه بیست ونهم ماه اندک فرو شد و بکلی ازین عارضه خلاص شدیم روز شنبه هشتم ربیع الاول نظم سخنان رساله باختتام رسید هر روز
پنجاه و دو بیت گفته روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه باطراف وجوانب بلشکرها فرمانها فرستاده شد که در اندک فرصتی خود را برسانند
بلشکر سوار خواهم شد لشکرها براق خود کرده زود رسیده بیایند روز یک شنبه نهم ربیع اول بیک محمد تعلیق جی آمده سال گذشته
در اواخر محرم بهمایون خلعت و اسپ برده بود روز دوشنبه دهم ماه بنگلسه وبیس لاغری و بیان شیخ نام یک نوکر همایون آمده بنگلسه
بجهت سوغچی پسر همایون آمده بود نام او را الامان مانده بود شیخ ابوالوجد تاریخ ولادت او شهیر سعادت یافته است بیان شیخ از بنگلسه
جبلی عقب تر بر آمده بوده است روز جمعه نهم صفر از پایان کشم اردوشنبه نام جایی از همایون جدا شده بوده است روز دوشنبه دهم
ربیع الاول باکرد آمده جلد آمد یک مرتبه دیگر همین بیان شیخ از قافله ظفر قند ها ر در بار ده روز رفته بود خبر آمدن شهزاده طهماسب
صفوی و شکست یافتن اوزبک را همین بیان شیخ آورد تفصیلش این است که شهزاده طهماسب از عراق چهل هزار کس بتوپ
ردم تفنگ وارابه ترتیب کرده زود گشته و آمده در بسطام و دامغان بر پیش اوزبک را گرفته مردمش را تمام قتل کرده همان طور تیز
می گذرد خبر علی پسر کپک بی را هم مردم قزلباش زیر می کنند باندک کسی پیش عبید خان در نواحی هری ایستادن سا نیافته
بجمیع خان و سلطان بلخ وحصار و سمرقند و تاشکند تقدغن کسان دوانده خود بمرو می اید اینها زود جمع می شود تاشکند خود نیز پسر
ماراق سلطان سیونجک خان ند رسمرقند و میان کال کوچم خان و ابوسعید سلطان و پولاد سلطان همراه پسران جانی بیک
خان از حصار پسران حمزه سلطان ومهدی سلطان فرار سلطان از بلخ این جمیع سلطانان تیز رفته در مرو بعبید خان
ملحق می شوند یک صد و پنجاه هزار کس میشوند زبان گیر ایشان خبری ارد که شاهزاده طهماسب صفوی عبید خان را دانسته

هری باندک کس نشسته است خیال کرده با چهل هزار کس تیز آمده بود حالا خبر این جمعیت را یافته در اولانگ رادکان خندق زده
نشسته است اوزبکان این خبر را یافته غنیم را در نظر نیاورده کنکاش را انجامی کنند که با همه خانان و سلطانان در مشهد نشسته ایم
چند سلطان را با بیست هزار کس تعین می کنیم که در نواحی اردوی قزلباش کشته سر برآوردن نگذارند عقرب شدیده حصار امی فرمایم
که بده بکنند بهمین رنگ عاجز ساخته می گیریم این سخن را گفته از مرد کوچ میکنند شاهزاده هم از مشهد برآمده در نواحی جام
مقابله می شوند شکست بطرف اوزبک واقع می شود سلطان بسیار گرفتار شده بقتل میرود در یک خط خود این چنین نوشته بودند
که از غیر از کوجوم خان دیگر خبر تحقیق برآمدن هیچ سلطانی مشخص نیست از مردمی که در لشکر همراه بودند هنوز کسی مانده است سلطانان
که در حصار بودند حصار را بر تافته برمی آیند چلمه که نام اصلی او اسمعیل است پسر ابراهیم جانی در قلعه حصار بوده از دست همان بیان شیخ
همایون و کامران خطها نوشته تیز کردانده فرستاده شد روز جمعه چهاردهم ماه خطها و کتابت ها تیار شده به بیان شیخ سپرده رخصت داده شد
سه شنبه پانزدهم ماه از اگره روانه کرده شد و بخواجه کلان هم بهمین مضمون بدست خود خطها نوشته فرستادم روز چهارشنبه بیست و نهم
ماه میرزایان و سلطانان و امرای ترک و هند را طلبیده مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که این سال خود البته یک طرفی با لشکر
باید رفت از ما پیشتر عسکری به پورب متوجه شود امرا و سلاطین آنطرف کنگ با لشکرهای خود آمده بعسکری همراه شود هر طرف صلاح
دولت باشد عزیمت بکنند این کیفیت را نوشته روز شنبه بیست و دوم ماه بمیعاد بیست و دو روز غیاث الدین قورچی را پیش سلطان
جنید برلاس و امرای پورب دوانیده شد و سخنان زبانی گفته شد که ضرب زن و ارابه و تفنگ و الات و اسباب جنگ مست تا تیار شدن
اینها از خود پیشتر عسکری را فرستاد بجمیع امرا و سلاطین آنطرف کنگ فرمان شد که پیش عسکری جمع شده هر طرف که صلاح دولت
باشد بعنایت الهی متوجه شوند دولت خواهان اینجای مشورت بکنند اگر کار انچنان باشد که بمن احتیاج باشد بمجرد آمدن این کس که
بمیعاد رفته است بی توقف انشاالله تعالی سواری خواهم کرد اگر بنگالی در مقام یکجهتی و اخلاص باشد و در ان میان کار آنقدر نباشد
که بمن احتیاج نشود از اهم بشرح عرضداشت بکنید و بیدل ایستاده نشوید بطرف دیگر عزیمت خواهم کرد شما دولتخواهان بمشورت هم
عسکری را گرفته کارهای انجای را بعنایت الهی فیصل بدهند روز شنبه بیست و نهم ربیع الاول عسکری را کمر خنجر خلعت بادشاهانه
پوشانده علم و توغ و نقاره و طویله تپچاق و ده فیل و قطار شتر و قطار خچر و اسباب و الات بادشاهانه انعام شد حکم شد که بر سر دیوان
بنشیند بملای اپوق و دو آتکه چکمنای تکمه دوز دیگر زرکش سر. تو رجامه انعام شد روز یکشنبه سلخ ماه بخانه سلطان محمد بخشی رفتیم
پای انداز انداخته ساچق در آورد از نقد و جنس از دو لک پیشتر چیزها پیشکش کرد بعد از کشیدن نثر و پیشکش بحجره دیگر او رفته نشسته معجون خوردیم انجا
در سه پهر برآمده از آب گذشته بخلوت خانه آمده شد روز پنجشنبه چهارم ربیع الاخر این چنین مقرر شد که از اگره تا کابل چقماق بیک
با نویسنده شاهی بتغاجی طناب بزنند و در هر نه کروه مناره بر خیزانند که بلندی دوازده گز باشد بالای آن یک چاردره
بر خیزانند و هر ده کروه شش اسپ که عبارت از یام است ببندند یامچی و سائس را علوفه و اسپان را علیق تعین شود
این چنین فرمان شد که این جای که اسپان بسته می شوند اگر پرگنه خالصه نزدیک باشد این چیزهای که مذکور شد از انجا
سرانجام بکنند و الا در پرگنه هر یک از امرا که واقع شود در عهده او بکنند همین روز چقماق * از اگره برآمد این کروه را
موافق میل تعین کرده شد طناب پیمایش را باین یک و نیم گز مذکور شد که نه مشت باشد چهل گز تعین کرده شد که صد طناب

یک کرده بوده باشد روز دوشنبه ششم ماه طوی باغ شد من در ضلع شمالی تالار مثمن خس پوش نو ساخته نشستم در دست راست من
پنج شش کز توخته بوغا سلطان و عسکری و اولاد حضرت خواجه عبد الشهید و خواجه کلان و خواجه حسین و خلیفه دیگر از سمرقند آمدگان
از توابع خواجه حافظان و ملایان نشستند در دست چپ من پنج شش کز محمد زمان میرزا و مانک امش سلطان و سید رفیع و
سید رومی و شیخ ابو الفتح و شیخ جمالی و شیخ شهاب الدین عرب و سید دکنی نشستند ایلچیان قزل باش و اوزبک و هندوان درین
طوی بودند ایلچیان شاه قزل باش را در دست راست هفتاد و هشتاد کز دور تر شامیانه بر پا کرده نشانده شد فرمان شد که از امرا
یونس علی با قزلباشان نشینند در دست چپ بهمین دستور ایلچیان اوزبک را نشانده از امرا عبد الله را فرمان شد که اینها بنشینند
پیشتر از آش جمیع خواتین سلاطین و اکابر و امرا از سرخ و از سفید و از سیاه و از رخت و از جنس ساچقها در آوردند فرموده که
در پیش من ریلوچه انداختند از سرخ و از سفید برین ریلوچه ریختند رخت و پارچه سفید هار اهم در پهلوی سرخ و سفید توده کرده پیش تر
از آش در اثنای ساچق در آوردن شتران مست و فیلان مست را در ال رو برو کرده بجنگ انداختند چند توچقا هم جنگ انداختند بعد از اینها
کشتی گران کشتی گرفتند بعد از کشیدن آش بخواجه عبد الشهید و خواجه کلان جبهای کیش ابره دار توریک با خلعتهای مناسب
پوشانیده شد ملا فرخ و حافظ و همراهان ایشان چکنها پوشانیده شد با ایلچی کوچم خان و برادر خورد حسن چلبی بنهر قماش جبهای کیش
تکمه دار فراخور ایشان خلعتها عنایت شد به ایلچیان ابوسعید سلطان و مهربان خانم و پسرش بولاد سلطان و با ایلچی شاه چکمن تهای
تکمه دار و جامهای قماش انعام شد بد و خواجه و بد و ایلچی کلان که نوکر کوچم خان و برادر خورد حسن چلبی باشد بسنگ نقره طلا و بسنگ
طلا نقره بر کشیده انعام شد سنگ طلا پانصد مثقال است که بسنگ کابل یک سیر باشد سنگ نقره دو صد و پنجاه مثقال است
که نیم سیر کابل باشد بخواجه میر سلطانی و پسران او و حافظ تاشکندی و مولانا فرخ و همراهان او و ملازمان خواجه و به دیگر ایلچیان هم از
طلا و نقره به هر کس انعامها شد بیاد کار ناصر کر خنجر انعام شد دیگر میر محمد جاله بان بجهت چوب بستن پل دریای کنک مستوجب عنایت
شده بود باین میر محمد دیگر از تفنک اندازان پهلوان حاجی محمد و پهلوان بهلول و دولی یار شیخی یک خنجر انعام شد دیگر بسید داود
کرمسیری از سرخ و از سفید انعام شد دیگر بنوکران دختر خود معصومه و پسر خود هندال چکنهای تکمه دار و خلعتهای قماش
انعام شد دیگر از اندجان ولایت و وطن جا ها سیر کرده شد تا که شوخ و هشیار را شد از انجا امده را هم با ایشان چکنها
و خلعت های قماش و از طلا و نقره از رخت و از هر جنس انعام شد بنوکران فرمان و پنجی و رعایای کاهمرد هم بهمین دستور
عنایتها شد بعد از آش کشیدن فرمان شد که بازیگران هندوستانی امده بازیهای خود بنمایند لولیان آمده کارهای خود را نمودند
لولیان هندوستانی بعضی کارها می نمایند که از لولیان آن ولایت دیده نشده است از انجمله یکی اینست که هفت حلقه را در
پیشانی خود و در ران تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دور انگشت دست خود دور انگشت پای خود
تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دور اند و انگشت دست خود دور اید و انگشت پای بیرونی در رنگ می گرداند
یکی دیگر آنکه بطریق رفتار طاوس یکدست خود را و زمین مانده بیک دست و دو پای خود سه حلقه
را تیز و بی در رنگ می گرداند یک دیگر انکه لولیان ان ولایت دو چوب را بپایهای خود بسته پای چوبین کرده
راه میروند پایهای خود نمی بندند یک دیگر آنکه دو لولی هم بهم گرفته در ان ولایتها یک دو معلق میروند لولیان هندوستانی

هم وکرا گرفته سه چهار معلق میروند یکدیگر آنکه چوب شش هفت گز را یک لولی پایانش را در کمر خود نهاده چوب را راست گرفته می ایستد
یک لولی دیگر بر این چوب بر آمده بازیهای باز و یکدیگر آنکه لولی خوردی بر سر لولی کلانی بر آمده راست می ایستد لولی پایانی اینطرف
و آنطرف تیز گشته در وقت کار نمودن این لولی خورد بر بالای سران لولی راست و درست ایستاده و حرکت نکرده انهم کارها می نماید
پاترهای بسیار هم آمده رقصها کردند نزدیک نماز شام از سرخ و سفید و از سیاه بسیاری پاشیده شد غریب غوغا و از دحام شد میان
نماز شام و نماز خفتن پنج شش از مخصوصان را پیش خود نشاندم از یک پهر پیشتر کشتی نشسته شد صباح آن در دو پهری در کشتی
نشسته بهشت بهشت آمده شد روز دوشنبه که عسکری سفر کرده بر آمده بود آمده در حمام رخصت گرفته بطرف شرق کوچ کرده
روز سه شنبه بدیدن حوض و باغ و عمارتهای که در دولپور فرموده شد رفتم در یک پهر و یک گری از باغ سوار شدم از پاس اول شب
پنج گری شده بود که بباغ دولپور رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه سنگین و ترماو بیست و شش سنگ و ستون و جوبهای که
در کوه پارچه یکپاره کنده شد تیار شده بود از سه پهر همین روز آب چاه کشیدن بنیاد شد به سنگ تراشان و درودگران و جمیع مزدوران
بدستور استادکاران و مزدوران اکره انعامها شد اب چاه را بجهت بوئیش از برای احتیاط فرموده شد که پانزده شبانروز دم
نگرفته چرخ را گردانده آب بکشند روز جمعه به پهر اول یک گری مانده بود که از دولپور سواری کرده شد آفتاب هنوز نه نشسته بود
که از دریا گذشته شد روز سه شنبه شانزدهم ماه کبهی که در جنگ قزلباش و اوزبک بود نوکر دیو سلطان آمده اینچنان تقریر کرد که در
نواحی جام و خسرکرد روز عاشورا مصاف ترکمان و اوزبک واقع شد از وقت فرض تا نماز پیشین جنگ می کنند مردم اوزبک سه صد
هزار کس بودند گفت ترکمان چهل پنجاه هزار کس بود سپاهی ایشان را صد هزار کس تخمین کرده بودند اما اوزبک کسان خود را یکصد و
پنج هزار کس میگفته مردم قزلباش بدستور روم ارابه و ضرب زن و تفنگ ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنگ می کنند و
هزار ارابه و شش هزار تفنگ انداز داشته اند شاهزاده و خواجه سلطان با بیست هزار جوانان خوب در میان ارابه می ایستد
امرای دیگر را از ارابه بیرون برانغار و جوانغار میسازند و اوزبکان بمجرد رسیدن مردم بیرون را زده کرده فروز آورده گرفته روان می شوند از عقب
گشته ستروپ تال او بچه می کنند آخر ارابه زنجیر را واکرده بیرون بر می آیند اینجا هم جنگ ضرب میشود اوزبک سه مرتبه کرد
آمده می اندازند آخر عنایت الهی شده اوزبک را زیر می کنند سرداری کوچم خان و عبید خان ابو سعید سلطان به سلطان گرفتار
می شوند یکی ابو سعید سلطان زنده بود دیگر هشت سلطان مقتول می شوند سر عبید خان را نمی یابند تنه او را می یابند از اوزبک پنجاه
هزار کس و از ترکمان بیست هزار کس بقتل میرود و هم امروز غیاث الدین قورچی که بشانزده روز میعاد بجونپور رفته بود آمد سلطان
جنید و آنها بجریده لشکر کشیده رفته بوده اند از جهت رفتن بجریده بمیعاد خود نتوانسته است رسید سلطان جنید زبانی گفته است که
شکر از عنایت الهی این طرفها کاری که لایق متوجه شدن پادشاه بوده باشد نمی نماید میرزا بیاید بسلاطین و خوانین و امرای
این نواحی فرمان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها باسانی میسر شود اگرچه از سلطان جنید این چنین جواب آمد
اما ملا محمد مذهب که بعد از غزوه سنکاسی کا قوبه بنگاله بایلچی گری فرستاده شده بود امروز و فردا می گفتند که می آید از او هم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه معجون خورده با چندی از مخصوصان در خلوتخانه نشسته بودم که ملا محمد مذهب شام امروز که شب شنبه بوده باشد
آمده ملازمت کرد کیفیت آنطرف را ایکان یکان پرسیده معلوم کردیم که بنگالی در مقام اطاعت و یکجهتی بوده است روز یکشنبه

امرای ترک و هند را در خلوتخانه طلبیده کنکاش کردیم این سخنان درمیان افتاد که بنکالی ایلچی فرستاده در مقام اطاعت و یکجهتی بوده است
به بنکاله رفتن خود بی صورت است اگر بنکاله رفته شود در آن نواحی یک جای خزانه داری نیست که بمردم لشکر داده شود طرف
غرب بعضی جاها هست که هم نزدیک است و هم خزانه دارد مالی وافر یلی کافر یول یادق شرقی سدی یراق تور اول یادق یعنی مالش
وافر و مردمش کافر راه نزدیک طرف شرق اگرچه دور است آن نزدیک است آخر سخن باین قرار یافت که بطرف غرب رفتنی
خواهیم بود چون نزدیک است چند روز توقف کرده از طرف شرق خاطر جمع کرده هم رفته می شود باز غیاث الدین قورچی را بمیعاد بیست
روزه بامرای پورب فرمانها نوشته دوانیده شد که جمیع سلطانان و خوانین و جمیع امراکه در آنطرف آب کنک هستند پیش عسکری جمع شده
برسر این دشمنان بروند این فرمانها را رسانیده هر چیزی که انجا باشد گرفته زود بسر میعاد رسیده بیایند درهمین ایام از مهدی کوکلتاش
عرضداشت امد که بلوچ باز آمده بعضی جاها را تاخته بجهت این مصلحت چین تیمور سلطان را تعین کرده شد که امرای آنطرف از سرهند و
سمانه مثل عادل سلطان و سلطان محمد دولدای و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ دلاور خان احمد یوسف شاه منصور برلاس
محمدی کوکلتاش عبدالعزیز میرآخور سید علی ولی قزل قراچه هلال عاشق بکاول شیخ علی کتته کجور خان حسن علی سوادی این سرداران
پیش سلطان جمع شده باشش ماهه یراق برسر بلوچ بروند به چهار باغ سلطان حاضر شده در همراهی و حکم شنوی از سخن او بیرون نروند
بجهت رسانیدن این فرمان عبدالغفار تواچی تعین شد ان چنان مقرر شد که اول بچین تیمور سلطان این فرمان را برسانند از آنجا گذشته
بامرای که مذکور شدند فرمان را نموده هرجای که چین تیمور سلطان مقرر نموده باشد همه با لشکرهای انجا حاضر بکنند عبدالغفار خود هم درین
لشکر باشد از هرکس سستی و بی اهتمامی ظاهر شود عرضداشت بکند همان مقصر را از منصب و مقام او فرود آورده از ولایت و پرگنه
او دور بکنیم این فرمانها را سپرده و سخنان زبانی را گفته و سپرده عبدالغفار را رخصت داده شد شب یکشنبه بیست و نهم در سه پهر و
شش گهری از جون گذشته بباغ نیلوفر که در دولپور است متوجه شدیم از روز یکشنبه سه پهر نزدیک رسیده بود که بباغ آمدیم در اطراف
وجوانب باغ بامرا و نزدیکیان جاها و منزلها تعین شد که بجهت خود عمارتها و باغها بابنیاد ازند روز پنجشنبه سوم جمادی الاول در طرف
شرق و جنوب باغ از برای حمام جا تعین نموده جای حمام را راست ساختند فرمودیم که درینجای راست ساخته شده بعد از
برخیزاندن کرسی حمام را بنیاد اندازند در یک خانه این حمام حوض ده در ده فرموده شد همین روز عرضداشتهای قاضی جیا و بیرسنک
دیو را خلیفه از آگره فرستاده بهادر را محمود پسر اسکندر گرفته بوده است بمجرد آمدن این خبر بلشکر سوار شدن را جزم کرده صباح
آن روز در جمعه شش گهری از باغ نیلوفر سوار شده نماز شام باگره آمده شد محمد زمان میرزا به دولپور میرفته در راه دوچار شد چین
تیمور سلطان هم امروز باگره آمده بوده است صباح آن روز شنبه امرای کنکاش را طلبیده روز پنجشنبه دهم بطرف پورب سواری
نمودن را قرار داده شد همین روز شنبه از کابل خط خبر آمد که همایون لشکر آنطرف ها را جمع نموده سلطان اویس را بخود همراه کرده
با چهل پنجاه هزار کس بر سر سمرقند عزیمت کرده است در حصار شاه قلی برادر خورد سلطان اویس رفته بوده است
ترسون محمد سلطان از ترمذ رفته قبادیان را گرفته کمک طلبیده است همایون تولک کوکلتاش و پسر خورد را با مردم بسیار و جمیع
مغلانی که بودند بکمک ترسون محمد سلطان فرستاده خود هم از عقب آنها متوجه میشود روز پنجشنبه دهم جمادی الاول بعد از سه
گهری بعزیمت پورب سفر کرده از دهلیسر بلند به کشتی از جون گذشته بباغ زرافشان آمدیم انجنان فرمان شد که توغ و نقاره و

وجمیع مردم لشکر روبروی باغ آنطرف آب فرود آیند مردمی که بکورنوش می آیند بکشتی گذشته بیایند روز شنبه اسمعیل میتا که ایلچی
بنگاله بود پیشکشهای خود را آورده بدستور هندوستان ملازمت کرده در یک گز انداز جا تعظیم کرده برگشت خلعت معتادی
که سرسونیه میگویند پوشانیده آورده بدستور تا سه مرتبه زانو زده آمده عرضداشت نصرت شاه زاده پیشکشهای آورده خود را
گذرانده مراجعت کرد سه روز دوشنبه خواجه عبدالحق آمده اند از آب بکشتی گذشته بچادر خواجه رفته ایشان را ملازمت کردم روز سه شنبه
حسن چلبی آمده ملازمت کرد بجهت برآمدن لشکر چند روز در چارباغ توقف کرده شد روز پنجشنبه هفدهم ماه بعد از سه گری روز کوچ
کرده شد من بکشتی درآمده رفتم در موضع انوار که از اگره هفت کروه است فرود آمده شد روز یکشنبه ایلچیان اوزبک را رخصت
داده شد به ابن میرزای ایلچی کوچم خان کمر خنجر و ملک بفت و هشتاد هزار تنکه انعام شد ملا طغایی نوکر ابوسعید سلطان و نوکران مهربان خانم
و پسرش پولاد سلطان با چکمنهای تکمه دار خلعتهای قماش پوشانیده شد فراخور حال ایشان هم از نقد انعام شد صباح آن
خواجه عبدالحق را از برای بودن در اگره و خواجه کلان نبیره خواجه یحیی را که از پیش خان و سلطانان اوزبک بطریق رسالت آمده بود
و بجهت رفتن سمرقند رخصت داده شد و بجهت تهنیت پسر شدن همایون و تهنیت کدخدای کامران میرزا اشتری را و میرزا بیک طغایی
را با ده هزار ساچیق فرستاده شد جامه که خود پوشیده بودم کمری که خود بسته بودم بهر دو میرزا فرستاده شد از دست ملا بهشتی بهندال کمر
خنجر مرصع دوات مرصع و صندلی صدفکاری و نیمچه پوشیده و تنک بند و مفردات خط بابری فرستاده شد دیگر قطعها بخط بابری نوشته بود
فرستاده شد و بهمایون ترجمه و اشعاری که بعد از آمدن هندوستان گفته شده بود فرستاده شد ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته شده
و قطعهای که بخط بابری نوشته شده فرستاده شد از دست میرزا بیک طغایی بکامران هم ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته شد
و قطعهای که بخط بابری نوشته فرستاده شد روز سه شنبه بمردمی که بکابل میرفتند خط نوشته رخصت داده ملا قاسم و استاد شاه محمد
سنگ تراش و شاه بابای بیلدار عمارتهای در اگره و دولپور کردنی را خاطرنشان کرده در عهده ایشان کرده رخصت داده شد یک
پهر نزدیک شده بود از انوار سواری نموده شد نماز پیشین گذشته در یک کروهی چندوار دریاپار نام موضعی فرود آمده شد شب پنجشنبه
عبدالملک قورچی را با حسن چلبی همراه نموده شاه جاروق را با ایلچیان اوزبک بخانان و سلطانان فرستاده شد شب چهار گری
مانده بود که از دریاپار کوچ نموده سن وقت صبح از پیش چندوار آمده بکشتی درآمدم در نماز خفتن از پیش چندوار آمده باردو آمدم
اردو در فتح پور فرود آمده بود در فتح پور یک روز ایستاده روز شنبه سحر وضو کرده سوار شده نزدیک رابری نماز با جماعت
گذاردیم مولانا محمود قاری امام بودند وقت آفتاب برآمدن از زیر بلندی کلان رابری بکشتی درآمده شد بخط ترکیب
بجهت نوشتن ترجمه امروز در سطر یازده سطری بستیم همین امروز از سخنان اهل الله در دل من تنبیهی شد و برابر جاکین نام پرگنه
از پرگنهای رابری کشتیها را بکنار کشیده آن شب در کشتی بودیم از آنجا صبح پیشتر کشتیها را روان کرده در میان نماز
بامداد اگذاردیم در کشتی بودیم که سلطان محمد بخشی و شمس الدین محمد نام نوکر خواجه کلان را گرفته آمد از خطهای ایشان و تقریر کیفیت
و حالات کابل مشخص و معلوم شد مهدی خواجه هم در بودن کشتی آمدند نماز پیشین بلندی باغ آنطرف آب که در پیش اتاوه است
برآمده در جوی غسل کرده نماز ظهر ادا کردم از جای نماز گذارده شده بطرف اتاوه آمده در سایه درختهای همین باغ بر بالای بلندی
که بر آب مشرف بود نشسته جوانان را بشوخی در آب انداختم طعامهای که مهدی خواجه فرموده بود اینجا کشیده شد در نماز شام

از آب گذشته در نماز خفتن بار دو آمدیم بجهت جمع شدن لشکر دهم بجهت نوشتن خطها بمردم کابل از دست شمس الدین محمد دو
روز درین منزل توقف شد روز چهارم شنبه سلخ جمادی الاول از اتاوه کوچ نموده هشت کروه آمده در موری داد و سر فرود آمده
بکابل رفتنی بعضی خطها که مانده بود درین منزل نوشته شد بهمایون این مضمون را نوشته شد که اگر تا حال کار معتدبهی نشده است
خود قزاق دوره را منع بکن که کار صلح در میان افتاده است بر هم نخورد دیگر این بود که ولایت کابل را خالصه کردم از پسران هیچکس
طمع نکنند دیگر هندال را طلبیده بودم دیگر کامران را خوب رعایت نمودن و آمد و رفت با شاهزاده و ولایت ملتان را بخود بخشش
عنایت نمودن و خالصه بودن ولایت کابل را و آمدن کوچ و اوروق را نوشته شده بود دیگر چون بعضی کیفیات از خطی که بخواجه
کلان نوشته بودم معلوم می شد نصیحت امیز مرا بسیار تاثیر کرد این خطها را شمس الدین محمد سپرده سخنان زبانی را خاطر نشان کرده
شب جمعه رخصت داده شد روز جمعه هشت کروه آمده در جومندنا فرود آمده شد نوکر کبتن قرا سلطان که بکمال الدین قیاق نام نوکر
خود که بایلچی گری آمده است فرستاده بود از معاش و اختلاط امرای سرحد و در دو قزاق از شکوه و شکایت چیزها بقناق نوشته بود
قناق انکس آمده را اینجا فرستاده بود قناق را رخصت داده بامرای سرحد فرمانها شد که قزاق و دزد را منع کرده معاش و اختلاط
نیک بکنند این فرمانها را الفرستاده کبتن قرا سلطان سپرده از همین منزل اجازت داده شد شاه قلی نامی از پیش جلبی آمده
کیفیتهای جنگ را عرض کرده بود از دست این شاه قلی بشاه خط نوشته عذر رویرماندن حسن جلبی را گفته روز جمعه دویم ماه رخصت
داده شد روز شنبه هشت کروه آمده در ملکور او مجاولی که هم از پرگنات کالپی است فرود آمده شد روز یکشنبه چهارم ماه نه کروه در دیرته پور
نام پرگنه از پرگنات کالپی سر خود را تراشیدم دو ماه بود که سر خود را نتراشیده بودم در آب سنکر غسل کردم روز دوشنبه چهارده کروه آمده
هم از پرگنات کالپی در چیرکده فرود آمده شد صباح آن روز سه شنبه ششم ماه چاکر هندوستانی قراچه فرمان ما هم را که بقراچه نوشته بود
گرفته آمده بوده است بطور من بطریقی که من بدست خود پروانه می نویسم نوشته مردم بهره و لاهور روان نواحی را به بدرقه
طلبیده در هفتم ماه جمادی الاول از کابل این فرمان نوشته شده بوده است چهار شنبه هفت کروه آمده در پرگنه آدم پور فرود آمده شد
همین روز از صبح بهیشته سوار شده تنها شده نیم روز را گذرانده و آمد بکنار جون رسیدم لب کنار جون را گرفته بپایان آب نشستم
در وقت رسیدن روبروی آدم پور بر لب آب ازانی نزدیک بارد و شامیانها زده معجون خورده شد همین روز صادق را با کلال بکشتی
انداختیم کلال بدعوی آمده بود در آگره بجهت کشتی گرفتن گرفت را و را عذر گفته بیست روز مهلت طلبید چهل پنجاه روز از مهلت
او گذشته امروز ضرور شد کشتی گرفت صادق خوب کشتی گرفت خیلی اسان انداخت بصادق ده هزار تنکه و اسپ زین دار و
سرو پا چپکین تکمه دار انعام شد با وجود که کلال افتاده بود بایمن نکرده او را هم سروپا و سه هزار تنکه انعام شد زمان که ارابه ها را
از کشتی بر آوردند تا راه ساخته زمین را هموار کرده ارابها و ریک بار را برآوردن درین منزل چهار روز مکث شد روز دوشنبه دوازدهم
ماه دوازده کروه آمده در کوره فرود آمده شد امروز بتخت روان آمدم از کوره دوازده کروه آمده در کریه که از پرگنات کره است
فرود آمدیم از کریه هشت کروه آمده در فتح پور سهونه فرود آمدیم از فتح پور هشت کروه رفته در سرای مهید افرود آمده شد در فرود آمدن
همین جا نماز خفتنی سلطان جلال الدین آمده ملازمت کرد و پسر خورد خود را هم همراه گرفته آمده بود صباح آن روز شنبه هفدهم ماه
هشت کروه آمده در دکدکی که از پرگنات کره است در کنار گنگ فرود آمده شد روز یکشنبه محمد سلطان میرزا و قاسم حسین

سلطان ونی حوب سلطان وتردیکه درهمین منزل آمدند روز دوشنبه عسکری هم درهمین منزل آمده ملازمت کرده این آمدکان همه
ازطرف شرق به کمک آمده بودند اینچنان فرمان شد که این لشکرها با عسکری تمام درهمان طرف کنک بکردند هرجا که اردو فرود
آید آنها هم روبرو در آنطرف فرود آیند در ایام بودن همین نواحی ازپیش متعاقب خبرها می آمد که بسلطان محمود یک لک افغان
جمع شده است شیخ بایزید و بین را با لشکر بسیاری بطرف سرو ار فرستاده خودش وفتح خان شروانی کنار کنک را گرفته بر سر
چنار می آید شیر خان سور که سال گذشته رعایت کرده پرگنه بسیاری داده درین نواحی گذاشته شده بود درین افغانان آمده بود
شیر خان وچند امرای دیگر را از آب گذرانده بوده اند کسان سلطان جلال الدین بنارس را نگاه نتوانسته انداشت گریخته
برآمدند سخن ایشان این بوده که در قلعه بنارس کشتیها را گذاشته در کنار کنک روبرو آمده جنگ بکنند از دوکدی کوچ کرده
شش کروه آمده در سه چهار کروهی کره درکنار فرود آمده شد من بکشتی آمدم در سه روز درین منزل از جهت ضیافت سلطان
جلال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه کره درخانهای سلطان جلال الدین فرود آمده شد مهمانداری کرده پاره اش
وطعام کشید بعد از طعام بخودش و پسرش یکتاسی وجامه نیمچه پوشانده شد موافق استدعا او پسر کلان او بخطاب سلطان
محمود مخاطب شد از کره سوار شده یک کروه راه آمده درکنار کنک فرود آمده شد شهرک را که ازپیش ما هم در منزل اول که بکنک
رسیده بودیم آمده بود همین روز خط نوشته از همین منزل رخصت داده شد خواجه کلان نبیره خواجه یحیی از من وقایعی که نوشته می شود می طلبید
استکتاب کنانیده بودم از دست شهرک فرستاده شد صباح آن کوچ نموده چهار کروه راه آمده فرود آمدیم من همان طور بکشتی
آمدم منزلی که فرود آمده می شد نزدیک بود پگاه آمده بعد از مدتی درهمان کشتی نشسته معجون خوردیم خواجه عبدالشهید در خانه
نور بیک بوده است ایشان را طلبیدم ملا محمود را از خانه ملا علیخان طلبیده آوردیم یکزمان نشسته بکشتی از روی گذشته کشتی
از بکشتی انداختم دوست ایشیک آقا را فرموده شد که پهلوان صادق نگرفته به دیگران میان گیری بکنند خلاف قاعده فرموده شد که
اول به هندوستان میان گیری بکنند به هشت کس خوب میان گیری کرد در نماز دیگر سلطان محمد بخشی بکشتی از آنطرف آمد خبر ویران محمود خان
پسر سلطان اسکندر که این باغیان سلطان محمود می گفتند آورد نماز پیشین جاسوسی که از اینجا رفته بود خبر ویران شدن این
باغیان را می آورد در میان دو نماز عرضداشت تاج خان سارنکخانی هم بخبر جاسوس موافق آمد این کیفیت ها را سلطان محمد
آمده بعرض رسانید، آمده چنار را محاصره کرده بوده اند کی جنگی هم انداخته بوده است خبر تحقیق آمدن ما را یافته ویران شده طور از آنجا
می خیزد افغانانی که بنارس گذشته بودند هم با ضطراب برگشته در گذشتن آب دو کشتی غرق شده پاره مردم می باب میروند صباح
آن هم بکشتی آمدم تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان در نصف راه بجهت خور و نوش فرود آمده ایستاده بودند سلطان را
هم بکشتی طلبیدم توخته بوغا سلطان به کرده بوده است باد تندی برخاسته باران باریدن گرفت طور هوا ای شد هوا باعث معجون
خوردن شد با وجود آنکه روز گذشته معجون خورده شده بود امروز هم معجون خوردیم بمنزل آمدم صباح آن درهمین منزل توقف شد
روز سه شنبه کوچ کرده شد در برابر اود یک ارال کلان سبزه داری بوده است بکشتی گذشته اسپ سوار ارال را سیر
کرده دریک پهر آمده وکشتی در آمدم در وقت سواره سیر کردن درکنار دریا غافل ازبالای جر ترفیده گذشتم بجو درآمدن
به جر در زخورده بریدم من فی الحال جسته خود را بکنار انداختم اسپ هم پرید اگر من بالای اسپ می بودم غالب این بود که

باسب همراه می پریدم همین روز دریای گنگ را دست انداخته اب بازی کرده گذشتم یک دست را شمردم بسی و سه دست
گذشتم باز دم نگرفته و دست زده گذشته بودم دریای گنگ مانده بود در موضع جمع شدن دریای گنگ و دریای جون رسیده بطرف پیاگ
کشتی را کشانده در یک پهر و چهار گهری باردو آمدم روز چهارشنبه از دو پهر لشکر از دریای جون گذشتن گرفت چهارصد و بیست
کشتی بود روز جمعه غره ماه رجب من از آب گذشتم روز دوشنبه چهارم ماه از کنار جون بعزیمت بهار کوچ نموده شد پنج کروه گشته
در لوا این فرود آمدیم من همان طور بکشتی آمدم تا این روز مردم لشکر از آب میگذشتند ارابهای ضرب زن و ارابه که از ادم پور
از کشتی ها بر آورده شده بود فرمان شد که از پیاگ بار در کشتی انداخته بکشتی بیارید در منزل فرود آمده شد کشتی گیران را بکشتی
انداختیم با پهلوان لاهوری کشتی بان دوست پس خر کشتی گرفت تلاش بسیاری کرده بتشویش دست انداخت بهر دوی آنها سیر و
انعام شد پیشتر جهله دار و کل لای و ارابی بوده است آب توس میگفته اند از برای گذر دیدن و راه ساختن دو روز درین منزل توقف
شد به اسپ و شتر بلند تر گذر یافت شد ارابهای باردار از ان گذر بجهت سنگهای ناهموار داشتن او نمی توانسته است بیاید آمد
ارابهای باردار را فرمان شد که از همانجا بکشتی برانند روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده من تا جای هموار شدن آب توس بکشتی آمدم از جای
همراه شدن آب از کشتی بر آمده سوار شده بالای آب توس گشته نماز دیگر باردو که از آب گذشته فرود آمده بودند آمده شد
امروز شش کروه آمده شد صباح آن در آن منزل مقام شد شنبه کوچ نموده دوازده کروه گشته به نیلا مان کنار گنگ آمده شد
از انجا کوچ کرده شش کروه راه گذاشته به نیلا بار کنار گنگ آمده شد از آنجا هفت کروه آمده در تانور آمدیم درهمین منزل از چنار
باقی خان با پسرانش آمده ملازمت کرد درین ایام عرضداشت محمد بخشی آمد که از کابل کوچ و اوروق به تحقیق می آمده بوده است
روز چهارشنبه از ان منزل کوچ نموده در قلعه چنار را سیر کرده از چنار مقدار یک کروه گذشته فرود آمده شد در زمان کوچ نمودن
از پیاگ در وجود من جراحت آبله پیدا شده بود درین منزل تکردنی معالجه را که حالا در روم پیدا شده بود کرد مرچ را در دیگ
سفالی جوشانده جراحت را بخار گرم او گرفتم کمتر شدن گرفت باب گرم او شستم تا دو ساعت نجومی
دیگ شد درهمین منزل ایکسی گفت که دران کنار اردو شیر و گرگ دیده اند صباحش از ان اراده جرگه کردیم فیلها را هم
آورده شده بود شیر و گرگ برآمد از کنار جرگه یک کادمیش صحرایی برآمده بوده است امروز باد تندی برخاست گرد و غبار بسیار
تشویش داد بکشتی رسیده در کشتی درآمده باردو آمدم اردو از بنارس دو کروه بلند تر فرود آمده بود در جنگل نواحی چنار فیل بسیار
میبوده است ازین منزل رفته خیال شکار فیل داشتم باقی خان خبر آورد که محمود خان در کنار آب سون است امرا را طلبیده
ایلغار نمودن بر سر غنیم مشورت کرده شد آخر برین قرار یافت که در اردو از کوچ کردن درنگ گشته شود از انجا کوچ نموده
نه کروه گشته در گدریلوه فرود آمده شد از همین منزل شب دوشنبه نهم ماه طاهر را با کره فرستاده شد بکابل آید کان زرهای
که بطریق تومالغه انعام شده بود برات انها را گرفته رفت همین روز بکشتی آمدم از صبح پیشتر در کشتی درآمده شده بود بجای
همراه شدن گودی که آب جونپور است رسیده بکشتی اندکی بالای آب گودی رفته باز برگشتیم اگرچه آب تنگی است اما گذر نیست بد
مردم لشکر بکشتی و سال و اسپ را هم شناوکنانیده میگذشتند منزل سال گذشته را که از انجا بجونپور رفته شده بود سیر
کردم باد موافق از بالای آب پیدا شد بادبان کشتی سکانی رشیده کشتی کلان را بستند خیلی تیز آمد اردو از آمدن نبارسم

یک کروه بلندتر فرود آمده بود از روز دو گری مانده بود که بمنزل رسیده شد توقف نانموده کشتی های که از عقب امی آمد
زودتر آمده نماز خفتن آمد از جنار فرمان شده بود مغل بیگ در هر کوچ بطناب پیمایش راه راست را طناب بندد هر گاه که
من در کشتی در آیم لطفی بیگ کنار دریا را طناب بندد راه راست یازده کروه بوده است کنار آب شرده کروه صباح آن
در آن منزل توقف شد چهارشنبه هم بکشتی آمده از غازی پور یک کروه پایان‌تر فرود آمده شد روز پنجشنبه در همان منزل
محمود خان نوحانی آمده ملازمت کرد همین روز جلال خان بهار خان بهاری و از فرید خان و نصیر خان و شیر خان سور دیگر
از علاول خان سور دیگر از چندی امرای افغانان عرضداشت های ایشان آمد هم امروز عرضداشت عبدالعزیز میر اخور آمد
از لاهور در بیستم ماه جمادی الاخر نوشته بوده است در همین روزی که این عرضداشت می نوشته جاکر هندوستانی قراچه که
از نواحی کالپی فرستاده شده بود میرسد در عرضداشت عبدالعزیز مذکور بود که عبدالعزیز و مقرر شده بود در نهم جمادی الاخر
پیشواز کوچ میروند عبدالعزیز تا جناب همراه آمده از جناب جدا شده پیشتر بلاهور آمده این عرضداشت را فرستاده بود
جمعه کوچ کرده شد همان طور من بکشتی آمده منزل نارسائی آفتاب گرفته شده بود و روزه گرفته شد
چوسه را برابر آمده سیر کرده در کشتی در آمدم محمد زمان میرزا هم از عقب با کشتی آمده با نکیسه میرزا معجون خورده شد
اردو در کنار آب کرمناسه فرود آمده بود از این آب کرمناسه هندوان بسیار پرهیز میکرده اند هندوان پرهیزگار
ازین آب نگذشته در کشتی در آمده بگنگ از روبروی این آب گذشتند معتقد ایشان این چنین است که این آب اگر
بکسی برسد عبادت او را ضایع می کند وجه التسمیه او را هم همین مناسب گفتند کشتی آمده اندکی بالای این آب رفته باز
برگشته بطرف شمال گنگ گذشته در کنار آب کشتیها را ایستاده کرده شد جوانان یکپاره شوخی کردند بازی کشتی گیری کردند
سافی محسن دعوی کرد که چهار پنج کس را میان گیری می کنم یک کس را گرفت در حال افتاده می شادمان بود محسن را انداخت
خجل و منفعل شد کشتی گیران هم آمده کشتی گرفتند صباح آن روز شنبه از جهت فرستادن کسان بدیدن آب گذر کرمناس
نزدیک بیک پهر کوچ کرده شد من سوار شده بطرف گذر تا یک کروه بالا روبه آب کرمناس رفتم از جهت دوری گذر
بازگشته همان طور بکشتی باردو آمدم و اردو از جوسر یک کروه پیشتر فرود آمده بود امروز نیز بازی روی میچ سا کردم اندکی گرم تر بوده است
وجود من پرخون شد خیلی تشویش کشیدم پیشتر یک خورده حیله داری بوده است بجهت راست ساختن راه آن صباح
در آن منزل توقف کرده شد شب دوشنبه پیاده هندوستانی که خط عبدالعزیز آورده جواب انرا نوشته فرستاده شد صباح
دوشنبه بکشتی آمدم بجهت بارکشتیها را کشیده آوردند سال گذشته در منزل روبروی بکسر که بسیار گشته شده بود برابر آن
رسیده از آب گذشته آن منزل را سیر کرده شد در کنار دریا بجهت فرود آمدن زینها کرده شده بود غالبا از چهل پنجاه زینه
کمتر بوده فوزینه بالای مانده است دیگرانرا آب ویران کرده است بکشتی در آمده معجون خورده شد از اردو بلندتر یک ارالی
کشتی را ایستاده کرده پهلوانان را کشتی انداختم نماز خفتن باردو آمده شد سال گذشته همین منزل که اردو فرود آمده است از گنگ
من به شناک گذشته بعضی اسپ سوار شده بعضی شتر شده سیر کرده شده بود آنروز افیون خورده بودم صباح آن روز سه شنبه
کریم بردی و محمد علی رکابدار را با بابا شیخ این سرداران را با مقدار دو صد جوان خوب بجهت خبر گرفتن از این مخالفان

فرستاده شد ازهمین منزل بایلچی بنگاله فرمان شد که این سه فصل سخن را عرضداشت کند روز چهارشنبه یونس علی را بمحمد زمان میرزا
فرستاده شد که از طرف بهار استمزاجی بکند سید خبری آورد کس شیخزاده‌های بهار با عرضداشت خبر یافته بر آمدن بهار را آورده
بود روز پنجشنبه تردی محمد جنگ جنگ از ترک و امرا ان بند قورکش همدان ایشان با هزار کس همراه نموده بمردم بهار فرمانهای
استمالت نوشته رخصت داده شد خواجه مرشد عراقی را بسرکار بهار دیوان کرده بتردی محمد همراه کرده فرستاده شد صباح آن محمد زمان
میرزا این سخن را قبول کرده از شیخ زین و یونس علی بعضی چیزها عرضداشت کرده یکبارگی را الطریق کمک طلبیده است بعضی
جوانان را محمد میرزا برای کمک نوشته بار بعضی بار الوکر ساخته روز شنبه غره ماه شعبان ازین منزل سه چهار روز نشسته کوچ کرده شد
من امروز سوار شده بوج پور و بهیه اسیر کرده بار ردو فرود آمدم محمد علی و آن سرداران را که بخبر فرستاده شده بود در راه یک
جماعه کافر را زیر کرده بجای که سلطان محمود بوده است میرسند سلطان محمود بمقدار دو هزار کس بوده است خبر آن قراول را یافته
ویران می شود و دو فیل خود را گذاشته کوچ می کند یک سردار خود را الطریق قراول مانده بوده است ازین جوانان تا بیست کس
میرسند نمی توانند ایستاده مانده می گریزند چند کس ایشان را فرود آورده دیگری را سر بریده یک دو از جوانان خوب ایشان را زنده
آوردند صباح آن کوچ نموده بکشتی آمدم درین منزل محمد زمان میرزا را سروپای خاصه و کمر شمشیر و تپچاق و چتر عنایت کرده بجهت
ولایت بهار نوازش ه از سرکار بهار یک کرور و بیست و پنج لک خالصه کرده دیوانی او را بعهده مرشد عراقی شد روز پنجشنبه
ازان منزل کوچ کرده من بکشتی آمدم همه کشتیها را ایستاده کرده چون من رسیدم فرمودم که کشتیها را روان کرده بجرگه یک
دگر بهم بندند از عرض دریا هم زیاده مانده باوجود آنکه جمیع کشتیها جمع نشده بود چون بعضی جا پست و بعضی جا عمیق و بعضی جا تند روان بود بهمین
طور بسیار نتوانستیم برد در جرگه کشتیها یک گریال نمایان می شود برابر رانی یک ماهی از ترس گریال آنچنان بلند می جهد که
آمده درمیان یک کشتی می افتد گرفته آوردند در وقت رسیدن منزل کشتیها را نام مانده کشتی کلان قدیم بابری را پیش تر غرو گا
نام شده بود آسایش نام گذاشته شد همین سال پیش از سوار شدن لشکر ارایش خان یک کشتی ساخته پیش کش کرده بود همین
آمدن بر آن هم تالار فرمودیم بستند این کشتی را آرایش نام مانده شد کشتی که سلطان جلال الدین پیش کش کرده بود تالار
کلانی کنانیده شد بالای این تالار یک تالار دیگر فرموده شد این را گنجایش نام گذاشته شد یک دگر زورق خورد چو کندی دار
را که بجهت سرکاری و مهمی فرستاده می شد این زورق را فرمایش نام مانده شد صباح آن روز جمعه کوچ کرده نشسته جمیع کار و مهم
محمد زمان میرزا سرانجام شد بعزیمت بهار یک دو کروه از اردو جدا شده فرود آمده بود همین روز آمده از من رخصت گرفت
دو جاسوس از لشکر بنگاله آمده گفتند که بنگالیان بسرداری مخدوم عالم کنار آب گندک در بیست و چهار قسمت کرده فصیل می سازند خبر آمد
بسرداری سلطان محمود افغانی که کوچ و اوردو خودها را گذاشتن نگذاشته بخود با همراه کرده اند بجهت آمدن این خبر چون احتمال
جنگ شد محمد زمان میرزا را منع کردیم شاه سکندر را با سیصد چهارصد کس به بهار فرستاده روز شنبه کس داد و پسر شیر جلال خان بهار خان
آمد بنگالیان اینها را بچشم نگاه می داشته اند مرا گفته از بنگالی ضرب است جنگ کرده جدا شده از آب گذشته در نواحی بهار رسیده
بملازمت متوجه بوده اند همین روز بایلچی بنگاله اسماعیل میتا فرمان شد که پیشتر نوشته فرستاده شده سه فصل را جواب دیر شد خط نوشته
فرستد که اگر در مقام اخلاص و یکجهتی هستند خود جواب می باید داد که زود بیاید شب یکشنبه کس تردی محمد خان جنگ جنگ

آمده صباح چهارشنبه پنجم ماه شعبان ازین طرف قراول ایشان می رسد از دوازده انطرف شقداری ها را اگر بخیته سیرود روز یکشنبه ازان منزل کوچ کرده در پرکنه اری فرود آمده شد درین منزل خبر آمد که لشکر فرید با صد صد و پنجاه کشتی در جای جمع شدن آب گنگ و سرو در آنطرف اب سرو نشسته بوده اند چون با بنگالی صلح کونه بود همیشه در این چنین کارها از جهت تیمن کار صلح را پیش گرفته شده است اگرچه بی ادبی کرده آمده بر سر راه ما نشسته است اما قاعده دایمی را مرعی داشته با ایلچی بنگاله اسماعیل میتا باز ملا محمد مذهب را همراه کرده همان سه سخن اول را گفته مقرر شد که رخصت داده شد روز دوشنبه ایلچی بنگاله بملازمت آمده بود رخصتش را باو گویانده شد و این هم مذکور شد که بجهت دفع غنیم ازین طرف و از آنطرف متوجه خواهیم شد آب و زمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی باو نخواهد رسید چنانچه ازان سه فصل سخن یکی این بود که لشکر فرید را بگو که سر راه را گذاشته تجرید بیاید از ترک هم چندکسی را با او همراه بکنیم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیارد اگر بر سر گذر نرود و این سخنان حجت را در مقابله ترک نکند هر بدی که بر سرش بیاید به بیند بر ما نیست که پیش او بیاید از سخن خود برآید روز چهارشنبه بایلچی بنگاله اسمعیل میتا خلعت معتادی پوشانده انعام کرده شد روز پنجشنبه شیخ جمالی را به داود و پسرش جلال الدین خان با فرمانهای استمالت و سخنان عنایت فرستاده شد همین روز نوکر ماهم آمد از آنطرف باغ صفا از دو راهی جدا شده بوده است خطها آورد روز شنبه ایلچی عراق مراد قورچی را دیده شد روز یکشنبه بملا محمد مذهب یادکاریهای متعادی را سپرده رخصت داده شد روز دوشنبه خلیفه را و بعضی امرا را فرستاده شد که از یکجا گذشتن دریا را ملاحظه بکنند چهارشنبه باز خلیفه را دیدن میان دوآب فرستاده شد بجهت سیر کردن نیلفر را از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شدم در وقت سیر کردن نیلفر زار شیخ گورن بود تخم بستن نیلفر را آورد به پسته تُرفی الجمله شباهتی خوب یک چیز نیست کلش نیلفر باشد هندوستانی کول گکری میگویند تخمش را دوده از انجا سوهن را نزدیک گفتند رفته سوهن را تفرج کردیم پایان آب سوهن درخت بسیاری نموده شد گفتند که منیر است قبر شیخ یحیی پدر شیخ منیر انجاست چون اینقدر از راه نزدیک رسیده شده بود از سوهن گذشته پایان آب سوهن دو سه کروه آمده منیر را سیر کرده از میان باغات او گذشته مزار را طواف کرده در کنار سوهن آمده غسل کرده نماز پیشین را پگاه ادا کرده بطرف اردو متوجه شدیم بجهت فربهی چند اسپ مانده اسپ چند دیگر را گیرانده بو چندکسی را گذاشته فرمان شدکه اسپان مانده شده را جمع ساخته خنک کرده و دم داده اضطراب نکرده بیاینه اگر این چنین نمی شد خیلی اسپ ضایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از منیر یک کسی از کنار سوهن تا اردو قدم یک اسپ را بشمارد بیست و سه هزار و صد قدم شمرده بود که چهل و شش هزار و دو صد قدم باشد که یازده و نیم کروه است از منیر تا سوهن نزدیک به نیم کروه بود برگشتی دوازده کروه در رفتن آنطرف و این طرف سیر کرده رفته شده پانزده شانزده کروه نزدیک بسی کروه امروز سیر کرده شد از پهر اول شب شش گری شده بود که باردو آمده شد صباح آن روز پنجشنبه از جونپور سلطان جنید برلاس و جوانانی که در جونپور بودند آمدند از جهت دیر آمدن عتاب و خطاب کرده نه دریافتم قاضی ضیا را طلبیده دریافتم همین امر در امرای ترک و هند را بمشورت طلبیده در باب گذشتن آب گنگاش کرده شد سخن باین قرار یافت که بر بلندی میان دریای گنگ و دریای سرو استاد علی قلی و یک فرنگی و ضرب زن را گذاشته با تفنگ انداز ان بسیار انجا انگیز جنگ بکنند از جای جمع شدن دو آب پایان تره، روبروی خرنده که یک خیل کشتی بسیاری استاده است از طرف بهار

دریای گنگ مصطفی آلات و ادوات خود را مکمل و مهیا کرده بجنگ مشغول شود تفنگ انداز بسیاری با این هم باشند محمد زمان میرزا
و این نوشته شدگان از پس پشت مصطفی فرود آمده کمک شوند باستاد علی قلی و مصطفی بضرب زن انداختن و دیگ ماندن
یلجار برخیزانده بجهت جا ساختن بیلدار و کهار بسیار محصلان تعین کرده شد به آوردن و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
شدند عسکری و این خوانین و سلاطین مسطور شده نیز رفته از گذر هلدی سر درا گذاشته در وقت یلجار کردن از آنطرف مکمل
و مستعد شده بر سر غنیم بیایند درین اثنا سلطان جنید و قاضی ضیا عرض کردند که هشت کروه بلند تر گذر بود در روی زر تعین
شد که از جاله بانان یک دو ی راو کسان سلطان جنید و محمود خان و قاضی ضیا را گرفته رفته گذر را ببیند اگر گذر باشد بهمان گذشته
شود در میان مردم این سخن بود که بنگالیان بگذر هلدی هم خیال کس تعین نمودن داشته اند عرضداشت شقدار سکندرپور
محمود خان آمد که بگذر هلدی تا پنجاه کشتی جمع نموده بکشتی بانان مرد داده ام اما کشتی بانان از آوازه آمدن بنگالی شنیده بسیار
متوهم اند چون گذر یافتن آب سرو وقتی بود بمردمی که بجهت دیدن گذر رفته بودند توقف نکرده روز شنبه امرا را بمشورت
طلبیده گفتیم که از سکندرپور و چرموک تا دادو و هراج همه جا گذرهای دریای سرو است با این چنین کرده نشستن فوج بسیاری
را تعین می کنیم که از گذر هلدی کشتیها گذشته بر سر اینها بیایند آمدن اینها استاد علی قلی و مصطفی به توپ و تفنگ و ضرب زن و
فرنگی بجنگ مشغول شده ایشان را بر آرند ما هم از دریای گنگ گذشته باستاد علی قلی کمک تعین کرده مستعد و مکمل شده
بایستم فوج از گذر گذشته چون نزدیک رسید ما هم از اینجا جنگ انداخته زور آورده بگذریم محمد زمان میرزا و آنطرف تعین شدها
از طرف بهار دریای گنگ پیش مصطفی بجنگ مشغول شوند سخن را اینجا قرار داده لشکر طرف شمال دریای گنگ را چهار
فوج کرده عسکری را سردار ساخته بگذر هلدی فرستاده شد یک فوج عسکری با نوکران خود یک فوج دیگر سلطان جلال الدین
شرقی یک فوج دیگر سلطانان اوزبک قاسم حسین و بیچوب سلطان و تنابک التمش سلطان و محمد خان تانو و غازی پوری
و کوکی بابا قشقه و قربیش اوزبک و قرمان چرچی و حسین خان نادر باخانیان یک فوج دیگر موسی سلطان و سلطان جنید برلاس
و هر لشکری که در جونپور بود تخمیناً بیست هزار کس محصلان تعین کرده شده که همین شب که شب یک شنبه باشد آن لشکر را
سوار کنند صباح یک شنبه لشکر از گنگ گذشتن گرفت من در یک پهر در کشتی در آمده گذشتم سه پهر شده بود که روی زرد
آنها که بدیدن گذر رفته بودند آمدند گذر خود نیافته اند خبر در راه و اخوردن کشتیها و فوج تعین شده را آوردند روز سه شنبه از
جای گذار آب گذشته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنگ که همراه شدن دواب است نزدیک بان در یک کروهی
آمده فرود آمده شدم من خود رفته فرنگی و ضرب زن انداختن استاد علی را تفرج کردیم همین روز استاد علی قلی بسنگ فرنگی دو
کشتی را زده شکسته غرق کرد و دیگ کلان را بجای جنگ برده بجهت ساختن جای آن ملا غلام را محصل گذاشته چندی
از یساولان و جوانان جلد را باو کمک تعین کرده برگشته آمده در برابر اردو در یک ارالی معجون خوردیم این شب بلوچ
باک شده کشتی را نزدیک بجرگاه آورده شب بهمانجا تکیه کردم این شب غریب واقعه دست داد نزدیک بسه پهر شب
در کشتی سواران غوغا بر آمد چرها هر کدام یک چوب کشتی را گرفته او را در رفته فریاد کرده گرفتند کشتی فرایش که من در آن خفته
کرده بودم در پهلوی کشتی آسایش بود دیگ یک تو نفشار انجا بود از خواب چشم وا کرده می بیند که یک کس بکشتی آسایش

دست زده در خیال برآمدن است بر سر او سنگ میزند و در وقت فرو رفتن از آب برآمدن بهر تونقاره شمشیر می انداخت
و اندکی زخم کرده بود و آنطرف آب میگریزد و غوغا ازین جهت بوده است شبی که از رفته آمده بودم نیم نزدیک بکشتی بکد و تونقتار
چند هندوستانی را رانده دو شمشیر و یک خنجر ایشان را آورده بودند خدای تعالی نگاهداشت **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد
ز جای * نبرد رگی تا نخواهد خدای * صباح آن روز چهارشنبه در کشتی گنجایش درآمده بجایی که سنگ می انداختند
نزدیک آمده هر کس را بیک کاری تعیین کردم بسرداری اوغان تردی مغول مقدار هزار جوان را فرستاده شده بود که
دو سه کروه بلند تر بهر طور کرده از آب بگذرانند اینها در وقت رفتن از برابر اردوی عسکری با بیست سی کشتی بنگالیان که
از دریا گذشته پیاده بسیاری برآمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میرسند اینها اسپ انداخته گریزانیده چند کس
ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را به تیر زده هفت هشت کشتی را می گیرند هم امروز از طرف محمد زمان میرزا هم
با چند کشتی بنگالیان رفته برآمده انگیز جنگ می کنند از آنطرف زور آورده بنگالیان را گریزانیدند مردم سه کشتی در آب
غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آوردند اینجا بابا چهره خوب کشته زور می آورد فرمان شد که با هفت هشت
کشتی که اوغان بردی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا انکه خواجه یونس علی اوغان بردی و آن جماعه که پیشتر بجهت
گذشتن مقرر شده بود کشتیها را بیگاه در تاریکی کشیده بگذرانند همین روز که از عسکری کسی آمده بود که از آب بی پایانی
گذشتند فردا صباح که پنجشنبه باشد بر سر باغی خواهند آمد فرمان شد که گذشتهارا هم عسکری همراه شده بر سر غنیم بروند نماز
پیشین از پیش استاکس آمد که سنگ تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شد که این سنگ را بیندازد تا رفتن من
باز یک سنگی دیگر تیار بکنند در نماز دیگر در زورقی خورد بنگالی درآمده در جایی که ملچار برداشته شده بود در رفتم آستاکس
نوبت سنگ کلان انداخت باز چند مرتبه فرنگی انداخت بنگالیان با آتش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب ملاحظه
کردیم یک جای را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشد می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که دریای سرد از پیش ایشان
یک چند کشتی را کشیده بی تحاشی و بی پناه تا بیست کشتی را کشیده گذشتند فرمان شد که ایشان تیمور سلطان
توخته بوغا سلطان بابا سلطان ارایش خان شیخ گورن در جایی که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را
محافظت بکنند از آنجا برگشته در یکپاس بار روز آمدم نزدیک به نیم شب از کشتیها بالا کشیده شده خبر آمد که فوجی
که تعیین شده بود پیشتر رفت ما کشتیها را کشیده [illegible] تیم که کشتیهای بنگالی بجایی تنگی را گرفته جنگ کردند بپای یک
کشتی پی ما سنگ رسیده پالش شکسته نتوانستیم گذشت صباح پنجشنبه از مردم ملچار خبر رسید که کشتیهای
بالا تمام آمدند سوار پای ایشان تمام سوار شده در برودی فوج ما که می آمد متوجه شده اند من هم تیز سوار شده بر کشتیها
که شب گذرانده شده بود آمدم کس دوانده شد که محمد سلطان میرزا و جماعه که بگذشتن مقرر شده بودند بی توقف
گذشته بعسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توخته بوغا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بگذشتن
مشغول شوند بابا سلطان بجایی مقرر شده نیامده بود فی الحال ایشان تیمور سلطان بیک کشتی سی چهل
نوکر خود اسپان خود را [illegible] کنار کشتی گرفته گذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده گذشتند

ایشان را دیده از بنکالیان پیاده بسیاری باینها متوجه شدند هفت هشت نوکر تیمور سلطان سوار شده در روبروی
این پیاده ها رفته تا سوار شدن سلطان زور خود کرده پیاده ها را بطرف سلطان کشنیدند تا این وقت تیمور سلطان هم
سوار شده کشتی دوم هم کذشت با سی و پنج سوار و پیاده بسیاری تاخته خوب کریزاند خیلی کارنمایان کرد اولچ جست
چپیان وبی تحاشا از همه پیشتر کذشت دوم انکه بر سر پیاده بسیاری بکس کم خوب رفته کریزاند توخته بوغا سلطان
هم کذشت کشتیها پی در پی کذشتن کرفتند لاهوری و هندوستانی هرکس از طرف خود بعضی بدستهٔ نی کذشتن کرفتند این
حالت را دیده کشتیهای بنکالی روبروی ملجار آب پایان بکریختن رو نهادند درویش محمد ساربان و دوست ایشک آقا و
نوربیک و بعضی از جوانان دیکر از روبروی ملجار کذشتند بسلطانان کس دوانیدم که کذشتکان را خوب جمع کرده چون فوج پیش
نزدیک برسد از پهلوی او کشته بغنیم دست فانی بکنند کذشتها را سلطانان بخود همراه ساخته سه چهار توپ شده بطرف غنیم متوجه
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیم پیاده های خود را پیش انداخته باسایش توقف کرده مانده روان می شود از فوج
همراه عسکری مقرر شده کوکی بجماعت خود میرسد از این طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیم را فرو رو آورده کرفته روان
می شوند و نسبت را و نام کافر معتبری را کوکی می کرد فرود آورده سرش را می برند ده پانزده کس او بر سرش فرود می آیند همانجا
می کشتند توخته بوغا سلطان از پیش غنیم رفته تاخته خوب شمشیر رسانده دوست ایشک آقا هم شمشیر رسانده مغول عبدالوهاب
و برادر خورد او هم شمشیر رسانده مغول با وجودیکه آب بازی نمیداند که بجنبد از دریا کدامش کرده می کذرد کشتیهای من
عقب بود بکشتیها کس فرستادم کشتی فرمایش پیشتر آمده درکشتی آمده کذشته منزلهای بنکالیان را سیر کرده درکشتی
کنجایش درآمده بالای آب کشادم میر محمد جاله بان عرض کرد که دریای سردار را از بلندی کذشتن بهتر است فرمان شد مردم
لشکر از جائی که او کفته بود بکذشتن مشغول شوند محمد سلطان میرزا و آن برادران که بجهته کذشتن فرمان شده بود در وقت آب
کذشتن کشتی یکه خواجه غرق شده یکه خواجه برحمت حق رفت نوکر و ولایت او را به برادر خورد او خواجه قاسم عنایت کردم نماز
پیشین در اثنای غسل سلطانان آمدند تعریف و ستایش کرده از عنایت و شفقت امیدوار کردم عسکری هم در همان اثنا آمد
اول کار دیدن عسکری بود رشو کوفتش خوب شد ان شب چون هنوز اردو تنک نشسته بود در یک ارالی کشتی کنجایش تکیه کردم
روز جمعه در شمال دریای سردار از توابع خریدا پرکنه زهن در کوندیه نام موضعی فرود آمده شد روز یکشنبه کوکی را
با جماعتش بحاجی پور بجهت کرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد معروف که در آمدن سال کذشته او را رعایت کرده کلان
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خوبها رفت معروف پدر خود را دو مرتبه جنک کرده زیر کرده کرفته بود در وقت
کرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن بین و شیخ بایزید بر سر او چاره نتوانسته کرد و بایشان همراه شده بود درین ایام هم چند
نوبت عرضداشت او آمده بود در میان مردم از و سخنان پریشان می کفتند بجهت کذشتن عسکری از کذر بلدی با جمعیت خود
امده عسکری بر سر بنکالیان آمده در بودن همین منزل آمده ملازمت کرد درین ایام از بین و شیخ بایزید متواتر خبرها می آمد که در خیال کذشتن
دریای سردار بوده اند درهمین ایام از سنبل عجب خبری آمد علی یوسف که در سنبل بوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک مصاحب
طور طبیعتش در یک روز برحمت حق میروند بجهت ضبط و ربط سنبل مقرر شده که عبدالله بر دو بر و زجمعه پنجم رمضان

عبد الله را به سنبل رخصت داده شد درهمین ایام عرضداشت چین تیمور سلطان آمده بود که از امرای مقرر شده از جهت
آمدن کوچ از کابل نتوانسته اند همراه شد محمدی و بعضی دیگر با سلطان تا صد کرده راه یک ایلغار رفته بلوچ را خوب زده
کرده اند از عبد الله بچین تیمور سلطان و بسلطان دولدی و محمدی و بعضی امرای آنجا و جوانان فرمان شد که با چین تیمور سلطان
و ساکره جمع شده تیار شده بابیستد مخالفان بهر طرف که رو آورند با آن طرف متوجه شوند روز دوشنبه هشتم ماه جلال خان نبیره دریا خان که شیخ جمالی
بجهت او رفته بود با جمیع امرای معتبره خود آمده ملازمت کرد هم امروز یحیی نوحانی که پیشتر برادر خود را فرستاده اظهار بندگی کرده بود فرمان بشارت
رفته آمد چون هفت هشت هزار افغانان نوحانی با امید واری آمده بودند آنها را ناامید نکرده از بهار یک کرور خالصه نموده پنجاه لک بمحمود خان نوحانی
عنایت کرده مانده بود همین جلال خان مسلم داشته شد یک کرور دیگر خدمتانه هم قبول کرده بجهت تحصیل این زر
ملا غلام بیساول را فرستاده شد محمد زمان میرزا ولایت جونپور را داده شد شب پنجشنبه غلام علی نوکر خلیفه پیش از این با اسمعیل
میتا ابو الفتح نام نوکر شاهزاده میکران سه فصل سخن را برده بود با همان ابو الفتح همراه خطها شاهزاده میکر و حسن خان لشکر
در برکه بخلیفه نوشته بود آورد و آن سه شرط را قبول کرده طرف نصرت شاه بخود گرفته سخن اصلاح را در میان انداخته
است اما چون این یورش بجهت دفع افغانان باغی بود از این باغیان بعضی سر خود را گرفته گم شدند بعضها آمده چاکری
و بندگی قبول کردند اندکی که مانده بودند دست انگر بنگالی بودند آنرا بنگالی بخود گرفت برشکال هم نزدیک رسیده بود با هم
مقابله آن با شرائط مذکوره سخن اصلاح نوشته فرستادیم که تا رفته با باقی همراه شده تا رسیدن من هرچه از دست بیاید
تقصیر نکنند همین نماز دیگر بشاه محمد معروف خلعت خاصه و تپچاق عنایت کرده رخصت داده شد بدستور سال گذشته
سارن را بوجه علوفه وکندله را بجهت ترکش بند نگاه داشتن عنایت شد هم امروز با سمعیل جلوانی از سرداره هفتاد و
دو لک وجه عنایت کرده خلعت خاصه و تپچاق عنایت کرده رخصت داده شد مقرر آنچنان شد که هر کدام بیکان پسر
و برادر خود همیشه در آگره ملازمت می کرده باشد گنجایش و آرایش با دو کشتی بنگالی که از کشتیها در بنولا از بنگاله دست آورده
انتخاب شده بود در صحبت بنگالیان کرده شد از راه ترهانی بغازی پور بر کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالا
سرو یا آمده همراه به برند از بهار و سرداران خاطر را جمع نموده روز دوشنبه کذر چپاره چهر سه کوس اطراف او و کنار سرو در کوچ
کرده شد تا دکردهی رسیده آمده روز دوشنبه اسمعیل جلوانی علاول خان نوحانی اولیا خان سروانی با پنج شش امرا
آمده ملازمت کردند هم امروز با ایشان تیمور سلطان از پرگنه مارنول سی لک و توخته بوغا سلطان از پرگنه شمس آبادسی
لک عنایت کرده را بو رنامده شده روز دوشنبه پنجم ماه از طرف بنگاله و بهار خاطر را جمع نموده از منزل کنار دریای سرو در
نواحی موضع کوند بجهت دفع شیربین و شیخ بایزید حرام خوار عزم جزم کرده کوچ کردیم دو منزل در میان کرده روز چهارشنبه
بر سر گذر رجوی بار چتر موکب سکندر پور فرود آمده شد از هم امروز مردم بگذشتن مشغول شدند از این حرام خواران
متواتر خبر آمدن گرفت که از سرو دکار گذشته بطرف لکهنو متوجه بوده اند بجهت گذر بندی ایشان از امرای ترک بند و ستانی
جلال الدین شرقی علیخان فرملی نزدیک نظام خان سالی قریمش ازبک قربان چرخی حسین خان دریا خانی این
سرداران را تعین کرده شد پنجشنبه رخصت داده شد همین شب بعد از تراویح یک پهر و پنج گری از شب شده بود

که ابرهای برشکال پیدا شده در یک طرفة العین آن چنان طوفان شده باد سختی برخاست که چادرها افتاد دم نماز
من در میان خرگاه کتابت می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزا فرصت نشده خرگاه با پیشخانه بر سر من انداخت تونلوک
خرگاه ریزه ریزه شد خدا نگاه داشت آسیبی نرسید کتاب و اجزا غرق آب تر شد بتشویش جمع آورده بر توشک سقرلات
پیچیده در زیر کتب نهاده بالای آن کلیمها را پوشیدم بعد از دو گهری تسکین یافت چادر توشک خانه را برپا کرده
شمع روشن کرده بمشقت آتش در گیرانده تا صبح خواب نکرده بخشک ساختن اوراق و دیگر اجزا مشغول بودیم روز پنجشنبه
از آب گذشتیم روز جمعه سوار شده ترید و سکندرپور را سیر کرده شد امروز عبد الله و باقی گرفتن لکهنو نوشته بودند
روز شنبه کوکی را با جماعتش پیشتر فرستاده شد که بباقی رفته همراه شود روز یکشنبه سلطان جنید برلاس را و حسن
خلیفه را و جماعه ملا اپاق را و برادران مومن اتکه را رخصت داده شد که رفته بباقی همراه شدند تا رسیدن من هرچه
از دست بیاید تقصیر نکنند همین نماز دیگر شاه محمد معروف خلعت خاصه و پنچاق عنایت کرده رخصت داده شد بدستور
سال گذشته سارن را بوجه علوفه او کنده را بجهت ترکش بند نگاه داشتن عنایت کرده شد هم امروز با سمعیل جلوانی
از سرداران هفتاد و دو لک وجه عنایت کرده شد هم امروز خلعت خاصه و پنچاق عنایت نموده رخصت داده شد بعالم خان تونی جماعه که همراه او آمده بودند
هم از سرداران وجه تعین کرده رخصت داده شد مقرر آن چنان شد که هر کدام ایشان پسر و برادر خورد بیگه در درگاه در ملازمت بوده باشند
کشتی گنجایش و آرایش را با دو کشتی بنگالی که از کشتی ها درین نوبت از بنگاله بدست افتاد انتخاب کرده شد که
از راه نرمها بغازی پور برند کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالای آب سرو آورده برند از بهاو سرو از خاطر
جمع نموده روز دوشنبه از گذر چوپاره جهر موکب بطرف اوده کنار سرو کوچ کرده شد تا اوده کرده در راه آمده از توابع
فتح پور در کنار گلره نام موضعی در پهلوی سرو فرود آمده شد پگاه کوچ کرده کان راه کم کرده بکول کلان فتح پور رفته اند
چند کس را دوانده شد که مردم نزدیک را بگردانند کیچک خواجه را فرستاده شد که در کنار کول شب بوده لشکری
که آنجا کوچ کرده در نصف راه در کشتی آسایش در آمدم بالای آب تا منزل کشانیده آمدم در راه پسر شاه محمد دیوانه
که پیش باقی آمده بود خلیفه آورد خبر لکهنو تحقیق شد روز شنبه سیزدهم ماه رمضان جنگ می اندازند بجنگ هیچ کاری
نتوانسته اند کرد در اثنای جنگ کاه جمع کرده شد و کپه و چپرا آتش در می گیرد چنانچه درون قلعه مثل تنوری نقصان
میشود و بالای فصیل نتوانستند ایستاد قلعه را می گیرند بعد از دو سه روز خبر برگشتن ما یافته بطرف دلمو کوچ می کنند
امروز هم تا اوده کرده راه آمده از پرگنه سکری در پهلوی جکر نام موضعی در کنار دریای سرد فرود آمده شد چهارشنبه بجهت
آسایش چاروا در آن منزل مقام شد شیخ بایزید بعضی را گفتند که از گنگ گذشته از راه نواحی چوسه و چنار
خود را به بستی های خود خیال رسیدن داشته اند امرا را طلبیده مشورت کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
میرزا توخته بوغا سلطان قاسم حسین سلطان بیچوب سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواجه جعفر خواجه و خواجه خان بیک
با نوکران عسکری کیچک خواجه از امرای هند عالم خان کالپی ملک داد کرانی اودوی سروانی این امرا را تعین کرده شد
که از عقب بین و بایزید بطرف دلمو از لشکر جدا شده تیز بروند درین سو رهوپور شب طهارت می کردم در روشنی

شمع ماهی بسیار جمع شده در روبروی آب برآمدند من و نزدیکیان من ماهی بسیار گرفتیم روز جمعه بر سر یک شاخ
آب این سو رهور پور فرود آمده شد خیلی تاریکی بود از عبور و مرور مردم لشکر بنا بر گفته بالای او را بند کرده چاهی ده در ده
شونده را بجهت طهارت راه ساختم شب بیست و هفتم در همین منزل شد صباح آن ازین آب جدا شده از آب توس گذشته
فرود آمده شد روز یکشنبه هم در کنار همین آب فرود آمدیم که روز دوشنبه بیست و نهم ماه در کنار همین آب توس منزل
بود این شب با وجود آنکه هوا خوب صاف نبود چند کس ماه دیده و پیش قاضی گواهی داد سر ماه ثابت شد صباح سه شنبه
نماز عید را گذارده سوار شدم ده کروه راه آمده در یک کروهی در کنار آب گوی فرود آمدیم نزدیک بنماز پیشین
معجون ارتکاب کرده شد شیخ زین و ملا شهاب و خواند امیر را حسین بیک را فرستاده طلبیدیم شیخ و ملا شهاب
و خواند امیر کینیک اوج ایکی ایکی پرپر درویش محمد و یونس علی و عبد الله هم بودند نماز دیگر کشتی گیران کشتی گرفتند
روز چهارشنبه در آن منزل مقام بود نزدیک بچاشت معجون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج خان
از چنار رفته بود امروز آمده امروز کشتی گیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی گیر هندوستان
که درین ایام آمده بود در یافته انداخت نه بچی توخانی پانزده لک جا از سرواز بوجه او داده سروپا پوشانده رخصت
داده شد صباح آن یازده کروه راه آمده از آب گوی گذشته در کنار همین آب فرود آمده شد از سلطانان
و امرای ایلغار رفته این چنین خبر یافته شد که بدلمو رفته هنوز از دریای گنگ نگذشته بوده اعراض کرده فرمانها فرستاده شد
که از دریای گنگ گذشته از عقب غنیم رفته از جون هم گذشته عالم خان را بخود همراه ساخته جهد کرده بغنیم
دست کرده به تنکند از همین آب دو منزل درمیان کرده بدلمو آمده شد از دریای گنگ بگذرا اکثر مردم لشکر هم امروز
گذشتند اردو را گذرانده گذر با پایان تر در آرال معجون خورده شد از جهت باقی گذشتن مردم اردو در منزل که از آب
گذشته فرود آمده شده بود مقام شد باقی تاشکندی بلشکر او بهار روز آمده ملازمت کرد از دریای گنگ یک منزل
درمیان کرده در پهلوی کوراه در کنار آب ارند فرود آمده شد از دلمو کوراه بیست و یک کروه آمد روز پنجشنبه از آن
منزل بیگاه کوچ نموده در پیش پرگنه آدم فرود آمده شد بجهت گذشتن از عقب مخالفان پیشتر ازین از جاله بانان بیک
دوسی بنگالی فرستاده شده بود که هرچه کشتی در آنجا باشد بیارند درهمین شب که اینجا فرود آمده بودیم یک پاره
کشتی آمده از دریا گذر هم یافته شد از جهته پرکرده بود آن در بودن آب در همان آرال نشستیم چند روز آنجا بودم
شب و روز در همان آرال می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغاول را با جوانان میانگی از آب گذرانده
بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صباح آن نماز دیگر جمعه باقی آمد و اول شیخ بایزید و بین را زیر کرده مبارک خان
حلواتی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر کشته چند سر و یک زنده فرستاده است زیر کردن را و کیفیت آنجا
را مشروح عرض کرده همین شب که شب یکشنبه سیزدهم ماه باشد آب جون آمد چنانچه صباح آن این آرال
را درست آب زیر کرده یک تیر انداز پایان تر بیک آرال دیگر رفته چادر دوخته نشستم عید و روز دوشنبه از پیش
سلطانان و امرای ایلغار رفته جلال تاشکندی آمد خبر ایلغار را یافته بین و شیخ بایزید از پرگنه جهوبه گریخته اند چون

برشغال

برشکال رسیده بود و پنج شش ماه لشکر کرده است و اولاغ مردم لشکر خراب شده بود سلطانان و امرای ایلغار
رفته را فرمان شد که تا آمدن ایلغار تار و ز [illegible] گرد آن نواحی در جای [illegible] توقف بکنند همین نماز دیگر باقی و شغاول
را با لشکر او رخصت داده شد موسی معروف قرملی که در وقت از لشکر برگشته دریای سرو در الگذاشتن آمد ملازمت
کرده بود معقدار سی لک پرگنه از امروهه بوجه او تعیین کرده سروپای خاصه و اسپ زین دار عنایت کرده به امروهه رخصت
داده شد از ین طرفها خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک گری بطریق ایلغار کالپی در نیلاو رنام پرگنه
نیم روز را گذرانده اسپان جو داده نماز شام از آنجا سوار شدیم این شب سیزده کروه راه آمده و سه پاس از پرگنهای کالپی
در شوگون پور در کور خانه بهادر خان سروانی فرود آمده خواب کرده نماز بامداد را گذارده از آنجا روان شدیم شانزده کروه
راه آمدیم و در نیم روز به اتاوه رسیدیم مهدی خواجه پیش دار آمده و در یک پاس شب از آنجا سوار شده در راه اندکی
خواب کرده شانزده کروه راه آمده در فتح پور رایری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین پگاه از فتح پور سوار شده هفده کروه
راه در رود و پاس شب بباغ هشت بهشت اگره فرود آمده شد صباح آن روز جمعه محمد بخشی و بعضها آمده ملازمت
کردند نزدیک بنماز پیشین از جون گذشته خواجه عبد الحق را ملازمت کرده بقلعه رفته همه بیگمان را دیدم تلکی پالیز کار را بجهت
کاشتن خربوزه گذاشته شده بود چند خربوزه نگاه داشته بوده است آورد خیلی خوب خربوزه ها بود یک دو بوته تاک
در باغ هشت بهشت کارانده بودم از آن هم انگورکهای خوب شده بود شیخ گهورن هم یک سبد انگور فرستاده بود
نمود از جهت خربوزه و انگور شدن و هندوستان فی الجمله خورسندی شد شب یک شنبه دو پاس بود که هم آمدها
بلشکر در دهم ماه جمادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز
بر آمده بودند روز پنج شنبه غره ماه ذی قعده در دیوانخانه کلان روز دیوان پیشکشهای همایون و ماهم را کشیدند همین روز
یک نوکر دیوان را با صد و پنجاه کهار مزد داده بجهت خربوزه و انگور و میوه بکابل فرستاده شد روز شنبه سیوم
ماه هندو بیک از کابل بدرقه شده آمده بود و بجهت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود اند آمده بملازمت حسام الدین خلیفه
هم از الوار [illegible] امروز آمده ملازمت کرده صباح آن روز یکشنبه عبد الله که از ترمهانی بجهت مردن علی یوسف فرستاده
شده بود آمد از مردم کابل آمده این چنین مسموع می شد که شیخ شریف قراباغی باغوای عبد العزیز ابا از جهت هواداری
او ظلم ناکرده و بدعت های ناگذشته را باسنادکرده محضرها نوشته نامهای همه لاهوری را بتکلیف نوشته سواد محضر را
بشهرها فرستاده خیال بجهت دارد عبد العزیز هم چند حکم را نشنیده انواع اقوال ناشایسته و افعال ناپسندیده از و صادر
شده است از ین جهت ها روز یکشنبه یازدهم ماه قنبر علی ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را و امرای لاهور را و چو دریا
لاهور را و عبد العزیز را بدرگاه گرفته بیاید روز پنجشنبه پانزدهم ماه از نجاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد امروز
باز جلوان صادق و اودی کمال کشتی گیر کشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته خیلی تشویش کشیده روز دوشنبه نوزدهم ماه
بمراد قورچی ایلچی شاه قزلباش کمر خنجر و خلعت مناسب پوشانیده دو لک تنکه عنایت کرده رخصت داده شد درین ایام
سید مشهدی از گوالیار آمده انگیز باغی گری رحیم داد را عرض کرد شاه محمد مهردار نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه

نصیحت امیز بخنان نوشته فرستاده رفته بعد از چند روز پسرش را گرفته آمد اما خودش خیال آمدن
نداشت بجهت رفع توهم او نور بیک را روز شنبه پنجم ماه ذی الحجه بگوالیار فرستاده شد بعد از چهار
روز نور بیک آمده استدعائی که رحیمداد کرده بود بعرض رسانید موافق مدعایش فرمان درست
کرده در حالت فرستادن فرمان یک او آمده عرض کرد که مراجعت گریزانیدن پسر خود فرستاده است خیال
آمدنش نیست چون این خبر آمد فی الحال بر سر گوالیار خواستیم سوار شویم خلیفه بعرض رسانید که یک
نوبت من خط نصیحت امیز نوشته بفرستم شاید که باصلاح بیاید بجهت این مصلحت شهاب الدین
خسرو را فرستاده شد روز پنجشنبه هفتم ماه مذکور از اتاوه مهدی خواجه آمده روز عید
هندو بیک سرو پای خاصه و کمر شمشیر مرصع و چپقاق عنایت کرده شد بحسن
که در میان ترکمانان بچغتای مشهور است سر و پا و کمر خنجر مرصع و پرگنه هفت لک
عنایت شد روز سه شنبه سیوم محرم از گوالیار
با شهاب الدین خسرو شیخ محمد غوث بجهت شفاعت
رحیمداد آمد چون درویش و عزیز مردی بود گناه رحیمداد
را بایشان بخشیده شیخ
گهورن و نور بیک هم بگوالیار
فرستاده شد که گوالیار
را بایشان
سپرد

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

بر ضمیر منیر مهر نظیر مستجزان بدایع اخبار و خاطر خطیر مستحضران نوادر آثار پوشیده و پنهان مباد که مدتی
مرکوز خاطر بود که کتاب بابر نامه را که کلام الملوک ملوک الکلام است بزیور طبع در آورده و از جلباب خفا
بجلوه شهود رساند لاکن این اراده بسبب عدم نسخه در پرده خفا مستور بود تا اینکه درین آوان بتوفیق ملک
المنان کتاب مذکور را از کتب خانه عالیجاه راجه مهامهواپادیا سانول داس جی بهادر ممبر کونسل راج اودی پور
میسر بدست آمد لهذا بترسیم آن رغبت گماشت و حتی الامکان بتصحیح آن کوشید اما چون تصحیح این قبیل کتاب که
منحصر به نسخه واحد و اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچه باید بفعل نمی آید لهذا امید است که اگر خطائی بینند مضمون
الانسان یساق السهو و النسیان را بخواطر گذرانند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تحریر فی شهر محرم الحرام
سنه ۱۳۰۸

CHEETRA PRABHA PRESS.

